

اشارات دانشگاه تهران

۱۲

اسئال و جواب

تألیف

خواجہ نصیر الدین طوسی

بتصحیح :

دکتر رضی

۱۳۲۶

Handwritten scribbles and marks, possibly a signature or initials.

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3067

فهرست کتاب

یپ	مقدمه مصحح
۲	مقدمه
۳	ابتدای سخن در منطق
۵	تعریف علم منطق و فائده آن
	مقالت اول
۶	در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی خوانند، چهار فن است
	فن اول در مباحث الفاظ سه فصل است
۷	فصل اول در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی
۸	« دوم در نسبت الفاظ بامعانی
۱۴	« سیوم در قسمت الفاظ
	فن دوم در مباحث کلی و جزوی چهار فصل است
۱۷	فصل اول در تعریف کلی و جزوی
۱۸	« دوم در حمل و وضع
۱۹	« سیم در فرق میان کل و کلی و جزو و جزوی
۲۰	« چهارم در دیگر معانی لفظ کلی
	فن سیم در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است
۲۱	فصل اول در معرفت ذاتی و عرضی
۲۲	« دوم در اقسام ذاتی
۲۳	« سیم در اقسام عرضی
۲۴	« چهارم در اقسام مقول در جواب ماهو
	فن چهارم در مباحث کلیات خمسه پنج فصل است
۲۷	فصل اول در تعریف کلیات خمسه
۲۹	« دوم در مراتب اجناس و انواع

۳۰	فصل سیوم در احوال فصول
۳۱	« چهارم در بیان حال خاصه و عرض عام
۳۲	« پنجم در احوال این کلیات پنجگانه
	مقالات دویم
	در مقولات عشر و آنرا قاطیه غوریاس خوانند نه فصل است .
۳۴	فصل اول در ابتداء سخن در مقولات
	« دویم در معرفت موضوع که رسم هر جوهر و عرض بی آن
۳۵	متصور نشود
۳۷	فصل سیوم در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض
۳۹	« چهارم در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او
۴۲	« پنجم در معرفت کیفیت و بیان انواعش
۴۶	« ششم در معرفت مقوله مضاف و انواعش
۴۹	« هفتم درشش مقوله باقی
۵۳	« هشتم در معرفت اقسام تقابل
۵۸	« نهم در اقسام تقدم و تاخر و معیت
	مقالات سیوم
	در عبارات و غرض از این مباحث اقوال جازمه است و آنرا
	باری ارمیناس خوانند و این مقالات مشتمل بر دو فن است :
	فن اول در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا
	شانزده فصل است
۶۱	فصل اول در اصناف دلالات و احوال مدلولات
۶۳	« دوم در تعیین قول جازم و چگونگی تألیف از الفاظ مفرده
۶۷	« سیم در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این موضوع
۶۸	« چهارم در اقسام قضایا
۷۱	« پنجم در اقسام شرطیات

ج

- فصل ششم در وحدت و کثرت قضایاء بحسب اعتبار اجزاء آن ۷۲
- « هفتم در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر ۷۴
- « هشتم در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایاء شرطی و اجزاء آن ۸۰
- « نهم در خصوص و حصر و اجمال قضایاء ۸۲
- « دهم در تحصیل مفهوم قضایاء و تشخیص اجزاء آن ۸۷
- « یازدهم در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا ۹۷
- « دوازدهم در قضایاء محصله و معدولیه و عدمیه و تلازم آن ۱۰۰
- « سیزدهم در تلازم شرطیات ۱۱۴
- « چهاردهم در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استواء و انعکاس اجزاء و مقابلات اجزاء ۱۲۳
- « پانزدهم در قضایاء منحرفه و محرفه ۱۲۶
- « شانزدهم در درد بعضی قضایا با بعضی ۱۲۷
- فن دوم در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه تعلق بآن دارد یازده فصل است
- فصل اول در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین موضع جهت قضایا ۱۲۹
- « دوم در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام ۱۳۰
- « سیم در اصناف ضروری و دائم ۱۳۲
- « چهارم در اصناف ممکنات ۱۳۶
- « پنجم در اصناف مطلقات ۱۳۸
- « ششم در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب اعتبار جهات ذاتی ۱۴۳
- اقسام عرفی مطلق ۱۴۴
- اقسام مشروط مطلق ۱۴۶

۱۴۸	فصل هفتم در بیان عموم و خصوص قضایاء مطلقه و موجهه
۱۵۴	« هشتم در تناقض موجهات
۱۵۸	« نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات
۱۶۹	« دهم در عکس نقیض
۱۷۶	« یازدهم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایاء شرطی
	مقالات چهارم
	در علم قیاس و آنرا انولو طبقاء اول خوانند و آن دو فن است
	فن اول در قیاس و آن دو قسم است
	قسم اول در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی
	تنهاده فصل است
۱۸۶	فصل اول در تعریف قیاس
۱۸۹	« دوم در انواع قیاسات
۱۹۰	« سیم در اجزاء قیاسات و بیان هیأت اقتران مقدمات
	« چهارم در بیان اقسام اشکال حملیات و حال ضروب هریکی
۱۹۳	با قطع نظر از جهات
۱۹۸	شکل اول ۱۹۳ شکل دوم
	شکل سیوم ۲۰۲ شکل چهارم ۲۰۶
۲۱۵	فصل پنجم در مختلطات شکل اول
۲۱۹	اصل اول ۲۱۷ اصل دوم ۲۱۷ اصل سیوم
۲۲۰	اصل چهارم ۲۲۰ اصل پنجم
۲۲۱	سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول
۲۲۳	فصل ششم در مختلطات شکل دوم
۲۲۸	اصل اول ۲۲۳ اصل دوم ۲۲۷ اصل سیوم
۲۳۱	اصل چهارم ۲۲۹ اصل پنجم ۲۳۰ اصل ششم
۲۳۲	سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جدا اول

۲۳۷	فصل هفتم درمختلطات شکل سیم
۲۳۹	فصل هشتم درمختلطات شکل چهارم
۲۴۱	اصل اول ۲۴۰ اصل دوم ۲۴۱ اصل سیوم
۲۴۳	اصل چهارم ۲۴۲ اصل پنجم ۲۴۲ اصل ششم
۲۴۵	سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول
	فصل نهم در بیان اختلالی که در اعتبار جهات و مختلطات از جهت
۲۵۵	اعتبار دائم لا ضروری کلی عارض میشود
	قسم دوم از فن اول از علم قیاس در قیاسات شرطی اقترانی
	و استثنائی هشت فصل است
۲۵۸	فصل اول در قیاسات اقترانی از متصلات تنها
۲۵۸	سخن از اقترانیات از متصلات تنها
۲۶۱	فصل دوم در اقترانیات از منفصلات تنها
۲۶۴	فصل سیم در اقترانیات از متصلات و منفصلات باهم
۲۶۴	نوع اول متصله صغری و اشتراك درتالی
۲۶۷	نوع دوم متصله هم صغری و اشتراك درمقدم
۲۶۸	نوع سیوم متصله کبری و اشتراك درمقدم
۲۶۹	نوع چهارم متصله هم کبری و اشتراك درتالی
۲۷۰	فصل چهارم در اقترانیات از حملیات و متصلات
۲۷۱	نوع اول حملی کبری و اشتراك با متصله درتالی
۲۷۲	نوع دوم متصله کبری و اشتراك هم درتالی
۲۷۳	نوع سیوم حملی صغری و اشتراك درمقدم
۲۷۷	شکل اول ۲۷۵ شکل دوم
۲۷۹	شکل سیوم ۲۷۸ شکل چهارم
۲۸۰	نوع چهارم حملی کبری و اشتراك درمقدم
۲۸۱	شکل اول ۲۷۰ شکل دوم

- ۲۸۲ شکل سیوم ۲۸۱ شکل چهارم
- ۲۸۲ فصل پنجم در اقترا نیات از عملیات و منضالات
- ۲۸۳ قیاس مقسم
- « ششم در انواع قیاساتی که اشتراك از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد
- ۲۸۶
- ۲۸۸ « هفتم در قیاسات استثنائی
- « هشتم در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترا نی و استثنائی بایکدیگر ۲۹۱
- فن دوم از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر تألیفاتی که شبیه بود بقیاس دوازده فصل است
- فصل اول در بیان آنکه در يك قیاس بسیط يك حصد اوسط و دو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت ازین باشد ۲۹۲
- ۲۹۴ « دوم در قیاسات مرکبه
- ۲۹۵ قیاس موصول و مفصول
- ۲۹۶ « سیم در ذکر حکمهایی که از قیاس بتبعیت مطالب لازم آید
- ۲۹۷ « چهارم در بیان ازوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق
- ۲۹۹ « پنجم در طالب قیاس بر هر مطالبی و طریق اکتساب مقدمات
- ۳۰۲ « ششم در تحلیلی قیاس
- ۳۰۹ « هفتم در قیاس دور و عکس
- ۳۱۳ قیاس دائر و معکوس
- ۳۱۳ قیاس دور
- ۳۱۷ قیاس عکس
- ۳۱۹ فصل هشتم در قیاس خائف
- ۳۲۴ « نهم در تألیف قیاس از مقابلات
- ۳۲۶ مصادره بر مطالب
- « دهم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل با علم و ظن در رأی

- ۳۲۸ يك شخص و اسباب آن
- فصل یازدهم در تألیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقراء و تمثیل ۳۳۰
- ۳۳۱ استقراء
- ۳۲۳ تمثیل
- فصل دوازدهم در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد
- ۳۳۶ منحصراً و صند بالقباب قیاس مقاومت
- ضمیمه ۳۲۸ دلیل ۳۲۸ قیاس علامت ۳۲۸ قیاس فراسی ۳۲۹
- مقالت پنجم
- در برهان و آنرا انولو طیقاء دویم خوانند و این مقالت مشتمل است بر دو فن فن اول در برهان فن دوم در حد
- فن اول در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی برهان هرژده فصل است
- فصل اول در اشاره بآنچه مطلوب است از علم برهان و ذکر دیگر
- ۳۴۰ صناعات علمی و بیان شرف مرتبه برهان
- « دویم در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات ۳۴۴
- « سیم در اصناف مطالب ۳۵۱
- « چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثی که بآن متعلق باشد
- ۳۵۴ بروجهی کلی
- « پنجم در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش بایکدیگر
- ۳۶۰ و طریق اقامت برهان بر هر مطلوبی که آنرا سببی باشد
- « ششم در کیفیت وقوع اصناف علل دو حدود وسطی براهین ۳۶۷
- « هفتم در حال مطالباتی که آنرا سببی نبود و حال استقراء
- ۳۷۱ و تجربه و دیگر مبادی برهان
- « هشتم در کیفیت انتفاع بحسب در اکتساب علوم ۳۷۵
- « نهم در شرایط مقدمات برهان ۳۷۸
- « دهم در ذاتی بحسب این صنعت ۳۸۰

ح

- ۲۸۴ فصل زیادهم در اولی بحسب این موضع
- ۳۸۶ « دوازدهم در کلی بحسب این صناعت
- ۳۸۹ « سیزدهم در ضروری بحسب این صناعت
- ۳۹۱ « چهاردهم در کیفیت وقوع مقدمات غیر کلی و ضروری در علوم
- « پانزدهم در موضوعات و مبادی و مسائل علوم برهانی و آنچه
- ۳۹۳ در فواید بعضی علوم یاد کنند
- ۴۰۰ « شانزدهم در اختلاف و اشتراك علمها
- « هفدهم در بیان آنك محمولات غیر مناسبت در مقدمات
- ۴۰۶ و نتایج برهان نیفتد
- « هژدهم در نسبت علم و ظن بایکدیگر در رسمها لفظی چند
- ۴۰۹ که در این مواضع متداول باشد
- فن دویم در کیفیت اکتساب تصورات تام به حد
- ۴۱۱ و آن دوازده فصل است
- فصل اول در بیان امکان اکتساب تصورات
- « دویم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشاره
- ۴۱۲ باضناف تعریفات
- « سیم در ابتداء سخن در حد و بیان مناسبت و مباینیت برهان وحد
- ۴۱۶ « چهارم در آنکه حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقراء
- با افراد اکتساب نتوان کرد
- ۴۲۰ « پنجم در آنکه طریق اکتساب حد ترکیبست
- ۴۲۳ « ششم در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص
- حدود و غیر آن
- ۴۲۵ « هفتم در بیان حال فصول در اقتناص حدود
- ۴۲۹ « هشتم در کیفیت وقوع علل در حد
- ۴۳۳ « نهم در بیان مشارکت برهان وحد
- ۴۳۵ « دهم در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات
- ۴۳۷

فصل یازدهم در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت

۴۳۸

حدود با محدودات

« دوازدهم در بیان آنک بر اشخاص جزوی نه برهان توان گفت

۴۴۲

و نه آنرا حد توان گفت

مقالات ششم

در جدول و آنرا طویقه خوانند سه فن است فن اول در مقدمات

و دوم در مواضع و سیم در وصایا

فن اول در مقدمات پنج فصل است

فصل اول در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال مسائل و معیبات ۴۴۴

« دوم در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشاء مقدمات از آن ۴۵۰

« سیم در اجزای قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع ۴۵۱

« چهارم در بیان حال مبادی و مسائل و مقدمات و مطالب

۴۵۵

و قیاس جدلی

« پنجم در ذکر ادوات جدل که از تیاض بآن مفید ملکه جدلی

۴۶۰

باشد و اشارت بدیگر منافع آن

فن دوم در مواضع شش فصل است

۴۶۷

فصل اول در مواضع اثبات و ابطال

۴۷۵

« دوم در مواضع اولی و آنرا

۴۸۱

« سیم در مواضع جنس

۴۸۷

« چهارم در مواضع خاصه

۴۹۳

« پنجم در مواضع حد

۴۹۴

مواضع الفاظ

۴۹۵

مواضع تجاوز بر قدر کفایت

۴۹۵

مواضع باقی مباحث حد

- فصل ششم در مواضع هو هو
 فن سیم در وصایا سه فصل است
 ۵۰۲
- فصل اول در وصایاء سائل
 ۵۰۴
- « دوم در وصایاء مجیب
 ۵۰۸
- « سیم در وصایاء مشترك میان سائل و مجیب
 ۵۱۳
- مقاله هفتم
 در مغالطه و آنرا سوفسطیقا خوانند سه فصل است
 فصل اول در بیان تبکیّت مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منفعت آن ۵۱۵
- « دوم در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیّت ۵۱۸
- « سیم در بیان اسباب مغالطه از امور رخارجی و ذکر آنچه
 مسائل و مجیب را درین صناعت نافع بود
 ۵۲۵
- مقاله هشتم
 در خطابت و آنرا ریطوریکا خوانند سه فن است.
 اول در قواعد خطابت و دویم در انواع و سیم در توابع
 فن اول در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است
 فصل اول در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل
 و دیگر صناعات
 ۵۲۹
- « دویم در اجزاء خطابت
 ۵۳۳
- « سیم در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن
 ۵۳۵
- « چهارم در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریق
 استعمال هر یک
 ۵۴۰
- فن دویم در اعداد انواع هشت فصل است
 فصل اول در اعداد انواع متعلق بمشاورات
 ۵۴۷
- « دویم در اشد و اضعف
 ۵۵۱
- « سیم در اعداد انواع متعلق بمنافرات
 ۵۵۲

- فصل چهارم در اعداد انواع متعلق بمشاجرات ۵۵۴
- « پنجم در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی ۵۵۹
- « ششم در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن ۵۶۰
- « هفتم در اختلاف اصناف ۴۶۶
- « هشتم در انواع مشترك و ختم سخن در انواع ۵۶۹
- فن سیم در توابع و آنچه بر آن ماند، چهار فصل است
- فصل اول در حال الفاظ ۵۷۴
- « دوم در نظم و ترتیب اقاویل خطابی ۵۷۹
- « سیم در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن ۵۸۰
- « چهارم در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و آنچه بدان متعلق بود ۵۸۲

مقاله نهم

- در شعر و آنرا ببطوریتقا خوانند سه فصل است
- فصل اول در اشاره بماهیت و منفعت شعر و آنچه بآن تعلق دارد ۵۸۶
- « دوم در تحقیق تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن ۵۹۱
- « سیم در احوال الفاظ و اشاره بصفتهای شعری بر سبیل اجمال ۵۹۵

یکی از نفایس و نوادر کتب علمی و فنی زبان فارسی که تا کنون بطبع نرسیده و بصورت کتاب خطی باقی مانده و در دست رس خوانندگان قرار نگرفته است کتاب حاضر یعنی کتاب اساس الاقتباس تألیف استاد البشر خواجه نصیر الدلین طوسی علیه الرحمه است

این کتاب گرانها که در حد خود بی مثل و نظیر است پس از کتاب منطق شفاء شیخ الرئیس ابوعلی سینا بهترین و جامع ترین کتابی است که در فن منطق تألیف شده و شاید از ابتداء ترجمه و نقل علوم عقلی از یونانی تا کنون کتابی بتحقیق و بسط و جامعیت مانند این کتاب در این علم بزبان فارسی تألیفی نشده و اگر هم نظیری داشته از میان رفته و بدست مانرسیده است مزیتی که این کتاب را بر کتب دیگر این فن است یکی این است که این کتاب بفارسی ساده تألیف شده و دیگر آنکه از ایرادات و اعتراضاتی که غالباً مفید فائده نیست و جز سرگردانی خواننده نتیجه ندارد خالی میباشد و سه دیگر آنکه شامل تمام فنون منطق است و هر يك از فنون منطق بطور مستوفی در این کتاب مورد بحث قرار گرفته است

مؤلف کتاب چنانکه گفته شد محمد بن محمد بن حسن طوسی مکنی بابو جعفر و ملقب بنصیر الدین و مشهور بمحقق طوسی و خواجه طوسی است تولد وی مقارن طلوع آفتاب روز سه شنبه یازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۷ هـ مطابق سال ۱۲۰۰ میلادی در شهر طوس و وفاتش در هیجدهم ذیحجه سال ۶۷۲ هـ مطابق سال ۱۲۷۳ میلادی در بغداد بوده است (۱)

(۱) نگارنده برای مقدمه این کتاب ترجمه و شرح حال مفصلی از مؤلف تهیه نموده بود چون یاداشتهای فراهم شده از حد مقدمه کتاب افزون گردید و آوردن تمام آن در اینجا موجب تطویل مقدمه و فرع زیاده بر اصل بود و اختصار آنرا نیز با زحمت فراوانی که برای تهیه آن کشیده بود خاطر بدان رضانداد از این روی از ترجمه حال مؤلف در اینجا صرف نظر کرد تا اگر توفیقی یابد یاداشتهای فراهم شده را در کتابی جداگانه بنام «اجوال و آثار خواجه طوسی» طبع و نشر نماید.

خواجه رادر علوم و فنون عقلی و نقلی و ادبی مؤلفات بسیاری است . که بعضی بزبانهای ترکی و لاتینی نقل و ترجمه شده و عده از آنها نیز بطبع رسیده است و فهرست مؤلفاتش این است

- ۱ - تحریر کتاب اگر تألیف مانا لوس
- ۲ - تحریر کتاب اگر تألیف ناودوسیوس .
- ۳ - تحریر کتاب ماخوذات در اصول هندسه ، تألیف ارشمیدس .
« و متوسطات ریاضی عبارت از این سه کتاب میباشد . »
- ۴ - تحریر اقلیدس . در هندسه
- ۵ - تحریر مجسطی ، تألیف بطلمیوس قلوودی
- ۶ - تحریر معرفت مساحت اشکال بسیطه و کریه .
- ۷ - تحریر کتاب مطالع ، تألیف ابسقلاوس .
- ۸ - تحریر کتاب ظاهرات فلک ، تألیف اقلیدس
- ۹ - تحریر کتاب معطیات در هندسه ، تألیف اقلیدس
- ۱۰ - تحریر کره متحرکه ، تألیف اطولوقس
- ۱۱ - تحریر کره و استوانه یا شرح کره و استوانه ، تألیف ارشمیدس .
- ۱۲ - تحریر کتاب جرم نیرین و دوری آندو از زمین ، تألیف ارسطو خسی
- ۱۳ - تحریر کتاب المساکن تألیف ناودوسیوس
- ۱۴ - تحریر کتاب المفروضات
- ۱۵ - تحریر کتاب مناظر از اقلیدس
- ۱۶ - تحریر کتاب لیل و نهار یا کتاب الایام و اللیالی تألیف ناودوسیوس
- ۱۷ - کتاب کشف القناع عن اسرار شکل القطاع .
- ۱۸ - کتاب انعکاس شعاعات .

- ۱۹ - تریع الدائرة «تحریر این کتب همه به عربی است»
- ۲۰ - مختصر کراة ارشمیدس
- ۲۱ - تجرید در هندسه .
- ۲۲ - کتاب البلاغ شرح بر کتاب اقلیدس
- ۲۳ - تسطیح الكرة
- ۲۴ - المخروطات
- ۲۵ - رساله رد بر مصادرة اقلیدس در اصول هندسه
- ۲۶ - کتاب الاستوانه
- ۲۷ - رساله در حساب وجبر ومقابله
- ۲۸ - جامع الحساب بالتخت والتراب
- ۲۹ - کتاب الظفر در جبر ومقابله
- ۳۰ - رساله معینیه در هیئت بفارسی
- ۳۱ - شرح رساله معینیه بفارسی
- ۳۲ - حل مشکلات رساله معینیه بفارسی
- ۳۳ - زبدة الهيئة بفارسی
- ۳۴ - زبدة الادراك ، در هیئت افلاک
- ۳۵ - شرح ثمره بطلمیوس یا ترجمه الثمرة فی احکام النجوم . یا ترجمه صد کلمه بطلمیوس بفارسی
- ۳۶ - تحصیل در علم نجوم
- ۳۷ - کتاب البارع در علوم تقویم وحرکات افلاک
- ۳۸ - مدخل در علم نجوم «منظوم» بفارسی
- ۳۹ - اختیارات مسیر القمر «رساله منظوم» بفارسی
- ۴۰ - رساله در بیان صبح صادق بفارسی
- ۴۱ - رساله در تحقیق قوس قزح بفارسی
- ۴۲ - ترجمه صور الکواکب ابو الحسن عبد الرحمن صوفی بفارسی

- ۴۳- سی فصل در تقویم بفارسی
- ۴۴- بیست باب اسطرلاب بفارسی
- ۴۵- رساله در تقویم و حرکات افلاک بفارسی
- ۴۶- زیج ایلخانی بفارسی
- ۴۷- تذکره نصیریّه در هیئت
- ۴۸- تجرید در منطق
- ۴۹- تجرید العقاید در کلام
- ۵۰- مقولات عشر یا قاطیغوریاس بفارسی
- ۵۱- اساس الاقتباس در منطق
- ۵۲- شرح اشارات در منطق و حکمت
- ۵۳- مصارع المصارع در حکمت
- ۵۴- تلخیص المحصل یا نقد المحصل در عام کلام
- ۵۵- تعدیل المعیار فی نقد تنزیل الافکار
- ۵۶- قواعد العقاید در اصول عقاید بفارسی
- ۵۷- رساله الامامه «بحث در امامت»
- ۵۸- رساله در اصول عقاید
- ۵۹- رساله در اصول دین
- ۶۰- رساله اثبات واجب بفارسی
- ۶۱- فصول نصیریّه، بفارسی
- ۶۲- رساله العلم
- ۶۳- آغاز و انجام در مبدء و معاد یا کتاب «تذکره» بفارسی
- ۶۴- تاریخ بغداد «ذیل جهانگیر» بفارسی
- ۶۵- اخلاق ناصری در حکمت عملی بفارسی
- ۶۶- اوصاف الاشراف در سیر و سلوک بفارسی
- ۶۷- عروض فارسی یا معیار الاشعار بفارسی

- ۶۸- جواهر الفرائض یا الفرائض النصیریة
- ۶۹- کتاب اثبات جوهر المفارق یا رساله نصیریة
- ۷۰- شرح مرموز الحکمة
- ۷۱- قوانین الطب ، وحواشی بر کلیات قانون شیخ
- ۷۲- رساله در بقاء نفس انسانی بنام بقاء النفس بعد فناء الجسد
- ۷۳- رساله در تحقیق نفس الامر
- ۷۴- رساله در برهان وجود جوهر مجرد که عقل کل نامند
- ۷۵- رساله در موجودات و اقسام آن بفارسی
- ۷۶- رساله در اثبات وجود که برای نجم الدین کاتبی نوشته است
- ۷۷- رساله در مسئله جبر و قدر یا جبر و اختیار بفارسی
- ۷۸- رساله اثبات العقل الفعال
- ۷۹- رساله خلق اعمال
- ۸۰- رساله در کیفیت صدور خلق از حضرت حق
- ۸۱- رساله در کیفیت صدور کثرت از وحدت
- ۸۲- رساله در کیفیت صدور موجود از مبدء اول
- ۸۳- رساله در فوائد ضرورت مرگ بفارسی
- ۸۴- المقالات الست
- ۸۵- رساله در فضول کلام
- ۸۶- رساله آداب المتعلمین
- ۸۷- رساله در صفات جواهر و خواص اجزای جواهر نامه یا تنسیق نامه
بفارسی
- ۸۸- رساله در رسم و آیین پادشاهان قدیم و طرز گرفتن مالیات
بفارسی
- ۸۹- رساله در رمل بفارسی
- ۹۰- سرریة الاثر فی انجاح المقاصد و کشف الملمات

۹۱ - دوازده امام یا انشاء الصلوة علی اشرف البریات و عترته، یا ،

صلوة خواجه نصیر

۹۲ - تبرانامه دراعن و طعن بر اعداء آل محمد

۹۳ - کتاب الزبده ترجمه زبده الحقایق عین القضاة همدانی

۹۴ - مفاوضات جواب اسئلة صدرالدین قونوی

۹۵ - مؤاخذات جواب اعتراضات صدرالدین قونوی

۹۶ - اجوبة المسائل «شاید همان کتاب مفاوضات باشد»

۹۷ - ساقی نامه

۹۸ - خلافت نامه

۹۹ - نصیحت نامه، بفارسی

۱۰۰ - قانون نامه بفارسی

۱۰۱ - توسیوس

۱۰۲ - کتاب کرمان الاوس و الثریا

۱۰۳ - فائده اندر آنکه عقل جسم و جوهر و عرض نیست

۱۰۴ - فائده در بیان اقسام حکمت بطریق ایجاز

۱۰۵ - فائده حکمیة در مکان و زمان

۱۰۶ - فائده در کیفیت ترتب علل و معاللات

۱۰۷ - فائده در معانی طبیعت

۱۰۸ - فوائده ثمانیه در حکمت

۱۰۹ - فائده در معنی عصمت

۱۱۰ - فائده در آنکه مبدء اول را مبدائی نیست

۱۱۱ - فائده در افعال بندگان

۱۱۲ - رساله در جواب مسائلی که از خواجه سؤال شده است

۱۱۳ - جواب سؤالات سیدرکن الدن

کتب زیر را نیز بعضی به خواجه نسبت داده اند که بعضی مسلماً

از خواجۀ طوسی نیست و نسبت بعضی هم مشکوک و غیر معلوم است

۱ - کتاب صد باب در معرفت اسطرلاب بفارسی

۲ - شرح رسالۀ تنجیم

۳ - رسالۀ سی فصل

۴ - زیج شاهی

۵ - مقاله راجع باحکام قمر و حالات ششگانه او

۶ - مقاله راجع بآثار کواکب سبعه و قران ماه

۷ - جام گیتی نما در حکمت بفارسی

۸ - شرح التهاافت

۹ - اقسام الحکمة

۱۰ - رساله در جواب نجم الدین کاشی

۱۱ - کتاب خریده العجایب در جغرافیا

۱۲ - کتاب الوافی فی العروض والقوافی

۱۳ - ترجمۀ الادب الصغیر ابن المقفع

۱۴ - رساله در موسیقی

۱۵ - مقاله در حکم کردن بر شأنه گوسفند و غیره بفارسی

۱۶ - قطعۀ از سفینه خواجه در احکام نجوم

۱۷ - حل الاشکال یا حل المشکل

۱۸ - فی تحقیق قوی الرحمن

۱۹ - فائده املاء خواجه

۱۰ - رسالۀ سیر و سلوک بمذاق و روش اسماعیلیه بفارسی

۱۱ - روضۀ التسلیم ایضا بفارسی در عقاید اسماعیلیه

ابواب و مقالات کتاب اساس الاقتباس

ارسطو واضع ومدون اولی منطق مجموعه منطق خود را برشش قسمت تألیف و آنرا ارغنون نامیده و بعد هم دو رساله دیگر در خطابه و شعر بر آن افزوده است بنا بر این کتاب منطق ارسطو مشتمل بر هشت قسمت یا هشت کتاب بوده است. بعد از او فرفر ریوس صوری مقدمه بر کتاب منطق ارسطو نوشته و آنرا بنام مدخل یا ایساغوجی نامیده و بر یا قسمت مجموعه منطق ارسطو افزوده است از این روی کتب منطق مشتمل بر نه قسمت یا نه کتاب شده است ابن ندیم هم در کتاب الفهرست خود کرده گوید « نسخه تعالیم منطقیه ارسطو آنچه تدوین خود اوست هشت باب میباشد و باب ایساغوجی از مؤلفات فروریوس است و مجموع ابوابی را که ارسطو تدوین کرده را کنون خوانند »

مؤلفین اسلامی اغلب نیز در تألیفات خود در عایت همان تقسیمات ارسطو را نموده و با افزودن کتاب ایساغوجی بر رسائل ارسطو کتب خویش را بر نه کتاب یا نه مقاله مرتب کرده اند از جمله شیخ الرئیس ابوعلی سینا کتاب منطق شفا را بر نه بخش تقسیم و هر یک را کتابی خوانده و هر کتاب را بفنون و هر فنی را بفصولی تقسیم کرده است

خواجه هم در تألیف این کتاب بر روش کتاب منطق شفا تألیف خود را را بر نه بخش تقسیم کرده و هر یک را مقاله نامیده است و مقالات نه گانه کتاب عبارتست از :

مقاله اولی در مدخل منطق که آنرا بیونانی ایساغوجی^(۱) خوانند این همان مقدمه ایست که فروریوس صوری^(۲) بر مقولات ارسطو نوشته است

(۱) Isagoge (۲) Porphyre de tyrede فروریوس صوری (۲۳۳-۳۰۵ میلادی) شاگرد فلوطین Platin (۲۰۵-۲۷۰ م) و فلوطین یا فلوطینوس مؤسس نحله نو افلاطونی است که رسائل وی را راجع کرده و این کتاب بنام خلاصه Ennéades یا منتخبی از رسائل فلوطین به ربی ترجمه شده است و آنچه نزد فلاسفه اسلام با لپیات ارسطو یا « اتولوجیا » یا « تولوجی » ارسطو معروف شده عبارت از همین کتاب میباشد که بقلط بارسطو نسبت داده شده است

مقاله دوم در مقولات عشر که آنرا بیونانی قاطیغور یاس^(۱) نامند
 «مقولات عشر اولین قسمت از مجموعه رسائل منطقی ارسطو است که بنام ارغنون^(۲)
 معروف میباشد»

مقاله سوم در اقوال جازمه که آنرا بیونانی باریر میناس^(۳) خوانند
 «این دومین قسمت مجموعه رسائل منطقی ارسطو است»
 مقاله چهارم در علم قیاس که آنرا بیونانی آنالوطیکای اول^(۴) گویند این
 سومین قسمت ارغنون ارسطو است»

Organon (۲) Catégories (۱)

(۳) کلمه یونانی است مرکب از دو جزء یکی *Peri* یعنی درباره و دیگر
Herminias یعنی تعبیر عبارت و از همین روی این قسمت را کتاب العبارة
 هم گفته اند و بفرانسه *De l'interpretation* نام دارد، و باریر میناس
 بصورت دیگر باری ارمیناس و بارالارمانیاس و باری ارمیناس نیز آمده است که از
 همه نزدیکتر باصل صورت اخیر میباشد

(۴) *Les premieres analytique* یعنی تحلیلات اولیه، در کتب منطق
 بیشتر این کلمه را آنالوطیکا بجای آنالوطیقا نویسنده و در این کتاب یعنی کتاب اساس
 الاقتباس چون نسخ آن همه آنالوطیقا بود با آنکه آنالوطیقا باصل یونانی آن نزدیکتر
 و صحیح تر می نمود برای محفوظ ماندن اصل نسخه تغییر آنرا رواندید و بهمان صورت
 که در نسخ متعدد این کتاب بود ضبط نمود و مسلم است که آنالوطیقا چون باصل یونانی
 نزدیکتر است صحیح تر میباشد، و علت این اختلاف ممکن است از آن جهت باشد
 که چون در تعریب الفاظ غیر عربی عرب را قاعده نیست ناقلین کتب منطق از
 یونانی به عربی خود را مقید بحفظ صورت اصل ندیده و هر یک بصورتی آنرا
 تعریب کرده اند، و یا آنکه چون بیشتر این کتب ابتداء بسریانی نقل و از سریانی
 به عربی ترجمه شده این تغییر صورت از این جهت حاصل شده و یا آنکه بواسطه غلط یا تصحیف
 در نسخ اصلی این اختلاف پدید شده بهر حال این کلمه را بیشتر مؤلفین بصورت
 آنالوطیقا در کتب خویش آورده و فقط ابن الندیم در کتاب الفهرست آنرا
 آنالوطیقا که مطابق با اصل یونانی آنست ضبط کرده است

مقاله پنجم در برهان که آنرا آنالوطیکای دوم یا بودقطیقا^(۱) نیز نامیده اند «این چهارمین قسمت ارغنون است»
 مقاله ششم در جدل که آنرا بیونانی طویقا^(۲) خوانند «این پنجمین قسمت ارغنون است»
 مقاله هفتم در مغالطه که آنرا بیونانی سوفسطیقا^(۳) خوانند «این آخرین قسمت ارغنون است»
 مقاله هشتم در خطابه که آنرا بیونانی ریطوریکا^(۴) خوانند «این نام رساله کوچکی است از ارسطو در این باب»
 مقاله نهم در شعر که آنرا بیونانی بوطیقا^(۵) خوانند «این نیز نام رساله دیگری است از او»

وجه تسمیه کتاب

وجه تسمیه این کتاب با اساس الاقتباس بدیروستی معلوم نیست و شاید از آن روی که این کتاب در فن منطق است و منطق هم اساس اقتباس علوم میباشد خواه این نام را برای کتاب مناسب دیده و تألیف خود را بدین نام نامیده است اساس الاقتباس نام چند کتاب دیگر نیز میباشد که از جمله اساس

(۱) Apodictique این کلمه را شارحین منطق ارسطو بصور مختلف ابودطیقا، افودوطیقا و انودوطیقا آورده و از همه صور نزدیکتر باصل یونانی ابودقطیقا است که ابن الندیم هم در کتاب الفهرست به همین صورت آورده و صور دیگر آن ظاهر آن تحریفی است از اصل

(۲) Topica، Topique در لغت یونانی بمعنی موضع و محل است و بعضی جدل را دیالکتیکا Dialectique نیز خوانده اند.

(۳) Sophisticis elenchis (۴) Rhétorique

(۵) این کلمه در کتب منطق بصورت های ابوطیقا، بوطیقا، نیطوریقی، بیوطیقی، توانیطیقی، بیطوریقا و نیطوریقا آمده است و با مقایسه با اصل یونانی باید بوطیقا درست و بقیه محرفی از آن کلمه باشد «مطالبی که راجع بلغات یونانی در این مقدمه آورده شده بیشتر آن از یاداشتهای حضرت فاضل دانشمند آقای یحیی مهدوی استاد دانشگاه طهران که لطفاً برای نگارنده مرقوم داشته اند استفاده شده از این لطف ایشان سپاس گزارم.»

کب

الاقتباس قاضی اختیار الدین بن سید غیاث الدین الحسینی^(۱) است که از کتب نظم و نشر عربی اقتباسی کرده، دیگر کتاب تاریخی است در احوال شاه عباس ثانی صفوی تألیف میرزا طاهر وحید قزوینی

تاریخ تألیف کتاب اساس الاقتباس چنانکه در آخر اغلب نسخ خطی این کتاب ذکر شده سال ۶۴۲ است و بنا بر این تألیف این کتاب پس از تألیف اخلاق ناصری و پیش از تألیف شرح اشارات بوده است

کتاب اساس الاقتباس را رکن الدین محمد بن علی فارسی استرآبادی که از فضایل روزگار و عصر وی نزدیک بزمان خواجه بوده با چندین کتاب دیگر خواجه به ربی ترجمه کرده است^(۲) ولی تاکنون نگارنده این ترجمه را ندیده و در فهرست کتابخانه های مهم نیز اسمی از آن نیافته است
نسخ این کتاب

خوشبختانه از کتاب اساس الاقتباس نسخ متعددی در کتابخانه های عمومی و خصوصی موجود است
و نسخه آن فراوانست و نسخه حاضر با چند نسخه خطی زیر مقابله و اصلاح شده است

(۱) کتاب اساس الاقتباس اختیار الدین مجموعه ایست منتخب از قرآن و احادیث و حکم و امثال و نوادر و اشعار عربی که بسال ۱۳۲۶ هجری در مصر بچاپ رسیده است.

(۲) - شیخ رکن الدین محمد بن علی فارسی چرجانی در آغاز نسخه ترجمه رساله اوصاف الاشراف خواجه که تعریب کرده گوید: کتب بسیاری از مؤلفات پیشینیان که در فنون مختلف ساخته اند مطالعه افتاد و هیچیک را در حسن تألیف بمانند مؤلفات خواجه ندیدم لیکن چون بیشتر مؤلفات خواجه برای ولایات زمان خود و بر حسب درخواست آنان تألیف شده بفارسی بود و نفوس عام نبود و از این جهت نزد طلاب عراق مشهور نگشته بود برای آنکه آنان نیز از آن کتب منتفع گردند بر آن شدم که آنچه از مؤلفات فارسی او را بدست آورم تعریب کنم و بتوفیق خداوند کتاب اخلاق ناصری و کتاب اساس الاقتباس در منطق و رساله جبر و قدر و رساله موسومه بفصول و شرح کتاب بطلمیوس در نجوم و این رساله (اوصاف الاشراف در سلوک) را از فارسی به ربی در آوردم (ترجمه اوصاف الاشراف نسخه کتابخانه آستان قدس)

کج

۱- نسخه خطی کتابخانه مرحوم خلد مقام حاج سید نصرالله تقوی طاب نراه که خط آن نسخ و تاریخ تحریر آن سال (۸۴۳) است این نسخه اقدم و اصح و اکمل تمام نسخی است که بنظر نگارنده رسیده و از این جهت در چاپ این کتاب آنرا اساس قرار داد و بنای طبع کتاب را بر آن نهاد و از اصل یا نسخه اصل همه جا مقصود همین نسخه است رسم الخط آن قدیمی و همه جا رعایت رسم الخط معمولی زمان در آن شده و علامت این نسخه در نسخه چاپی ن - است

۲- نسخه دیگر باز از کتابخانه مرحوم تقوی است که تاریخ تحریر آن ربیع الآخر سال ۱۰۶۵ و خط آن نسخ بسیار خوانا و نسبة مصحح و دارای جداول و الواح و پس از نسخه اصل این نسخه کامل ترین نسخه های موجود نزد نگارنده میباشد و علامت این نسخه «ص» است

۳- نسخه دانشمند محترم آقای اقبال آشتیانی استاد دانشگاه تهران این نسخه بخط نستعلیق و تاریخ فراغ از تحریر آن سال ۱۰۸۶ هجری بخط محمد ربیع بن مرحوم حاجی بر خوردار اصفهانی مشهور بر رئیس است این نسخه نسبة مضبوط و صحیح و اغلاط آن اندک است و دو ورق از قسمت خطابه آن اسقاط و دو جدول از آن نیز افتاده و ناقص است و هر جا در نسخه مطبوعه بنسخه «آ» اشاره شده مقصود این نسخه است

۴- نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی بخط نسخ و تاریخ تحریر آن ۱۰۹۰ هجری بخط محمد جعفر بن محمد امین است این نسخه بسیار مغلوط و جداول آن قابل استفاده نیست

۵- نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار جدید این کتاب نیز بخط نسخ و تاریخ تحریر آن رمضان سال ۱۰۷۹ و از نسخه قبل بهتر و کامل تر و جداول را بتمامی داراست

۶- نسخه کتابخانه دانشسرای عالی که تاریخ تحریر آن چهاردهم ذیحجه الحرام سال ۱۲۸۳ و بخط اسمعیل سمنانی ساکن سرخه است

کد

این نسخه نیز بخط نسخ و بسیار مغاوط و فاقد بیشتر از جداول میباشد

۷ - نسخه متعلق بکتابخانه فاضل دانشمند و دوست محترم حضرت آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه طهران این نسخه که بخط نستعلیق خوانا و تازه نوشته شده چند ورق از اول و آخر آن افتاده و ناقص است و هیچیک از جداول و الواح کتاب را ندارد و محل آن بحال بیاض باقی است

این نسخه در بسیاری از غلطهای کتابتی با نسخه اصل موافق است و تصور میرود که از روی نسخه اصل نوشته شده باشد
غیر از نسخ مذکور فوق از سه نسخه زیر برای تصحیح کتاب نیز استفاده بسیاری شده است

۸ - نسخه اهدائی جناب آقای حاج سید محمد صادق طباطبائی رئیس سابق مجلس شورای ملی بکتابخانه مجلس این نسخه بخط نسخ نوشته شده و بسیار نسخه نفیس و کاملی است تاریخ تحریر آن ۱۰۶۸ هجری است

۹ - نسخه خطی متعلق بمرحوم خالد آشیان میرزا محمد طاهر تنکابنی طاب ثراه که سال تحریر آن ۱۱۰۷ و خط آن نستعلیق بسیار بد و کاتب آن شرف الدین علی بن غیاث الدین مسعود بن تقی الدین محمد میر میران الحسنی الحسینی الطباطبائی است با بعضی حواشی از مرحوم تنکابنی و جداول این نسخه کامل نیست .

۱۰ - نسخه خطی دیگر که آن نیز متعلق بمرحوم تنکابنی بوده خط آن نیز نستعلیق خوانا و تاریخ تحریر آن سال ۱۰۷۵ هجری است .
این نسخه نیز خالی از جدول است

و این سه نسخه اخیر فعلا در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است
چگونگی ترتیب و تنظیم این کتاب

نسخه ن - را که اقدم و اکمل نسخ بود اساس طبع قرار داد و

در استنساخ آن سعی نمود که رسم الخط قدیمی آنرا همچنانکه هست محفوظ دارد و از آن منحرف نگردد جز در بعضی موارد^(۱) و پس از استنساخ آنرا از ابتدا تا انتها با نسخ دیگر مقابله و مقایسه کرد و اغلاط نسخه اصل را تصحیح نمود و در متن اصلی تغییری نداد مگر آنچه را که ظاهراً غلط می نمود و یا آنچه از نسخ دیگر جانش بر نسخه اصل آشکارا بود و همچنین جائی که کلمه و یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و مقام اقتضاء ایراد آن کلمه یا عبارت را می کرد و در بیشتر از نسخ دیگر نیز موجود و در سقوط آن از نسخه اصلی جای شك و تردید نبود آن کلمه یا عبارت را بر نسخه اصلی افزود و در ذیل صفحه بآن تغییر که در نسخه اصل داده شده بود اشاره نمود

و کلیه نسخه بدل‌هایی را که در بیشتر از نسخ ضبط شده بود بعین‌ها در ذیل صفحات آورد و در مواردی که کلمه یا عبارتی مختلف و هر یک مفید معنی مناسب و صحیح بود یکی را اختیار کرد و اختلافات نسخ خطی چون بسیار و ثبت تمام اختلافات گذشته از آنکه مفید فائده نبود موجب تطویل میگردید لهذا از ضبط تمام اختلافات صرف نظر کرد و ضبط تغییراتی که در نسخه اصل داده بود اکتفا نمود و اختلاف آنرا با نسخ دیگر ثبت کرد و برای تکمیل کتاب در مواردی که کلمه یا عبارتی را ابهامی بود و اشکالی در آن تصور میشد و با مقابله با نسخ کتاب اساس الاقتباس رفع اشکال نمیشد بکتاب مبسوط این فن از قبیل کتاب منطق شفاء شیخ الرئیس ابوعلی سینا و کتاب معتبر ابوالبرکات بغدادی و شرح اشارات خود مؤلف و کتاب بصائر النصیریه ابن سهلان ساوجی مراجعه و رفع اشکال می‌کرد

و با آنکه بعضی از عبارات کتاب پیچیده و معقد بود و برای فهم آنها توضیحاتی لازم بود با این حال چون بیم آن می رفت که حواشی بسیار

(۱) مانند دال که در نسخه اصل همه جا مطابق رسم الخط قدیمی با ذال معجمه بود و در نسخه حاضر برای سهولت طبع و رفع اشکال همه را بدال مهمله تبدیل کرد

گردد و حجم کتاب زیاد شود از بحث بسیار و توضیح عبارات اجتناب ورزید .
 و بعضی حواشی که در نسخ خطی بود مخصوصاً حواشی که از قلم شادروان استاد
 بزرگوار مرحوم میرزا محمد طاهر تنکابنی طاب ثراه تراوش کرده و در
 حاشیه نسخه اساس الاقتباس خود مرقوم فرموده بود برای تخلید نام آن بزرگ
 نقل و باز ذکر کلمه «حاشیه» یا نام خود آن مرحوم از دیگر حواشی ممتاز ساخت
 و نیز لغات مشکله کتاب را که محتاج بشرح و تفسیر دید برای
 آنکه خوانندگان محترم محتاج بمراجعه معجمات لغت نگردند معانی
 آنرا از کتب معتبره لغت استخراج و در ذیل صفحات آورد
 و با این خدمت نا قابل خود این کتاب که قریباً در کنج کتابخانه ها
 افتاده و پرده فراموشی بر روی آن کشیده شده بود در معرض استفاده فضلاء و
 دانشمندان و فضلاء استادان محترم قرار داد امید است که خطا و لغزشی اگر در
 تصحیح این کتاب ملاحظه فرمایند با نظر محبت نسخه خود را اصلاح
 کرده و این بنده را نیز آگاه سازند که خطای خود را اصلاح نمایم
 طهران بتاریخ خرداد ماه سال ۱۳۲۷ مدرس رضوی

بادقتی که در تصحیح و طبع این کتاب بعمل آمد متأسفانه بعضی اغلاط که بیشتر آنها بی اهمیت است از زیر نظر رد و بحال خود باقی مانده است از خوانندگان محترم در خواست میشود که قبل از قرائت اغلاط نسخه خود را از روی این جدول تصحیح فرمایند

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب ۷	که رسم هر جوهر	که رسم جوهر	
ب ۲۳	اثبات	اثبات	
ب ۲۳	این موضوع	این موضع	
ه ۷	۲۵۵	۲۴۹	
ه ۷	پس از این سطر افزوده شود :		
فصل دهم در تشخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد از استکشاف حال دائم			
لا ضروری	۲۵۵		
ه ۲۰	واشتراك	واشتراك	
ه ۲۵	۲۷۰	۲۸۰	
و ۲	منفصالات	منفصالات	
و ۱۶	در طالب	در طلب	
و ۱۹	۳۱۳	۳۰۹	
ز ۷	۳۲۹	۳۳۹	
ز ۱۱	یقینی	یقینی	
ز ۲۰	دو	در	
ز ۲۱	مطلوباتی	مطلوبی	
ز ۲۴	برهان	برهانی	
ح ۱	زیادهم	یازدهم	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ح ۸	مناسبت	مناسب	
ح ۱۰	در رسمها	و رسمها	
ح ۱۴		۴۱۱	
ح ۱۶	باضناف	باضناف	
ط ۶	در جدول	در جدول	
ط ۹	مسائل	مسائل	
ی ۱۱	مسائل	مسائل	
یا ۱۷	بصفتهای شعری	بصفتهای شعری	
۲ ۱۷ «ح»	استهزاء	استهزاء	
۴ ۲۲-۲۳	مودی	مودی	
۵ ۲۲	ممتنع	ممتنع	
۶ ۲۷	در حجب	در حجب	
۸ ۲۰	بقمن	بتضمن	
۱۰ ۶	مشتتر که	مشتتر که	
۱۱ ۲۱ «ح» کنار صفحه	«عرض خاص	عرف خاص	
۱۳ ۷	دبکر کند	دیگر کند	
۱۵ ۱۳	اشتقاق	اشتقاق	
۱۵ ۲۴	خیز بون	حیز بون	
۱۵ ۲۵	بتثلیت التاء	بتثلیت التاء	
۲۴ ۶	باسریع	باسریع	
۲۵ ۲۴	باناک	بانگ	
۲۷ ۵ «ح» برابر	«کلیات	کلیات	
۳۵ ۲۱	که بسبب	که بسبب	
۴۷ ۱۶	درستی	دوستی	

کط

صفحه	سطر	عناط	صحیح
۴۸	۱۲	زاویه	زاویه
۴۹	۲۱	« ح » خفتن	خفتن
۵۱	۱۶	ثعل	ثعل
۵۷	۱۳	صلح	صلح
۵۹	۱۴	باشند ۳	باشند ۱
۵۹	۲۵	شیمیه	شیمیه ۳
۶۵	۵	لذاته	لذاته
۶۷	۲	متعلق	متعلق
۶۸	۱	« ح » برابر سطر یک	ایجاب و سلب
۷۱	۲۴	چنانک	چنانک
۷۳	۲۳	« ح » وعکش	و عکش
۸۲	۲۴	حصر	و حصر
۹۷	۲۰	و در کیفیت	در کیفیت
۹۸	۱	کیفت	کیفت
۱۰۵	۲۵	« شش »	« شش »
۱۱۸	۲۲	بود ۲	بود
۱۲۶	۱۰	با مقتضاء	با مقتضاء
۱۳۷	۳	« ح » برابر سطر ۳	و اعم
۱۴۱	۲۳	« ح » اولوجیا	اولوجیا
۱۴۲	۲۶	و از عبارت	و از سیاق عبارت
۱۵۲		در لوح قضایای موجهه حاشیه دو طرف	بجای « ایجاب » سلب و بجای « سلب » ایجاب گذارده شود
۱۵۹	۱۲	هم بحسب و هر دو بحسب	هم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۱۳	ضروری بوده	ضروری بود
۱۶۳	۹-۸	«عبارت میسان پرانتز ظاهر آزاد است»	
۱۶۳	۲۱	عامی کنی باشد همچنان و عرفی عامی کنی باشد همچنان	
		که با صد و هشت اعتبار صادق بود و	
		با چهل و نه اعتبار کاذب بود.	
۱۶۴	۲	منعکش	منعکس
۱۶۵	۱	پش	پس
۱۶۶	۱۶	دوزوایا،	دو زوایا
۱۷۰	۱۹	پش	پس
۱۷۴	۱۲	لامتنفش	لامتنفس
۱۷۴	۲۱	متحمل	ممکن
۱۸۱	۱	نوع شرطیات	اوج شرطیات
۱۹۱	«ح برابر سطر ۱۹»	اشکال اربعد	اشکال اربعد
۱۹۷	۲۰	و ترتیب ضروریش	و ترتیب ضروریش
۲۰۳	۱۹	کند	(۲) کنند
۲۴۳	۱۹	پش	پس
۲۴۳	۲۴ «ح»	درجه	در چند
۲۵۱	۸-۷	مطابق مطابق	مطابق
۲۵۳	۷	میآید	می باید
۲۵۳	۲۴ «ح»	یا آن	با آن
۲۵۹	۲۲	لفظی	لفظی
۲۶۲	۱۰	نتیجه	نتیجه
۲۶۲	۱۳	متالش	مثالش
۲۶۲	۱۹	چنانک	چنانک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۷	۵	حقیقی	حقیقی
۲۷۱	۱۴	شرایط	شرایط
۲۹۲	۷	کنند	کنند
۲۹۵	۱	منعش	وضعش
۲۹۵	۲۵	وضعش	منعش
۳۰۷	۲۶	التفتات	التفات
۳۰۹	۴	یا دیگر	تا دیگر
۳۱۶	۲۳	سانزده	شانزده
۳۱۷	۲	منتج	منتج
۳۱۸	۲	مقابل	مقابل
۳۲۳		جدول اول «مطلوب	مطلوب بعض ج ب
		سطر ۱۵ «	
۳۲۳		جدول دوم «لیس کل ج	لیس کل ج ب
		سطر دوم	
۳۲۳	۱۴	زیرک	زیراک
۳۲۶	۱۸	این بروج	این بروج
۳۲۷	۱	عن نفسه	علی نفسه
۳۲۹	۱۳	مهابن	مهابن
۳۲۹	۲۵	غیر نسخه	غیر نسخه
۳۳۰	۱۸	حکمی امری	حکمی امری
۳۳۱		ح برابر سطر ۲۲ «استعراء	استعراء
۳۳۲	۲۵	«حکم	«حکم
۳۳۴	۲۲	تسلسط	تسلسل
۳۳۵	۱۸	ومالادلیل اثباته	ومالادلیل علی اثباته
۳۳۶	۸	اثنیتی	اثنیتی

لب

صفحه سطر	غلط	صحیح
۳۴۹ «ح»	مشهورات حقیقی	«زائد است»
۱۷ ۳۴۷	ومیداء	و میداء
۲۰ ۳۵۰	ترو بچی	ترو بچی
۱۲ ۳۵۱	رابطه	رابطه
۱۹ ۳۵۲	هردوبکی	هردوبکی
۲۶ ۳۵۲	(۴)	(۲)
۱۸ ۳۵۳	در مطلب	در مطلب
۹ ۳۵۴	مباحث	مباحث
۸ ۳۵۸	غیر	غیر
۲۴ ۳۵۸ «ح»	«احساس»	«احساس»
۱۳ ۳۵۹	آنك جنس	آنك اگر جنس
۲۰ ۳۵۹	کرد ۷	کرد ۶
۲۵ ۳۶۳ «ح»	الى الخشبه	الى الخشبه للخشبه
۴ ۳۶۵	و اكر بحسن تجربه	و اكر بحس یا تجربه
۳ ۳۶۹	باقوت	باقوت
۴ ۳۶۹	غابت	غایت
۲۰ ۳۷۰	تا اقتضاء	تا اقتضاء
۲ ۳۷۳	سقموتیا	سقموتیا
۲۴ ۳۷۴ «ح»	(۳) اصل تفضی	باید بجای نمره (۲) قرار گیرد و نمره (۲) بجای نمره (۳)
۱۶ ۳۷۵	نقص	نقص
۱ ۳۷۶	عقلی	عقلی
۴ ۳۸۵	ذکوریت و انوئیت	ذکوریت و انوئیت
۹ ۳۹۰	۲ و	و
۸ ۳۹۲	اقلی الوجود	اقلی الوجود ۳

لج

صفحه سطر	غلط	صحیح
۱۹ ۳۹۲	غیر لازم	غیر لازم
۷ ۴۰۲	یا مشارکت	یا مشارک
۲۴ ۴۰۵	یا در موضوع یا در اعتبار ر	یا در موضوع یا در اعتبار
۱۴ ۴۰۶	گفته	گفته
۲۴ ۴۰۶	ذاتی	ذاتی
۲۳ ۴۰۸	(۱) مباحث	(۳) مباحث
۱ ۴۰۹	هژدهم	هژدهم
۲۳ ۴۱۲	مقارن	مقارن
۲۴ ۴۱۲	تمیز ۳	تمیز ۲
۴۲۵	برابر سطر ۱۰ ح	در اقتناص
۹ ۴۴۷	تفصح	تفحص
۱۳ ۴۴۸	و تشبیه	و تشبیه ۵
۲۵ ۴۵۱	قضیه	قضیه
۱۵ ۴۵۲	یا اسم	یا رسم
۲۴ ۴۵۲	یا رسم	یا اسم
۱۹ ۴۵۶	بسیب	بسیب
۱۳ ۴۶۲	و خمسی، سدسی	و خمسی و سدسی
۱۵ ۴۶۲	اجناس	اجناس ۳
۱۶ ۴۶۲	مناسبت	مناسب
۱۷ ۴۶۲	یا مختلف	یا مختلف ۶
۸۷ ۴۶۵	واستعمال	و استعمال
۶ ۴۶۶	انتفاع	انتفاع
۱۳ ۴۷۶	بر معنی	و بر معنی
۴ ۴۸۲	بنهید	نهند

صفحه	سطر	خط	صحیح
۴۸۲	۲۶ «ح»	هوایی	هوای
۴۸۳	۷	از انواع	از انواع
۴۸۴	۲۵ «ح»	بی مشارکت	بی مشارک
۵۲۵	۱۹	شود نبود	نبود
۵۳۶	۱۶	اقتضا	اقتضاء
۵۳۶	۲۳	که که از	که از
۵۳۸	۹	یا حسب	یا بحسب
۵۴۲	۱۵	تعریفات	تفریعات
۵۴۲	۲۲	اهل عالم	اهل عالم
۵۴۲	۲۶ «ح»	عالم	عالم
۵۴۴	۲۶	نسخ	نسخ
۵۴۵	۲۴ «ح»	و غمار بکسر...	واغمار بالفتح جمع غمر مردم نا از موده «المنجد»
۵۴۹	۴	شراکت	اشتراک
۵۵۶	۱۲	و دیگر	ذکر
۴۵۶	۲۵	(۶)	(۶) و دیگر
۵۵۶	۲۶ «ح»	این کلمه	این کلمه آغاز
۵۵۹	۲۶ «ح»	تصحیح قیاسی است	«زائد است»
۵۶۰	ح کنار صفحه	راستدراجات	در استدراجات
۵۶۱	۲۳	وبلقی	وتلقی
۵۶۳	۹	یغیر	بغیر
۵۶۴	۱۴	ناقص	ناقص
۵۶۶	۸	متناکح	متناکح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۶۹	۷	انتفاع	انتفاع
۵۷۰	۵	از استعداد	استعداد
۵۷۰	۶	کم کاین	کاین
۵۷۱	۱۴	کوناهان	کوتاهان
۵۷۱	۲۱	انتفاع	انتفاع
۵۷۱	۲۴	الفاحشة	الفاحشة
۵۷۹	۲۰	مفهوم بر	مفهوم تر
۵۷۲	۴	اولی ۳	اولی ۲
۵۷۲	۶	اضمار ۲	اضمار ۳
۵۷۲	۸	خوب ۳	خوب ۴
۵۷۶	۵	بد غزیم	بد غریم
۵۷۷	۳	وابازیر ۱	وابازیر
۵۷۹	۲۴ ح	(۴)	(۳)
۵۸۰	۱۰	متعذر	متعذر
۵۸۱	۲۴	بایه حاش ۳	بایه حاش
۵۸۲	۱۵	فصل	بفصل
۵۸۲	۱۷	این: حیالتست	که این حیالتست
۵۸۳	۲۲	در مکاشف	در مکاشفت
۵۸۳	۲۲	بتنهائی	«زائد است»
۵۸۳	۲۲	چندین	چندین ۴
۵۸۳	۲۰	تاخیر کنند	خیر کند
۵۸۳	۲۲	مشیر ۷	مشیر ۹
۵۸۳	۲۵	متعذر	متعذر
۵۸۳	۲۶	(۱)	(۱۰)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۸۴	۹	با توجه	یا توجه
۵۸۴	۱۰	یا بقابل	یا بقایل
۵۸۴	۲۶	تا بحکم	یا بحکم
۵۸۷	۳	بتخییل ۲	بتخییل ۱
۵۸۷	۱۰	موزن	موزون
۵۸۸	۲۷-۲۸	برو	برو خیم
۵۹۱	۲۳ «ح»	»بی راو	»بی واو
۵۹۴	۲۰	همجو	همچون
۵۹۴	۲۲	از لاه	از لاله
۵۹۴	۲۵	هالال ور	هالال وار
۵۹۵	۲۵	گو، یند	گویند
۵۹۵	۲۶	در تخمیل	در تخیل
۵۹۹	۱۷	محمد بن الحسین	محمد بن الحسن

توضیح

کلمه مهاین یا مهاتن صفحه ۳۲۹ سطر ۱۳ که صورت صحیح آن هتگام طبع کتاب معلوم نبود پس از تحقیق و سؤال از حضرت آقای دکتر مهدوی استاد دانشگاه معلوم شد که این کلمه بصوتهایی که نوشته شده درست نیست و صحیح آن منن است (منن Ménon نام شاگرد و دوست گرزیاس Gorgias سوفسطائی معروفست که معلوم عقلای و ریاضی مخصوصاً علم هندسه رغبت و میل بسیاری داشته و افلاطون پرسش و سؤال او را که از سقراط کرده در رساله خود موسوم به « منن » شرح داده و ارسطو هم کتاب دوم از آنالوطیقای اول آن سؤال را آورده است) و این کلمه در کتاب منطق شفا هم بصورتهای مختلف نوشته شده که فقط در یکی از نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی « مانن » است بنابراین تمام صورتهایی که در متن و حاشیه این کتاب از برای این کلمه آورده شده غلط و صحیح آن مانن یا منن میباشد.

بسم الله الرحمن الرحيم و به تفتی

رب زدنی علما خداوند متعلمان حکمت را بالهام^۱ حق و تلقین^۲
صدق و توفیق خیر مؤید گردان، و همتیهای ایشان را بطلب کمال و تحری^۳
صواب و اقتناء^۴ فضیلت مصروف دار، تا براستی واثق باشند، و از کثری
محترز، و با یقین مطمئن، و از شک^۵ متنفر، و بعلم مستانس^۶، و از جهل
مستوحش^۷، و بنقصان معترف، و از ترائی^۸ بکمال مستکف، و از تعنت^۹ و
تعصب^{۱۰} و اعجاب و تصلف^{۱۱} و بغی و سفه^{۱۲} و عناد و شغب^{۱۳} و میل و
مداهنت^{۱۴} و تلبیس^{۱۵} و مغالطه، و انکار حق، و اعراض از آن، و اصرار بر
باطل و اغماض^{۱۶} بر آن، و طلب علم بسوی تفاخر و تسوق^{۱۷} و ترفع و تفوق،

(۱) الهام، در دلافت کردن نیکی و آموزانیدن، يقال الهمة الله خیرا ای لقة
ایاه. (منتهی الارب) (۲) تلقین، فهمانیدن و تفهیم کردن (منتهی الارب)
(۳) تحری، رأی صواب ترین جستن، و منه قوله تعالی فاولئك تحروا رشدا، ای توخوا
و عملوا (منتهی الارب) (۴) اقتناء، فراهم آوردن و لازم گرفتن چیزی را
و ذخیره کردن (منتهی الارب)، و اقتناء المال و غیره انتحاده، (صحاح) (۵) تنکر؟
(۶) استانس به، یعنی آرام یافت بآن (منتهی الارب) و مستانس یعنی آرام یافته
و انس گرفته. (۷) استیحا، اندوه گین شدن، و وحشت نمودن (منتهی

الارب) و مستوحش اسم مفعول آنست، یعنی وحشت کرده و رمنده.
(۸) ترائی، یکدیگر را دیدن (تاج المصادر) خود بینی. (۹) تعنت،
بر کسی آزار رسانیدن و ذلت کسیرا خواستن (منتهی الارب) (۱۰) تعصب،
جانب داری کردن (منتهی الارب) (۱۱) تصلف، چاپلوسی و لاف زنی
کردن (منتهی الارب) (۱۲) بغی، جور و نافرمانی و فساد. و سفه، محرکه،
سبکی عقل یا بیخردی (منتهی الارب) (۱۳) شغب، بالفتح برانگیختن
فتنه و تباهی و خصومت و نزاع، و ظاهر کردن خلاف باطن (منتهی الارب)

(۱۴) مداهنت، خیانت کردن، و نفاق کردن و دروغ گفتن (کنز اللغة)
(۱۵) تلبیس، عیب فروخته بر خریدار پوشانیدن، و آشفته کردن کار و بحیل
کار کردن (کنز) (۱۶) اغماض، پلک چشم فراهم گرفتن و آسان گرفتن
معامله (کنز) چشم پوشی کردن (۱۷) در نسخه اصل و چند نسخه

و مرا و افترا^۱ و استغوا^۲ منزّه . و از خدعه^۳ و ساوس^۴ تقلید
و شبهه^۵ هواجس^۶ تسویل^۷ و تتبع^۸ مالا یعنی و سلوک سیر غیر مرضی
میرا . و حق شناسی ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران بی غوائل^۹
حسد و مدافعت، متکفل، و شکرگزاری نعمت حکمت را باداء آنچه
اقتباس کرده باشند بدیگر ابناء نوع بحسب استعداد بی شوائب^{۱۰} بخل و
منافسه^{۱۱} و مطل^{۱۲} و مضائقه^{۱۳} متشمر^{۱۴} و از کسالت و بطالت^{۱۵} و تعطیل
عمر و تضییع روزگار مجتنّب ، و در ملازمت دین قویم ، و صراط مستقیم،
ثابت قدم تا نهایت مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت و
وصول بجناب عزت سرمدیت نباشد . و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء .

(بقیه حاشیه صفحه پیش)

دیگر تسوغ با غین معجمه است و تسوغ از باب تفعل ظاهر است معمال نشده و معنی
مناسب مقام هم ندارد و صحیح چنانکه در نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار و سه
نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است (تسوق) باقاف میباشد که بمعنی بازار
گرمی و بازار جستن برای بیع و شراء است و با معنی ترفع و تفوق مناسب و با
لفظ تفوق هم در جمع موافق است

- (۱) مراء، ستیزه کردن . افترا، دروغ بافتن (تاج المصادر) (۲) استغوا،
- پیراه کردن . واستهزاء، سرگشته کردن (تاج المصادر) (۳) وسواس ،
- اندیشه بد ، و ساوس جمع آن (منتهی) (۴) هواجس ، جمع هاجس
- آنچه در دل گذرد (منتهی) (۵) تسویل ، آراستن کاریرا ، و بی راه
- کردن، و اغوا کردن کسی را (منتهی) (۶) تتبع ، طلب و بحث بسیار
- کردن (منتهی الارب) (۷) غوائل، جمع غائله بلاها و سختیها (منتهی)
- (۸) شوائب ، جمع شائبه آمیزش و آلودگی (منتهی) (۹) منافسه و
- نفاس، بکسر رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات (منتهی). در بعضی نسخها
- بجای منافسه مناقشه آمده و آن بمعنی باریکی کردن در حساب است و فی الحدیث
- من نوقش فی الحساب عذب (منتهی الارب) (۱۰) مطل و مطال، بدور
- و دراز افکندن و چیز را کشیدن تا دراز شود (کنز) دیر داشتن و امرا، و درنگ
- کردن (منتهی) (۱۱) مضایقه، باهم دشواری کردن و تنگ گرفتن (منتهی)
- (۱۲) متشمر، آماده شونده برای کار (۱۳) بطالت، بیکار شدن و ناچیز گردیدن.

مقدمه

محرر کتاب گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصولش بهر یکی از بندگان متواتر و متوالی است، و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته او از انبیاء و اولیاء علی الخصوص بر محمد مصطفی و آتش علیهم الصلوٰۃ و السلام، در تحریر این مجموع شروع کرده آمد، بر عزم آنک طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق در این فن استفاده کرده است، یا بحسب قواعد و اصول این صنعت استنباط نموده بر وجهیکه او را روشن شده است ایراد کند، و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤدی باشد باطناب بقدر امکان احتراز کند، و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهب فاسد احتیاج باشد باشارتی موجز اقتصار کند. و آنچه تصرف را در آن مجال نباشد، بر وجه مذکور در کتب اهل صنعت نقل کند، تا کتاب ناقص نباشد. و چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام حکمت بهشابت قاعده و بنیاد است، این مجموع را باساس الاقتباس موسوم کرد، توقع بکرم کسانی^۱ که این کتاب بنظر ایشان بگذرد، آنست که دعای خیر دریغ ندارند. و در اصلاح خلل‌هایی^۲ که قابل اصلاح بود مضایقه نکنند. والله الموفق و المعین.

ابتدای سخن در منطق

هر علمی و ادراکی که باشد چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد، یا مجرد یا باند از حکم چه باثبات و چه بنفی. و آن را تصور خوانند. یا مقارن حکم یا باند باثبات یا نفی، و آنرا تصدیق خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق. و مثال تصدیق: این حیوان ناطق است، یا این حیوان ناطق

(۱) در بعضی نسخ: کسانی از اهل علم (۲) و باصلاح غلط‌هایی

نیست . و هر یکی از این دو قسم یا بپواسطه اکتسابی حاصل شود یا بواسطه اکتساب حاصل آید . مثال تصور نامکتسب شناختن مردم . و مثال تصدیق نامکتسب دانستن آنک مردم هست . و مثال تصور مکتسب شناختن حقیقت فرشته . و مثال تصدیق مکتسب دانستن یقین که فرشته هست . و همچنانکه در اکتساب چیزیکه حاصل نبود ماده مخصوص بیاید که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص ، تا مطلوبی که مکتسب خواهد بود حاصل آید . مثلاً نجار را در نجارت تخت بچوبی که شایسته آن کار بود حاجت افتد ، تا چون در آن چوب تصرف کند ببریدن و تراشیدن و غیر آن ، بر وجهی که او داند تخت حاصل شود ، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود ، و بتصرفی که در آن معانی بر وجهی معلوم ، تا از آن معانی بواسطه آن تصرف تصور مطلوب ، یا تصدیق مطلوب حاصل کند . و همچنانکه آن تصرف را که نجار در چوب کند بوجهی که مودی بود بمطلوب او ، چون ملکه باشد ، صنعت نجارت گویند ، آن تصرف را که مردم در معانی کنند بر وجهی که مودی بود بمطلوبی که میخواهد ، چون ملکه شود ، صنعت منطق خوانند . و چنانکه نجار استاد آنکس باشد که داند که از هر چوبی چه توان ساخت . و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام چوب ناشایسته ، و انواع تصرفات که مودی بود بمطلوب بر وجهی اتم ، یا بر وجهی ناقص تر ، یا خود مودی نبود بمطلوب اصلاً ، واقف و قادر باشد ، منطقی استاد آنکس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود ، بکدام مطلوب توان رسید . و بر انواع تصرفات که مودی بود بتصورات و تصدیقات که اقسام علم است ، بوجهی اتم یا بر وجهی ناقص تر یا بوجهی که مودی نبود بمطلوبی ، واقف و قادر باشد .

و چنانك نه هر مردمی نجارت تواند آموخت نه هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. و چنانك بنادر افتد كه مردمی كه نجارت نا آموخته تختی نيك تواند تراشید، بنادر افتد كه مردمی منطق نا آموخته علمی مكسب بروجهی كامل حاصل تواند کرد. بل هم چنانك بیشتر مردم كه نجارت ندانند قادر باشند بر آنك چوبی بتراشند اما و اائق نباشند بآنك آن چوب بآن تراشیدن باصلاح آید یا نیاید، بلك تباه شود، بیشتر مردم كه منطق ندانند، در معانی تصرفی توانند کرد، اما و اائق نباشند بآنك از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود، بلك در حیرت ییفزاید، یا در ضلالت افکند. و نه هر كه کاری كند داند كه چه میكند، یا چه میباید کرد، بلك بسیار كسان باشند كه در كارها شروع كنند بر سیل خبط. و همچنین باشد حكیم كسانی كه طلب علوم كنند و بر صناعت منطق واقف نباشند.

تعریف علم
منطق و فائده
آن

پس علم منطق شناختن معنیهایست كه از آن معانی رسیدن بانواع علوم مكسب ممكن باشد، و آنك از هر معنی بكدام علم توان رسید. و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بوجه مؤدی بمطلوب، و بروجهی كه مؤدی نباشد بمطلوب. یا اگر مؤدی باشد نه چنان بود كه باید، و صناعت منطق آن بود كه با شناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملكه شدن این دو فضلیت نیز مقارن باشد. چنانك بی رویت و فكري اصناف معانی شناسد، و از انواع تصرفات متمكن بود. تا بر اكتشاف انواع علوم قادر بود، و از ضلالت و حیرت ایمن باشد، و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف. و این قدر اشارتیست بتصور ماهیت علم منطق، و تنبیهی بر فائده آن بحسب امكان در این موضع، چه احاطه بكنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود. و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات متمنع است، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر، ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید كرد. و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود، و بر جمله مدار این علم بر نه مقالاتست.

مقاله اول

در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی^۱ خوانند، چهار فن است :
فن اول در الفاظ، فن دوم در کلی و جزوی، فن سیم در ذاتی
و عرضی، فن چهارم در کلیات^۲ ختمه .

فنون حکمة میزانیه را بنه قسمت کرده اند و هر يك از آن فنون را
کتابیست که بتدوین یکی از حکما مدون است و هر يك از آن کتب را اسمی
است یونانی بدین قرار:

کتاب اول ایساغوجی که فروریوس مدون نموده، و در او بیان میشود
معانی الفاظی که در محاورات ارباب قسطاس مرسوم و مصطلح است چون
کلی و جزوی، و مشکک و متواطی، و جنس و فصل، و خاصه و عرض عام،
و امثال اینها از سایر الفاظ که بمحاورات میزانین بحسب اصطلاح ایشان
اختصاصی دارد .

کتاب دوم قاطبغوریاس که او را با سایر فنون ارسطالیس خود مدون فرموده
و در او بیان میشود معانی مفرد ذاتیه و جمله موجودات امکانیه را شامل و باجناس
عالیه و مقولات عشره معروف و موسومند لیکن بیان این معانی در این کتاب نه
بآن جهت باشد که موجوداند یا معدوم بلکه بآن جهت بود که صالح ایصال دیگر
معانی اند و باین جهت باشد که شرح اسماء آنها را نیز در همین کتاب کنند .

کتاب سیم باریزمیناس و بیان میشود در او از کیفیت ترکیب معانی مفرد
بنهچ ایجاب و سلب تا بآن ترکیب قضیه حاصل شود .

کتاب چهارم انولوطیغا و در او بیان میشود کیفیت ترکیب قضایا بعضی با
بعضی تا بآن ترکیب قیاس حاصل شود و مفید علم و یقین بقضیه دیگر باشد .

کتاب پنجم افودوطیقی که او را انولوطیقای دوم نیز خوانند و شناخته
میشود در آن شرایط و مقدمات که با اعتبار آنها قیاس منتج یقین میشود .

کتاب ششم طویقفا و در او بیان میشود شرائط آن قیاسات که واقعند در
مخاطبات جمهور و آن مردم که قاصر باشد فهمشان از بیان برهانی بر هر چیز .

کتاب هفتم سوفسطیقا و در او بیان میشود و شناخته گردد قیاسات
مغالطات که واقعند در حجج و قیاسات .

کتاب هشتم ریقا و در او بیان میشود اقیسه خطاییه که جز نظنون حسنه
را مفید نباشد .

کتاب نهم ابوطیقا و شناخته شود در او احوال اقیسه شعریه که جز تخیل
را مفید نباشد . (حاشیه)

فن اول

در مباحث الفاظ سه فصل است

فصل اول

در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی

دالات تواطی واضعان لغت، الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا عقلاء بتوسط آن بر معانی دلالت سازند، و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند، که تعلق بوضع دارد. و بمردم خاص است. چه در دلالت بطبع که نه بطریق تواطی باشد، مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان، دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند.

و چون معانی بعضی داخل افتد در بعضی، و بعضی لازم بعضی. اما دلالت مطابقه داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه، چه دیوار جزوی از خانه بود. و اما لازم چنانکه معنی دیوار لازم معنی سقف بود. چه سقف بی دیوار نتواند بود. پس تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر باشد که داخل باشند در آن معانی، یا لازم آن معانی باشد بر سبیل تبعیت.

و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود. دلالت تضمن ال آنکه بلفظ آن معنی خواهند که بوضع بازاء او نهاده باشند، چنانکه مردم گویند و بآن حیوان ناطق خواهند، و آنرا دلالت مطابقه خوانند. دلالت التزام ال آنکه بلفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او داده اند، چنانکه مردم حیوان خواهند، یا بمردم بعضی از اعضاء مردم رهند، و آنرا دلالت تضمن خوانند. سیوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند، لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده اند، چنانکه مردم ضاحک

خواهند، و بدر از گوش خر خواهند، و آنرا التزام خوانند. و از این سه صنف دلالت مطابقة وضعی تنها باشد، و دودلالت دیگر بمشارکت وضع و عقل. و از این دو که عقلی اند تضمن محدود بود، چه اجزاء معنی محصور باشد. و التزام نامحدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد. و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند، مشهورتر بدلالات اولی بود، چنانکه بشیرشجاع خواهند نه ابخر^۲ و گاه بود که يك لفظ بازاء معنی موضوع بود، و هم بازاء جزو آن معنی، و بر هر دو بمطابقت دلالت کند، مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو اوست دلالت کند. و همچنین يك لفظ گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود، و هم بازاء لازم آن معنی، و بر هر دو بمطابقه دلالت کند، مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند. و سبب آنك این دلالت مطابقة است نه تضمن و التزام آنستکه بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل.

فصل دوم

در نسبت الفاظ با معانی

نسبت الفاظ
با معانی

گاه باشد که يك لفظ بر يك معنی بیش دلالت نکند، و گاه بود که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند. و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر يك معنی یا زیاده از يك معنی متقارب یا غیر متقارب دلالت کند. و چون این

(۱) مقصود از محدود بودن اجزاء معنی و محصور بودن آن اجزاء متعین بودن اجزاء است بآن نهج که تبدل در آنها جایز نبود مثل آنکه گاهی جزئی از معنی معتبر باشد و لفظ بر او بقرین دلالت کند و گاه جزء دیگر اعتبار شود و آن جزء اول از جزء بودن خارج شود و لفظ را نیز بر او بتضمن دلالت نباشد و این معنی بدیهی البطلان و ضروری الفساد است. ولی جایز باشد که لوازم معنی مختلف شود باختلاف اعم و اعصار زیرا مراد از لزوم در این موضع لزوم ذهنی است.

و گاه باشد که سبب این لزوم عرف و شهرت باشد و چون چنین باشد زوال شهرت و ارتفاع لزوم ممکن، و تحقق لزوم بدیگر معانی که از معنی موضوع لفظ خارج است جایز باشد (حاشیه). (۲) ابخر، گنده دهان.

وجوه را حصر کنند از چهار وجه^۱ خالی نبود: یا اعتبار لفظ^۲ بسیار کند
بنسبت با يك معنى یا با معانی بسیار، و یا اعتبار يك لفظ کند بنسبت
با يك معنى یا معانی بسیار.

اما قسم اول که الفاظ بسیار بر يك معنى دلالت کند آنرا اسماء
مترادفه خوانند، مانند دلالت انسان و بشر بر مردم.

و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند هر لفظی
بر معنى دیگر بی اشتراك، آنرا اسماء متباینه خوانند، مانند انسان و فرس.
و باشد که میان الفاظ مشکلتی افتد. و آن از دو نوع خالی نبود:
یا مشکلت لفظ تابع مشکلت معنى بود یا نبود: و اول را اسماء مشقه
خوانند، مانند ناصر و نصیر و منصور. و هر آینه باول لفظی موضوع بوده
باشد تا دیگر الفاظ از او اشتقاق کرده باشند، مانند نصر در اینصورت.
و اشتقاق را چهار شرط دیگر بیاید: مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع
و مشتق و مغایرت در هر دو. و اسماء منسوبه چون عربی و عجمی نیز
از این قبیل بود.

دوم را اسماء متجانسه خوانند، مانند بشر و بشر.^۳ و تجانس تام
در اسماء متشکره باشد^۴ چنانکه بعد از این گفته شود. و میان مترادفه
و متباینه اشتباه ممکن بود، مثلاً لفظی باشد که دلالت کند بر معنی و لفظی
دیگر بر همان معنى باوصفی مقارن، و گمان افتد که هر دو لفظ مترادفند
و نباشند، بلك متباین باشند، مانند سیف و حسام، چه سیف شمشیر بود
و حسام شمشیر بران. و یا هر دو لفظ بر آن معنى مقارن معنی دیگر دلالت کند،
مانند حسام و صمصام، که یکی شمشیر بران بود و دیگری گذرنده در
وقت زخم.

اما قسم سیوم که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند، آنرا الفاظ

(۱) قسم (۲) الفاظ (۳) بشیر (۴) اصل: باشند

متفقه خوانند. و از دو نوع خالی نبود: یا بوضع اول، بازاء بعضی از آن معانی نهاده باشند و بسبب مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند، مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور، و یا نه چنین بود، بلك همه در وضع متساوی باشند بی اولیتی، مانند اطلاق چشمه بر چشمه آب، و چشمه ترازو، و چشمه آفتاب. و قسم اول را اسماء مشابهه خوانند و قسم دوم را اسماء متشتر که.

۱. مشابهه
مشترکه

و بهری مشترکه را عام تر نهند، و آنرا بمتشابهه و متفقه قسمت کنند، و بر جمله در متشابهه، وجه تشابه باشد که مناسبتی غیر معنوی بود، چنانك سرگویند سر حیوان را و سر شمشیر را. و باشد که مناسبتی معنوی بود، چنانك جسم گویند طبیعی و تعلیمی را. و همچنین باشد که مشابهتی تام بود، چنانك مردم گویند، شخص و عكسش را در آینه. و باشد که غیر تام بود، چنانك كلب گویند سگ را و کوكبی را که تابع صورتی بود، چون كلب جبار.^۱ و همچنین باشد که تشابه از جهت اشتراك بود در چیزی، مثلاً در سبب فاعلی، چنانك طبی گویند، كتاب و دارورا. و یا صوری، چنانك فلک^۲ گویند با دریسه^۳ و آسمان را. و یا مادی، چنانك لبنی گویند، ماست و پنیر را. و یا غایتی، چنانك صحی گویند، غذا و دارورا.

و اسماء متشابهه دو قسم بود: اول آنك استعمال لفظ در معنی اصلی مهمل بود، و در معنی شبیه بسبب ملاحظه با آن معنی بود و باعتبار مناسبتی که علت تشابه بود، و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند، و بر معنی شبیه مجاز. چنانك اطلاق نور بر نور آفتاب، و

حقیقت

مجاز

(۱) كلب جبار یا كلب اكبر، سگی را مانند دونده بردنبال صورت جبار از این جهت او را كلب الجبار نیز گویند هیچده كو كب است، خارج یازده. از جمله كو كب داخلی او كو كبی است در دهن که روشن ترین كو كب تشابه است و او را شعرای یمانی خوانند چه مغیب او بجانب یمن است و او را تنها كلب الجبار نیز خوانند (شرح بیست باب ملامظفر) (۲) فلک محرکه، چرخ و سپهر، و آنچه بمعنی بادریسه باشد فلک است (۳) بادریسه، بفتح سین: چوبی یا چرمی باشد که در گلولی دوک نصب کنند (برهان)

بر نور باصره، و بر نور بصیرت.

و در این موضع گاه باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی شبیه طلب بلاغت بود در سخن، یا مبالغه در معنی، و چون چنین بود خالی نبود از آنکه در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار مشابَهت کنند با اصل یا نکنند^۱ بل چنان فرا نمایند که دلالت این لفظ بر شبیه نیز دلالتیست بر سیل^۲ اصالت: و اول را تمثیل و تشبیه خوانند، مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع، و بر روی نیکو تشبیه یا تمثیل. و همچنین شیر بر حیوان و بر مرد شجاع، و دویم را استعارة خوانند، مانند اطلاق ذنب السرحان^۳ بر صبح اول.

و اما آنچه گفته اند عجز آن بود که لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود بحسب قرائن عقلی یا قرائن لفظی، چنانکه واسئل القرية، و حقیقت بخلاف این باشد، خاص باشد باقوال مؤلفه.

قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل مذهب بود، و در شبیه نیز استعمال کنند، ولیکن نه باعتبار ملاحظه اصل، بلك آن مناسبت و مشابَهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند. و این قسم بدو قسم شود: یکی آنکه شبیه در اطلاق مساوی اصل بود. و آنرا اسماء منقوله منقوله خوانند، مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع، و بر مدتی معین بنقل. و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفت است و بر داد گر که موصوفست باین صفت. و دیگر آنکه شبیه بر اصل راجع شود. و آنهم دو نوع بود: یکی آنکه اطلاق بحسب جمهور بود، و آنرا متعارف خوانند، مانند اطلاق لفظ غایط^۴ بر زمین نشیب بوضع، و بر حدث مردم بعرف. و دیگر آنکه اطلاق بحسب اهل صناعتی بود، و آنرا مصطلح خوانند. چنانکه اطلاق لفظ قدیم

تمثیل و تشبیه

استعارة

اسماء منقوله

عرف عام یا متعارف

عرض خاص یا مصطلح

(۲) یا اصلاً نکنند (۲) نسخه اصل: بر شبیه (۴) ذنب سرحان (دم گرگ) و آن اول بیاضی بود که از جانب مشرق بعد از ظلمت شب پیدا شود منفصل از افق و آنرا صبح اول و صبح کاذب و فجر مستطیل و ذنب سرحان خوانند (شرح بیست باب ملامظفر) (۴) اصل: بر این (۵) در بعضی از نسخ بجای کلمه غایط (پست) است و آن مسلماً غلط است چه پست بمعنی دوم در زبان فارسی نیامده است.

بر کهنه بوضع، و بر آنچه وجودش را اولی نبود بحسب اصطلاح. پس اسماء متشابه بسه قسم شود: یکی آنك ترجیح اصل را بود در اطلاق، و این قسم مجاز و استعاره است. و دیگر آنك ترجیح فرع را بود، و آن قسم عرف و اصطلاح است. و سیم آنك اصل و فرع متساوی باشند، و آن قسم نقل مجرد است.

و اما قسم چهارم که يك لفظ بر يك معنى دلالت کند، و آن دو قسم بود: یکی آنك معنى خاص بود بیک شخص، پس اگر بحسب وضع واضح بود از قبیل اسماء اعلام بود، مانند اطلاق زید بر مردی خاص. و اگر بحسب اراده گوینده بود از قبیل مضمرات و اشارات بود، مانند او تو و این و آن. و اگر آن معنى خاص نبود بیک شخص، بلك وجودش در اشخاص

بسیار ممکن بود، هم از دو نوع خالی نباشد: یا در همه یکسان بود بی اولویت و ترجیحی، مانند اطلاق لفظ مردم بر معنى که در اشخاص بسیار موجود است، و آنرا اسماء متواطیه خوانند. و یا در بعضی اول و اولی و اشد بود و در بعضی غیر اول و اولی و اشد، مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث، و یا بر جوهر و عرض. و لفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود و بر آنچه قسمت پذیرد. و لفظ ایض بر برف و عاج، و آنرا اسماء مشککه خوانند. و باشد که میان مشترک و متواطیه اشتباه افتد، و آن اشتباه باختلاف اعتبارات زایل تواند شد، چه اگر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات^۱ مختلف نشود^۲ او از قبیل مشترک بوده باشد، و الا از قبیل متواطیه. مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغاتست، چنانك تیز، در طعوم و در اجسام صلب که پیاری يك لفظ است، اگر گمان افتد که از متواطیه است، چون بتازی کنند یکی را حریف گویند، و دیگری را حاد پس معلوم شود که از مشترک است نه از متواطیه.

و همچنین نظر در قراین، چنانك قوه در دو موضع بکار دارند. و چون

بقرینه نگرند؛ یکی را قرینه ضعف بود و دیگری را فعل. و همچنین نظر در اضافه و عدمش، که در يك موضع اضافی بود، و در دیگر موضع غیر اضافی، مانند زن که با شوهر گویند، وزن که با مرد گویند.

و همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگری را نبود، مانند طاق در عدد که ضد جفت بود، و در بنا، که ضدش نبود. و یا هر دورا ضد بود ولیکن مختلف بود، مانند تیز در آواز، و در اجسام صلب، که ضد یکی گران بود و ضد دیگر کند. و گران آنجا که ضدش سبك بود و آنجا که ضدش تیز بود، و یا هر دورا ضد بود و مختلف نبود ولیکن یکی را میان ضدش^۱ متوسط باشد، و دیگر را نباشد، مانند زاویه حاده که ضدش منفرجه است. ولیکن در مستقیم الخطین میان هر دو متوسطی است و آن قائمه است، و در آنچه يك ضلع مستقیم بود، و دیگر مستدیر متوسط نیست. و بر این قیاس میباید کرد.

و مراد از ضد در این موضع مقابلهست و آن عام تر بود از ضد حقیقی. و باشد که لفظی بر شخصی افتد بتواطی^۲ بنسبت با شخصی دیگر، و باشتراك بنسبت با شخصی ثالث، مانند چشمه که بر چشمه آب افتد بر توواطی بنسبت با چشمه آبی دیگر، و باشتراك بنسبت با چشمه ترازو. و نیز باشد که این لفظ باین دو نسبت میان دو شخص بسود. ولیکن در یکی بدو جهت، مانند اسود بر شخصی که اسود بود و نامش اسود بود و بر قیر.

و باشد که يك لفظ باشتراك بر يك شخص تنها افتد، ولیکن از دو جهت، چنانکه اسود بر اسودی که نامش اسود بود. و از این جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود، و این قدر مثال را کافی بود. و بعضی از مباحث این فصل خارج است از علم منطق، و اما چون باین نوع سخن مناسب است بر این وجه ایراد کرده آمد. والله المستعان.

فصل شوم

در قسمت الفاظ

لفظ یا مفرد بود یا مؤلف : لفظ مفرد آن بود که جزوی از او
بر جزوی از معنی او دلالت نکند ، مانند انسان که بر مردم دال است ، چه
جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال نیست ، بلك در این حالت که
جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلاً .

مفرد

و لفظ مؤلف آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند ،
مانند : هذا الانسان . که دال است بر این مردم ، چه لفظ هذا ، دال بر این
باشد که اسم اشارتست ، و انسان بر مردم . و این را قول نیز خوانند .
و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد باشد ، و بدیگر اعتبار مؤلف ، مانند عبدالله
که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود ، چه اسماء اعلام را در مسمیات
جز تعیین و اشارت هیچ دلیل دیگر نبود ، و چون بنده خدای خواهند ،
مؤلف بود . و این چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند .

مؤلف

و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو ، چه خمسة عشر و امثالش
مرکب بود در نحو ، و در منطق مؤلف است . و عبدالله که اسم علم است مؤلف
است در نحو ، و مرکب در منطق .

و باشد که حرفی مقارن لفظی شود و بآن چیزی در معنی بیفزاید و
بنزدیک منطقی آن حرف با آن لفظ مؤلف بود ، مانند الرجل و رجل ، که بالام
اقتضاء تعریف میکند ، و با تنوین اقتضاء تنکیر .

و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی در نفس خود با استقلال ، یا دال بود
در غیر خود بتبعیت . مثال اول : چون : رجل که دالست بر مرد . و مثال دوم :
لام تعریف که در الرجل دال است بر تعریف رجل ، و تعریف بی چیزی که با و
معرف شود تصور نتوان کرد ، بخلاف رجل که بنفس خود متصور است .
و قسم اول اگر دلالت به از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل آنرا

اسم و

رف

اسم خوانند، چون رجل و ضارب و اگر دلالت از آنجهت کند که واقع باشد در زمانی محصل، چون ماضی یا حال یا مستقبل، آنرا فعل خوانند، مانند ضرب یضرب. و قسم دویم را حرف خوانند.

کلمه

و منطقیان فعل را کلمه خوانند، و حرف را ادات. پس لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف.

ادات

و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند، چون انسان. یا بر صفات مجرد، چون نطق. یا بر مجموع هر دو، چون ناطق. و همچنین یا بر نفس زمان، چون یوم و سنه، یا بر مجموع زمان و معنی دیگر، چون تقدم و اصطباح^۱. یا بر معنشی که لامحاله واقع باشد در زمانی غیر محصل، چون ماضی و ضارب. و فرق میان این اسم و فعل بآن بود که زمان اسم غیر محصل بود، چنانکه گفتیم. و زمان فعل محصل بود، چون ماضی و ضارب.

اقسام اسم

اسم جامد و
سائل

و همچنین اسم یا جامد بود یا سایل. جامد آن بود که از او اشتقاقی نتوان کرد، مانند خیزبون^۲ و هیهات^۳. و سائل آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب.

مشتق

و همچنین اسم یا موضوع باشد، چون ضرب و یا مشتق بود، چون ضارب و مضروب. و فعل در بیشتر لغات مشتق بود، چنانکه در لغت عرب از اسمی مشتق است که آنرا مصدر میخوانند.

و فعل متضمن یا مستلزم چهار چیز بود: معنشی و محل آن معنی را، و حدوثی معنی را در آن محل، و زمانی حدوث را، چنانکه در ضرب، ضرب معنی است، و محل آنچه بجای فاعل بود، چه فعل اقتضاء فاعلی کند هر چند نامعین باشد در لفظ. و حدوث ضرب در ضارب آن معنی است که از ضرب مفهوم است. و زمان حدوث زمان ماضیست در این صورت. و از این چهار معنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر گیرد،

(۱) اصطباح، صبحی کردن (۲) خیزبون، زن پیر (۳) هیهات

بتشلیت التاء اسم فعل باشد یعنی: دور است

که در نحو آنرا فاعل خوانند، و از صیغه فعل خارج بود، چنانکه در ضرب زید. پس لفظ ضرب دال بر سه چیز است: معنی، و حدوثش، و زمان حدوثش. و گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خسارج از لفظ فعل، و لفظ فعل دال بر دو چیز بیش نبود: حدوث معنی، و زمان حدوث، چنانکه در: کان زید ضارباً، که بجای ضرب زید است. و چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند. و در لغت یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر باشد که فعل بی آن لفظ ها دال باشد بر وقوعش در حال، و آنرا فعل قائم خوانند. و با آن لفظها خاص شود بماضی یا بمستقبل و آنرا فعل متصرف خوانند. و در اسم هم این چهار معنی باشد که مجتمع شود. مگر آنکه زمان محصل نبود، چنانکه گفته ایم.

کلمه وجودی

و بهری گمان برده اند که تواطی و اشتراك و ترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم خاص با اسماء است. و این گمان خطاست، چه افعال و حروف بلکه مرکبات را همین عوارض باشد.

و هر یکی از اسماء و افعال یا محصل باشد، چون ضارب و ضرب، و یا غیر محصل چون لا ضارب و ماضرب. این است اقسام لفظ مفرد.

و اما لفظ مؤلف را که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکار دارند. و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد: یکی را قول شارح خوانند و در قسم تصورات افتد، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد، چنانکه بعد از این معلوم شود انشاء الله تعالی.

لفظ مؤلف
یا قول

فن دویم

درمباحث کلی و جزوی، چهار فصل است.

فصل اول

در تعریف کلی و جزوی

تعریف کلی و جزوی

لفظ چون بر معنی خود دلالت کند، یا مفهومش اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود، و آنرا جزوی خوانند، مانند زید، که علم شخصی بود. یا مانند این مردم، چه بسبب مقارنت اشاره غیر او را در آن معنی با او شرکت نتواند بود. یا مفهوم او اقتضاء منع شرکت نکند، و آنرا کلی خوانند، مانند مردم و آفتاب و عنقا، چه مفهوم این سه لفظ با آنک اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود، و دویم بیش بر یک شخص موجود واقع نیست، و سیم بر هیچ شخص موجود واقع نیست، اقتضاء منع شرکت نمیکند. و از این سبب در توهم، فرض اشخاص بسیار از هر یکی ممکنست، بل اگر معنی لفظ دوم و سیم در وجود بر اشخاص بسیار نمیتواند افتاد، آن منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظ است، بل از سببی خارج لفظ است.

معنی جزوی و کلی اضافی

و جزوی بدو معنی اعتبار کنند: یکی آنک گفته آمد. و دیگری لفظی که معنی او خاصتر بود از معنی لفظی دیگر عام، و اگر چه کلی باشد، آنرا باضافه با او جزوی خوانند، چنانک انسان باضافه با حیوان، و حیوان باضافه با او کلی باشد. و وقوع لفظ جزوی بر این دو معنی با اشتراکست، چه یکی بحسب اضافت با غیر است، و دیگری بی اعتبار اضافت. پس کلی نیز در این دو موضع با اشتراک بر این دو معنی افتد، چه مقابل هر دو مختلف است در معنی، هر چند این دو معنی متلازمند. و کلی بطبع بر جزوی محمول بود. و اینجا معنی حمل و وضع بیان کنیم تا این حکم مقرر شود.

فصل دوم

در حمل و وضع

چون دو معنی در ذهن در آید ویکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بآن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد، بل بآن طریق که گویند آنچه این معنی بر او اطلاق کنند همانست که دیگر معنی بر او اطلاق کنند، آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند. مثلاً چون گوئیم انسان حیوانست مراد نه آنست که مفهوم این دو لفظ یکی است، بل مراد آنست که آنچه او را انسان گویند همانست که او را حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان. پس انسان در این صورت موضوع است، و حیوان محمول. و مشارالیه در این عبارت که گفتیم آنچه این معنی بر او اطلاق کنند، باشد که بعینه موضوع باشد در لفظ، چنانکه گوئیم: انسان ضاحکست. و باشد که محمول بود در لفظ. چنانکه گوئیم: ضاحک انسان است. و باشد که امری ثالث بود. چنانکه گوئیم: ناطق ضاحکست، چه آنچه او را ناطق و ضاحک گویند انسانست، و آن امری ثالثست. و این نوع حمل را که بطریق هوهو است، حمل مواطات خوانند.

بیان موضوع
و محمول

و حمل مواطات اقتضاء آن کند که موضوع و محمول را اتحاد بود بوجهی و مغایرة بوجهی. و گاه باشد که گویند ضحك محمول است بر انسان و باین نه آن خواهند که آنچه او را انسان گویند، هم او را ضحك گویند، بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند، او را ضحك حاصل است. یعنی ذو ضحك است. و این نوع حمل بطریق هودوهو است. و آنرا حمل اشتقاق خوانند، چه از ضحك لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را بمواطات بر انسان حمل توان کرد، و آن ضاحک است. و اطلاق حمل بر این دو معنی باشتراك بود.

حمل مواطات

حمل اشتقاق

و محمول از آنجا که محمول است، شایسته آن باشد که از موضوع

عامتر باشد، چنانك در الانسان حيوان، ظاهر است. اما اگر مساوی افتد، چنانك گوییم: انسان ناطق است، آن مساوات را سببی بود خارج از مقتضای طبیعت محمول. و خاصتر نتواند بود، چه نتوان گفت: حیوان انسان است، مگر بآن بعضی از حیوان خواهند. و آنگاه موضوع خاص شده باشد، پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم میکند، و طبیعت موضوع اقتضای شایستگی خصوص، کلی که عام است بمحمولی اولی، و جزوی بموضوعی. پس هر کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود. و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد.

و دو جزوی بمعنی اول، یعنی غیر اضافی بر یکدیگر حمل نتوان کرد، چه نتوان گفت زید عمرو است، مگر که دو نام بود از آن يك شخص، و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود، پس حمل و وضع نبود.

فصل سییم

در فرق میان کل و کلی و جزو و جزوی

هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود آنچه را از آن روی کل خوانند، و آن چیزها را اجزای آن.

فرق میان کل
و کلی

و فرق میان کل و کلی از وجوه بسیار باشد. و مابهری که ظاهر تراست اینجا ایراد کنیم: اول آنك كل از اجتماع اجزا بود، و کلی از اجتماع جزویات نبود، چه كل عبارت از مجموع اجزاء باشد، و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود. دوم آنك كل بمواطات بر اجزاء محمول نبود باسم وحد، و کلی بر جزویات محمول بود بمواطات باسم وحد. سیوم آنك وجود كل بی وجود جزو محال بود، و از عدم جزو عدم كل لازم آید، و در کلی و جزوی چنین نبود. چهارم آنك وجود كل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند بود، چه يك شخص انسان کلی نتواند بود. پنجم آنك اجزاء كل محصور بود، و جزویات کلی محصور نبود. ششم آنك كل جزو جزو خود

تواند بود، و کلی جز و جزوی خود تواند بود، مانند حیوان که جز و انسانست
هفتم آنک کل واقع نبود در حد جزو، و کلی واقع بود در حد جزوی. و این
نزدیک است بگذشته.
و همین معنی به عبارتی دیگر بتوان گفت. و آن چنان بود که گویند:
سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت جزو واجب نبود، و سبقت تصور ماهیت
کلی بر تصور ماهیت جزوی واجب بود. این قدر کافی بود در این موضع،
هر چند آنکس را که معنی کل و کلی و جزو و جزوی تصور کند، باین فروق
احتیاج نیفتد.

فصل چهارم

در دیگر معانی لفظ کلی

لفظ کلی با شتر اک بر سه معنی اطلاق کنند: اول آنچه قابل وقوع
شرکت باشد در وی؛ چنانک گفتیم. و آنرا کلی منطقی خوانند. دوم
چیزهایی که باین صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات، مانند انسان
و سواد، و غیر آن، چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر آن هم شایستگی آن
دارند که با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشند، و هم
شایستگی آن که با منع شرکت مقارن شوند، مانند این انسان، و این
سواد، تا انسان و سواد جزوی باشند، پس این ماهیات را که محل این
تقابل باشند کلی طبیعی خوانند. و محمول باید که کلی بود بر این وجه، تا هم
بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی. و سیوم آنچه مرکب باشد از
دو قسم اول، یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و
مقول بر کثیر، و آنرا کلی عقلی خوانند. و این بحث تعلق بمنطق ندارد
اما اینجا از جهت ازاله اشتباه در این معانی ایراد کنند و مفید باشد.

کلی منطقی

کلی طبیعی

کلی عقلی

فن سیوم

در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است

فصل اول

در معرفت ذاتی و عرضی

کلی را چنانکه گفته اند، شایستگی آن باشد که محمول باشد ذاتی و عرضی بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او بنسبت با آن موضوع از سه وجه خالی نتواند بود: یا تمامی ماهیت آن موضوع باشد، مانند انسان بنسبت بازید و عمرو، و یا ضاحك بنسبت با این ضاحك و آن ضاحك، چه مفهوم این ضاحك و آن ضاحك را بیرون معنی ضاحك ماهیتی و حقیقتی نیست، و اختلاف میان هر دو که لفظ این و آن دالست بر آن، نه اختلافیست که بسبب آن در تصور حقیقت تفاوتی افتد. و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع، مانند لون بنسبت با سواد، چه ماهیت سواد لون تنها نیست، بل بیرون معنی لونیت که با دیگر رنگها در آن اشتراك دارد خصوصیتی دیگر هست که با آن از دیگر رنگها ممتاز شده است. و سواد سواد باین دو معنی است که مقارن یکدیگر اند، پس هریکی از این دو معنی داخل باشند در ماهیت سواد. و این قسم جز در موضوعاتی که در مفهوم آن ترکیب ذهنی باشد معقول نبود. و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع، مانند اسود بنسبت با ضاحك، چه آنجا که گوئی: این ضاحك اسود است مفهوم از اسود، نه تمام ماهیت ضاحك است، و نه داخل در آن ماهیت. بلکه^۱ خارج بود از آن ماهیت. و قسم اول و دوم در این اشتراك دارند که ماهیت موضوع را با آن دو قسم قوام تواند بود، پس مقوم موضوع باشند. و باین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند. و ذاتی در این اصطلاح منسوب نیست با ذات، چه بیک وجه

تعریف ذاتی

(۱) از ابتداء کتاب تا اینجا از نسخه اصل افتاده و بعد بخط جدیدی نوشته شده است

خود عین ذاتست ، و عین ذات منسوب نتواند بود با خود .

تعریف عرضی
و قسم سیوم را که خارج است از ماهیت موضوع ، عرضی خوانند .
و این عرضی نیز منسوب نیست با عرض ، چه این عرضی مقابل ذاتی است ،
و مقابل آن عرضی که منسوب بود با عرض جوهری تواند بود . پس کلی
یا ذاتی بود یا عرضی ، نه بر اطلاق ، بل باضافت با موضوعی که فرض کنند .
و ممکن باشد که يك کلی باضافت با موضوعی ذاتی بود و باضافت با موضوعی
دیگر عرضی ، مانند ضاحك ، که باضافت با انسان عرضیست ، و باضافت
باین ضاحك ذاتی .

فصل دوم

در اقسام ذاتی

ذاتی چنانك گفتیم یا تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت . و جزو
ماهیت دو گونه بود : یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع که ذاتی
باضافت با او ذاتیست ، یا نبود ، بلکه همان جزو جزو ماهیت موضوعی
دیگر باشد ، مثلاً سواد را لون ذاتیست و غیر او را با او در آن شرکت است ،
چه بیاض نیز هم لون است . و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر
است داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او بآن از دیگر الوان ممتاز
شده است ، و آن جزو خاص بود . و از حال لغات معلوم است که آنکس که
چیزی را نشناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند ، سؤال از آن بلفظ
چیست کند . و بتازی ماهو گویند ، که ماهیت از این لفظ گرفته اند . و چون
اصل حقیقت متصور بود ، و امتیاز از اشتباه حاصل نشده ، سؤال از آن بلفظ
کدام است کنند . و بتازی ، ای شیء هو ، گویند ، و یا : ای ماهو . و ظاهر شد که
حقیقت سواد بی تصور لونیت تصور نتوان کرد ، و امتیاز او از دیگر الوان جز
بتصور آن معنی خاص که گفتیم صورت نبندد ، پس جزو ماهیت یا مقول

اقسام ذاتی

ذاتی مقول در
جواب ماهو

ذاتی مقول در
جواب ای شیء
هو

در جواب ماهو بود ، یا مقول در جواب ای شئی هو : و تمام ماهیت خود عین^۱ جواب ماهواست. پس ذاتی باین اعتبار دو قسم شود : مقول در جواب ماهو، و مقول در جواب ای شئی هو .

فصل سییم در اقسام عرضی

عرضی یا لازم بود یا مفارق، و لازم یا لازم ماهیت بود، یا لازم وجود، و ماهیت در عقل^۲ غیر وجود بود در خارج، چه تصور ماهیات باشک در وجود خارجی ممکن بود. و نیز موجودات تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود. مثال لازم ماهیت، زوجیت دورا. و مثال لازم وجود، سیاهی زنگی را. و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود، و لازم وجود بود که لازم ماهیت نبود.^۳ و لازم ماهیت بین بود یا غیر بین : بین چنان بود که لازم ماهیت بی واسطه ، مثل زوایاء سه گانه مثلث را. و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر ، یا مقومات ماهیت ، مانند مساوی دو قائمه بودن زوایاء سه گانه مثلث را . و چنین لوازم محتاج بیانی بود ، یعنی بیانی لزومش معلوم شود ، و آن بیان عبارت از استحضار متوسطات بود در ذهن ، چه هر لازمی که بی متوسط بود بنفس خود بین بود . و چون با متوسطی بود بتصور متوسطی که آن لازم او را بین باشد، ماهیت مفروض را نیز بین شود. و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم که جز و ماهیت بود اشتباه افتد، بسبب امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت ، اما چون تأمل رود تصور آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود بر تبت ، چه تصور آن ذاتی علت تصور ماهیت بود، و تصور ماهیت هم بر تبت بر تصور لازم متقدم بود ، چه تصور ماهیت علت تصور لازم باشد، مثلاً وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است ، و وجود زوایاء سه گانه عرضی لازم ، و چون تصور مثلث بی تصور

عرضی لازم

(۱) اصل : بعین. و در بعضی نسخ: نفس (۲) در بعضی نسخ: یا لازم وجود ماهیت چه وجود در عقل (۳) اصل : بود

این دو چیز نتواند بود، میان این ذاتی و عرضی اشتباه افتد، چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند، اما چون تأمل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکنند، مثلث متصور نشود، و تا مثلث در ذهن متشکل نشود، زوایا سه گانه او را در ذهن نیاید، پس بنظر دویم این اشتباه زایل گردد. و اما عرضی مفارق یا بطی الزوال بود، چون جوانی و پیری، و باسریع الزوال، چون ضحك مردم را.

عرضی مفارق

فصل چهارم

در اقسام مقول در جواب ماهو

سؤال بماهو، یا از يك چیز باشد، یا از چیزهای بسیار. و يك چیز یا کلی بود، یا جزوی. و چیزها بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند، مانند انسان و فرس. و یا حقیقت و ماهیت همه یکی بود، و اختلاف بیش بعد نبود، چون زید و عمرو، بل چون این انسان و آن انسان. پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار بود: يك چیز جزوی، و يك چیز کلی، و چیزهای بسیار مختلف الحقایق، و چیزهای بسیار متفق الحقیقه. پس چون مسئول عنه بماهو، يك چیز جزوی بود، مانند زید، جواب بآن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد، و آن انسانست در اینصورت. و چون مسئول عنه يك چیز کلی بود، مانند انسان جواب بتمامی اجزاء ماهیت او باشد، و آن حیوان ناطق است، که حد حقیقی انسانست، چنانکه بعد از این معلوم شود. و ناطق هر چند مقول در جواب ای شئی هو است باعتباری دیگر، چنانکه گفتیم، اینجا واقع است در طریق ماهو، باین سبب که از ذاتیات است و همه ذاتیات یاد می باید کرد. و چون مسئول عنه چیزها بسیار مختلف الحقایق بود، مانند انسان و فرس جواب بتمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان مشترك بود، و آن حیوان است در اینصورت،

اقسام مقول در
جواب ماهو

واقع در طریق
ماهو

چه اگر بر بهری از آن ذاتیات اقتصار کنند، مثلاً بر جسم ناهمی، و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرك بارادت یاد نکنند، جواب سؤال بتمامی نگفته باشند. چه سؤال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است، و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بهری. پس این جواب نه نفس جواب ماهواست، بل داخل در جواب ماهوست. و اگر زیادت بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک^۱ باشد ایراد کنند، مانند ناطق که ذاتی خاص است بانسان، باصبال^۲ که ذاتی خاص است بفرس، سخنی فضله غیر جواب باجواب اضافت کرده باشند، از بهر آنک سؤال از آن مجموع يك سؤال فرض کرده ایم، و جواب يك سؤال يك جواب تواند بود. و اگر بمثل سائل گفته بودی: که انسان چیست و فرس چیست تا سؤال دو بودی^۳، آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول عنه که واقع است در طریق ماهو ایراد بایستی کرد. اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که سؤال از يك يك کلی کرده باشند بانفراد، چنانک یاد کردیم، و نه چنانست، بلك اینجا سؤال از جمله بر سبیل اجتماع يك سؤال است. و چون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند، و بعدد بسیار، مانند این مردم و آن مردم، و زید و عمرو، جواب هم بآن ذاتی بود که کمال ماهیت آن چیزها بود، و آن انسانست در این صورت. و این جواب بعینه همان جواب بود که در صنف اول که مسئول عنه يك چیز جزوی بود گفته آمد. پس مقول در جواب ماهو سه صنف است: یکی آنچه در حمال خصوصیت و در حمال شرکت گویند. و آن جواب يك جزویست بثنهائی. و جواب جزویات بسیار که بحقیقت متفق اند، و بعدد بسیار، چه در هر دو حمال جواب تمام ماهیت^۴ آن جزویاتست که واحد و کثیر در آن یکسانند. و چون اختلاف در میان^۵ بعوارض غیر ذاتیست در جواب ماهو که مطلوب سائل ذاتیات تنها بوده

داخل در جواب
ماهو

اصناف مقول در
در جواب ماهو

(۱) مشترک (۲) بانك اسب (۳) تا سؤال دو بودی از حقیقت انسان و فرس
(۴) آنك (۵) جواب بماهیت (۶) در میان ایشان

است ، ذکر آن عوارض حشو و فضله افتد .
و دویم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند . و آن جواب يك چیز
کلی باشد ، چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود ، جواب در حال شرکت ،
دیگر باشد .

و سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند . و آن جواب چیزها ،
مختلف الحقایق بود . با هم چه در حال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها
جوابی دیگر است . این است اقسام مقول در جواب ماهو . و فرق میان
مقول در جواب ماهو ، و میان داخل در جواب ماهو . و واقع در طریق ماهو
هم باین بیان معلوم شد . و این است مطلوب این فن^۱

فصل چهارم

در مباحث کلیات خمره پنج فصل است.

فصل اول

در تعریف کلیات خمره .

از فصل گذشته معلوم شد، که کلی ذاتی که مقول بود در جواب ماهو بر چیزها، بسیار در حال شرکت دو است : یکی آنچه مقول بود بر چیزها، مختلف الحقایق، مانند حیوان که بر انسان و فرس مقولست، و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بودند به حقیقت، مانند انسان که برزید و عمرو مقول است. اکنون می گوئیم اول را از این دو کلی ذاتی، جنس خوانند. و دوم را نوع.

و نوع با شتر اك لفظی بر دو معنی اطلاق کنند : یکی آنك گفته آمد، یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بیش نبود در جواب ماهو، و آنرا نوع حقیقی خوانند. و دوم هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترک ایشانست^۱، و بر ایشان محمول^۲ است، مانند انسان و فرس، و آنرا نوع اضافی خوانند.

و فرق میان هر دو آنست که نوع حقیقی باضافت بالاشخاص اعتبار کنند که در تحت اوست، و نوع اضافی باضافت باجنس که بالا، اوست.

و نیز نوع حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی نبود، و نوع اضافی همیشه در تحت جنسی بود. و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزهایی افتد که بعدد بیش مختلف نباشند^۳.

و نوع اضافی گاه بود که بر چیزها، مختلف الحقایق افتد، مانند حیوان که باضافت بانای نوعی است، و بر انسان و نور می افتد که مختلف الحقیقه اند.

واما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شی هوو آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آنرا فصل خوانند، مانند ناطق انسان را. پس کلی ذاتی: یا جنس بود یا نوع یا فصل، چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود. و اگر جزو ماهیت بود و مشترك بود جنس بود. و اگر جزو ممیز بود فصل بود.

فصل

و نوع مرکب از جنس و فصل باشد، جنس دروی بجای^۱ ماده بود و فصل بجای صورت^۲. اما جنس و فصل ماده و صورت نباشند، چه جنس و فصل بر هر کب محمول باشند بمواطات، و ماده و صورت بر و محمول نباشند^۳ برای وجه. و بیاید دانست که مراد ما بناطق در این مثال که گوئیم: فصل انسان است، نه نطق بالفعل است، چه ابکم که عادم این نطق باشند هم انسانست، بل مراد قوه تمیز است که با وجود آن قوت او را ممکنست که بطریق وضع از الفاظ یا غیر الفاظ، مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت سازد. و این قوت خاص بنوع انسانست.

واما کلی عرضی: یا خاص بود بیک نوع، مانند ضاحک و کاتب انسان را، یا شامل بود زیادت از یک نوع را، مانند متحرک انسان را، و اول را خاصه خوانند، و دویم را عرض عام. و بهری خاصه را عرض خاص خوانند. و بهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند. پس کلیات پنج اند: جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام. و این پنج را خمسة مفرده نیز خوانند. و کلی این پنج را بجای جنس است، و هریکی از این پنج او را بجای نوعی. و ممکن بود که یک چیز باضافت با پنج چیز، این پنج کلی بود، مانند ملون^۴ که جنس ابیض و اسود باشد، و نوع متکیف و فصل کیف^۵، و خاصه جسم، و عرض عام حیوان.

خاصه

عرض عام

(۱) اصل: بجائی (۲) یعنی چنانکه صورت اقتضا، اختلاف میکند در مادیات فصل نیز اقتضای اختلاف میکند در حقایق (۳) اصل: نباشد (۴) تلون؟ (۵) اصل: کیف؟

فصل دوم

در مراتب اجناس و انواع .

جنس را جنسی دیگر تواند بود بر بالای او، که او بنسبت بآن جنس نوعی بود . و همچنین در تحت او نوعی تواند بود ، که بنسبت بامرتبه دیگر در تحت او هم جنسی باشد . و ما چنانکه پیش از این گفته ایم ، کلیات را از این جهت که کلی اند، وجود جز در عقول و اذهان نبود . و چون در خارج موجود باشند ، لامحاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود . پس در جهت تحت باشخاص متمنهای شوند . و آن نوع که تحت او اشخاص بود ، نوع سافل بود . و در جهت فوق نشاید که بالای هر جنسی جنسی بود نامتناهی ، که آنگاه لازم آید که يك معنی را اجزاء نامتناهی بود . و تا آن اجزاء نامتناهی را تصور نکنند ، آن معنی متصور نباشد ، و این محالست . پس انتهاء ارتقاء بجنسی بود که بالای او جنسی نبود ، و آنرا جنس عالی خوانند . و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند ، و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند . و نوع الانواع خود باعتبار آنکه در تحت او اشخاص باشد، نوع حقیقی باشد، چنانکه گفته آمده است . و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود از مراتب ، هر یکی باضافت باشیب خود جنسی بود ، و باضافت با بالای خود نوعی . و آن نوع که در تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد ، چه بالای او نوعی دیگر نبود . و آن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد، چه شیب او جنسی دیگر نبود . و باقی اجناس و انواع متوسط باشند . مثالی انسان نزدیکترین کلیات باشخاص است، و جنس او حیوانست ، و جنس او نامی ، و جنس او جسم ، و جنس او جوهر ، و بالای جوهر جنسی دیگر نیست، پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی، و انسان نوع الانواع و نوع سافل . و جسم و نامی و حیوان هر يك باضافت باشیب خود ، جنسی . و باضافت بسا بالای خود نوعی . و در این سه ، جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل ، و جسم نامی جنس متوسط ، و نامی و حیوان نوع متوسط . و جمله مرکب

مراتب اجناس
و انواع

نوع سافل یا
نوع الانواع

جنس عالی یا
جنس الاجناس

نوع عالی

جنس سافل
اجناس و انواع
متوسط

باشند بیرون جوهر که او را جزو نباشد و بسیط بود. و از آن جهت او را جنسی دیگر نبود. و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترك و تازی و سیاهان و سفیدان و مردان و زنان بعوارض باشد، نه بذاتیات. و اینها را آنجا اصناف خوانند بحسب اصطلاح، تا با جناس و انواع مشتبه نشود.

اصناف

فصل بیستم

در احوال فصول

و فصل باضافت بآن نوع^۱، مقوم باشد، چه ذاتیست او را، و داخل در ماهیت او، مانند ناطق انسان را. و باضافت باجسم مقسم باشد، چه قسمت کند جنس را بحصه که جزو نوع بود، و بغیر آن حصه که حصص دیگر انواع بود، مانند ناطق حیوان را، چه حیوان باین فصل منقسم شود بنطاق و غیر ناطق، و هر آینه هر جنسی را فصلی مقسم بود، تا در تحت او نوعی حاصل شود، مانند قابل ابعاد ثلثه جوهر را، و ذو نفس غاذیه، و نامیه، و مولده، جسم را. و حساس و متحرك بارادت، نامی را، و ناطق حیوان را. و هر فصلی از این فصول^۲ مقوم نوعی باشد که در تحت آن جنس بود.

فصل مقسم

و هر فصلی که مقسم جنسی بود، مقسم جنسپائی بود که بالای او بود، مانند ناطق که مقسم حیوانست، و مقسم جوهر و جسم نیز باشد. اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود. چه قابل ابعاد ثلثه که مقسم جوهر است، مقسم حیوان نبود، بل باشد که مقوم او بود.

و هر فصلی^۳ که مقوم نوعی بود مقوم نوعپائی بود که شیب او بود، و لازم نبود که مقوم نوعی بود که بالای او بود، بل باشد که مقسم باشد. و باشد که فصل را مقوم جنس خوانند، یعنی مقوم آن حصه از جنس را که نوع باشد

فصل مقوم

(۱) اصل: بانواع (۲) یعنی هر فصلی از این فصول که مقسم جنسی بود مقوم نوعی باشد (۳) اصل: و هر فصل

چنانك ناطق مقوم ان حيوان بود كه انسانست . و اين بآن وجه گويند كه اگر ناطق نبودى آن حيوان كه انسانست موجود نبودى ، پس مقوم اينجا علت وجود باشد . و باين معنى كه ميگوئيم كه فصل مقوم نوع است جزو ذاتي ميخواهيم . و لفظ مقوم در اين دو موضع باشتراك باشد .

فصل چهارم

در بيان حال خاصه و عرض عام

واجب نبود كه خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود ، بلك اگر بهري را باشد ، يا در بهري اوقات بود دون بهري ، مانند كاتب باضافت با انسان ، آنرا هم خاصه خوانند .

خاصه و عرض
عام

و بدانك اگر بضاحك و كاتب ، بالفعل خواهند ، بعضى اشخاص را بود ، و در بعضى اوقات . و اگر ضاحك و كاتب بالقوة خواهند ، همه اشخاص را بود ، و در همه اوقات . و در ديگر خواص همين اعتبار توان كرد .

و همچنين در عرض عام ، گاه بود كه همه اشخاص را بود ، در همه اوقات . مثلاً اشخاص حيوان را مانند وجود . و گاه بود كه همه اشخاص را بود ، اما در همه اوقات نبود ، مانند حركت . و گاه بود كه همه اشخاص را نبود ، اما در همه اوقات بود ، مانند بياض . و گاه بود كه نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را ، مانند صوت .

و خاصه نوع خاصه نوعهاي بود كه بالاي او بود ، چنانك كاتب خاصه حيوان و نامى نيز باشد . و اما واجب نبود كه خاصه نوعهاي بود كه شيب او بود ، بل باشد كه عرض عام آن نوعها بود . چون ملون كه خاصه جسم است و عرض عام آنچه شيب اوست . پس خاصه دو گونه بود : يكي آنچه لاحق نوع بود لذاته ، نه از براى امرى خاصتر از او ، مانند صحيح و مريض حيوان را ، و ديگر آنچه لاحق او بود بسبب امرى خاصتر از او ، مانند كاتب حيوان را ، كه از جهت ناطقى لاحق او شود . و اما لاحقى كه بسبب امرى عام تر بود از قبيل عرض عام بود .

اقسام خاصه

و بهری آن خاصه را که لذاته لاحق باشد، نه بسبب امری عامتر،
و نه بسبب امری خاص تر، عرض ذاتی خوانند. و لفظ عرض در عرض
عام بآن معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند
نه بآن معنی که مقابل جوهر است، چه گاه بود که این عرض جوهر بود
مانند متحرك و ساكن.

فصل پنجم

در احوال این کلیات پنجگانه

همچنانك نوع را جنسی و فصلی است، جنس را نیز ممکنست که
جنسی و فصلی باشد، و هریکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند
بود. مثلاً فصل را که ناطق است جنسی بود، مانند مدرک، و فصلی مانند
قمیز. و همچنین خاصه را، و عرض عام را، چنانك ایض را، ملون جنس
بود، و مفرق بصر فصل. و خاصه را همچنین خاصه و عرض عامی ممکن
بود. و بر این قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد. و این پنج کلی در آن
اشترک دارند که کلی اند، و مقول بر چیزها، بسیار. و در آنك باسم و بحد
بر موضوعی^۱ که باضافت با او باشد بمواطات محمول باشد، چنانك ایض
که عرضی عام انسانست^۲ بر او محمول توان کرد هم باسم، که گویند: انسان
ایض است. و هم بحد، که گویند: انسان ملونی است مفرق بصر. و بر -
این قیاس.

موارد
اشترک
کلیات
پنجگانه

و جنس و فصل و خاصه و عرض عام^۳ در آن اشترک دارند که در
تعریفات حسی و رسمی واقع باشند. چنانك بعد از این معلوم شود. و
جنس و نوع و فصل اشترک دارند در آنك ذاتی اند. و خاصه و عرض
عام اشترک دارند در آنك عرضی اند. و جنس و نوع اشترک دارند در
آنك مقول در جواب ماهواند و جنس و فصل اشترک دارند در آنك اجزاء

اشترک
جنس و نوع
اشترک
خاصه و عرض
عام

(۱) موضوعی (۲) عرضی انسان است (۳) اضل کلمه (عام) را ندارد

ماهیت اند. و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك در حمل متساویند بر موضوعات خویش. و جنس و خاصه اشتراك دارند در آنك اجزاء رسم تاهند. و فصل و خاصه اشتراك دارند در آنك در تعریفات تمیزی^۱ واقع باشند. و جنس و عرض عام اشتراك دارند در آنك بر انواع مختلف محمول باشند. و هر یکی را از این پنجگانه خاصیتی بود که بآن منفرد بود، چه جنس مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ماهو. و نوع حقیقی مقول بر چیزهایی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ماهو. و نوع اضافی آن کلیی که جنس بر او و بر غیر او محمول بود حملی ذاتی اولی یا خاص ترین کلیی از آن دو کلی که در جواب ماهو گویند. و خاصه آن عرضی که بر نوعی بیش مقول نبود. و عرض عام آن عرضی که بر انواع بسیار مقول بود.

اشترك جنس و فصل

اشترك جنس و خاصه

اشترك جنس و عرض عام

مقاله دوم

در مقولات عشره و آنرا قاطیه نوریاس خوانند . نه فصل است

فصل اول

در ابتداء سخن در مقولات

واضع منطق افتتاح این علم بایراد ذکر اجناس عالیّه کرده است که آنرا مقولات عشره خوانند . و هر چند رأی متأخران آنست که بسبب آنکه تعیین طبایع کلیات چیه عالی و چیه سافل و اشارت باعیان موجودات ، چه جوهر و چه عرض ، تعلق بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسائل این نوع بر منطقی نیست ، اشتغال باین مباحث در منطق محض تعسف و تکلف باشد . اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیّه اند ، و تمیز هر مقوله از مقولاهاء دیگر ممتنع باشد . و نیز وقوف بر این فن اقتدار بر ایراد امثله و نظایر در هر مسئله^۱ بسهولت که اسهل طرق ایضاح آنست فائده دهد . پس از این جهت ، نکت و قواعد این فن را بر سبیل نقل و حکایت ذکر کرده اند از جهت ارشاد مبتدی ، و حواله طالب تحقیق خود با کتب اهل این صناعت باشد والله الموفق .

و پیش از شروع در مقصود گوئیم : جمهور حکماء بر آن متفق اند که معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را بآن احاطتی تواند بود در تحت این ده مقوله محصور است . و بیرون اموری معقول که عامتر از این مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود ، مانند وجود و وجوب و امکان ، و یا چیزهایی که مبادی و نهایت بعضی انواع بود ، مانند وحدت و نقطه و آنکه هر یکی از آن نوع حقیقی اند ، ولیکن در تحت جنس^۲ منطقی نیامده اند چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدالالت لفظی در ذهن متمثل تواند

مقولات عشر

شد ، از این مقولات خارج نیفتد . و اعتماد در حصر این مقولات در این ده جنس هر چند در آن سخن بسیار گفته اند بر استقراء است . و بیان آنك وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آن است ، که تصور این معانی باشك در وجود آن ممکنست . و تصور ماهیت بی تصور تمامی ذاتیات ناممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن باشك در وجود ممکن نبودى . و نیز عقل علتی و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شكل بودن مثلث را ، و موجود بودن سواد و مثلث را علتی و سببی طلبد . پس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج بعلت دیگر اجناس بودى . و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او باشند بتواطی محمول بود ، و وجود بر موجودات بتشکیك محمول بود ، چه موجود بخود از موجود بغیر و قائم بذات خود از قائم بغیر ، و موجود قار از موجود غیر قار بوجود اولی باشند . پس وجود جنس این مقولات نبود ، بل از قبیل لوازم باشد .

فصل دوم

در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرض بی آن متصور نشود .

بهری موجودات یافته میشود که با موجودی دیگر ملاقاتی باشد ملاقاتی تمام نه بر سیل مماس و مجاورت ، بل چنانك میان هر دو مباینتی در وضع تصور نتوان کرد . و موجود دوم را از موجود اول صفتی حاصل آید چنانك سیاهی و جسم ، چه هر گاه که میان سیاهی و جسم ملاقات افتد ، آن ملاقات نه بر سیل مماس و مجاورت بود ، بل ملاقاتی تمام بود . و جسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود ، و آن آنست که او را سیاه گویند . پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند . و آن موجود را که بسبب او صفت حاصل آید مانند سیاهی حال گویند ، و آن موجود را که با او موصوف شود مانند جسم محل گویند .

و حال دو گونه بود : یا حالی بود که سبب قوام محل باشد و محل

معرفت موضوع

معنی حلول

حال و محل

صورت
و ماده

عرض
و موضوع

جوهر

بی او متقوم و موجود بالفعل نتواند بود، مانند امتداد جسمانی، آن چیز را که قابل امتداد است، چه قابل امتداد بی امتداد موجود نتواند بود، و چنین حال را صورت خوانند، و محل او را ماده. و یا حالی بود که محل بی او متقوم و موجود بالفعل باشد، و آن گاه آن حال در او حلول کرده باشد، مانند سیاهی و جسم، چه جسم بی سیاهی جسم باشد و موجود بالفعل بود، و چنین حال را عرض خوانند. و محل او را موضوع. پس حال یا صورت بود یا عرض، و محل یا ماده بود یا موضوع. و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود. و هر موجودی که نه در موضوع بود جوهر بود. پس موضوع در این مقام محلی است که محتاج نبود در قوام و وجود بالفعل بآنچه در او حال شود. و شبیه نیست در آنک وقوع موضوع بر این معنی و بر آنچه محمول بازای او باشد با شتر آنک محض تواند بود، چه آن موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی بر او مقول بود بر سیل مواطات و هو هو. و این موضوع ماهیتی بود که ماهیتی دیگر در او موجود بود و بر او مقول نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو، اما هر دو موضوع را اشتراک باشد در آنک موصوف باشد: یکی بآنچه در او موجود بود، دیگر بآنچه بر او مقول بود. و بهری خواسته اند که هر دو موضوع را بیک رسم بیان کنند گفته اند: موضوع، هر موصوفی بود صفتی را که هم مقوم موصوف و هم خارج از ماهیت او نبود مقوم یعنی اگر مقوم موصوف بود از او خارج نبود، و اگر از ماهیت او خارج بود مقوم او نبود، مانند انسان یا حیوان ایض را و جسم یا ماده سواد را نه چون ماده صورت را. و بعد از این گویند چیزها از چهار گونه خالی نباشد: یا هم موجود در موضوع^۱ و هم مقول بر موضوع^۲ باشد^۳، و آن اعراض کلی^۴ بود. و یا نه موجود در موضوع و نه مقول بر

(۱) که از اقسام محل است (۲) که مقابل محمول است (۳) اصل: باشد (۴) زیرا که اعراض بحسب مهیت و وجود بموضوع محتاج باشند و بر جزئیات خود محمول (ح)

موضوع بود، و آن جواهر جزوی^۱ باشد. و یا موجود در موضوع بود، و مقول بر موضوع نبود، و آن اعراض جزوی بود. و یا موجود در موضوع نبود، و مقول بر موضوع بود، و آن جواهر کلی باشد. و بطریق مزاجه میان این دو حکم گویند: مقول بر چیزی که مقول بود بر موضوع، مقول باشد بر موضوع، و موجود نبود در موضوع، مانند جسم، که مقول بر حیوانست که مقول بر انسانست، پس جسم نیز مقول بود بر انسان، و موجود نبود در انسان. و موجود در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع، مانند سواد که موجود در اسود است که مقول بر جسم است، پس سواد موجود در جسم است، و مقول نیست بر جسم. و مقول بر چیزی که موجود بود در موضوع همین حکم دارد، مانند لون که مقول است^۲ بر سواد که موجود است در جسم. و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع، و مقول نبود بر موضوع، مانند خط که موجود است در سطح و سطح در جسم، پس خط موجود بود در جسم و مقول نبود بر وی.

فصل بیستم

در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض

در رسم جوهر گفته اند جوهر موجودی است نه در موضوع. و معنی موضوع بیان کرده آمد. و مراد از این عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر، چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانکه گفتیم و الا آن جنس عالی نبود، و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود. بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد، وجودش نه از قبیل چیزهایی بود که در موضوع بود، و این معنی از لوازم جوهر است.

و جوهر را صفت‌هایی دیگر باشد که در بعضی از آن بعضی اعراض نیز

(۱) زیرا که جزوی بمساو جزوی بالطبع موضوع بود و هر چه بالطبع موضوع بود صالح محمولیت نباشد (ح) (۲) اصل: که بر

مشارك باشند. مثلاً چنانك جوهر را ضد نبود و از شان او بود كه محل
اضداد بود، چه ضدان دو عرض باشند از يك جنس كه میان ایشان غایت
دوری باشد، و بر سبیل تعاقب در يك موضوع حلول كنند. و جوهر قابل اشد
واضعف نبود، چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نتواند بود، مساند
سیاهی كه سیاه تر بود از سیاهی دیگر. و بعد از این گوئیم: جوهر یا بسیط بود
یا مرکب، و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود، و جزو مرکب یا محال بود،
و آن جزوی بود كه مركب با و بقوت باشد، و آنرا ماده خوانند. و یا حال
بود، و آن جزوی بود كه مركب با و بفعل بود، و آنرا صورت خوانند.
و مركب كه مركب بود از این دو، آنرا جسم خوانند. و این سه نوع را
جوهر مادی خوانند.

جوهر بسیط
و مركب

ماده و صورت

و اما بسیطی كه جزو مركب نبود و آنرا جواهر مفارقة خوانند هم
دو گونه بود: یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر، و آنرا نفس خوانند.
یا نبود، و آنرا عقل خوانند. پس جوهر باین قسمت پنج نوع بود: ماده
و صورت، و جسم و نفس و عقل.

جواهر مفارقة

نفس و عقل

و این هر پنج یا جزوی باشند: یعنی اشخاص و آنرا جواهر اولی
خوانند. یا کلی باشند: یعنی انواع و اجناس و آنرا جواهر ثانیه و ثالثه خوانند.
این است انواع جواهر بقسمت اولی.

جواهر اولی

و باید دانست، كه جوهر ذاتی است انواع جواهر را بخلاف عرض
كه ذاتی نیست اجناس اعراض را، و باین سبب اجناس اعراض را بتفصیل
در اجناس عالیه بر شمرده اند. و انواع جواهر را در تحت يك جنس عالی كه
جوهر است شمرده، چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست. و آنك چون
موجود باشد نه در موضوع بود، لازم آن ذات. و مفهوم از عرض عارض بودن
است موضوعی را، و لازمش آنك چون موجود باشد در موضوعی بود. و
عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ

عرض دالست بر آن حقیقت که او عارض غیری است و نه معنی رسم او ، پس هریکی از اجناسی که عرض لازم آن اجناس است جنس عالیست ، چه دال بر آن حقیقت و ذاتست . و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترك باشد و بجای جنس بود همه را ، و این است بیان آنچه گفته شد .

فصل چهارم

در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام او .

کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادف اند دال بر آنچه لذاته قابل مساوات و لامساوات باشند بتطبیق و همی یا وجودی . و لامساوات تفاوت بود . و بیان این رسم آنست که چیزهایی هست که قابل مساوات و لامساواتست مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است ، و بعضی مساوی بعضی نیست ، بلك بزرگتر است یا خرد تر . و چیزهایی هست که قابل مساوات و لامساوات نباشند مانند جواهر مفارقة که نتوان گفت که نفسی مساوی نفسی است ، یا بزرگتر یا خردتر از اوست . و آنچه قابل مساوات و لامساوات باشد (هم دو گونه بود ، بعضی بود که لذاته قابل مساوات و لامساوات باشد) و بعضی باشد که لغیره بود ، مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمین است ، اگر از علت آن پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنك این ده ذراع است و آن ده ذراع . و یا چون گویند: این جامه درازتر است از آن جامه ، و اگر از علت پرسند گویند: بسبب آنك این ده ذراع است و آن هشت ذراع . بسبب مساوات زمینها مساوات ده ذراع و ده ذراع نهاده باشند ، و بسبب تفاوت جامها ، تفاوت ده ذراع هشت ذراع . پس زمین و جامه قابل مساوات و تفاوت نه بذات خود اند ، بل بسبب آنك همسو چند بذراعهایی معدود . و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند: بسبب آنك آنجا دوه اند ، و اینجا ده و هشت .

(۱) جمله میان پرانتز از نسخه اصل افتاده است

و بضرورت دوده متساوی باشند، وده و هشت متفاوت. پس اعداد قابل مساوات و لامساوات بذات خود اند، نه بسبب چیزی دیگر. و هم براین قیاس در دیگر کمیات.

وا از خواص کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته، یعنی آنرا مقدر توان کرد و بچیزی غیر او حاجت نبود در تقدیر او. و اما اجسام که مقدر شود، بواسطه کمیات مقدر شود. پس کم قابل تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او. و از لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بود لذاته چندانکه خواهند. و از لوازم کمیت آن بود که تضاد بر او در نیاید، و قابل اشد و اضعف نباشد، و این پنج لازم است بعضی خاص بکمیت، و بعضی آنچه بهری مقولات را در آن شرکت باشد.

و کمیت را دو گونه قسمت کنند، اول براین نسق که گویند: کمیت یا متصل باشد یا منفصل: متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترك باشد که بدایت يك قسم بود و نهایت دیگر قسم، و اتصال در این مقام دیگر است و بآن معنی که چیزی بچیز دیگر متصل شود تا هر دو را ملاقات بر حدی مشترك حاصل شود، مانند اتصال سیاه بسپید در ابلق دیگر است. و متصل در این مقام فصل کم است. و منفصل همچنین. و منفصل آن بود که اجزاء او را حد مشترك نبود، مانند هفت چون آنرا بدو قسم کنند سه و چهار، چه هیچ حد نباشد که نهایت يك - قسم بود و بدایت دیگر.

و مقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند. و کم متصل دو قسم بود: یا قار الذات بود و یا غیر قار الذات.

و قار الذات آن بود که اجزائی که او را فرض کنند. با هم موجود توان یافت.

و غیر قار الذات آن بود که هر گاه که او را اجزاء فرض کنند در حال وجود يك جزو دیگر اجزاء موجود نبود. و کم متصل قار الذات سه نوع بود: خط و او طول تنها بود، و عرض و عمقش نبود. و سطح و او را طول

جسم تعلیمی و
جسم طبیعی

و عرض بود و عمق نبود. و جسم و او را طول و عرض و عمق بود، و این جسم را جسم تعلیمی گویند، و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی. و وقوع جسم بر هر دو با اشتراك محض بود. و بعضی این جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمك.

و اما کم متصل غیر قارالذات یکنوع بود، و آن زمان است. و کم منفصل هم یکنوع بود، و آن عدد باشد. پس اقسام کم پنج باشد: خط و سطح و جسم و زمان و عدد. و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد و مبداء عدد بود، هر چند متعلق باشد باین انواع، اما بذات داخل نباشند در جنس کم، چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند.

بیان اطلاعات
وضع

و اما قسمت کم بوجه دوم، چنان بود که گویند: کم ذووضع باشد، یا غیر ذی وضع. و وضع بسه معنی بکار دارند: یکی هر چه قابل اشارت حسی بود، گویند آنرا وضع است. و باین معنی گویند نقطه را وضع باشد، و وحدت را وضع نبود، یعنی نقطه قابل اشارت بود، و وحدت از آن روی که وحدت باشد نبود. دوم هر چه آنرا وجودی قار بالفعل بود و اتصال و ترتیبی، چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند آنرا وضع خوانند مثلاً گویند: مربع را وضعیست که ضلع او با زاویه او بر چه نسبت باشد، و زاویه او با ضلع بر چه نسبت، و این وضع بحقیقت از مقوله اضافت بود. سیوم هر چه آنرا اجزائی بود، و اجزاء آنرا با یکدیگر و با جهات عالم نسبتی بود و جمله را بسبب این نسبت هیأتی لازم شود، و این هیأت را وضع خوانند. و این وضع خود مقوله ایست بانفراد چنانکه یاد کرده شود. و غرض در این موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذووضع یا خط بود یا سطح یا جسم. و غیر ذی وضع قارالذات بود یا نبود. اگر قارالذات بود عدد بود، و اگر غیر قارالذات بود زمان

وضع در کمیات

بود. و عدد را وضع نیست بسبب آنك اتصال ندارد، و زمان را^۱ بسبب آنك قار نیست.

و بدانك بعضی مقولات بعضی را عارض شوند، چنانك اضافت اینجا کم را عارض شده است، چه وضع باین معنی از مقوله^۲ اضافت است. و باشد که دو نوع از يك مقوله یکدیگر را عارض شوند، چنانك کم متصل و منفصل که یکدیگر را عارض شوند. اما عروض اتصال کم منفصل را سبب تجزیه^۳ واحد بود^۴ باجزاء نامتناهی، مانند کمیات متصله. و اما عروض انفصال کم متصل را سبب شمردن آن شود باحاد، مانند ذرعان و ساعات و درجات فلکی و غیر آن.

عروض بعضی
مقولات بعض
دیگر را

و قومی مکان را نوعی منفرد از کم متصل شمرده اند. و قول را نوعی از کم منفصل غیر قار الذات، و بحقیقت مکان از قبیل سطح است، و قول از قبیل صوت و حرف که در کیفیات گفته آید، الا انك عدد حروف را عارض شده است. و همچنین قومی ثقل را در کمیت شمرده اند^۵ و از باب کیفیت باشد.

فصل پنجم

در معرفت کیفیت و بیان انواعش.

کیفیت هر هیأتی را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیساید، و در تصور آن هیأت احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر آن هیأت. و مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات، چه جوهر هیأت نبود و بسبب کم موضوع را تقدیری لازم آید. و در تصور هفت مقوله^۶ دیگر بتصور نسبتی غیر هیأت احتیاج افتد چنانك بعد از این معلوم شود. و کیفیت را چهار نوع بزرگ باشد:

تعریف کیفیت

کیفیات
محسوسه

اول کیفیات محسوسه به حواس پنجگانه و آنرا انفعالیات و انفعالات

(۱) و زمان را: یعنی زمان را وضع نیست (ح) (۲) اصل: شود

(۳) اتصال کم منفصل؟ (۴) اصل: شمرند

خوانند. و این نوع را نامی نگفته اند بیک لفظ مفرد و چون حواس پنج است این کیفیت پنج نوع شود:

محسوس بحاسه
بصر

محسوس بحاسه بصر، و آن الوان باشد، چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی؛ و آنچه از ترکیبات آن خیزد، و اضواء چون ضوء آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر آن.

محسوس بحاسه
سمع

و محسوس بحاسه سمع و آن اصوات باشد، و کیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب آن اصناف حروف حادث شود. و دیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التناذ و تنفر اصوات شوند.

محسوس بحاسه
شم

و محسوس بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود، و انواع آن.

محسوس بحاسه
ذوق

و محسوس بحاسه ذوق و آن طعوم نه گانه بود یعنی: شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت^۱ و عفوصت^۲ و قبض^۳ و تفاهت^۴ و همچنین آنچه از آن مرکب شود.

محسوس بحاسه
لمس

و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن، مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان ماند. و بهری خشونت و ملاست را از مقوله وضع شمرند. و بهری گویند کیفیتی^۵ ملموسه باشد، تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع.

انفعالیات و
انفعالات

و این کیفیات دو گونه بود: راسخ، مانند زردی زروسرخی خون، و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل. و اول را انفعالیات خوانند، و دویم را انفعالات. و امتیاز میان این دو بامور عارضی باشد نه بامور ذاتی، چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات.

(۱) دسومت، چربی (۲) عفوصت، بالضم: تلخی و تند مزه (منتهی الارب)
(۳) قبض درهم کشیدن و قابض مزه ایست که زبان از آن درهم کشیده شود.
(۴) تفاهت، بی مزه بودن یعنی مزه شیرینی و ترشی و تلخی و تند در آن نباشد و آنرا تفه خوانند. (منتهی الارب)
(۵) از کیفیت

کیفیات نفسانی

و نوع دوم کیفیات نفسانی بود، و آنرا حال و ملکه خوانند. و نام این نوع هم بدو لفظ باشد. و آن هیأتی بود که اجسام ذو نفس را بسبب نفس، یا نفوس را بشارکت ابدان حادث شود، مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل و اضرار آن از ردایل و اخلاق نیک و بد. و دیگر عوارض نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض، و امثال آن. و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود، مانند ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد، و خشم حلیم و صحت ممرض و غم و اندوه منبسط طبع و خجلت و حیا، آنرا حال خوانند. و آنچه بطلی الزوال بود چون علوم و فضایل و ردایل و کینه و مانند آن، آنرا ملکات خوانند. و ملکه هیأتی نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی. و مابینت میان حال و ملکه بعوارض بود و حال آن هیأتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد، و چون راسخ گردد ملکه باشد، پس نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد.

حال و ملکه

استعدادات
افعال و
انفعالات

و نوع سیوم استعدادات افعال و انفعالات بود، و آنرا قوت و لا قوت خوانند. و آن چنان بود که چون چیزی در موضوعی بقوت بود و طرف حصول و لا حصول را ترجیحی نه، بعد از آن يك طرف را استعدادی حاصل آید که مقتضی رجحان آن طرف باشد و لا محاله آن استعداد هیأتی باشد در موضوع، پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع، مانند هیأت مصراع^۱ در مرد، که مقتضی آن باشد که آسان قرین خود را در کشتی بتواند افکند، یا موجب ترجیح طرف قابل نابودن موضوع انفعالات را، مانند هیأت مصحاحی^۲ در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت بآسانی منحرف نشود. و مانند هیأت صلابت

قوت و لا قوت

(۱) در اصل کلمه (هیأت) را ندارد (۲) مصراع (۳) مصحاحی (یا مصحاحیه) این کلمه باین صورت که از لفظ صح مشتق است ظاهر آرد کتب لغت ذکر می از آن نشده ولیکن چون صیغه مفعول مانند مضاع (بسیار دهش) و مفعول (سخت

در جسم که مقتضی قابل نابودن خرق و تفریق اتصال باشد بآسانی، آن استعداد را قوت خوانند. و اگر موجب ترجیح طرف قبول و انفعال باشد؛ مانند هیأت انصراف و ممراضی ولین، آن استعداد را لاقوت خوانند.

و بیاید دانست که مصراعی نه ملکه نفسانی باشد که با وجود آن در قوت ادراک صارع صنعت کشتی گرفتن نیک داند و بر آن قادر بود، و نه ملکه قوت تحریک که در اعضاء بسبب ادمان^۲ راسخ شده باشد، و تحریک آن بروحی که مؤدی بمطالوب بود با وجود آن ملکه آسان باشد، چه آن ملکه ها از نوع دوم بود از کیفیات، بل هیأتی بود در اعضاء که با وجود آن قابل انعطاف و انحاء نباشد بآسانی. و همچنین مصحاحی نه هیأت صحت بود که از نوع دوم باشد، بل هیأتی بود که با وجود آن مرض عارض بنادر شود^۳ یا بآسانی زایل شود.

کیفیات عارضه
بر کمیات

و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت و انحاء در خط، و چون استدارت و استواء در سطح، و چون تغییر^۴ و تقییب در جسم، و چون شکل که تربیع و تثلیث و تکعیب^۵ و مخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی. و همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن هیأتی بود که بعد از اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی، و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و

غارت گر) و مکنثار (بسیار سخن) افاده کثرت کند، اهل نظر خود نزدیک بوضع لغوی لغاتی ساخته اند مانند مصحاحی و ممراضی و امثال آن بنا بر این مصحاحی حالت بدن است چنانکه بتواند در مقابل امراض مقاومت کند و دفاع نماید و ممراضی عکس آنست و این مصحاحی غیر صحت است چه صحت ضد مرض باشد و با مرض جمع نتواند شد در صورتی که مصحاحی گاه در حال بیماری در مرض باشد که بر ضد مرض مقاومت کند و دفع بیماری نماید و بواسطه مصحاحی صحت بر مرض راجع گردد (از حاشیه بصائر النهریه چاپ مصر) (۱) اصل و بعضی نسخ دیگر: قبول انفعال، بدون او بین آنها (۲) ادمان بمعنی پیوستگی و ملازمت آید يقال: ادمن الخمر، یعنی پیوسته خورد خمر را (۳) بنادر عارض شود (ج) (۴) اصل و بعضی از نسخه ها تغییر و آن مسلماً غلط و صحیح تغییر است که بمعنی عمق فروشدن باشد در مقابل تقییب که بمعنی بر آمدن و قبه ساختن باشد (۵) تکعیب چهار گوشه ساختن

دیگر عوارض کم منفصل در اعداد . و حصر این انواع چهارگانه را وجهی ظاهر بیرون استقرار نگفته اند .

و بهری گویند : کیفیت یا عارض کمیت بود یا نبود . و قسم دوم : یا از عوارض نفوس بود یا نبود . و قسم آخر یا هیأتی بود بالفعل حاصل با استعداد حصول آن . و این چهارنوع مذکور باشد . و از خواص کیف^۱ ، وقوع اعداد باشد دروی و قبول اشد و اضعف ، و آن سه نوع اول^۲ خاص بود و در نوع آخر نیفتد ، چنانکه در کمیات نیفتد و گفته اند کیفیت آن بود که سبب مشابَهت و لامشابهت بود در اجسام . و این خاصیت را معنی محصل نیست ، چه در وضع و شکل و غیر آن همین معنی واقع شود .

فصل ششم

در معرفت مقوله مضاف و انواعش

مضاف از مقوله های بزرگست که بیشتر موجودات را عارض شود . و در رسم او گفته اند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر آن ماهیت معقول^۳ باشد . و این رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی ، چه پدر مثلاً که مضافست امریست که ماهیت او بقیاس با پسر معقول^۴ تواند بود ، پس مضاف بود ، و مضاف^۵ از آنجا که ذات اوست^۶ از مقوله جوهر است . و یک چیز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود ، پس مضاف بحقیقت آن هیأت باشد که پدر بآن پدر^۷ است ، و آن پدریست ، چه پدر بی این هیأت مردی بود ، و از مقوله جوهر بود ، و پدری هیأتی است نه از مقوله جوهر و نه از مقوله دیگر ، الا از مقوله مضاف . و پدر مجموع این دو معنی است ، که یکی از جوهر است و یکی از مضاف .

تعریف مضاف

و بحسب این تحقیق معلوم شود که در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید کرد ، تا مضاف مشهور از آن جدا شود . و آن چنان بود که گویند :

- | | | |
|-------------------------|--|-----------------|
| (۱) کیفیت | (۲) کلمه (اول) در نسخه اصل تراشیده شده | (۳) مقول |
| (۴) ولیکن پدر را پس پدر | (۵) اولست | (۶) و نه از هیچ |

مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیری معقول بود و او را وجودی دیگر جز این نباشد، چه پدری باین صفتست و او را جز این معنی وجودی دیگر نیست، اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر است و آن جوهر بودن او است^۱.

و گفته اند مضاف نسبت متکرر است و بیانش چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است، و آن آنست که بر دیوار مستقر است، و بر این وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت بهم فرا گیرند و آن چنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند و سقف را با او نسبت دهند، گویند مستقر است بر مستقر علیه خود از این روی مضاف بود، چه مستقر باضافت با مستقر علیه مضاف باشد، پس مضاف نسبت متکرر بود.

و خاصیت مضاف آنست که موضوع او و آن ماهیت که مضاف معقول خواص مضاف باشد بقیاس با او با هم مع باشند. یاد رخارج چون پدر و پسر، یا در ذهن چون عالم و معلوم، و متقدم و متأخر. و در هر یکی از این دو متضایف اضافتی باشد، یا هر دو از یک نوع، مانند برادری، چه هر دورا برادر یکدیگر گویند و همچنین درستی و برابری و مساوات و مشابهت و تضاد و غیر آن و آنرا اضافت متکرره خوانند. و یاد در هر یکی^۲ اضافت از نوعی دیگر باشد، چون پدری و پسری، و علت و معلول، و عالم و معلوم، و قوی و مقوی علیه، و مانند آن. و آنرا اضافت غیر متکرره خوانند. و فصول مضاف که مقوم انواع او باشد هم مضاف باشد. ولیکن عارض شده ماهیتی را از ماهیات، چنانکه فصل مساوات، موافقت در کمیت است، نه موافقت مطلق. و فصل برابری، مشابهت در این است، نه مشابهت مطلق. و بر این قیاس.

اضافه غیر
متکرره

و خاصیت دیگر مضاف را انعکاس بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که خاص باین مقوله باشد، چنانکه پدر پدر پسر باشد. و چون عکس کنند

(۱) اصل: بودن است (۲) با هم فراهم (۳) اصل: با هر یکی

پسریستری باشد، و عالم معلوم باشد، و معلوم معلوم عالم، و متقدم متقدم
برمتأخر و متأخر متأخر از متقدم. و در این مثال باشد که بعضی انعکاسات^۱
بی حروفی باشد چنانکه در پدروپسر، و بعضی با حروفی در یک طرف، چنانکه
در عالم و معلوم، و بعضی در هر طرف چنانکه در متقدم و متأخر، که از یک
طرف حرفی دیگر است و از دیگر طرف حرفی دیگر.

و از خواص مضاف آن باشد که مضاف همه مقولات را عارض شود:
و اما جوهر را، مانند اب و ابن، و اما کمیت را، مانند طویل و قصیر در خط،
و موازاة^۲ در خط و سطح، و عظیم و صغیر در جسم، و کثیر و قلیل در عدد، بل
مساوات و لامساوات، و ضعف و نصف در همه کمیات.

و اما در کیفیات، مانند احروا برد، و سیاه ترو سفید تر، در نوع اول^۳،
و عالم و معلوم، و قادر و مقدور، و ملکه و صاحب ملکه، در نوع دوم^۴ و اصلب
والین، در نوع سیوم^۵. و اوسع و اضیق^۶ زاویه و منحنی ترو نامنحنی تر خط،
در نوع چهارم^۷.

و اما در مضاف، مانند دوست تر، و کمتر در دوستی. و اما در این مانند
برابر و بالا و شیب. و اما در متی، مانند متقدم و متأخر. و اما در وضع، مانند
منتصب تر، و مستقی تر. و اما در ملک مانند پوشنده تر، و کمتر در پوشندگی. و
اما در فعل، مانند برنده تر، و کمتر در بریدن^۸ و اما در انفعال مانند بریده تر و
کمتر در بریدگی. و در هر دو چیز^۹ بهم، مانند علت و معلول، و محرك و متحرك،
و امثال آن.

و علامت آنچه از دیگر مقولات باشد و آنرا اضافه عارض شده آن
بود که چون نوعی از آن باشخصی بگیرند آنرا از اضافه خالی یابند. و

(۱) اصل : انعکاست (۲) اصل : و موازاة
(۳) یعنی کیفیات محسوسه (۴) یعنی کیفیات نفسانیه (۵) یعنی کیفیات
استعدادیه (۶) اصل : و واسع و ضیق (۷) یعنی کیفیات مختصة بکمیات
(۸) در بریدگی (۹) اصل کلمه (چیز) را ندارد

آنچه ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه چنین بود ، بلك انواع
 واشخاص او بی حقیقت اضافت تصور نتوان کرد . مثال آنچه جنس مضاف
 بود و نوع از اضافت خالی ، علم است ، چه علم علم بود بمعلومی ، وطب که
 نوعیست از اوطب نباشد بچیزی ، بلك بنفس خود بی اضافت باغیری طب
 بود . ومثال آنچه نوع مضاف بود ، وشخص از اضافت خالی ، راس است که
 باضافت بازو الراس باشد ، وچون مشخص کنند وگویند : راس زید ، مضاف
 نباشد با چیزی دیگر ، ودخول ضدیت وشدت وضعف در مضاف تابع مقولاتی
 بود که مضاف بر آن در آید .

فصل هفتم

در شش مقوله باقی .

وبعضی گفته اند^۱ این شش مقوله بامقوله مضاف یا بی مقوله مضاف
 انواع يك جنس عالی است ، و آن نسبت است ، و این سخنی ضعیف است ،
 چه نسبت ماهیت این مقولها نیست ، چنانك^۲ بتأمل معلوم شود . و از این
 شش مقوله یکی وضع و نسبت است^۳ و آن هیأتی باشد که مرکب راجع
 شود بسبب نسبتی که اجزاء او را بایکدیگر ، و نسبتی که اجزاء او را با
 جهات عالم افتد . مانند قیام و قعود ، واستلقا^۴ و انبطاح^۵ و غیر آن .

واختلاف^۶ میان اوضاع باشد که بعدد بود ، چنانك میان اوضاعی
 که مکعب را از سبب انقلاب سطوح او لازم آید . یا اوضاعی که مستدیر را
 در وقت استدارت بنسبت با چیزی خارج از او ، یا داخل در او . لازم آید . و

(۱) اصل : گویند (۲) در اصل و سایر نسخه ها : چنانچه (۳) یکی وضع است و
 نسبت (۴) استلقا ، برقفاختن (منتهی الارب) (۵) انبطاح ، بر روی افتادن (منتهی
 الارب) و در اصل : انتطاح . و بمناسبت استلقاء صحیح انبطاح است نه انتطاح که
 بمعنی شاخ بهم زدن گوسفند باشد (۶) اصل : واخلاف

باشد که بنوع بود، مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انتکاس^۱ لازم آید، چه در هر دو حال انتصاب قامت که تناسب اجزا است بایکدیگر حاصل باشد، اما نسبت اجزاء باجهات مختلف بود. و بیاورد دانست که مراد بقیام نه حالتیست که در اثناء نهوض باشد غیر مستقر، بل هیأتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید. و قیام در لغت با اشتراك^۲ بر این دو معنی افتد. و ضد و شدت وضعف بر این مقوله در آید بسبب نسبت بااضداد، چون قیام و انتکاس^۱ و استلقا و انبطاح^۲ و همچنین شدت و ضعف چون اشد در استلقا و اضعف در آن.

دیگر مقوله این و آن بودن جسم است در مکان خود.

و مکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر محوی مشتمل بود. و باین معنی کل را مکان نبود. و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت و بودن در هوا و آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشد. و آن هیأتی بود غیر ذاتی متمکن و غیر مکان که از نسبت یکی بادیگر لازم آید. و از آن جمله بعضی حقیقی بود، مانند مکان خاص متمکن را که با او غیر او در آن مکان نتواند بود، چون کوزه آب را وقتی که پر آب باشد. و بعضی غیر حقیقی بود، چون خانه مردم را. و همچنین بعضی طبیعی یا ذاتی، چون فوق آتش را. و بعضی قسری یا عارضی، چون هوا سنگ را که بر اندازند. و بعضی قار، چون مکان زمین زمین را. و بعضی غیر قار، چون مکان مرغ او را در وقت پریدن. و دخول ضد و شدت وضعف در این مقوله بسبب نسبت با امکان باشد که میان ایشان غایت بعد بود، چون محیط و مرکز.

مقوله این

دیگر مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان، یا در طرف زمان، و آن آن بود. و زمان نوعی بود از کم متصل، و آن مقدار حرکت است و متی

مقوله متی

(۱) انتکاس، بمعنی سرنگون افتادن و نکو نسار شدن باشد و در بعضی از نسخه ها بجای انتکاس انعکاس است و هر دو کلمه قریب المعنی و متناسب با مقام می باشد
(۲) اصل: انتطاح (۳) اصل: درجه هوا

نسبت متزامن است بازمان، چنانك درمكان گفتيم . وزمان حقيقي بود و آن زمانی بود كه دو طرف آن مطابق حال حدوث و فناء متزامن باشد، مانند بودن مردم در مدت عمر خود. و غير حقيقي بود، و آن زمانی بود بزرگتر از آن، مانند بودن مردم در هزاره فلان، يادر دور فلان، و آنرا زمان عام خوانند. و چيزها، بسيار را در يك زمان اشتراك تواند بود بخلاف مكان. و بودن در طرف زمان مانند كون و فساد باشد در آنی معين. و لفظ اين و متی براي دو مقوله از آن جهت نهاده اند كه اين دو لفظ استفهام است از مكان متمكن و زمان متزامن، و نه دال بر حقيقت مكان و زمانست، و نه بر حقيقت متمكن و متزامن. پس اين دو لفظ مطابق ترين الفاظ است در لغت عرب اين معانی را.

ديگر مقوله جده و ملك وله است. و اين هر سه نامها اين مقوله است. و آن نزديك متقدمان، بودن چيزيست چيز را، مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزند و مكان، و امثال آن زيدها. و بنزديك متاخران، هيأتی است كه جسم را باشد بسبب نسبت او با ملاقى يا محيطى يا شاملی كه منتقل باشد با انتقال آن جسم، مانند تلبس و تسليح^۱ و تقمص^۲ و تزين و تنعل^۳ و غير آن و بعضی از آن ذاتی بود، چون بودن حيوان در پوست خود. و بعضی عرضی بود چون پوشيدگی بجامه و بعضی کلی بود، چون پوشيدگی بکل^۴ و بعضی جزوی بود، چون پوشيدگی بجزو.

ديگر مقوله ان يفعل و مقوله ان ينفعل و آن دو مقوله است. يکى دال بر هيأتی كه مودی فعل را باشد از آن روی كه مؤثر بود در وقت تأثير. و ديگر دال بر هيأتی كه قابل فعل را باشد از آن روی كه متاثر بود در وقت تأثير. و لامحاله وجود آن بر سبيل تجديد و انصرام^۵ بود، پس غير قار الذات باشد. مثال فعل چون قطع و احراق^۶ و مثال انفعال چون تقطع و احتراق.

(۱) تسليح، سلاح پوشيدن. (۲) تقمص، پيراهن پوشيدن. (۳) تنعل، نعل پوشيدن. (۴) كلمه (بكل) از نسخه اصل افتاده است (۵) انصرام و تصرم به معنی گذشتن است يقال: انصرمت و تصرمت السنه ای انقضت. (۶) اصل: احراق؟

و آن تبدیل حال را که در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری، بود، و بنسبت بافاعل اعتباری، و بنسبت با منفعل اعتباری. آن اعتبار که او را بود^۱ در نفس خود از آن روی که متجدد و متصرف بود، آنرا حرکت خوانند. و آن اعتبار که بنسبت بافاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود، آن را فعل خوانند. و آن اعتبار که بنسبت با منفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود، آنرا انفعال خوانند. و هر تجدد و تصرف که دفعه بود، آنرا حرکت نخوانند. و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحريك و تحرك گویند.

حرکت

فعل و انفعال

و حرکت در چهار مقوله بیش نیفتد. در کم، مانند تخلخل و تکائف و نمو و ذبول یا سمن و هزال. و در کیف، مانند تسخن و تبر و اسوداد و ابيضاض^۲ و آنرا استتحات خوانند. و در این، مانند شدن از مکان بمکانی و آنرا نقله خوانند. و در وضع، مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی باملازمت این خاص، و آن را دوران خوانند: و اگر اعتبار تغییر مطلق کنند، از آن روی که دفعه و لادفعه را شامل بود در جوهر نیز افتد. و آنچه در جوهر افتد دفعه باشد، و آنرا کون و فساد خوانند.

کون و فساد

و لفظ ان یفعل و ان ینفعل برین دو مقوله بآن سبب نهاده اند، که فعل و انفعال باشتراك بود بر دو معنی: یکی حالت توجه بییاتی چنانکه گفته آمد، و دیگر حالت استقرار هیأتی که توجه بآن بوده باشد بعد از حصولش، چنانکه سخونت در متسخن، و سواد در متسود^۴ و آن بحقیقت از آن مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد. و لفظ ان یفعل و ان ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت از آنست.

و وقوع تضاد و شدت و ضعف در این دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطوء آن ظاهر است. این است تمامی سخن در

(۱) کلمه (بود) در اصل و بعضی نسخ نیست (۲) اصل: ابتضاض؟ (۳) باشتراك بر دو معنی افتد. (۴) اصل: سود؟

مقولات عشرة . و عادات اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تأخر کنند^۱

فصل هشتم

در معرفت اقسام تقابل

- متقابلان دو چیز را گویند که يك موضوع را در يك زمان مجتمع نتوانند^۲ بود بالفعل و اگرچه بالقوة هر دو آن موضوع را توانند بود . و آن چهار قسم بود .
- اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن دو نوع بود: مفرد، مانند فرس و لافرس . و مرکب ، مانند زید فرس است - زید فرس نیست ، چه اطلاق این دو معنی بر يك موضوع در یک زمان محال بود .
- دوم متقابلان بتضایف مانند ابوت و بنوت و دیگر انواع مضاف ، چه اجتماع این دو نوع در يك موضوع بیک وجه در یک زمان محال بود .
- سیوم متقابلان بتضاد ، مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت . و ضدان دو متقابل را گویند که در يك موضوع جمع نتوانند آمد ، و انتقال موضوع از هر یکی بیکي محال نبود ، و لامحاله اضافت عارض تضاد باشد ، چه ضد باضافت باضدی دیگر تواند بود .
- چهارم متقابلان بملکه و عدم ، و ملکه را قنیه^۳ نیز خوانند ، مانند تقابل بصروعمی ، و مراد ببصر اینجا، نه آن قوت ابصار است که بمعنی امکان بود ، و چنین را در شکم مادر حاصل بود ، نه آن فعل ابصار که در حال مشاهده مبصرات حاصل بود ، بل آن قوت که حیوان بینارا در همه احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد ، و با وجود آن قوه قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد . و عدم ملکه نه عدم مطلق بود ، بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود

تقابل عدم
و ملکه

(۱) در بعضی نسخ افزوده شده: والله الموفق والمعين (۲) اصل: نتواند (۳) قنیه ؛ فنیه ؛ - القنیه، بکسر القاف وضمها، ما اکتسب وجمع (معیار اللغة)

ابصار، مانند حیوانی که کور باشد و بینائی از شأن او بود، نه مانند حیوانی که او را در خلقت چشم نبود، مانند کژدم و یا مانند عدم تذکیر در انث. و اگر کسی آنرا عدم خواند، در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد، و در صورت دوم نوع را و بحسب^۱ اعتبار مذکور این معانی نه از باب عدم ملکه^۲ باشد. و همچنین ناپینائی حیوانی را که هنوز وقت بینائی او نبود، مانند بچه سباع پیش از آنک چشم باز کند عدم ملکه نباشد باین اعتبار، چه ابصار در آنوقت از شأن او نیست. و گفته اند در این موضع که شرط ملکه آنست که موضوع از او بعدم انتقال تواند کرد، و از عدم باو انتقال نتواند کرد، مانند بینا که شاید که کور شود، و کور نشاید که بینا شود. و باین اعتبار ذکورت و انوثة^۳ ملکه و عدم نبود، و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون. اما اگر اعتبار این شرط نکنند^۴ این قسمها که گفته آمد، در ملکه و عدم داخل بود. این است اقسام تقابل. و معلوم است که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب در موضوعی تواند بود که آن دو متقابل بر او مقول فرض کنند بطریق موافات و هو هو. و امتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم، در موضوعی^۵ که متقابلان درو موجود فرض کنند و مقول نباشد^۶ بر او الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو، چه متقابلان بسلب و ایجاب در یک موضوع بوجه دوم موجود تواند بودند، مانند جسم متحرك اسود که حرکت و لا حرکت در وی موجود باشد، چه سواد لا حرکت بود، و چون سواد در او موجود است لا حرکت موجود بوده باشد، چه مقول بر موجود در موضوع موجود بود در موضوع، چنانک گفته آمد. پس چیزهائی که وجود ایشان در موضوع بر سیل اجتماع جایز نبود، قول ایشان نیز بر موضوع جایز نبود. و آنچه قول ایشان جایز بود، وجود ایشان جایز بود اما منعکس نشود. و در این

شرط ملکه

(۱) اصل: بحسب بدون (واو) (۲) و ملکه (۳) اصل: انانث؟ (۴) اصل: نکنند

(۵) یعنی در موضوعی تواند بود (۶) اصل: نباشند

موضع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند، و موضوع هر دو عدد بود که جنس همه ازواج و افراد باشد. و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را. و باشد که خیر و شر برد و چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشد، مانند نور و ظلمت، و علم و جهل، و عدل و جور، و باشد که میان ضدین متوسط بود، مانند فائز و اداکن^۱.

و موضوع از ضدین خالی بسود، گاه بسبب آنک متوسط موجود بود، و گاه بسبب آنک ضدین و متوسطان^۲ مرتفع بود و موضوع غریب باشد، مانند جسم شفاف از الوان. و یا موضوع موجود نبود، مانند زید مرده از عدل و جور.

و در ملکه وعدم موضوع از هر دو خالی، یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم، چه آنجا متوسط نتواند بود. و در تضایف خود انتقال موضوع از یکی بدیگری معقول نبود.

و بیاید دانست که مثالهای دیگر که در این دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند، از اشتباه خالی نیست. و سبب آنست که واضع منطق هریکی از این دو تقابل در این موضع که غرضش مرور این معانی بر مسامع مبتدیان تعلم^۳ منطق بیش نبوده است، بحسب شهرت ایراد کرده است چنانک متعارف عوام اهل صناعت باشد. و تحقیق هر يك بحسب نظر دقیق با موضع^۴ آن از فلسفه^۵ اولی گذاشته. و چون استقصاء آنچه در این موضع آورده است بتقدیم رسد و با آنچه مصطلح خواص است نسبت داده آید، معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عام تر از تضاد حقیقی باشد. و ملکه وعدم برعکس، چه تضاد در این موضع میان دو معنی است که در يك موضوع بالفعل بهم موجود نتواند بود، و موضوع بالقوة بهر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی بدیگر محال نبود. پس

(۱) اداکن: رنگ مایل بسیاهی. الدکنه، لون متوسط بین البیاض والسود
(۲) متوسطات (۳) اصل: بعلم؛ (۴) باموضوع.

شاید که هر دو معنی و جودی بود، چون سواد و بیاض و شاید که یکی وجودی بود و یکی عدمی، چون حرکت و سکون. و شاید که میان هر دو وسایط بود، چون ادکن میان ابيض و اسود. و شاید که نبود، چنانکه میان حرکت و سکون. و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج و فرد را، یا نوعی، چون مردم نر و ماده را، یا اعم مطلق، چون شئی خیر و شر را. و شاید که طریان هر دو بر موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سبیل الاقسام بود، چون اعجم و ناطق. و شاید که در يك وقت موضوع شایسته هر دو بود، چون عدل و جور، یا در دو وقت، چون امر و ملتجی^۱ و شاید که انتقال موضوع از یکی بدیگر جایز بود، چون حرکت و سکون یا نبود، چون بر سبیل اقسام بود. و شاید که يك چیز را يك ضد بود، چنانکه سکون حرکت را و شاید که زیادت بود چنانکه جبن را باعتباری شجاعت و باعتباری تهور. و اما بحسب تحقیق از این خاص تر بود، چه تضاد بحقیقت اموری و جودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و در يك موضوع بالفعل جمع نیایند، بل بر سبیل تعاقب دروی حال توانند شد. و چون چنین باشد جز میان دو موجود نتوانند بود، و يك چیز^۲ را يك ضد بیش نتواند بود و اگر چه وسایط باشد. و ممکن بود که با موضوع خاص مقارنی بود که اقتضاء يك ضد کند بطبیع. و آنگاه انتقال جایز نبود چنانکه غراب سواد را اما موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال بر او جایز بود، چه موضوع سواد و بیاض جسم است.

و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی که از شأن آن موضوع بود انصاف بآن موجود. مانند وجود بینائی، و موی سر و دندان در وقت خویش، و عدم عدم آن موجود بود در وقتی که موجود تواند بود، بشرط آنکه از ملکه بعدم انتقال تواند کرد، و از عدم ملکه نه، مانند

(۱) امر، یعنی ساده زنج - ملتجی یعنی ریش بر آورده (۲) اصل: حین؟ (۳) و سواد

عمی و صلح و درد^۱ نه آنك بسبب نزول ماء مثلاً یا داء الثعلب^۲ یا انتقال از سن طفولیت، ایصار و موی و دنداننش زایل شود، و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند. و بحسب تحقیق از این عام تر بود، بل ملکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعتی از طبایع اوقابل آن موجود تواند بود، خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی یا عام تر از آن، وعدم عدمش از آن موضوع، موضوعش خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود، و خواه در غیر آن، و خواه انتقال از یکی بدیگر جایز بود، و خواه نبود، بل عام تر از این جمله. پس زوجیت و فردیت و نطق و عجمت^۳ که موضوع هر دو معنی جنسی است، و اقتسام انواع کرده اند بی تعاقب و تنازع، و ذکورت و انوئت که اقتسام اشخاص کرده اند، و همچنین حرکت و سکون، و نور و ظلمت، که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص، و عدل و جور، که در تحت دو جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت، و صحت و مرض که نه چنین اند، بحسب شهرت از باب تضاد بود، و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم، چه یکی وجودیست و دیگر عدمی. و همچنین اعدای که نه بشرط مذکور باشند. مثلاً در موضوعی که امکان وجود^۴ ملکه نباشد بحسب جنس قریب، یا بحسب نوع، چون عدم بصراحیط را یا کژدم را، یا بحسب شخص چون عدم^۵ ذکورت زنان را. یا اگر ممکن باشد ولیکن پیش از وقت امکان وجود ملکه باشد، مانند امردی، یا در وقت امکانش بی آنك از ملکه انتقال کرده باشد، مانند کوسجی یا بعد از انتقال ولیکن انتقال از عدم نیز ممکن بود، مانند آنچه بسبب داء الثعلب بود، و یا بعد از وقت چون عقم مشایخ هم بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم.

(۱) صلح محرکه، موی رفتگی پیش سر - و درد بالتحریک بی دندان شدن (منتهی الارب) (۲) داء الثعلب، نوعی از بیماری که موی ریزاند (منتهی الارب) (۳) عجمیت. (۴) در بیشتر از نسخ: امکان وجود بود و ظاهراً چنانکه در نسخه اصل است کلمه (بود) زائد است (۵) کلمه (عدم) از اصل و بیشتر نسخ افتاده است و در لزوم آن جای تردید نیست

و حصر تقابل در این چهار قسم چنین بود: که متقابلان یا هر دو وجودی باشند، یا نباشند، بلك یکی تنها وجودی بود. و اول خالی نبود از آنك یا ماهیت هر یکی معقول بقیاس با دیگریك بود، و آن تضایف بود. یا نبود، و آن تضاد حقیقی بود. و اگر هر دو وجودی نباشند، یا بحسب قول بر موضوع اعتبار کنند، یا بحسب وجود در موضوع، و اول تقابل ایجاب و سلب بود. پس اگر قابل صدق و کذب نبود، بسیط بود، والا مرکب بود. و دوم ملکه و عدم حقیقی بود، و آن خالی نبود از آنك یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی در این موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود از او جایز، بشرط آنك انتقال از عدم بوجود باردیگر ممکن نباشد، یا نه باین اعتبار بود. و اول ملکه و عدم مشهور بود. و دوم را چون باتضاد حقیقی فراهم گیرند، تضاد مشهور باشد. و حمل تقابل بر این اقسام، نه چون حمل اجناس بود، چه ماهیت بعضی بی تعقل تقابل معقول است، بل چون حمل لوازم بود.

حصر تقابل
در چهار قسم

فصل نهم

در اقسام تقدم و تاخر و معیت

تقدم و تاخر بر پنج^۱ معنی اطلاق کنند.

انسام تقدم
و تاخر

اول بزمان، مانند تقدم دی بر امروز، و پدر بر پسر، و قدیم بر حادث. و تاخر امروز از دی، و پسر از پدر، و حادث از قدیم. و این بالذات بود، مانند تقدم دی بر امروز. یا لایفه، مانند دیگر مثالها.

تقدم و تاخر
بزمان

دوم بطبع مانند تقدم^۲ یکی بر دو، و جوهر بر عرض. و تاخر دو از یکی و عرض از جوهر. و معنی این تقدم آنست که هر کجا متأخر باشد متقدم نیز باشد، اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متأخر نیز باشد. و تقدم شرط بر مشروط نیز از این قبیل باشد.

تقدم و تاخر
بطبع

سیوم بر تبت مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط، و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل، و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع، و تاخر

تقدم و تاخر
بر تبت

(۱) اصل: پنج (۲) کلمه (تقدم) از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده.

اینها از یکدیگر چون از آن جانب در آیند، و بعکس چون از این جانب در آیند. و این تقدم بحسب اعتبار نسبت با مبدائی بود، چه اگر مبداء مختلف شود متقدم متأخر گردد و متأخر متقدم. و تقدم مکانی از این قسم بود، چون تقدم پیش نماز بر مقتدی باعتبار آنکه مبداء طرف قبله بود. و این تقدم یا بطبیع بود، مانند تقدم مکان آتش بر مکان هوا چون مبداء فوق باشد. یا بوضع، مانند تقدم صف اول بر صف دوم.

و در علوم تقدم مقدمات بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری از این قسم بود و باعتباری از قسم تقدم بطبیع.

و چهارم تقدم بشرف، مانند تقدم معلم بر متعلم، و فاضل بر مفضول، و تأخر متعلم و مفضول از ایشان.

پنجم تقدم بذات، مانند تقدم علت بر معلول، و تأخر معلول از علت، و اگر چه بزمان مع باشند^۱ چون حرکت دست و حرکت انگشتی، چه بالذات حرکت دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتی از او متأخر^۲ باشد، و اگر چه بزمان مع باشند^۳. و متأخر متقابل متقدم بود بتقابل تضایف. و هر یکی را از متقدم با متأخری که بازا او باشد اشتراك بود در آن معنی که تقدم و تأخر بآن اعتبار گرفته باشند. و متقدم را بر متأخر باختصاص مزیتی یا قربتی باشد بمبدائی مفروض، مثلاً پدر و پسر در زمان متشارك باشند، و پدر باماضی نزدیکتر بود. و علت و معلول در وجود متشارك باشند، و علت بآنکه وجود معلول از او است ممتاز است و بر این قیاس.

و مع دوجیز را گویند که میان ایشان تقدم و تأخر نبود باعتبار هر یکی از این وجوه بعد از اشتراك در آن معنی که اقتضاء یکی از این اقسام کند، مانند دوجیز زمانی که یکی را بر دیگر تقدم و تأخر نبود و یا دو ذات موجود که معلول يك علت باشند. و بر این قیاس. و اقسام معیت هم پنج بود. این است آنچه خواستیم که در این مقال ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقالات شبیه بمصادرات است و در علوم دیگر مبرهن شود و بالله التوفیق.

(۱) اصل: باشد (۲) کلمه (متأخر) از بیشتر نسخ ساقط است (۳) مشتبّه.

تقدم و تأخر
بشرف

تقدم و تأخر
بذات

معنی معیت

مقالات سیوم^۱

در عبارات

اقوال جازمه . و غرض از این مباحث احوال^۲ جازمه است ، و آنرا باری ارمیناس^۳

خوانند .

و این مقالات مشتمل بر دوفن است : اول در قضایا و دوم در جهت

قضایا .

(۱) در بعضی از نسخه ها عبارت (در قضایا و احکام آن) در اینجا اضافه شده که مسلما زاید و غلط است (۲) اصل: احوال ؟ (۳) اصل: بارری ارمیناس ؟

فن اول

در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضايا
شانزده فصل است

فصل اول

در اصناف دلالات و احوال مدلولات

اصناف دلالات

مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراك اعيان موجودات كنند،
صور مدركات در ذهن او متمثل گردد بطبع، و بعد از آن آن صور بمعاونت حفظ
و تذكر براعيان موجودات دلالت كند هم بطبع، و چون خواهد كه غير
خود را از آن مدركات^۱ اعلام كند بحسب مقاصدي كه ارادت او بآن متعلق
باشد، افعال و حرركات ارادي خود را بر آن دليل سازد بوضع. و از افعال
او ملايم ترين چيزي در اين باب ايجاد صوت است كه ببلندي و پستي آن،
حاضر را و غايبي را كه در حكم حاضر بود، بحسب ابعاد مختلف اعلام توان
كردن، و باختلافات كيفيات^۲ و مقاطع^۳ آن كه تابع اختلاف هيات منخرج
صوت بود مقتضي حدود و حروف باشد، و بتركيباتي كه بعد از آن از
حروف حاصل شود بر معاني متفنن^۴ دلالت توان ساخت، و بانواع شمائي
كه مقرون آن گردانند، محاكات حالها، مختلف ميسر گردد. و آن اصوات
بعد از حصول انتفاع، بي مقاسات تعبي منعدم گردد، و زحمت بقاء بي منفعت
منقطع گردانند، چه هر چند ديگر افعال و حرركات را مانند اشارت و عقد
انگشت وغير آن از افعال مختلف، شايستگي دلالت بر معاني حاصل است؛
اما نه باین مثبت كه در نطق گفته آمد. و چون انتفاع بنطق خاص است
بزمان حال و بكساني كه حاضر اند يا در حكم حاضر، و در بعضي حالها احتياج
ميباشد كه غايبي را كه آوازيشان نرسد، يا كساني را كه در زماني ديگر
باشند از آن معاني اعلام كنند، و نيز باشد كه خواهند كه هم خود در وقتي

(۱) اصل: متبركات ؛ (۲) و باختلاف كيفيت (۳) و تقاطع (۴) متممين

دیگر تذکر آن معانی کنند، و نطق بافادت این کمال وفا نمیتواند کرد، پس در این صورت بمزا اولت افعالی^۱ که اثر آن باقی ماند، مانند کتابت و تصویر احتیاج افتاد. و دلالت کتابت عام تر است، چه بتصویر جز حکایت صور ممکن نباشد، و بکتابت ممکن بود که بر جملگی آنچه بنطق^۲ بر آن دلالت تواند ساخت استدلال کنند. و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت نطق. و هر چند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثل است بی توسط نطق ممکن باشد، اما چون وضع بی توطی بایکدیگر، یا وقوف دادن یکدیگر را بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست، و فائده آن بعد از ملکه حفظ و ذکر صورت بندد^۳، و تجشم این تعبها جهت تعلم الفاظ یکبار ضروریست، پس اگر بجهت تعلم کتابت و استدلال بدان بر آن معانی، اول استیناف آن تجشم کنند، کلفت مضاعف شود. اما چون بکتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند، و بتوسط نطق بآن معانی توسل کنند، مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل آید. و باین سبب دلالت کتابت در بیشتر احوال، اول بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ بر معانی.

دلالت کتبی

و از اینجا معلوم شد، که باین اعتبار چیزها را وجودیست در اعیان و وجودیست در اذهان و این هر دو بطبع باشد. و اختلاف و تغیر را در آن مدخلی نه. و وجودی در عبارت و وجودی در کتابت، و این هر دو بوضع باشد. و بحسب اختلاف اغراض و اضمعان مختلف و متغیر شود. و از این چهار وجود، سه دال بود: و آن کتابت و عبارت و معنی است، و سه مدلول: و آن عبارت و معنی و عین است. و وجود در کتابت دال بود و مدلول نبود، و در عین مدلول بود و دال نبود، و در قول و ذهن هم دال بود و هم مدلول. و اصناف دلالات بحسب استعمال سه است: اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی، و آن بطبع است. و دوم دلالت الفاظ و عبارات نطقی بر صور ذهنی، و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی بوضع. و سیوم دلالت

وجود عینی و ذهنی

وجود لفظی و کتبی

(۱) اصل: افعال (۲) اصل: منطق (۳) اصل و بعضی از نسخ: نبندد

رقوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع. و اما بحسب ضرورت دو صنف بیش نیست: یکی بطبع و دیگری بوضع. و متوسطان دواند: یکی ضروری و دیگر غیر ضروری، و ترتیب انتقال اعلام دهنده را، چنانکه گفته آمد. اول از اعیان بمعانی، پس از معانی بعبارات، پس اگر خواهد از عبارات بکتابت. و استعمال کننده را برعکس، یعنی از کتابت بعبارت، و از عبارات بمعانی، و از معانی باعیان. و دلیل بر آنکه معانی ذهنی متوسط است در دلالت میان عبارات و اعیان خارجی، و واضعان الفاظ اول، بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان خارجی، آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی آن فهم کرده، و آن عین را که معنی بر او دال بود نشناخته، بسیار بود که آن عین حاضر بود و نامش شنود و داند که چه میخوانند، اما نداند که آن چیز حاضر است. و دلالت کتابت و عبارات که وضعی اند، باختلاف امم و ازمان بگردد، چه در اول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است اگر چه مدلول نه وضعی است. و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ حال مختلف و متغیر نشود، چه دال و مدلول هر دو بطبع است نه بوضع. و غرض از ایراد این بحث در فائدت این مقالت آنست که تا معلوم باشد که دلالت عبارات، که بعد از این در احوال آن نظر خواهیم کرد، بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است، چه موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجیست و نه عبارات لفظی، بل آن معانیست که متوسط است در دلالت میان هر دو، و از روی ضرورت احتیاج می افتد بنظر در احوال عبارات.

فصل دوم

در تعیین قول جازم و چگونگی تألیف از الفاظ مفرد

لفظ مؤلف

بیش از این لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد و مؤلف، و احوال لفظ مفرد شرح داده ایم. اکنون میگوئیم: لفظ مؤلف را قول خوانند. و آنرا اصناف بسیار بود: مانند مؤلف بتألیف تمییدی و مؤلف بتألیف خبری، و

همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا، و غیر آن از اقوال که در محاورات و مخاطبات بکار دارند. و بعضی مصنفان در این موضع بخصر و عد آن اصناف مشغول شوند، و بحث از آن در این موضع نه مهم است و نه مفید، بل بحث از آن بصناعاتی که بعد از برهان و جدل آید مانند خطابت و شعر لایق تر بود. و از جمله این تألیفات آنچه به علوم^۱ خاص تراست دو صنف است: تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد. و خبری که اقوال جازمه (از آن صنف باشد. و اقوال شارحه خاص است بطرق اکتساب تصورات و اقوال جازمه^۲) بطرق اکتساب تصدیقات. و در این مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد، انشاء الله تعالی.

گوئیم: قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا بنفی، و خاصیت خبر آنست که قابل تصدیق و تکذیب بود بالذات، چه دیگر اقوال مانند استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد، الا بعد از آن که آنرا از مقتضاء آن صفت^۳ بگردانند و با مفهوم اخبار برند. و تألیف تقییدی خود در قوت بمثبات مفردات الفاظست، چه مفردی بجای آن مؤلف بایستد. و آنچه بهری متأخران گفته اند: که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد، تعریف دوری است، وارد نیست، چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که از اشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهور بود تعریف کنند. و باشد که بنسبت بادوکس یا دو حال شبه دوری حادث شود، اما در حقیقت دور نبود. مثلاً عین را در موضع اشتباه با چشمه آب ببصر تعریف کنند. و بصر را در موضعی دیگر اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند. و همچنین بنسبت با پارسی زبان، عین را بچشم تعریف کنند، و بنسبت با عربی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود.

(۱) معلوم (۲) جمله میان برانتر از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده

است (۳) صیغت (۴) اصل: شبیه

قول جازم

تألیف تقییدی

بلک دور آنجا بود که معرفت اول موقوف بود بر معرفت دویم، و معرفت دویم بی معرفت اول صورت نپندد، و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در یک حال، و چون مراد در این موضع تمیز خبر است از آنچه جاری مجرای اوست از دیگر اصناف اقوال، و در معنی صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بآنک مستلزم قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذا نه، چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است. و چون این معنی روشن شد گوئیم: هر قولی که مشتمل بود بر چیزی^۱ باثبات یا منفی، آنرا قضیه خوانند^۲ و در هر قضیه لامحاله تألیفی باشد، و اول تألیفی خبری که ممکن بود میان دو لفظ بود. و باید که آن دو لفظ مستقل باشند در دلالت، یعنی اسم باشند یا کلمه. و نشاید که هر دو یا یکی ادات بود، چه دلالت ادات مستقل نیست بخود. و در این صورت چاره نیست از یک لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه باشد و از لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد، چه هر خبری حکمی باشد، باثبات چیزی چیزی را یا نفی از او، و تألیف امری بود مغایر آن دو مفرد که تألیف میان ایشان بود، و آن امر را بمواضعه و تواطی تعلقی نبود، و باین سبب در لغات مختلف نشود. اما هیأت تألیف متعلق بمواضعه باشد، و باین سبب در لغتها مختلف باشد. مثلاً در لغت تازی کلمه بر اسم مقدم دارند گویند: قال زید. و در پارسی بر عکس گویند: زید گفت. و گاه بود که بازاء آن تألیف در لفظ اداتی وضع کنند که دال بر تألیف بود، و آنرا رابطه خوانند. و باشد نیز که در بعضی لغات بمحض تجرد از ادوات یا بقرائن معنوی بر بعضی تألیفات دلیل سازند. مثال اول لفظ - است - در پارسی در این قضیه که زید دیر است. یا حرکت راه دیر در بعضی لغات عجم که گویند: زید دیر. و مثال دوم تجرد زید بصیر، در تازی از عوامل لفظی. و این است مراد نحو بیان از آنک گویند: عامل در مبتدا و خبر معنوی باشد نه لفظی، و آن معنی اسناد است. و رابطه گاه بود که در لفظ اداتی

محکوم علیه و
محکوم به

رابطه

اسناد

مجرد بود، چنانك گفته آمد. و گاه بود كه در صيغت اسمی بود چون :
 كلمه وجودی . زيد هو بصير. یا فعلی ناقص، كه آنرا كلمه وجودی خوانند. چنانك . زيد كان
 بصيرا. یا ـ يوجد بصيرا. اما آنچه دال بر رابطه بود همیشه بمعنی اادات بود،
 چه دلالت او در اجزاء قضیه است نه بر سیل استقلال. و چون محكوم به
 كلمه بود، رابطه در او مندرج بود، چه كلمه بذات خویش متعلق است باسم،
 چنانك گفته آمده است. و محكوم عليه نشاید كه كلمه بود هم باین سبب،
 اما محكوم به از هر دو صنف شاید. و هر قضیه كه مؤلف از دو لفظ مفرد بود
 و رابطه در او متمیز نبود در لفظ، آنرا ثنائی خوانند. و آنچه رابطه او
 لفظی بود ممتاز از لفظ محكوم عليه و محكوم به، ثلاثی خوانند. و مكان
 رابطه در وی بطبع نزديك محكوم به باشد مقدم بر او، چنانك در مثال
 تازی گفتیم، یا متأخر از او، چنانك در مثال پارسی گفتیم.

قضیه ثنائی
و ثلاثی

و ما در این فصل چند لفظ كه معانی آن بیکدیگر نزديكست استعمال
 كرديم چون قول جازم و اخبار و خبر و حكم و قضیه و مراد درهمه يكیست،
 الا آنك این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراد اطلاق كنند. پس از آن
 روی كه قول مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق باحد طرفی التقيض بر سیل
 بت و قطع، آنرا قول جازم خوانند. و از آن روی كه اعلام غیر را بشاید،
 اخبار. و از آن روی كه مستلزم صدق یا كذب بود لذا ته، خبر. و از آن
 روی كه مشتمل بر ربط دو معنی بود بريكديگر با ازاله توهم ربط، حكم.
 و از آن روی كه اقتضاء جزم كنند باثباتی یا نفی پرداخته و گذارده، قضیه،
 و ببايد دانست كه در هر قضیه موضع تعلق صدق و كذب یکی بیش
 نتواند بود، كه يك خبر^۲ یا راست بود یا دروغ. و نشاید كه هم راست و
 هم دروغ بود كه جمع متقابلین باشد. و نشاید كه نه راست و نه دروغ بود
 كه خبر نبوده باشد. و نشاید كه بعضی راست بود و بعضی دروغ كه يك خبر^۲
 نبوده باشد. و آن موضع موضع ربط است. و ربط چنانك گفتیم: میان

قول جازم

حكم و قضیه

(۱) اصل: یا معنی پرداخته و گزارده. (۲) چیز.

محکوم علیه و محکوم به باشد. پس اگر اجزاء قضیه زیادت از این باشد و متعلق نبود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دورکن بود ربط نیز زیادت بود. و آنگاه آن قضیه بحقیقت قضایاء بسیار بود، چنانکه بعد از این بیان کنیم. پس از این بحث معلوم شد که اجزاء اولی، هر قضیه را دو بیش نبود، و بتألیف سه چیز شود، اما سه جزو نشود، چه تألیف جزوی نبود، بل ربط اجزاء بود بر یکدیگر و اگر تألیف جزوی بودی بر بطلی مستأنف حاجت افتادی^۱ و اگر لامحاله تألیف را جزوی شمرد باید که در اعتبار بمشابت جزو و صوری بود نه جزو مادی. و دیگر اجزاء جزو مادی بود. و رعایت این دقیقه از مهمات بود، چه از قلت الثفات بامثال این دقایق خبطها لازم آید.

فصل سی و نهم

در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این موضع

اثبات و نفی

تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوتست متقدم^۲ باشد، چه تصور نفی جز رفع تصور ثبوت نبود. و در لغات بحسب، اغلب الفاظ را اول بآراء معانی محصل وضع کنند، و رفع و نفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهند که از ثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند. و چون خواهند از نفیش اخبار کنند، ادوات رفع و نفی بآن الفاظ مقارن گردانند که تا الفاظ موازی معانی باشد. و آن معانی اگر مفردات باشد، الفاظ آنرا محصله و بسیطه خوانند. و چون با حرف سلب مرکب شود و دال بود بر رفع آن معانی، آنرا الفاظ معدوله خوانند. یعنی عدل بها عن مفهوماتها مثالش واحد و لا واحد و زال و لا زال در تازی، و بینا و نایینا و رفت و نرفت در پارسی. و این لفظها هر چند در عبارت مرکبست اما بمعنی مفرد است، چه لا واحد همان بود که کثیر، و لا زال همان که ثبت، و نایینا همان بود که کور، و نرفت همان که بایستاد. و اگر آن معانی قضایا باشد حکم را ثبوت

محصله و بسیطه

(۱) بودی احتیاج بر ربطی مستأنف افتادی. (۲) اصل: مقدم.

ایجاو سلب ربط قضیه ایجاب خوانند، و بر رفع ربطش سلب. و اجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود با زیادت حرف سلب. و موضع حرف سلب بطبع نزدیک رابطه بود، چه فائده او رفع ربط است، چنانکه گوئی که: زید بینا نیست، چه نیست مرکب است از نه. که ادات سلب است و از نه است. که رابطه است. و در معنی همچنانکه رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا میکند،^۱ این دو ادات بعد از ترکیب، رفع ربط اقتضا میکند، و هر دو بجای یک چیز اند و از این سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی نشود.^۲ و قضیه ایجابی را موجه خوانند، و قضیه سلبی را سالبه. و تألیف در موجه تام بود، چه هم معنوی بود و هم لفظی. و در سالبه ناقص بود، چه لفظی بود نه معنوی. و هر یکی از موجه و سالبه دو گونه باشند: یکی آنکه اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کند، چنانکه گوئی: زید هست - زید نیست. و آنرا بسیط خوانند. و دیگر آنکه اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کنند، چنانکه زید بصیر است - زید بصیر نیست. و آنرا غیر بسیط خوانند.

فصل چهارم

در اقسام قضایا

اقسام قضایا

از آنچه گفتیم معلوم شده است که تألیف قضیه از دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به. اکنون میگوئیم آن تألیف دو گونه است: تألیف اول، و آن میان بسایط الفاظ و مفردات باشد یا آنچه در حکم بسایط الفاظ^۳ و مفردات بود. یعنی مؤلف بتألیف تقییدی که مفردی بجای آن بایستد. چنانکه: الحيوان الناطق، که انسان بجای آن بایستد و لامحاله آن تألیف نیز بر بطلی بود میان آن لفظها که اقتضاء تقیید^۴ کند. و تألیف دوم، و آن میان قضایا باشد بروجهی که هر یکی را از آن قضایا بسبب تألیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود. و قضیه که از جمله مؤلف بود بعد از تألیف شایسته آن قبول گردد، و قسم اول را قضیه حملی خوانند.

(۱) در چند نسخه عبارت (و حرف سلب با رابطه و ادوات) اینجا اضافه دارد، و چون زاید و در معنی غیر محتاج بآن بود در متن گذاشته نشد. (۲) شود. (۳) کلمه - الفاظ - از اصل و بعضی نسخ افتاده است. (۴) تقیید.

و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی. و در حمله چون هر يك از محكوم علیه و محكوم به مفردی اند یا در قوت مفردی، ربط میان ایشان بحمل محكوم به بر محكوم علیه بود، چنانك گویند: زید بصیر است. و این قضیه را حمله موجه خوانند. و اگر رفع ربط کنند و گویند: زید بصیر نیست، آنرا حمله سالبه خوانند. و محكوم علیه و محكوم به را در این قضیه موضوع و محمول خوانند. چنانك پیش از این گفته ایم.

و بعضی منطقیان و خصوصاً قدماء محمول در لفظ بر موضوع مقدم دارند، مثلاً گویند: حیوان واقع است یا مقول است بر همه انسان. یا بر بعضی اجسام، و واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جماد. یا بر بعضی اجسام، پس اعتبار بحکم باید کرد، نه بتقدیم و تأخیر لفظ تسا در غلط نیفتد. اما چون دو جز و قضیه هم دو قضیه باشد و در این صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطات و اشتقاق محال بود، پس خالی^۱ نبود از آنك میان آن دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند. اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند بشبوتش یا نفیش بروجهی که وضع قضیه اول مستتبع یا مستصحب^۲ وضع قضیه دوم باشد یا نباشد. آنرا شرطی متصله خوانند، و اگر اعتبار معاندت و مبیانت کنند، و حکم کنند بشبوتش یا نفیش بروجهی که وضع قضیه اول و دوم باهم متعاند باشند یا نباشند، آنرا شرطی منفصله خوانند. اما اگر ثبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه نفیش اعتبار نکنند، میان آن دو قضیه تعلقی نبود، نه باتصال و نه بانفصال. پس از تألیف هر دو بر ربط یا رفعش فائده حاصل نیاید. و قضایا باین اعتبار منحصر باشند در این سه نوع. پس شرطی متصله، موجه بود یا سالبه. موجه آن بود که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانك گوئی: اگر آفتاب طالع است روز موجود است. و سالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانك گویند: چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روز موجود است. و همچنین شرطی منفصله نیز یا موجه بود یا سالبه:

(۱) اصل: محال. (۲) یا مصاحب.

موجبه آنك حاكم بود باثبات عناد ، چنانك گوئی : یا آفتاب طالع است
یا شب موجود است. و سالبه آنك حاكم بر رفع عناد بود ، چنانك گوئی :
چنین نیست که آفتاب طالع است یا روز موجود است .

مقدم و تالی

و محكوم علیه را در شرایطات مقدم خوانند . و محكوم به را تالی .
و در منفصله گاه بود که تالیف میان قضایاء بسیار بود زیادت از دو ، چنانك
گویند : عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام . اما چون تتبع انحلالش کنند اول
عناد میان دو قضیه بوده باشد ، بعد از آن هر یکی بدوشده تا آنجا که رسیده
باشد ، چه همه عنادها تابع عنادی باشد که میان اثبات و نفی است . و مقدم
و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نشوند ، بل هر کدام که بوضع متقدم
افتد مقدم باشد .

و بایددانست که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید ، و نه از رفع
عناد وضع مصاحبت ، بلك رفع هر یکی عام تر بود از وضع دیگر يك ، چه
آنجا که عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود ، و آنجا که مصاحبت ثابت بود
عناد مرتفع بود ، و عکس هر دو واجب نبود .

ابطله در متصله
و منفصله

و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم در آید ، و ادات جواب
شرط که بر تالی در آید اگر هر یکی را اداتی مفرد بود . و باشد که توقع
جواب که در شرط بود ادات جواب بود . و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی
در آید . و سلب چون در سالبه بر این ادوات در آید رفع ربط کند .

ادات شرط

و در لغت عرب اداة شرط همیشه مقارن کلمات باشد . و اداة شرط
در تازی مانند - ان - و اذا - و متی - بود و در پارسی مانند - اگر - و چون .
و ادات عناد در تازی - او - و اما - و مانند آن ، و در پارسی - یا - و اگر -
و آنچه بدان ماند . و اطلاق حمل و اتصال و انفصال در این قضایا بر موجب بحقیقت
بود ، و بر سالبه به جازو توسع ، چه وجود این معانی در موجب است ، و در سالبه
عدم این معانیست . و نسبت سالبه با موجب نزدیکست بنسبت عدم با ملکه
در این معانی .

فصل پنجم در اقسام شرطیات

اقسام قضایا،
شرطی

قضیه شرطی، چنانکه گفته آمد، آنست که تالیف او از قضایا باشد. و چون قضایا بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است: حملی و متصله و منفصله. و مقدم و تالی هر یکی از این سه نوع ممکن باشد، و ضرب سه در سه نه بود. پس شرطی متصله نه گونه بود. ^ا - مرکب از دو حملی چنانکه گفته آمد. ^ب - مرکب از دو متصله مثالش: اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود، پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود. ^ج - مرکب از دو منفصله مثالش: اگر جسم یا متحرک بود یا ساکن، پس انسان یا متحرک بود یا ساکن. ^د - مرکب بود از حملی مقدم و متصله تالی مثالش: اگر انسان حیوانست، پس هر گاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود. ^ه - برعکس مثالش: اگر چنین است که تا آفتاب طالع نبود روز موجود نبود، پس وجود آفتاب مستلزم وجود روز است. ^و - مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش: اگر این حرارت نیست، پس حاملش روح است یا خلط یا عضو. ^ز - برعکس مثالش: اگر علت این حرارت التهاب روح است یا عفونت خلط با تشبث حرارتی غریب باعضاء اصلی، پس این حرارت تب است. ^ح - مرکب از متصله مقدم باشد و منفصله اش تالی، مثالش: اگر چنین است که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر از دضلعش^۱ باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده. ^ط - برعکس، مثالش: اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه، پس چنین است که چون وتر بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قائمه بود.

و اما شرطی^۲ منفصله شش بیش نبود، چه. مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند، پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مفید نبود. ^۱ - از دو حملی چنانکه گفته آمد. ^ب از دو متصله، مثالش: یا چنین

(۱) بزرگتر از ضلعش. (۲) شرطیه.

است که هر گاه که آفتاب بود روز باشد - یا چنین است که گاه بود که آفتاب بود روز نباشد. ج - از دو منفصله، مثالش: یا این تب دموست یا صراوی و یا این تب بلغمی است یا سوداوی. و این منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیر الاجزاء، الا آنك منفصله ذو جزین بسدین شکل بتدریج کثیر الاجزاء شود. د - از حمله و متصله، مثالش: یا آفتاب علت وجود روز است یا گاه بود که چون آفتاب بر آید روز موجود نبود. ه - از حمله و منفصله مثالش: یا این شخص را مزاج معتدل است یا چنین است که سوء المزاج ساده دارد یا مادی. و - از متصله و منفصله مثالش: یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود بود. این است اقسام قضایای شرطی. و بعد از این اگر دیگر بار از این قضایا تألیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود.

فصل ششم

در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن

در حملیات گاه بود که زیادت از يك لفظ مفرد در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد، و بسبب آن قضیه در حقیقت متکثر شود، مثالش گوئی: زید و عمرو کاتب اند، و این بحقیقت دو قضیه اند، چه بمثابت آنست که زید کاتب است - و عمرو کاتبست. و همچنین گوئی: زید کاتب و شاعر است، و این هم دو قضیه است، چه بجای آنست که زید کاتب است - و زید شاعر است. و اما اگر گوئی: زید و عمرو کاتب و شاعر اند در این صورت هر یکی از هر دو جانب اقتضاء ثبوت قضیه میکند، و دو در دو چهار بود. پس این چهار قضیه بود، و بجای آن بود که: زید کاتب است - زید شاعر است - عمرو کاتبست - عمرو شاعر است. و این حکم مشروط است بآنك این الفاظ که در هر دو جانب افتد، هر یکی بخود محکوم علیه یا محکوم به باشند^۱ و مؤلف نباشند بتألیف تقییدی، چه اگر الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان ایشان تألیف

وحدت و کثرت
قضایا

(۱) کلمه (مثالش) از اصل و بعضی نسخ افتاده است. (۲) اصل: باشد.

حاصل بود بر آن وجه جمله بمثابت یکقضیه بود. مثالش اگر گویند: جسم ذو نفس حساس متحرك بارادت منتقل است بنقل اقدام، بر آن وجه که وضع يك قدم و رفع دیگر قدم میکند، این جمله يك قضیه بود، و حیوان ماشی است، در معنی همان بود. و اما در متصلات اگر قضایاء بسیار در جانب مقدم افتد، جمله با تالی يك قضیه بود. چنانك گوئی: اگر^۱ زید را تب لازم است، و سعال یابس و وجع ناخس^۲ و ضیق نفس، و نبض منشاریست^۳ پس او را ذات الجنب است. و اما اگر قضایاء بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود بعدد آن^۴ قضایا چنانك گوئی: اگر زید را ذات الجنب است پس تب لازم دارد و سعال یابس و نبض منشاری و ضیق نفس و وجع ناخس. و این پنج قضیه است، چه هر یکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب میتواند بود. و در این صورت باید که آن قضایا بجملة دال بر يك مفهوم نباشند، چه اگر دال بر يك مفهوم باشند^۵ قضیه در حقیقت متکثر نشود. مثالش گوئیم: اگر ماده بی امتداد جسمی متقوم نیست، پس امتداد هم حال در محل است و هم مقوم^۶ آن محل، چه حاصل تالی آنست^۷ که پس امتداد صورتست، و این ترکیب بتقید نزدیکست.

و در منفصلات هم بدین نمط اعتبار باید کرد. مثلاً اگر گوئیم: یا آفتاب طالع است و روی زمین روشن - یا شب موجود است و ستارگان پیدا، بمعنی چهار منفصله بود، چه قضایاء مقدم و تالی متباین اند. و اگر

(۱) اصل و بعضی نسخ: چنانك اگر گوئی. (۲) وجع ناخس، وجعی بود که بمثابه دزدی باشد که از نیش خاها احساس شود و این لفظ در محاورات اصحاب علم طب معروف و از معنی لغوی منقول است (محمد طاهر) (۳) یکی از اقسام هشتگانه نبض مرکب، نبض منشاری است و چون قرعات و ضربات بانگشتان در چنین نبضی از حیث تواتر و سرعت و صلابت و عکس آن، متفاوتست و باهم مساوی نیست آنرا بدندانۀ اره تشبیه کرده اند و چنین نبضی بر خشکی بسیار دلالت کند و به بیماری ذات الجنب و دیلات و اورام اختصاص دارد.

(از النزهة المبهجة فی تشحید الاذهان والامزجة للشیخ داود الضریر الانطاکی)
(۴) اصل و بعضی نسخ دیگر: بعد از آن. (۵) اصل: نباشد. (۶) اصل: باشد.
(۷) متقوم. (۸) اصل: تالی است.

گوئیم: جزو جسم یا حال بود در محلی و مقوم آن محل بود، یا محل بود حالی را و مقوم بدان حال بود، جمله يك قضیه بود، و عاید با آنك جزو جسم یا صورت بود یا ماده.

و بیاید دانست که از آنچه گفتیم: جزو شرطی قضیه باشد، لازم نیاید که هر قضیه که جزوی از او قضیه باشد آن قضیه شرطی بود، چه گاه بود که جزوی از محلی هم قضیه بود، اما وقوع آن قضیه در او بجای مفردی باشد. چنانك گوئی: زید آنست که پدرش بصیر است، چه «پدرش بصیر است» قضیه ایست اما چون بلفظ «آنست» پیوسته است مفردی بجای او بایستد. و همچنین گوئی: ندانستم که زید عالم است، چه این بجای آنست که ندانستم عالمی زید.

فصل هفتم

در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر

در حملیات موضوع و محمول باید که يك چیز نبود، چه حمل الشئ علی نفسه نشاید. و محمول چنانك گفته ایم بطبع عام تر از موضوع بود. و باشد که مساوی موضوع باشد یا خاص تر، مانند اعراض ذاتی و خواصی که همه نوع را شامل نبود، اما از اطلاق حمل، مساوات معلوم نشود، بل آنرا دلیلی منفصل باید. و در لغت عرب - انما - فائده مساوات دهد گوئی: انما زید كاتب - یعنی کاتبی خاص بزید است. و همچنین گوئی: الانسان هو الضحاک - مساوات معلوم شود. و لیس که بر این دو قضیه در آید سلب مساوات کند. و پارسسی گوئی: همین انسان ضحاکست، مساوات معلوم شود. و چون گوئی: نه همین انسان حیوان است؛ سلب مساوات کند. و چون گوئی: لیس الانسان الا الحيوان الناطق، یا انسان جز حیوان ناطق نیست، یکی

نسبت اجزاء
قضایا

(۱) اصل: نسب. (۲) ایسن عموم و خصوص بمجرد ملاحظه مفهوم محمول است، چه هیچ معنی بذات خود بر خصوص افراد بر معنی دیگر دلالت نکند و در طرف موضوع ذات معتبر است پس هیچ محمول بر موضوع دلالت نکند (محمود طاهر)

از دو معنی فائده دهد : یا مساوات در دلالت ، یا آنك ماهیت انسان حیوان ناطق است . اما خصوص حمل بسوار معلوم شود ، چنانك بعد از این گفته شود .

نسبت موضوع
یا محمول

و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنك بوجوب بود یا با مکان یا با متنازع . وجوب آن بود که آن موضوع نتواند بود الا آنك محمول او را حاصل بود ، چنانك انسان را حیوان . و امتناع آن بود که آن موضوع را آن محمول نتواند بود البته ، چنانك انسان را حجر . و امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که نبود ، چنانك انسان را کاتب . و این نسبتها را مواد قضایا خوانند . و نسبت محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود^۱ ، چه نسبت انسان با کاتب بوجوبست و نسبت کاتب با انسان با امکان . و حال همه اعراض ذاتی همین بود چون با موضوعاتشان نسبت دهند . و تحقیق این بحث در فن دوم از این مقال بر سبیل استقصاء آورده شود انشاء الله تعالی^۲ .

مواد قضایا

و اما در متصلات هم نشاید که مقدم و تالی بمعنی یکی بود . و نسبت تالی با مقدم در عموم و خصوص و مساوات بعینه نسبت محمول بود با موضوع . و اطلاق بزجواز عموم تالی دلالت کند ، و مساوات و خصوص را دلیلی بود . و انما هم حصر فائده دهد ، در عربیت گوئی : انما یکون اذا كانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً . و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنك بلزوم بود یا باتفاق . لزوم آن بود که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم باشد . و آن چنان بود که مثلاً مقدم علت تالی بود یا معلول^۳ مساوی او باشد یا معلول^۳ علتش بود که از او منفک نشود یا مشروطی بود که تالی شرط او بود یا میان ایشان علاقه تضاییفی بود ، مانند

نسبت مقدم
و تالی

لزوم

(۱) باین معنی که کاتب موضوع باشد و انسان محمول ، و کل کاتب انسان قضیه ضروریه است . و ثانی که عکس اوست که نسبت کاتب کنند با انسان قضیه ممکنه است بشرط آنکه کاتب بالفعل خواهند و نیز حال همه اعراض ذاتی روشن شد (محمّد طاهر)
(۲) کلمه (تعالی) در اصل نیست . (۳) اصل : تا معلول .

طلوع آفتاب وجود روز را، یا احتراق ماست آتش را، یا حصول احراق وجود دخن را، یا حصول علم وجود حیات را، یا وجود ابوت وجود بنوت را، یا بروجهی دیگر بیرون این وجوه. و بر جمله، چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع تالی بود.

و علت لزوم، باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود، و آنچه معلوم بود، باشد که بیدیه عقل معلوم بود و باشد که باستدلال و اکتساب معلوم شود. و متصل لزومی، از یکی از دو قسم خالی نبود. اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند، و اگر چه فی نفس الامر لزومی باشد بلك آنرا از اتفاقیات شمرند. و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آنرا علتی معلوم نباشد. و هریک از لزومی و اتفاقی یا دائم بود یا غیر دائم.

اتفاق

لزومی دائم، چنانکه وجود روز طلوع آفتاب را. و اتفاقی دایم، چنانکه وجود فرس وجود انسان را. و لزومی غیر دائم، چنانکه وجود خسوف مقابله ماه و آفتاب را، چه این لزوم ببعضی مقابلات خاص بود. و اتفاقی غیر دائم، چنانکه آواز خر طلوع آفتاب را در وجود، چه این اتفاق ببعضی اوقات خاص بود. و باشد که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی نبود، چنانکه گوئی: اگر انسان ضاحکست غراب ناعق است، چه در ماهیت دائماً این دو حکم مقارن باشند و در وجود نه. پس معلوم شد که متصل یا لزومی باشد یا اتفاقی، و هریک یا دائم بود یا در بعضی اوقات. و همچنانکه در حمله تغایر نسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی با مقدم غیر نسبت مقدم با تالی بود. و باشد که یکی لزومی دائم بود و دیگر نبود، مانند کتابت و حرکت دست، چه دویم اول را لازم است همیشه، و وجود اول با دویم نه باین نوع لزوم بود. و چون لزوم از طرفین حاصل بود آنرا بعضی لزوم تام خوانند و آن بحقیقت دولزوم بود و اگر

لزوم تام و ناقص

(۱) مثل آنکه تالی جزء مقدم بود چنانکه گوئی: اگر این شئی انسان بود پس حیوان باشد یا آنکه نقیض ضد او باشد چنانکه گوئی: این جسم اگر اسود بود پس لالابيض باشد. (محمد طاهر)

از يك طرف بود؛ آنرا لزوم ناقص خوانند .

و در منفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص. تام آن بود که مقدم و تالی نه مجتمع تواند شد و نه مرتفع . و آن نیز بحقیقت دو عناد بود : یکی در اجتماع و دیگر در ارتقاع ، چنانکه گوئیم: عدد یا زوج بود یا فرد ، و آنرا مانع جمع و خلو خوانند . و ناقص آن بود که مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود . و انشعاب این اقسام از آنجا بود که چون قسمتی متردد باشد میان نفی و اثبات ، هر منفصله^۱ که از آن اقسام یا از آنچه مساوی آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع و خلو بود، چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع ، مثالش : عدد یا منقسم بود بدو مساوی یا نبود . و زوج مساوی قسم اول است و فرد مساوی قسم دوم . پس اگر گوئیم : عدد زوج است یا فرد ، منفصله مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بود ، و آنرا منفصله حقیقی خوانند . و باشد که قسمتی از آن دیگر بار منقسم شود باقسام دیگر و بآن سبب اجزاء انفصال بسیار شود . چنانکه فرد در این صورت^۲ یا اول^۳ بود یا مرکب . و زوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج بود^۴ یا زوج الزوج والفرد ، پس منفصله باین اعتبار از پنج قضیه بود ، و منفصله حقیقی باشد . و اگر بجای یکی از اقسام متردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر بنهند^۵ غیر مساوی ، خالی نبود از آنکه آن چیز ، یا خاص تر از آن قسم بود یا عام تر ، و اول منفصله مانع جمع تنها بود ، و دوم منفصله مانع^۶ خلو تنها . پس عناد ناقص بود ، چه اقسام اول بر کذب جمع آیند و اقسام دویم بر صدق . مثالش : این شخص یا حیوان است یا حیوان نیست ، و حجر از لایحیوان خاص تر بود ، پس اگر بجای او بنهند و گویند : این شخص حیوانست یا حجر ، و همچنین انسان از حیوان خاص تر بود ، اگر بجای او بنهند و گویند : این شخص انسانست یا حیوان نیست ، منفصله مانع جمع تنها باشد . و

منفصله حقیقی

منفصله مانع
جمع

(۱) اصل : هر منفصل . (۲) اصل : اولی . (۳) کلمه (بود) فقط در نسخه اصل است و در نسخه های دیگر نیست (۴) بنهند ، در اصل ندارد . (۵) اصل : جمله میان پرانتز از اصل و بعضی از نسخه ها افتاده .

نیز لاجرم از حیوان عامتر است، اگر بجای او بنهند و گویند: این شخص حجر نیست، یا حیوان نیست. و همچنین لا انسان از لا حیوان^۱ عام تر است اگر بجای او بنهند و گویند: این شخص یا حیوانست یا انسان نیست، منفصله مانع خلوتنها باشد. و از این مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها، و از خلط موجبات و سوالب میتواند بود، و مانع خلو از سوالب تنها و از خلط هر دو صنف میتواند بود. اما مانع جمع و خلو در معنی جز از موجبات و سوالب باهم نبود، چنانکه گفته آمد. اما در لفظ از موجبات تنها و از سوالب تنها باشد چنانکه: عدد زوج است یا فرد، و عدد زوج نیست یا فرد نیست. و ممکن بود که منفصله مانع جمع را اجزاء نامتناهی بود چنانکه گوئیم: اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع. و همچنین الی مالانهایه^۲ اما منفصله مانع خلو را شاید که اجزاء نامتناهی بود، چه تا اجزاء انفصال بتمامت حاصل نیاید، ممکن نبود که عام تر از جزوی بجای جزوی نهند، پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود. و وقوع منفصله مانع جمع یا خلو، در علوم اندک باشد و در محاورات استعمال کنند؛ در موضعی که قایلی منع خلو مسلم داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلا گوئی: این شخص هم حیوانست و هم حجر، چه این سخن^۳ اقتضاء آن کند که از این دو صفت خالی نیست و این دو صفت بهم صادقست، پس بجواب او خواهند که منع جمع کنند، تا چون منع جمع با منع خلو که در سخن او مضمراست و از ذکر مستغنی، منضم شود، منفصله حقیقی شود. و منع جمع: یا بنفی صدق، یا باثبات کذب بود در یکی از دو قسم. پس اگر منع جمع برترید صدق کنند گویند: این شخص یا حیوانست یا حجر: یعنی ازدو یکی صادق است و نه هر دو، منفصله مانع جمع تنها آورده باشند. و اگر برترید کذب کنند گویند: یا حیوان نیست یا حجر نیست: یعنی ازدو یکی کاذبست، منفصله مانع خلو آورده باشند. پس هر یکی از این دو منفصله

(۱) اصل: از حیوان؟ (۲) مالانهایه له. (۳) این شخص.

در این موضع بعضی از سخن باشد و باقی سخن مضمر بود، چه تقدیر سخن چنین بود: که این شخص نه از این دو صفت خالی بود و نه هر دو صفت در او جمع. پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقت بر مانع جمع و خلواست، و بمجاز بر این دو قسم یا باشتراك بر هر دو صنف^۱، و معلوم شد که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و بس، بل با این قید بهم که ارتفاع هر دو بهم ممکن نیست. و باشد که صیغت عناد در موضعی که نه عناد بود باین معنی استعمال کنند، مثلاً گویند: زید از عمر و میگوید یا از اومی اندیشد، و مراد منع خلو باشد از این هر دو و نه منع جمع. و نیز گویند: زید را دیدم یا عمر را، و مراد بدیدن یکی بر افراد بود بر سیل شک نه منع خلو. و امثال این از توسعات لغوی باشد.

و اگر خواهیم که در شرایط اعتبار مواد کنیم گوئیم: هر دو قضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگر را واجب بود یا ممتنع یا ممکن. و اول را لزوم خوانند، و دوم را اگر مقید بود بامتناع ارتفاع هر دو، عناد خوانند، و الا هم لزوم بود. اما لزوم اول بایجاب بود، و لزوم دوم بسلب. و سیوم خالی نبود از آنک آن متابعت دایم الوجود بود یا دایم العدم، یا گاه موجود و گاه معدوم. و دایم الوجود را اتفاقی دایم خوانند، و موجود لادایم را اتفاقی لادایم، و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت. و در جانب عناد این^۲ اعتبارات متعارف نیست. پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلاً بمبایت نام نهد، و قسمت کند بعناد و اتفاق دایم و لادایم تا همه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد، و مصاحبت و مبایت اقسام همه اقسام کرده باشد،^۳ چنانکه از سلب هر یکی وجود دیگر قسم لازم آید. اما منطقیان این اعتبار نکرده اند. و در لغات هم متداول نیست. و اجزای قضایاء شرطی ممکن بود، که مشترک بود و ممکن بود که متباین بود. اگر مشترک بود: یا تمامی اجزاء مشترک بود یا بهری. مثال مشترک تام: اگر انسان حیوان بود بهری حیوان

لزوم و عناد

اتفاقی دایم
و اتفاقی لادایم

(۱) صفت. (۲) اصل: آن. (۳) اصل: باشند.

انسان بود، و اگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود، و یا انسان حیوان بود، و یا انسان حیوان نبود. و اما اشتراك ببعضی اجزاء: اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود. و اگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود. و اگر انسان حیوان بود ضاحك انسان بود. و در منفصله هم بر این قیاس.

و در منفصله چون موضوع قضایا مشترك بود: گاه بود که آنرا بر حرف عناد مقدم دارند، و گاه بود که حرف عناد را بر آن مقدم دارند. مثلاً: عدد یا فرد است یا زوج، و یا عدد فرد است یا عدد زوج است. و اگر تعیین کرده باشند که همه اعداد، در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد، چه اول مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها. و در لفظ اول بقوت حملی باشد، و دوم نه. مثال اول: همه اعداد یا فرد باشند یا زوج، و مثال دوم: یا همه اعداد فرد باشند^۱ یا همه اعداد زوج باشند^۱، چه در این صورت این قسم محذوف است که: یا بعضی فرد باشند و بعضی زوج، تا منفصله مانع جمع و خلو باشد، و چون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد.

فصل هشتم

در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایاء شرطی و اجزای آن

هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانکه گفتیم، اسم قضیه از او برخیزد. و خاصیت اخبار خارجی یعنی تعلق صدق و کذب باو از او زایل شود، و متعلق گردد بر بطی که میان آن قضیه و قضایاء دیگر که باقی اجزاء شرطی باشند^۱ حادث شود. مثلاً چون در متصله اداه شرط بر این قضیه در آرند^۲ که: آفتاب طالع است و گویند: اگر آفتاب طالع است، امکان تصدیق و تکذیب از او منتفی گردد. و باین اعتبار قضیه نباشد، بلك جزو قضیه بود. و همچنین قضیه دوم که: روز^۳ موجود است. چون در موضع جواب

چگونگی
تعلق
صدق و کذب
در قضایای
شرطی

(۱) اصل و بعضی از نسخ: باشد. (۲) در آید. (۳) اصل: از او.

شرط افتد همین عارض در او حادث شود، و برعکس اگر از قضیه شرطی
اداة شرط و جواب، یا ادات انفصال بردارند دو قضیه^۱ باز شوند هر یکی
مستتبع صدق و کذب و قابل تصدیق و تکذیبی.

و چون این قاعده ممهّد شد، معلوم شد که اعتبار صدق و کذب از حال رابطه
قضیه شرطی^۲ باید کرد نه از حال قضایائی که اجزاء وی بود و روابط آن.
پس اگر اجزاء قضیه شرطی جمله یا بهری بانفراد کاذب بوده باشد و ربط آن
بر یکدیگر صادق بود، حکم بصدق قضیه کنند والا بکذبش. و گاه بود که
لزوم در قضیه حقیقی نبود، بل بحسب وضع لفظ باشد، نه آنک فی نفس الامر
واجب بود، چنانک گویند: اگر پنج زوج است پس عدد است، چه لزوم
تالی نه باین علتست فی نفس الامر. و این قضیه در لفظ صادق بود و بمعنی
کاذب، چه مشتمل بر وضع محال است. پس لزومی یا حقیقی بود یا لفظی.
و چون اعتبار تلازم صدق قضیه و اجزاء او بر تقدیر انفراد خواهیم کرد، اول
در متصلات گوئیم: یا دو جزو متصله هر دو صادق بود، یا هر دو کاذب، یا
هر دو محتمل صدق و کذب، یا مقدم صادق و تالی کاذب، یا برعکس،
یا مقدم صادق و تالی محتمل، یا برعکس، یا مقدم کاذب و تالی
محتمل، یا برعکس. و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی. و متصل^۳
صادق و لزومی از شش قسم مؤلف تواند بود که در آن اقسام مقدم مستلزم
مساوی خود باشد در صدق و کذب، و احتمال یا شریف تر از خود، و سه
قسم باقی ممکن الوقوع نبود در وی. مثال هر دو جزو صادق: اگر زید
انسانست پس حیوانست. و مثال هر دو جزو کاذب: اگر زید فرس است
پس صهال است. و مثال هر دو محتمل: اگر زید کاتبست دستش متحرک
است. و مثال مقدم کاذب و تالی صادق: اگر زید فرس است پس حیوانست
و مثال مقدم محتمل و تالی صادق: اگر زید کاتبست پس ناطق است.
مثال مقدم کاذب و تالی محتمل: اگر زید فلکست پس متحرکست. و اما

لزومی حقیقی
و لفظی

(۱) بدو قضیه (۲) اصل: شرطیه (۳) و متصله

امتناع تألیف از سه قسم باقی از جهت امتناع استلزام صادق کاذب را بود ، یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید ، و امتناع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش هم استلزام کاذب لازم آید . و اما اگر قضیه متصلة کاذبه بود ، و اگر چه لزومی بود ، وقوع این اقسام تمامت^۱ در او ممکن بود . اما از دو صادق چنانك گوئی : اگر آفتاب طالعست حمار ناهق است ، چه این قضیه چون مستلزم تالی نیست ، در لزومی کاذب بود ، و اگر چه در اتفاقی صادق بود . و بر این قیاس در دیگر امثله . و از اینجا معلوم شد که لزومی خاص تراست در صدق از اتفاقی . و مثال آنك بهر دو وجه کاذب بود : اگر انسان ناطق است پس غراب صهال است . و قضیه اتفاقی در صدق و کذب تابع اخس اجزاء خود بود در آن : یعنی از دو صادق صادق باشد و ممکن نبود که کاذب بود ، و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود ، و از صادق و کاذب کاذب بود ، و از محتمل و کاذب کاذب بود ، و بر این قیاس . و ایراد امثله آسان باشد . و چون این اصول ممهّد شد ، معلوم شد که کسانی که گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شك است سهو کرده اند ، چه شك و یقین و صدق و کذب را بمقدم از آن روی که جزو قضیه است تعلقی نیست ، و در قضیه صادقۀ یقینی ممکن است که مقدم^۲ کاذب وضع کنند ، فضلا عن المشكوك فيه ، چون لزوم تالی صادق بود او را . و اما در منفصله ، بعضی از اجزاء بهمه حال کاذب بود . و در منفصله مانع جمع ، ممکن بود که همه اجزا کاذب بود . و در منفصله مانع خلو یا مانع هردو ، لا محالة بعضی اجزاء صادق بود ، چه قسمت متردد میان نفی و اثبات از صادق و کاذب خالی نبود و این دو منفصله بر آن قسمت مشتمل اند .

فصل نهم

در خصوص حصر و اهمال قضایا

موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت

عصر و اهمال
قضایا

(۱) اصل : تمام (۲) اصل کلمه (مقدم) را ندارد

نمود یا کلی بود. و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند و آن
 یا موجه بود مانند: زید کاتب است، یا سالبه بود: مانند زید کاتب نیست.
 و اگر کلی بود یا کمیت محکوم علیه مذکور بود یا نبود. اگر مذکور
 نبود، قضیه را مهمله خوانند. موجه چنانک: مردم کاتبست، و سالبه چنانک:
 مردم کاتب نیست، چه در این دو قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی.
 و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند. و آن دو گونه بود:
 یا حکم بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی. و اول را کلیه خوانند،
 و دوم را جزویه. کلیه موجه چنانک: همه مردم کاتب اند، یا هر مردی
 کاتبست. و کلیه سالبه چنانک: هیچ مردم کاتب نیست. و جزویه موجه
 چنانک: بعضی مردمان کاتبند و جزویه سالبه چنانک: بعضی مردمان کاتب
 نیستند. یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتب است. و لفظ همه
 و بعضی را که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند. و بعضی محصوره را
 مسوره خوانند. و بتازی سور در اینجا کلی لفظ کل باشد، و در سلب کلی^۱ لاشی،
 و لا واحد، و در اینجا جزوی، و بعضی، و در سلب جزوی لیس بعض، و بر عکس یعنی
 سور بر سلب مقدم، و لیس کل و این هر سه در لزوم یکی است، و اگر چه در
 دلالت مختلف است، چه لیس بعض سلب جزویست، و تقدیم سور همانست
 اما در وی ایهام عدول باشد. و لیس کل، سلب عموم است. و همچنین در
 پارسی: همه مردم کاتب نیستند. و فرق بود میان سلب عموم و میان عموم
 سلب، اما عموم سلب مقتضاء صیغه سالبه کلیه باشد، و اما سلب عموم
 دلالت کند بر آنک ایجاب کاتب عام نیست بر همه مردم، پس ممکن بود
 که سلبش عام بود همه را و ممکن بود که خاص بود بهی، و در هر دو
 حال سلب بعض صادق بود و بر سیل قطع معلوم بود. پس یقین کتابت از
 بهی مردمان مسلوب بود، و در باقی شک بود. و مفهوم قضیه آن قدر
 باشد که بقطع معلوم شود، نه آنچه بر سیل شک و ایهام^۲ مظنون باشد.

(۱) اصل: کل (۲) اصل و بعضی از نسخه ها: ایهام

و همچنین چون گویند: بعضی مردمان ناطق اند ممکن بود که دیگر بعض نیز ناطق باشند و ممکن بود که نباشند و هر چند از تخصیص بعض در لفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشد، و اگر نه بعضی را تخصیص نکردندی، اما باین ظن التفات نبود، و حکم بر همانقدر بود که از لفظ بر سیل قطع معلوم باشد. پس جزوی از هر بایی در صدق عامتر از کلی بود، چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود، و با صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود، و در کذب بعکس. و مکان سور بطبع نزدیک موضوع بود چنانکه مکان رابطه^۱ نزدیک محمول باشد، چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فائده میدهد، و چون در معنی بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه^۲ چیزی زیادت نمیشود، قضیه را بسبب سور رباعی نخوانند. و فرق است میان کلی و میان کل واحد، چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوعش بر یک یک شخص از اشخاص که تحت او باشد بر سیل حمل جایز بود، و کل واحد یکیک از اشخاص آن معنی است بروجی که هیچ شخص از آن خارج نبود، و شبهت نیست در آن یکیک شخص قابل شرکت نبود، و حملش بر غیر جایز نبود، پس کلی دیگر است و کل واحد دیگر. و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است. پس چون گوئیم: کل انسان کاتب، مفهومش آن بود که: کل واحد واحد من اشخاص الناس کاتب، و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص، نه بعضی از کلی. و باین سبب نشاید که گویند کل انسان نوع، و شاید^۳ که گویند: کل انسان شخص. و اما در ممله موضوع کلی باشد، اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص، پس حکم در ممله، نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت، و نه بر حصری جزوی: اما بدلالت عقلی معلوم شود که چون حکم بر این صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص

فرق میان
کلی و کل
واحد

(۱) باشند (۲) اصل: رابط (در هر دو موضع) (۳) و نشاید

بود، چه وقوع آن طبیعت بر هر دو یکسانست. اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد، چه این معنی منافی اصل حکم عقل^۱ باشد، و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود، و این حکم منعکس نباشد، پس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد و بر باقی بشک. پس از قضیه مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی حکمی^۲ جزوی لازم آید، چنانکه هر قضیه را مثلاً عکسی لازم باشد. پس مهمله در قوت جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر نباشد، چنانکه در صناعت برهان روشن شود. و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفتند، و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایاء جزوی باشد. پس مدار قضایا بر این چهار قضیه محصوره باشد.

و در لغت تازی الف و لام عموم فاعله دهد و تجرید از آن خصوص، چون الانسان و انسان، و باین موجب بهی را^۳ ظن افتاده است که چون یکی از این دو همیشه لازم اسم است، پس در آن لغت مهمله را صیغتی نبود. و حق آنست که الف و لام در آن لغت با اشتراك: هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت کند، و هم بروی از آن روی که عام بود بمعنی کل واحد، و هم بر تخصیص شخصی مذکور. و اول را لام تعیین طبیعت خوانند، و دوم را لام استغراق جنس، و سیوم را لام عهد. مثال اول: الانسان مقول علی زید. و مثال دوم: الانسان والد و مولود. و مثال سیوم: رایت انسانا و فرسا، فقلت الانسان. و این بحث نحوی است نه منطقی، پس الانسان در صورت اول موضوع قضیه مهمله باشد، و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه، و در صورت سیم موضوع شخصیه. و اما در قضایاء شرطی: اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حال معین بود، قضیه مخصوصه بود چنانکه: اگر امروز ا ب بود ج د بود و امروز یا ا ب بود یا ج د. و اگر شامل همه احوال بود کلیه بود چنانکه هر گاه که: ا ب بود ج د بود، و همیشه یا: ا ب بود

معنی الف
و لام

(۱) حکم عقل اصل حکم (۲) حکم (۳) (۴) در اصل و بعض

نسخ نیست

یا ج د. و اگر خاص بود ببعضی احوال نامعین، قضیه جزویه بود چنانک:
 گاه بود که چون ا ب بود ج د بود، و گاه بود که یا ا ب بود یا ج د
 و اگر کمیت احوال مذکور نبود مهمله بود چنانک: اگر ا ب بود ج د بود و یا
 ا ب بود یا ج د. و سالبه در هر بابی بر آن قیاس چنانک معلوم است.
 مثلاً در مخصوصه: امروز چنین نیست که اگر. و در کلیه هر گز چنین نبود
 که اگر. و در جزویه گاه بود که چنین نبود که اگر. و در مهمله: چنین نبود
 که اگر. و در منفصلات بجای اگر-یا، و در سالبه جزوی چنانک گفتیم گاه بود
 که چنین نبود و چنین نیست که هر گاه، چه سلب خاص و سلب عام^۱ یکسان
 بود در دلالت. و حکم مهمل همان است که گفته آمد. و سورها در لغت
 تازی - کما کان^۲ و لیس البته اذاکان - وقد یکون اذاکان - وقد لایکون
 اذاکان - یا لیس کما کان، باشد. و حال عموم و خصوص این شش قضیه
 در صدق از این لوح در نظر آید، چه حکم در قضا یا، کلی بود در ایجاب،
 یا کلی در سلب، یا جزوی در هر دو جانب. و مهمله^۳ موجبیه در آن حال
 که کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود. و سالبه در کلی سلبی

سور در لغت
تازی

لوح مهملات ^۳ و عموم و خصوص آن			
حکم کلی ایجابی		حکم جزوی ایجابی و سلبی	
۱. کلی ۲. کلی ۳. کلی	مهملة موجبه		۴. کلی ۵. کلی ۶. کلی
	مهملة سالبه		
	موجبه کلی	سالبه جزوی	
موجبه جزوی		سالبه کلی	

(۱) و سلب عموم تمام (۲) اصل: کلا (۳) در بعضی نسخه ها: لوح
 مهملات و مخصوصات

و جزوی سلبی. پس مهملهٔ موجه و سالبه در آن حال که حکم جزوی بود، خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود؛ و حکم جزوی در هر بسایی همین بود، پس مهمله در قوت جزوی بود، و باین سبب از اعتبار ساقط شود. این است آنچه مطلوب بود در این باب^۱.

فصل دهم

در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزاء آن

لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لاشرکت است. و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام بود و نه خاص، چنانکه پیش از این گفته ایم، و آنرا کلی طبیعی نام نهاده^۲. و چون بعضی لواحق که اقتضاء عموم، یا خصوص کند، با آن ضم شود، آنرا عام یا خاص گردانند. و تصور عموم بی ملاحظت اشخاص ممکن نبود پس لاحقی که مفهوم انسان را عام گردانند، یا اعتبار معنی انسان بود از آن روی که بر هر یکیک شخص مقول بود، یا اعتبار یکیک شخص بود از آن روی که انسان بر ایشان مقول بود. و لاحق اول آنست که آنرا کلی منطقی خوانند و آن کلیت و عموم بود، و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد، و این کلی عقلی بود. و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره باشد. پس آن اعتبار: یا متناول همه اشخاص بود بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد، یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نا معین، و اول سور کلی بود، و دوم سور جزوی. پس موضوع قضیه کلی یکیک شخص بود از آنچه انسان بر او مقول بود بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود. و موضوع قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشخاص لابعینه، چنانکه پیش از این گفته ایم. و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارت باین و آن، تا مفهوم انسان با آن لاحق خاص شود بوصفی، انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصی بود. و انسان مجرد

در تحصیل
مفهوم
قضایا

کلی طبیعی

کلی منطقی

کلی عقلی

(۱) در بعضی نسخ افزوده شده: والله اعلم (۲) نهاده اند (۳) بی تصور

از این لواحق موضوع قضیه مهمله . و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند ، و آنرا با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند ، مانند متحرك که مفهومش ذو حرکت است . یا چیزی که او را حرکت بود ، یا موصوف و صفتی را بهم تألیف کنند بتألیف تقییدی ، و آن مجموع را موضوع کنند ، مانند انسان متحرك . پس آن صفت موصوف خود را : یا لازم بود یا عارض ، اگر عارض بود : یا مفارق بود یا مفارق نبود . و اگر مفارق بود اعتبار موضوع : یا در زمان مقارنت کند ، یا در زمان مفارقت . و این چهار قسم بود ، و موضوعات باین اعتبار چهار^۱ باشد : ا موصوفی که صفتش لازم ذات او بود ، چون حیوان حرکت را که جزوی از فصل اوست . ب موصوفی که صفتش عارض غیر مفارق است ، چون فلک حرکت را ، ج موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت . د موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت ، چون جسم حرکت را در حال سکون ، و لفظ متحرك بر اطلاق شامل این چهار قسم بود ، مگر که مقید کنند بقیدی . و اگر قید این بود که مادام که متحرك است شامل باشد سه قسم اول را ، و قسم آخر از او خارج بود ، و باین اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن . پس چون موضوع قضیه لفظی بود ، از این جنس و تقییدی نکنند^۲ بشرط مذکور ، مفهوم او شامل این معانی چهار گانه باشد .

و بایست دانست که فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل بود ، و میان آنچه حصول آن معنی در او بقوت باشد ، مانند متحرك کی^۴ که بالفعل متحرك بود ، و اگر همه در يك وقت^۳ باشد ، و میان آنچه ممکن باشد که متحرك شود : یعنی متحرك کی^۴ در او بقوت باشد . و از او صحیح بعضی^۵ منطقیان گفته اند : مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت .

(۱) چهار قسم (۲) اصل : جنس بود و تقیید نکنند (۳) آن
(۴) متحرك (۵) اصل : یعنی

و ابونصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است : و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است ، چه بر آن تقدیر لازم آید که چون گویند : انسان ، نطفه و علقه که صورت انسانیت در ایشان بقوت است ، در این لفظ داخل باشد . و چون گویند : تخت ، چوبی را که از او تخت آید ، در این اطلاق آورده باشند . و این خلاف متعارفست ، بل متعارف و متداول آنست که چون گویند : تخت ، هر چه تخت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود ، و اگر همه يك لحظه باشد در او داخل باشد ، بشرط آنك بالفعل تخت باشد . مگر در موضعی که لفظی باشتراك بر مفهومی اطلاق کنند ، گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود ، چنانك کاتب گویند کسی را که کتابت میکند ، و کسی را که کتابت داند و نکند ، در این موضع باید که معلوم بود که بکدام معنی اطلاق میکنند ، چنانك بعد از این گفته شود .

و بیاید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب . و بیان آنست که حکم در اصل جز بر چیزی ثابت و متقرر در ذهن صورت نیندد ، و خواه آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب ، پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود . و همچنین محمول . اما ایجاب از آن روی که مقتضی وجود چیزی چیزی راست این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجب کافی نباشد ، بل باید که موجود بود بوجهی از وجوه ، چه هر چه او را چیزی موجود باشد ، باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن او را چیزی موجود تواند بود ، و آنچه نبود او را نتوان گفت چیزی در او موجود^۱ است . مانند زیدی که نبود ، نتوان گفت که زنده است ، یا یسنا است ، یا او را صنعتی است . و سلب اقتضاء این معنی نکند مثلاً زیدی که نبود توان گفت : که زنده نیست و یسنا نیست . و چون این معنی مقرر شد گوئیم : وجود یا در عقل بود ، یا در خارج عقل و یا همیشه بود و یا در

بعضی^۱ اوقات. و این اقسام جمله در وجود مطلق داخل باشد^۲ چه هر قیدی از این قید ها وجود را خاص گرداند بقسمی، و آن قید زیادت بود بر مفهوم وجود. و مراد ما از آنك موضوع موجب وجود باشد، نه آنست که در خارج تنها، چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم، با آنك آن موضوعات نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه، چنانك گوئیم: کره محیط بذو عشرین قاعده مثلثات چنین و چنین بود. و نه آنست که در عقل تنها موجود بود، چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم. و همچنین در درائم الوجود و غیر درائم الوجود. پس مراد آنست که موضوع موجود بود بوجودی که از این اقسام عامتر است. و گاه بود بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم، مانند خلاء و جوهر فرد، پس باید که دانیم که آن احکام یا بمعنی سلبی باشد چنانك گوئیم: خلاء مستمع الوجود است، یا در وقت حکم، فرض وجودش کرده باشیم بر آن وجه که قائلان بوجودش گویند چنانك گوئیم: خلاء بعدی غیر مادی است، و جوهر فرد را وضعی است، و امثال آن. پس از این مباحث معلوم شد که هر گاه که گوئیم: در موجبۀ کلی کل ج^۳ مثلاً، از این لفظ بالین سور^۴ مفهوم شود که آن حکم بربك يك شخص است از اشخاصی که ج بر او مقول بود بالفعل، خواه در عقل، و خواه در خارج، و اگر همه يك وقت بیش نباشد، خواه در آنوقت که صفت جیمی^۵ او را حاصل باشد، و خواه در وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که یکی از این اعتبارات جیم باشد از او خارج نبود. و چون گوئیم: بعض ج، بعضی از آن اشخاص بود بالین همه اعتبارات. و چون گوئیم: لاشئی من ج، این همه اعتبارات در او موجود و حکم بر همه اشخاص بود. اما وجود آن اشخاص بآن نوع که گفتیم از مجرد سلب لازم نباید. و سالبۀ جزوی برین قیاس. و چون مفهوم موضوع در محصورات

(۱) اصل: یا در بعضی (واو) ندارد (۲) باشند (۳) اصل و بعضی از نسخه ها: (کل ج باشد) و کلمۀ باشد زائد است (۴) در اصل و بعضی نسخ بجای سور (رسم) است و آن مسلماً غلط است (۵) اصل: در آن آن که صفت جسمی؟

معلوم شد گوئیم: هر گاه که لاحقى که مقتضاء معنى سور باشد از لفظ موضوع
انتزاع كنيم قضيه مهمله باشد. و همان لفظ بهمان معنى^۱ و اعتبارات مذکور
شايستگى آن داشته باشد كه محمول بود. پس در محمول قضایاء جمله
این اعتبارات واجب باشد، هم بر این سیاق مذکور، الا آنك معنى سور او
را عارض نباشد، و وجود و عدمش بثبوت و لا ثبوت حكم متعلق بود. و در
باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی نبود در معنی. مثلاً در آنك
گوئیم: كاتب ضاحك است، یا ضاحك كاتب است، میان مفهوم كاتب و ضاحك
در قضیه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد، الا شایستگی عموم که در محمول
باشد از مقتضاء حمل، و آن عارض محمول را بود از آن روی که محمول
است. و تنوین در لغت عرب در این موضع ادات آن معنی باشد، و چون
محمول نبود آن عارض از اوزامل شود. این است آنچه در این موضع مهم
است دانستن^۲ و اگر چه بعضی مکرر شد، اما غرض تأکید تلخیص بود،
چه از اهمال این اعتبارات خبطها، زیادت از حد لازم آمده است اهل تحصیل
را. و بعد از تلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود در هر
قضیه: شش آنچه راجع بآهر یکی از محمول و موضوع بود، و چهار آنچه
راجع بآهر دو باشد بهم.

امور دهگانه
که اعتبار آن
در هر قضیه
واجب است

۱- آنك اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود،
باید که دانیم که بکدام معنی بکار می داریم.^۳

ب- و اگر بهمه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که بمجموع آن
معانی بکار داریم، باید که^۴ دانیم که آن قضیه بحقیقت نه يك قضیه بود،
بل قضایاء بسیار بود و موضع^۵ تعلق صدق و کذب در او بسیار بود، چنانك
اگر گوئیم: عین مدور است، و بآن چشمه افتاب و دینار خواهیم بهم، دو قضیه
بود. و اگر گوئیم: انسان متحرك است و متحرك طبعی و ارادی و قسری

(۱) در اصل و چند نسخه دیگر: معنی باشد. (۲) دانستن آن (۳) اصل: بکار

داریم (۴) اصل: بدانك؟ (۵) اصل: در موضع

باشد، وهر یکی بالقوة وبالفعل، پس اگر همه خواهیم شش قضیه بود در يك صیغت نه يك قضیه.

ج - اگر محتمل بود قوت و فعل را چنانك گفتیم، باید که^۱ دانیم که مراد کدام است. مثلاً اگر گوئیم: کل کاتب، باید که دانیم که کاتب بقوت بعید است، مانند طفل یا متوسط، مانند امی یا قریب، مانند کسی که کتابت داند و نمیکند یا بفعل، مانند کاتب در حال کتابت. و همچنین در محمول چون گوئیم: خمر مسکراست بقوت میخواستیم چون خمر در خم، یا بفعل چون خمر در آن وقت که طبیعت شارب در او اثر کرده باشد، و قوای نفسانی از او متأثر شده.

د - اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود، و بحسب آن لحوق و تجرد از وی، آن معنی مختلف باشد، باید که از آن اعتبار غافل نباشیم. مثلاً انسان من حیث هوانسان، دیگر است، و بی این اعتبار دیگر. و بر اول حکم بآنك حیوانست ممتنع بود، و بر دوم واجب.

ه - و اگر یکی مضاف بود، باید که دانیم که مضاف بقیاس با چیست، چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد.^۲ و این معنی بیان کرده ایم آنجا که گفته ایم که فصول مضاف مضافت. مثلاً چون گوئیم: هر بنده، باید که دانیم که از آن که. و چون گوئیم: عدد مساویست، باید که دانیم که مساوی چیست.

و - اگر هر یکی را از موضوع و محمول جزو و کل^۳ بود، یا مقداری قابل کثرت و قلت، باید از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم. مثلاً چون گوئیم: زنگی سیاه است، باید که دانیم که مراد ظاهر بشره اوست، نه همه بدن او. و همچنین: مکان هر قطره آب مکان طبیعی آبست، باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی میخواستیم لایعینه نه کل. و همچنین: خمر مسکراست، باید که دانیم که چه مقدار، اندك یا بسیار. این است این

(۱) اصل باند کی (۲) اصل: نگردد (۳) اصل: و کلی

شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمول است. و اما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع این است.

۱ - اگر نبوت محمول موضوع را بشرطی بود، چنانکه گوئیم: هر کاتبی دست جنباند، باید که دانیم که این حکم مطلقاً صحیح نبود، بل بشرط وجود کتابت صحیح بود. و این شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم، چه آن عاید با مفردات بود، و این عاید با حکم است.

ب - اعتبار زمان، چه میان آنکه گوئیم: انسان متحرك است همیشه یا در بهری اوقات یا امروز، تفاوت بسیار بود.

ج - اعتبار مکان، در بهری قضایا، چنانکه گوئیم: سقمونیا^۱ مسهل است؛ اگر ندانیم که کجا، حکم باشد که صحیح نبود، چنانکه در بلاد ترك میگویند این فعل نمیکند. اما آنکه گفته اند، چون گوئیم: زید جالس است، باید که دانیم که بر تخت یا بر زمین، از قبیل لواحق محمول تنها بود؛ و عاید با اقسام گذشته باشد.

د - اگر لاحقی بود که الحاق آن بمحمول و موضوع ممکن بود و در معنی متفاوت باشد، باید که از الحاق آن بیکی که مراد باشد غافل نباشیم. مثلاً چون گوئیم: متحرك لادائماً جسمست، اگر لادائماً لاحق موضوع بود صادق باشد، و اگر نه کاذب بود. پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود، تا اشتباه نیفتد. و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد، قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود.

ایجاب کلی در
متصله ازومی

و اما در شرطیات گوئیم: ایجاب کلی در متصله ازومی آنگاه ثابت بود که

(۱) اصل: عایت (۲) سقمونیا بالضم، محموده و یفتح و یمد فیهما، و آن عصارة نباتی است که بیخ آنرا قطع نموده اطرافش را از خاک خالی کرده بر گها فرش کنند تا از اندرون آن رطوبت آبینی بر بر گها جمع شده خشک شود و آنرا باسم نباتش خوانند (منتهی الارب) و در برهان گوید: سقمونیا بامیم بر وزن آفلونیا، بلغت یونانی دوائی است که آنرا محموده میگویند و آن عصارة باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا.

در همه اوقات و احوال که عارض و لاحق مقدم تواند بود، وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود. اما اوقات ظاهر است، و اما احوال چنان بود که بر موضوع مقدم، محمولات دیگر حمل کنند حق یا باطل. و یا قضا یا دیگر با مقدم بهم وضع کنند، صادق یا کاذب، بشرط آنکه وضع مقدم مقارن آن احوال ممکن بود فی نفس الامر، یا بحسب تصور متصور، استلزام تالی در جمله احوال حاصل بود. مثلاً در این قضیه که: اگر انسان کاتب است دستش متحرک است، گوئیم: اگر انسان کاتب است وقائم، یا اگر انسان کاتب است وقاعد، یا اگر انسان کاتب است ومستلقی، یا اگر انسان کاتب است ونائم، دستش متحرک است. و همچنین در وضع قضا یا دیگر با مقدم گوئیم: اگر انسان کاتب است و شمس طالع، یا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر، دستش متحرک است. و چنانکه واجب نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود، واجب نیست که این احوالها صادق بود، چه اگر گوئیم: اگر این پنج زوج است منقسم است بدو متساوی، حال کاذب بود، و لزوم صادق بحسب عروض و لحوق این حال، و عروض حال ممتنع مقدم را از استلزام لازم خود باشد که منع کند، چنانکه پنج را در این صورت از عدم انقسام، پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع، اقتضاء کلیت قضیه کنند. و بعموم اینجا تکرر وقوع مقدم نمیخواهیم، چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نشود و در حکم کلی بود مثلاً گوئیم: هرگاه زید مرده بود متنفس نبود، چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی او شخصی است، و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه، اما از جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد بالفرض کلی است.

و چون این معنی واضح شد گوئیم: لفظ کلام - در لغت تازی دال است برین حصر مذکور و لفظ - هرگاه - در پارسی. و اما در اتفاقی، دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موافقت.

(۱) کلامه (پنج) از اصل و بعضی نسخ دیگر ساقط است و در لزوم آن تردیدی نیست

و اما جزوی لزومی، چنان بود که در بعض احوال و اوقات لزوم حاصل جزوی لزومی بود. و باشد که میان جزوی لزومی، و میان اتفاقی اشتباه افتد، پس گوئیم: جزوی گاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود، چه چون کلی صادق بود لامحالة جزوی نیز صادق بود، چنانکه در حملیات گفتیم. مثالش: گاه بود که چون انسان کاتب بود دستش متحرك بود. و گاه بود که کلی او صادق نبود، اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم بهم، حکم لازم بود، و بعضی احوالی دیگر لازم نبود. پس مطلقاً حکم جزوی لزومی حق بود. مثالش: گاه بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود، چه این حکم در آن وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم بود، و در غیر آن وضع محال. پس چون حیوان مطلقاً بگیریم حکم بر او جزوی بود و لزومی. و این در ماده ایست^۱ که محمول مقدم موضوع را واجبست در بعضی. اما اگر ممکن بود، چنانکه گوئیم: گاه بود که چون این شخص^۲ انسان بود کاتب بود. پس بر تقدیر وضع سبب کتابت، قضیه لزومی کلی بود، و با اهمال آن وضع قضیه لزومی جزوی بود. و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب یا عدمش، قضیه اتفاقی بود. و صورت اول بهیچ حال اتفاقی نبود، بل لزومی بود ایجابی یا سلبی. و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود، اما انسان کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود. و همچنین گوئیم: گاه بود که اگر همه مردمان متحرك دست باشند همه کاتب باشند، یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان متحرك دست الاجت کتابت نکنند، این حکم صحیح بود. پس مطلقاً بی اعتبار این تقدیر جزوی بود، و اگر چه حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیه کلی را. و حاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در بعضی احوال و اوقات، مقدم مستلزم تالی است. و اتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد. و لفظ این حصر در تازی قدیکون باشد و در پارسی - گاه بود - اما در اتفاقی هم این صیغتها

لزومی کلی

(۱) اصل: در ماده است (۲) که این

بکار دارند. و چون مفهوم حصر کلی و جزوی معلوم شد، استلزام مقدمه تالی را بی بیان آنک عام بود در همه اوقات و احوال یا نبود اهمال بود. و ان و اگر، ادات این معنی اند و متی و اذا و چون، ادات استصحابی اند که خاص نبود بلزوم یا اتفاق ولما^۱ در تازی فائده تسلیم مقدم دهد، چه مقدم از آن روی که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند.

واما سالبه کلی متصله، یا سلب لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت، و اول عام تر بود، چه سلب خاص عام تر بود از سلب عام. پس اگر گوئیم: چنین نبود که اگر انسان^۲ موجود بود خلاء ممتنع بود، و سلب لزوم خواهیم صادق بود، و اگر سلب مصاحبت خواهیم کاذب بود. و فرقت میان سلب لزوم و لزوم سلب^۳، و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب، چنانکه بعد از این مستوفی تر از این بیان کنیم. و در سلب لزوم، شرط آن بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم معر از مقارنت هر چه ملزوم تالی بود، تالی از مجرد اولایم نیاید، نه آنکه در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفاق تالی لازم نیاید، چه بعضی احوال مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود. مثلاً اگر گوئیم: اگر این پنج منقسم است بدو متساوی زوج بود، حال انقسام که مقارن این پنج فرض کرده ایم بآن سبب که ملزوم تالی است، لزوم زوجیت اقتضا کرد. پس هر جای که لزوم را علتی مساوی باشد، یا عللی محصور، و وضع مقدم مجرد از وجود آن علل بود، سالبه کلی باشد بمعنی سلب لزوم. و اما سالبه کلی بلزوم سلب، چنان بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از ملزوم تالی با وضع تالی صادق نبود: یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود، پس وضع مقدم اقتضاء امتناع صحت تالی کند در همه احوال و اوقات. و سلب اتفاق، و اتفاق سلب ظاهر است و جزوی بر قیاس کلی در هر باب.

سلب کلی در
متصله لزومی

فرق میان سلب
لزوم و لزوم
سلب

(۱) اصل: و اما (۲) اصل: ایشان؟ (۳) چه سلب لزوم با مصاحبت که اتفاق بود مجامع تواند شد بخلاف لزوم سلب (ح)

و در منفعلات مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است . اما سلب عناد .
در یکی از سه حال تواند بود :

ا - آنك قضایا همه صادق باشد، پس عناد مسلوب بود . مثلاً چنین نیست که پنج فرد بود یا منقسم بود بدو و متساوی .

ب - آنك هر دو کاذب باشد و هم عناد مسلوب بود ، مثلاً : چنین نبود که انسان یا حجر بود یا شجر .

ج - آنك یکی صادق بود و دیگر کاذب ، اما اقتضاء تعاند نکنند .
مثلاً چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر . و کلیت در انفصال بر کلیت لزوم قیاس باید کرد . و همچنین جزویت و اجمال . و بالله التوفیق .

فصل یازدهم

در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا .

تقابل قضایا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول (ولو احق هر دو
از اضافت و شرط و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان . و اختلاف هر دو در
کیفیت : یعنی ایجاب و سلب ، و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه
موضوع دیگر قضیه بود)^۱ و محمول همان محمول ، ولو احق همان لواحق ،
و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر موجبه .

تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود ،
اما بر کذب ممکن بود ، چه ضدان جمع نیابند ، اما مرتفع شوند .

تداخل اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و
عوارض که یاد کرده آمد ، و در کیفیت با اختلاف در کمیت : یعنی یکی کلی
بود و دیگر جزوی و لامحالة جزوی در کلی داخل بود ، و از وضع جزوی
وضع کلی لازم آید^۲ ولیکن این دخول و لزوم منعکس نشود .

(۱) آنچه بین دو پراتنز قرار داده شده از نسخه اصل افتاده است (۲) این عبارت در نسخه هاء این کتاب مختلف و مشوش است ، بعضی از نسخه ها عبارت آن مانند متن است و بعضی چنین (و از وضع جزو کلی وضع کل لازم) و ظاهراً هر دو صورت غلط و باید عبارت چنین باشد «و از وضع کلی وضع جزوی لازم آید» چه معلوم است که وضع جزوی مستلزم وضع کلی نیست و وضع کلی مستلزم وضع جزوی نیست .

و تناقض اختلاف دو قضیه باشد در کیفیت، اما بروحی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لا بعینه صادق بود، و دیگر کاذب. و اختلاف کیفیت گاه بود که اقتضاء اقتسام صدق و کذب نکند چنانکه گویند: انسان کاتب است - انسان کاتب نیست. و گاه بود که اقتضاء اقتسام صدق و کذب کند، اما آن اقتضاء لذاته نبود؛ بلك بسبب امری دیگر بود. چنانکه گویند: زید ناطق است زید انسان نیست، چه این اقتسام از جهت تساوی دلالت انسان و ناطق است، نه از جهت اختلاف سلب و ایجاب لذاته. اما چون گویند: زید انسان است - زید انسان نیست، بهمه حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب، و مراد از اختلافی که در تناقض افتد این است. و اما تعیین و لاتعیین طرف صدق و کذب باعتبار مواد باشد، چه در ماده وجوب و امتناع همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه، یا در طرف سلب بعینه بود. مثالش: زید انسان است - زید انسان نیست، و این ماده وجوبست. و همیشه موجب صادق بود، و سالبه کاذب. و همچنین زید حجر است - زید حجر نیست، و این ماده امتناع بود و برعکس اول باشد. و در ماده ممکن اگر زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد، مانند ماضی و حال، همیشه صدق در یک طرف^۱ حاصل بود، چنانکه زید دی کتابت کرد - زید دی کتابت نکرد، و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد و هر یکی ممکن بود، از دو لا بعینه صادق بود، و دیگر کاذب: این است معرفت معانی این قضایا بر حسب اصطلاح. و از همه مهم تر معرفت تناقض^۲ بود که در علوم و معادرات از اعتبارش گزیر نبود. گوئیم:

در قضایاء شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض^۲ حاصل شود، چه اگر در زمانی معین گویند: زید کاتبست - زید کاتب نیست، این دو قضیه متناقض بود، و بشرطی دیگر حاجت نبود.

(۱) اصل: در طرف (۲) اصل در هر دو جا: بناقض

و در مهمات تناقض واقع نبود، چه مهمله در قوت جزوی است، و دو جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود بر صدق جمع آیند، چنانکه در ماده امکان گوئی: بعضی انسان کاتب است - و بعضی کاتب نیست، پس مهمات نیز ممکن نبود که بر صدق جمع آیند.

و اما در محصورات اگر دو کلی بگیرند، یکی سالب و دیگری موجب و در مواد اعتبار کنند، کلی موجب در ماده و جوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب بود، و کلی ممتنع بر عکس، اما در ماده امکان هر دو کاذب باشند، مثالش: همه انسان حیوان است - هیچ انسان حیوان نیست^۲ همه انسان کاتب است - هیچ انسان کاتب نیست. همه انسان حیر است - هیچ انسان حیر نیست. و اگر دو جزوی بگیرند هم از این امثله، جزوی موجب در ماده و جوب صادق بود، و در ماده امتناع کاذب. و جزوی سالب بر عکس. اما در ماده امکان هر دو صادق باشند، چنانکه گفتیم، پس نه دو کلی متناقض بود، و نه دو جزوی. اما چون یکی کلی بود و یکی جزوی در همه مواد اقتسام صدق و کذب کنند. پس شرایط تناقض بعینه شرایط تقابل باشد، باز یاد یک شرط، و آن اختلاف در کمیت بود. و از اینجا معلوم شود که موجهه کلی نقیض سالبه جزوی باشد، و سالبه کلی نقیض موجهه جزوی. و از این لوح احوال قضایاء محصوره که شرح داده آمد در نظر آید. و در شرایط چون اتفاق مقدم و تالی و اختلاف سلب و ایجاب هم برای این قاعده بعینه رعایت کنند، حال تقابل و تداخل و تضاد و تناقض معلوم شود. و هم برای این نسق بود بی هیچ تفاوت بشرط آنکه در متصله اگر موجهه انتقاسی بود سالبه سلب اتفاق کند، و اگر لزومی بود سالبه سلب لزوم کند. و در منفصله هر عناد که موجهه اثبات کند^۳ سالبه همان عناد را سلب کند بعینه. و ایراد امثله تطویل بی طائل باشد و بآن تمهید این قواعد بآسانی میسر. و بالله التوفیق.

(۱) اصل: بناقض (۲) اصل: است (۳) کرده باشد

سالبه کلی مثالش لاشئ من اب	متضادان	موجبه کلی مثالش کل اب
متداخلان ^۱	متناقض متناقض ان	متداخلان ^۱
سالبه جزوی مثالش بعض اب	داخلتان تحت التضاد	موجبه جزوی مثالش بعض اب

فصل دوازدهم

در قضایاء محصله و معدولیه^۲ و عدمیه و تلازم آن .

قضیه حملی را که جزوی از او لفظ^۳ معدول باشد معدولیه خوانند
و آنچه در او هیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه . و معدولیه گاه

محصله
و معدولیه

(۱) متداخلتان (۲) معدولیه ، همه جادراین کتاب کلمه (معدولیه) بایاء نسبت
آورد ه شده ، و نسخه های خطی تقریباً همه متحد و بهمین صورت (معدولیه)
نوشته شده است ولیکن در بیشتر کتب منطق معدوله بی (یا) نسبت ذکر شده و
اصطلاح مشهور نزد متأخرین از منطقیین هم صورت اخیر (معدوله) است و شیخ
ابوعلی سینادر کتاب منطق شفا و ابوالبرکات بغدادی در کتاب معتبر همه جای این کلمه
را معدولیه آورده اند و خواهی در این کتاب از آن دو بزرگ پیروی کرده (رجوع شود
بمنطقه خطی منطق شفا بسیار قدیمی و مصحح کتابخانه مجلس شورای ملی و کتاب
معتبر ابوالبرکات چاپ حیدرآباد دکن) و هم خود او در شرح منطق اشارات پس از
ذکر قول شیخ : یسمی معدوله فرماید : اقول و بعضهم یسمی هذه القضية معدولیه
منسوبة الى المعدول الذی هو المفرد . (۳) لفظی

باشد که موضوع او معدول بود و گاه بود که محمول او معدول بود، مثال اول: نامتناهی معقول است، و مثال دوم: حوادث نامتناهی است و باشد که هر دو معدول باشد^۱ چنانک گوئیم: نامتناهی نامتوهم است. و موجبه معدولیه که محمولش معدول باشد در معنی بسالبه بسیطه نزدیک باشد، چنانک: زید نادانست. وزید دانا نیست. پس باین سبب بحث در این نوع معدولیه بیشتر رود. و چون اطلاق کنند و گویند: معدولیه، از آن متعارف این نوع فهم کنند. و معدولیه الموضوع را مقید کنند بموضوع. و گاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند، مانند جاهل بازاء نادان، و کور بازاء نابینا، و آنرا عدمی خوانند، و قضیه را که دروی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند. و بهری گویند: عدمی اخس المتقابلین باشد آنجا که هر دو متقابل موجود باشد. مانند بخل و جبن و حقد و شرارت. و باشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شان آن موضوع وجود آن چیز بود، مانند عمی و سکون و ظلمت یعنی عدم ملکه. و در معدولیه هم بعضی منطقیان گفته اند: که دلالت او مانند دلالت عدمیه است بر عدم ملکه یا بر اخس المتقابلین. و بعضی گفته اند: دلالت او عام تر است، مثلاً نابینا گویند کسی را که بینائی^۲ او از شان شخص او بود، مانند اعمی. یا از شان نوع او بود، مانند اکمه یا از شان جنس او، مانند کور موش و کژدم. و دیوار را که نه از شان او و نوع و جنس اوست نابینا نگویند. و این بحثها لغوی است نه منطقی.

و بحث منطقی در این موضع آنست که فرق میان موجبه معدولیه و سالبه بسیطه از روی لفظ آنست که در معدولیه^۳ حرف سلب جزوی از محمول است و ربط بر محمولی که سلب جزو اوست بایجاب در آمده است، (و باین سبب قضیه موجبه است و در سالبه حرف سلب بر ربط در آمده است)^۴ و رفع ربط کرده، چنانک گفته ایم. و از روی معنی آنک: در موجبه

فرق موجبه
معدولیه
و سالبه
بسیطه

(۱) اصل: باشند (۲) اصل: بنیاد (۳) در بعضی نسخ: موجبه معدولیه (۴) عبارت میان پرانتز از نسخه اصل افتاده است.

معدولیه موضوع وجودی باید چنانك گفتیم، و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود، بنابر سبب سالبه بسینطه از موجبیه معدولیه عامتر باشد. پس زید موجود را توان گفت که بینا نیست و توان گفت که نایبناست، اما زیدی را که موجود نبود نتوان گفت نایبناست، بل توان گفت بینا نیست، زیرا که چون در اصل نیست، نایبنا و بینا نباشد، و در قضایائی که موضوع موجود باشد میان عدول و سلب در دلالت فرقی نبود، الا آنك یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی. و چون در لفظ مشتبه شود نگاه کنند تا حرف سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف سلب، مثال اول: زیدلیس هو بصیر، مثال دوم: زید هولیس بصیر، و اول سالبه است و دوم معدولیه. و در قضیه ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و معمول افتد، عدول از سلب در لفظ متمیز نبود، مگر با اصطلاحی یا قراین دیگر. و لیس در تازی بسلب خاص تراست «و غیر ولا» بعدول. و در پارسی «نیست» بسلب خاص است، و نه و ناوبی، بعدول. چنانك: زید نه نيك است، و نایبناست، و بیکار است. و چون در پارسی ثنائی کمتر باشد این اشتباه نیفتد. و در سالبه معدولیه سلب متکرر شود، یکی که اقتضاء عدول کند و دیگر که اقتضاء سلب کند. و سلب متکرر ایجاب فائده دهد، پس زید نایبنا نیست در قوت آن بود که زید بیناست، و اول عامتر بود چنانك گفتیم. و چون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد دلیل سلب بود و ازواج دلیل ایجاب. و از عدمیات موجبیه، بموجبیه معدولیه نزدیک بود، و سالبه بسالبه معدولیه

و عادت منطقیان چنانست که اعتبار حال عموم و خصوص و تسلزم و تعاند این قضایا کنند در قضایاء شخصی و مهمله و محصوره. و ابتدا بشخصیات کنند پس گوئیم: محمول خالی نبود از آنك او را مقابلی بود بضد یا عدم ملکه یا آنچه بدان ماند، یا نبود. و اگر بود: یا میان طرفین متوسطی بود،

چون فاطر^۱، میان حار و بارد، و مختلط العدل و الجور، میان عادل و جائر. و
محمّل میان صادق و کاذب یا نبود، این حالت^۲ محمول است. و اما
موضوع یا وجودی بود یا عدمی، اگر وجودی بود: یا موصوف بود بیکی
از دو متقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود. و اگر نبود: یا وجود
هر دو در او بقوت بود یا نبود. پس این اقسام بحسب خصل عقلی شش است
بدین ترتیب:

۱- آنک موضوع موصوف بود با شرف متقابلین چنانک: زید
عادل است.

ب- آنک موضوع موصوف بود با خس متقابلین چنانک: زید
جائر است.

ج- آنک موصوف بود بمتوسط، چنانک: آب فاطر است.

د- آنک موصوف نبود بهیچکدام اما همه در او بقوت بود، مانند
کودک خرد که عدالت و جور و اختلاط، هر سه در او بقوت بود. یا بچه سگ
که هنوز چشم باز نکرده بود، و بینائی و نایبائی در او بقوت بود.

ه- آنک هیچکدام در او موجود نبود و بقوت نیز نبود چنانک: عدل
و جور فرس را، و بینائی و نایبائی دیوار را.

و- آنک موضوع نه موجود بود و نه در حکم موجود و ایجاب بر او
ممکن نبود. پس لوحی بنهیم مشتمل بر این شش قضیه مذکوره در شخصیات
بدین گونه:

(۱) فاطر یعنی آب آرمیده و فرونشسته از جوش (منتهی الارب) (۲) حال

لوح شخصیات

موجبة محصله	سالبة محصله
زید داناست	زید نادان نیست
صادق بود در صورت اول که موصوف است باشرف المتقابلین و کاذب در پنج صورت باقی	کاذب بود در صورت اول که موصوف بود باشرف المتقابلین، و صادق در پنج صورت باقی
سالبة معدولیه	موجبة معدولیه
زید نادان نیست	زید نادان است
صادق بود در دو صورت اول و ششم و کاذب در چهار صورت باقی	کاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار صورت باقی
سالبة عدمیه	موجبة عدمیه
زید جاهل نیست	زید جاهل است
کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف باشرف المتقابلین بود و صادق در پنج صورت باقی	صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف باشرف المتقابلین بود، و کاذب در پنج صورت باقی

(بجهل جهل مرکب میخوانیم که مقابل علم است، نه جهل البسیط که عدم علم بود).

و چون موجبة محصله و سالبة معدولیه و سالبة عدمیه را که برابر یکدیگر نهادیم در طول، و بمعنی یکدیگر نزدیکند اعتبار کنیم، موجبة محصله در یک صورت صادق است، و سالبة معدولیه در همان صورت و در صورت ششم، و سالبة عدمیه در همان دو صورت و در سه صورت دیگر، معلوم شود که موجبة محصله خاص تر است از سالبة معدولیه، و سالبة معدولیه از سالبة عدمیه، و از وضع خاص وضع عام لازم آید. و لازم هر عامی لازم خاصی باشد و منعکس نشود. پس سالبة عدمیه لازم سالبة معدولیه بود و اول لازم موجبة

محصله . و در مقابلات این قضایا خصوص و عموم تلازم برعکس بود : یعنی موجبۀ عدمیه خاص تر از معدولیه بود و معدولیه خاص تر از سالبۀ محصله ، و سالبۀ محصله لازم موجبۀ معدولیه ، و اولازم موجبۀ عدمیه ، و منعکس نشود و در عرض هر دو قضیه که از یک جنس اند متناقضانند .

و اما در قطر موجبۀ محصله با دو موجبۀ باقی بر کذب جمع آیند . و این آنجا بود که زید معدوم بود و بر صدق نه . و سوال بر صدق جمع آیند هم در آن صورت و بر کذب نه . و موجبۀ محصله با موجبۀ عدمیه بر کذب جمع آیند در چهار صورت ، و مقابل هر دو بر صدق هم در آن چهار صورت . و موجبۀ معدولیه با سالبۀ عدمیه بر صدق جمع آیند در سه صورت و بر کذب نه . و مقابل هر دو بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق نه . این است حال این قضایا چون موضوع شخصی بود .

و اما چون موضوع قضیه لفظی کلی باشد صورتهاء مذکور بحسب حصر عقلی سی و دو شود ، چه اختلاف اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود . و از این سی و دو : شش بسیط بود ، و ده ثنائی ، و ده ثلاثی ، و پنج رباعی ، و یکی خماسی ، و معدوم را با غیر معدوم ترکیب نتوان کرد . پس از بسایط او را با آخر همه افکنندیم . و جمله این صورتهاء بتفصیل این است : بسایط

۱ - اشخاص مردم که در مثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا .
ب - همه جاهل بجهل آنکه ضد علم بود نه عدم علم تنها . ج - همه متوسط یا مختلط العلم والجهل . د - همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان . ه - همه نامستعد علم و جهل را مانند اغنیاء و مجانین .

ثنائیات و - بعضی دانا و بعضی جاهل . ز - بعضی دانا و بعضی متوسط . ح - بعضی دانا و بعضی بقوت ط - بعضی دانا و بعضی نامستعد ی - بعضی جاهل و بعضی متوسط . یا - بعضی جاهل و بعضی بقوت . یب - بعضی جاهل و بعضی نامستعد . یج - بعضی متوسط و بعضی بقوت . ید - بعضی متوسط و

(۱) همه نسخه ها « شش است و ظاهراً » پنج » باید باشد (۲) بجهلی

بعضی نامستعد . یه - بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

ثلاثیات یو - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط . یز - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت . یح - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد . یط - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت . کش - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد . کا - بعضی دانا و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . کب - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت . کج - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد . کد - بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . که - بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

رباعیات کو - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت . کز - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد . کح - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . کط - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . ل - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

خماسی لا - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . این است تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص موضوع . لب - همه معدوم و تمامی اقسام حصر عقلی ، این سی و دو قسم است و بعد از این اعتبار احوال و حصر قضا یا کنیم ، همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشد و تفصیل این اقسام است ا ، و ، ز ، ح ، ط ، یو ، یز ، یح ، یط ، کش ، کو ، کز ، کج ، کط ، لا

و همه یا بعضی جاهل در این شانزده صورت: ب ، و ، ی ، یا ، یب ، یو ، یز ، یح ، کب ، کج ، کد ، کو ، کز ، کح ، ل ، لا . و هشت صورت که در او نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است این است: ج ، د ، ه ، یج ، ید ، یه ، که ، لب و هشت صورت که در او ذکر دانا و ذکر جاهل بهم است این است: و ، یو ، یز ، یح ، کو ، کز ، کج ، لا . و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه ، این است: ا ، ز ، ح ، ط ، یط ، کش ، کا ،

کط، و هشت صورت که ذکر جاهل هست و ذکر دانا نه، این است : ب، ی، یا، یب، کب، کج، کد، ل.

لوح مهمالات اعتبار طول	
موجبه محصله مهمله	سالبه محصله مهمله
مردم دانا نیست	مردم دانا است
در همه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند در آن صورت تنها کاذب بود	در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب
موجبه معدولیه مهمله	سالبه معدولیه مهمله
مردم نادان است	مردم نادان نیست
در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه دانا و همه معدومند در این دو صورت کاذب بود	در هفده صورت صادق بود شانزده همان که همه یا بعضی دانا اند و یکی معدوم و پانزده صورت باقی کاذب بود
موجبه عدمیه مهمله	سالبه عدمیه مهمله
مردم جاهل است	مردم جاهل نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب بود	در همه صورتها صادق بود جز یکی که همه جاهلند در این صورت تنها کاذب بود

اعتبار اقسام طول

موجبه محصله از سالبه معدولیه خاص تر است، چه اول در شانزده صورت صادق است، و دوم در هفده صورت شانزده بعینه، همان و سالبه معدولیه از سالبه عدمیه خاص تر است، چه اول در هفده صورت صادق است، و دوم در همان و در چهارده صورت دیگر. پس سیم لازم دوم بود، و دوم

لازم اول، و متعکس نشود. و در مقابلات این قضایا حال بعینه همین بود، اما برخلاف ترتیب اول: یعنی سالبهٔ محصله لازم موجبۀ معدولیه بسود و موجبۀ معدولیه لازم موجبۀ عدمیه من غیر عکس.

اعتبار عرض

در محصله درپانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند. و در معدولیه هم در آن پانزده صورت بر صدق مجتمع شوند. و در عدمیه در پانزده صورت که بعضی جاهلند بر صدق مجتمع شوند. و هیچکدام با مقابل بر کذب جمع نشوند.

اعتبار قطار

در موجبۀ محصله و معدولیه در پانزده^۱ صورت که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند، و در یک صورت که معدوم اند بر کذب جمع شوند. و مقابل ایشان در شانزده صورت مذکور بر صدق جمع شوند، و بر کذب جمع نشوند. و در موجبۀ محصله و عدمیه، در هشت صورت که بعضی دانا بود و بعضی جاهل، بر صدق جمع شوند. و در هشت صورت که در او ذکر دانا یا جاهل نبود، بر کذب جمع شوند. و مقابل^۲ ایشان در همه صورتها بر صدق جمع شوند، الا در دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود، و بر کذب جمع نیایند. و سالبهٔ معدولیه و موجبۀ عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند، و در هفت صورت که ذکر دانا و جاهل و معدوم نبود، بر کذب جمع آیند. و مقابل ایشان در همه صورتها الا در سه صورت: که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند. این است اعتبار تالازم و تعاندیمات در صدق و کذب. و بعد از این محصورات را در دالوح وضع کنیم و اعتبار کنیم بر این سیاق.

لوح اول محصورات	
موجبه کلیه محصله	سالبه جزویه محصله
همه مردمان دانا اند	همه مردمان دانا نیست
در يك صورت كه همه دانا اند صادق است و در باقی صورتها كاذب	در همه صورتها صادقست الا يك صورت كه همه دانا اند در آن صورت تنها كاذبست
سالبه کلیه معدولیه	موجبه جزویه معدولیه
هیچ مردم نادان نیست	برخی مردمان نادانند
در دو صورت صادقست كه همه دانا یا معدوم اند و در باقی كاذبست	در همه صورتها صادقست الا دو صورت كه همه دانا یا معدوم اند در این دو صورت كاذبست
سالبه کلیه عدمیه	موجبه جزویه عدمیه
همه مردم جاهل نیست	برخی مردمان جاهلند
در شانزده صورت كه ذكر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت كه همه یا بعضی جاهل اند كاذب است	در شانزده صورت كه همه یا بعضی جاهلند صادقست و در شانزده صورت باقی كاذبست

اعتبار طول

موجبه محصله در هر دو لوح از سالبه معدولیه ، و سالبه معدولیه از سالبه عدمیه خاص تر بود . و در مقابلات برخلاف این ترتیب . و هر عامی لازم خاص بود من غیر عکس .

لوح دوم محصورات	
موجبه جزويه محصله	سالبه كليۀ محصله
برخی مردمان دانا اند	هیچ مردم دانا نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادقست و در شانزده صورت باقی کاذب	در شانزده صورت که ذکر دانا هست صادقست و در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب
سالبه جزويه معدولیه	موجبه كليۀ معدولیه
همه مردمان نادان نیستند	همه مردمان نادانند
در هفده صورت صادق است شانزده آنک همه یا بعضی دانا اند و یکی آنک همه معدوم اند و در پانزده صورت باقی کاذب	در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نیست صادقست و در هفده صورت که همه یا بعضی دانا اند یا همه معدوم اند کاذبست
سالبه جزويه عدمیه	موجبه كليۀ عدمیه
همه مردمان جاهل نیستند	همه مردمان جاهلند
در همه صورتها صادق است الا در يك صورت که همه جاهلند در آن صورت تنها کاذبست	در يك صورت که همه جاهلند صادق است دیگر در همه صورتها کاذبست

اعتبار عرض

و چون هر دو قضیه که از يك جنس اند در هر لوحی متناقض اند، اقسام صدق و کذب کنند.

اعتبار قطار

موجبه محصله با موجبه معدولیه در يك صورت که همه معدوم اند بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیایند. و نقیض هر دو بضد: یعنی در

(۱) در هفده صورت صادق است در دو صوت یکی آنک همه یا بعضی دانا اند و یکی آنک همه معدومند صادق است. (۲) «همه یا» از نسخه اصل افتاده است

آن صورت بر صدق جمع آیند، و بر کذب جمع نیایند. و موجبۀ محصله باموجبۀ عدمیه درپانزده صورت بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیایند. و نقیض هر دو هم در آن پانزده صورت بر صدق جمع آیند، و بر کذب جمع نیایند. و آن پانزده صورت در لوح اول آنست که در او ذکر جاهل و معدوم نیست، و در لوح دوم آنك در او ذکر^۱ دانا و معدوم نیست. و سالبۀ معدولیه و موجبۀ عدمیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیایند. و نقایض ایشان هم در این چهارده صورت بر صدق جمع آیند، و بر کذب جمع نیایند. و آن چهارده صورت در لوح اول آنست که در او ذکر جاهل نیست، و همه دانا یا همه^۲ معدوم نیست. و در لوح دوم آنك در او ذکر دانا نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست. این است سخن در هر لوحی بانفراد. و چون اعتبار هر دو لوح کنیم بایکدیگر هر چه از يك جنس اند در تحصیل یا در عدول یا در عدم، اگر در ایجاب یا در سلب متفق باشند متداخل باشند، و الا یا متضاد یا داخلان تحت التضاد، چنانك گفته آمده است. و چون اعتبار محصله یا معدولیه کنیم، چنانك یکی از لوح اول بود و دیگری از لوح دوم، موجبۀ محصله با سالبۀ معدولیه خواه از لوح اول و خواه از لوح دوم بر صدق جمع آیند، در يك صورت که همه دانا باشند. و بر کذب در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نبود. و نقایض هر دو بضد: یعنی در باب صدق و کذب. و موجبۀ محصله با موجبۀ معدولیه اگر محصله از لوح اول بود در شانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند، و بر صدق جمع نیایند. اگر محصله از لوح دوم بود در پانزده صورت که بعضی دانا بود بر صدق جمع آیند، و در يك صورت که همه معدوم بود بر کذب، و نقایض جمله بضد. و چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم اگر موجبۀ محصله از لوح اول بود با سالبه، در يك صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند، و در يك صورت که همه جاهل بود بر کذب، و باموجبۀ در همه

(۱) اصل: دروا گذر (۲) از اصل کلمۀ (همه) افتاده

صورتها بر کذب جمع آیند، جز دو صورت: که همه دانایا همه جاهل بود بر صدق جمع نیایند. و اگر موجب^۱ محصله از لوح دوم بود با سالبه، در هشت صورت: (که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه، بر صدق جمع آیند. و در هشت صورت: ^۱) که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند. و با موجب در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا بهم است بر صدق جمع آیند. و در هشت صورت: که ذکر هر دو نیست بر کذب، و نقایض جمله بضد بود. و چون اعتبار معدولیه و عدمیه کنیم اگر موجب^۲ معدولیه از لوح اول بود با سالبه در همه صورتها^۳ الایسه صورت: که همه دانا یا جاهل یا معدوم بود بر صدق جمع آیند، و بر کذب نیایند. و با موجب در یک صورت: که همه جاهل بود بر صدق جمع آیند و در دو صورت: که همه دانا بود یا همه معدوم بر کذب. و اگر موجب^۴ معدولیه از لوح دوم بود با سالبه در هفت صورت: که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع آیند. و در هشت صورت: که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند. و با موجب در هشت صورت: که ذکر جاهل هست و دانا نه بر صدق جمع آیند، و در نه صورت: که ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم است بر کذب جمع آیند. و نقایض جمله بضد بود در صدق و کذب. و اگر لوح مهملات با یکی از این السواح اعتبار کنیم حکم همین بود، چه هر مهملی در قوت یکی از جزویاتست. و همچنین بازاء لوح مهملات اگر لوحی دیگر بنهیم جمله از کلیات اعتبار آن نیز با یکدیگر و با دیگر الواح از این جمله معلوم شود. و چون این مقدمات ممهد شد، مقرر شد: که چون اعتبار وجود موضوع کنند در شخصیات سالبه^۵ محصل و موجب معدولی^۶ متلازم باشند و موجب محصل و سالب معدول متلازم باشند، و یکی در قوت بجای دیگر بود در محصورات، چون کیفیت وعدول و تحصیل مختلف باشد و کمیت موافق، تلازم حاصل بود. مثلاً چون گوئیم: همه مردمان دانا اند لازم آید که هیچ

(۱) آنچه میان برانتر است از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است (۲) سالب (۳) معدول

مردم نادان نبود، چه اگر این سخن کاذب بود نقیضش که بعضی مردم ناسدان اند صادق بود، ولیکن گفته ایم: همه مردمان دانا اند، و بر این قیاس در شخصیات اگر مقابل آنک گوئیم: زید بیناست، یکبار سلب گوئیم و یکبار بعدول تفاوتی نباشد. اما در محصورات اگر مقابل، همه مردمان دانا اند، بعدول گیریم باید که جزوی گیریم، همچنانک در سلب، چه اگر کلی گیریم بقوت متضاد باشند. و همچنین در جزویات. این است احوال عدول در جانب محمول. اما اگر قضیه معدولیه الموضوع^۱ بود و کلی چنانک گوئی: کل لا ج فهو ب، در هر ماده که محمول مساوی موضوع بود ج و ب اقتسام وجوه اثبات و نفی کرده باشند^۲، چنانک گوئیم: کل لا واحد فهو کثیر، و در این مواد معدولیه الموضوع و معدولیه المحمول متلازم باشند، چه کل واحد فهو لا کثیر، مساوی قضیه مذکور باشد. و هر یکی با سالبه که در قوت معدولیه المحمول بود متلازم باشند، پس باعتبار عکس هر یکی قضایاء متلازم در هر ماده شش بود. و اگر محمول عامتر بود لامحاله بعضی یا همه ج نیز ب باشند^۳ و بحسب صورت میان این معدولیه و سالبه چون هر دو کلی باشد یا هر دو جزوی، مناسبتی نبود^۴ در خصوص و عموم، چه توان گفت: کل لا انسان متصور و نتوان گفت: (لا شئی من الانسان بمتصور.^۵ و توان گفت که: لا شئی من الانسان بفرس، و نتوان گفت: کل لا انسان فرس. و همچنین توان گفت: بعض الانسان حیوان، و نتوان گفت: لیس بعض الانسان بحیوان. و توان گفت: لیس بعض الحیوان انسان، و نتوان گفت: بعض اللا حیوان انسان. اما اگر سالبه کلی بود و معدولیه جزوی، معدولیه لازم سالبه بود بر تقدیر وجود موضوع در ماده امتناع، چه هر گاه: لا شئی من الحیوان بحجر، حق بود، بعض اللا حیوان بحجر، حق بود. و در ماده امکان نه چنین بود، چه توان گفت: لا شئی من الحیوان بمریض بالامکان، و نتوان گفت: بعض اللا حیوان بمریض. و اگر سالبه جزوی بود و معدولیه

(۱) اصل و بعضی نسخ: معدولیه الوضع (۲) اصل: باشد (۳) بود؟ (۴) اصل: کل الانسان منصور (۵) عبارت میان پرانتز از اصل ساقط است

کلی میان ایشان مناسبتی نبود، چه توان گفت: بعض الحیوان انسان؛ و نتوان گفت: کل لاحیوان انسان. و توان گفت: کل لانسان متصور^۱، و نتوان گفت: لیس بعض الانسان بمتصور. اما در این صورت باید که محمول انسان و لانسان را شامل بود، چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدولیه بود. و نسبت حرف سلب در معدولیه الموضوع با سور همچنان بود که در معدولیه المحمول با رابطه، چه همچنانك آنجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضاء کند و عکس عدول، (اینجا نیز تقدیم سلب بر سور تحصیل اقتضاء کند، و عکس عدول^۲) و چون حال تلازم بهری قضایاء حملی باعتبار سلب و عدول گفته آمد، تلازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم.

فصل بیست و نهم

در تلازم شرطیات

از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب و سلب قضایائی که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد، بل در شرطی موجب باشد که مصاحبت یا معاندت میان دو موجب باشد و یا میان دو سالبه یا میان سالبه و موجب. و همچنین در شرطی سالبه. و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم و تالی، هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود، که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و بازاء معدولیه در شرطیات آن بود، که مقدم یا تالی سالبه باشد که منقض آن محصله بود که معدولیه بازاء او بود. مثلاً چون گوئیم: کماکان^۱ ب^۲ فکل ج د، و این محصله است، بازاء او در معدولیه التالی باید گفت: کماکان کل ا ب فلیس کل ج د، نه آنك گویند: فلاشئ من ج د. لیکن عادت نرفته است که در شرطی امثال این قضایا را معدولیه خوانند. و چون اعتبار تلازم شرطیات کنند: یا اعتبار متصلات تنها کنند، یا اعتبار منفصلات تنها، یا

تلازم شرطیات

انقسام شرطیات

قضایاء متصله

(۱) اصل: منصور (۲) آنچه میان برانتر گذاشته شده از نسخه اصل افتاده است
(۳) کماکان کل ا ب

اعتبار هر دو نوع با یکدیگر . اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که لوحی بنهند، مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبه کلی متصله که از تألیف قضایاء محصوره حاصل آید، و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبه کلی که تالی هر یکی نقیض^۱ یکی از موجبات باشد و همچنین جزویات را بر این شکل.

لوحي كليات

الاعداد	موجيه		الاعداد	سالبه	
	المقدمات	التوالي		المقدمات	التوالي
ا	كلما كان كل ا ب	فكل ج د	ا	ليس البته اذا كان كل ا ب	فليس بعض ج د
ب		فلا شئ من ج د			فبعض ج د
ج		فبعض ج د			فلا شئ من ج د
د		فليس بعض ج د			فكل ج د
هـ	كلما كان لاشئ من ا ب	فكل ج د	هـ	ليس البته اذا كان لاشئ من ا ب	فليس بعض ج د
و		فلا شئ من ج د			فبعض ج د
ز		فبعض ج د			فلا شئ من ج د
ح		فليس بعض ج د			فكل ج د
ط	كلما كان بعض ا ب	فكل ج د	ط	ليس البته اذا كان بعض ا ب	فليس بعض ج د
ي		فلا شئ من ج د			فبعض ج د
با		فبعض ج د			فلا شئ من ج د
با		فليس بعض ج د			فكل ج د
نج	كلما كان ليس بعض ا ب	فكل ج د	نج	ليس البته اذا كان بعض ا ب	فليس بعض ج د
بد		فلا شئ من ج د			فبعض ج د
به		فبعض ج د			فلا شئ من ج د
بو		فليس بعض ج د			فكل ج د

لوح جزویات

الاعداد	موجبه		الاعداد	سالبه	
	المقدمات	التوالي		المقدمات	التوالي
ا	قد يكون اذا كان كل ا ب	فكل ج د	ا	قد لا يكون اذا كان كل ا ب	فليس بعض ج د
ب		فلا شئ من ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلا شئ من ج د
د		فليس بعض ج د	د		فكل ج د
هـ	قد يكون اذا كان لاشئ من ا ب	فكل ج د	هـ	قد لا يكون اذا كان لا شئ من ا ب	فليس بعض ج د
و		فلا شئ من ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلا شئ من ج د
ح		فليس بعض ج د	ح		فكل ج د
ط	قد يكون اذا كان بعض ا ب	فكل ج د	ط	قد لا يكون اذا كان بعض ا ب	فليس بعض ج د
ي		فلا شئ من ج د	ي		فبعض ج د
ثا		فبعض ج د	ثا		فلا شئ من ج د
تب		فليس بعض ج د	تب		فكل ج د
ثج	قد يكون اذا كان ليس بعض ا ب	فكل ج د	ثج	قد لا يكون اذا كان ليس بعض ا ب	فليس بعض ج د
ثد		فلا شئ من ج د	ثد		فبعض ج د
ته		فبعض ج د	ته		فلا شئ من ج د
تو		فليس بعض ج د	تو		فكل ج د

پس گوئیم: هر دو قضیه از این شرطیات که در کم متفق اند و در کیف مختلف، و در مقدم متشارك و در تالی متناقض، چنانك در لوح بازاء یکدیگر نهاده ایم، متلازم باشند، و در مصاحبت یا لزوم متساوی، از بهر آنك اگر مقدم يك قضیه اقتضاء مصاحبت مطلق کرده باشد، یا تالی در متلازمش سلب مصاحبت مطلق کرده باشد، بایراد نقیض تالی، و همچنین اگر مقدم يك قضیه اقتضاء لزوم تالی کرده باشد در متلازمش سلب لزوم کرده باشد بایراد نقیض تالی، یا اگر اقتضاء اتفاق کرده باشند در متلازمش سلب اتفاق کرده باشند، بعد از آن چون حرف سلب بر متلازم در آید، و سلب سلب ایجاب بود، قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول شود، و همان شود که در اول بود. مثلاً این دو قضیه که: کلمات کل ا ب فکل ج د - و لیس البته اذا کل ا ب فلیس کل ج د، متلازمند. اما در مصاحبت از جهت آنك چون در همه اوضاع و احوال که: کل ا ب صادق بود - کل ج د، هم بمصاحبت اوصاف است. پس نقیض - کل ج د - که - لیس کل ج د باشد کاذب باشد. پس در هیچ وضع و حال که - کل ا ب - صادق بود، لیس کل ج د - بمصاحبت اوصاف نبود. و همچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع و حال که - کل ا ب - صادق بود، لیس کل ج د - بر سیل مصاحبت اوصاف نبود، نقیض صادق بود. پس در همه اوضاع و احوال که - کل ا ب - صادق بود - کل ج د - نیز بمصاحبت اوصاف بود، پس متلازم باشند. و اما در لزومی چون در همه احوال از وضع - کل ا ب - لازم آید که کل ج د - بود لازم آید که - لیس کل ج د - نبود پس در هیچ حال و وضع که - کل ا ب - بود چنین نبود که - لیس یا لزوم کل ج د - بود بل - یلزم کل ج د - بود.^۱ و از دیگر جانب برین قیاس.

و بیاید دانست که فرق بود میان آنك لزوم جزو تالی گیرند و میان آنك لزوم هیات ربط تالی بر مقدم گیرند، چه اگر لزوم جزو تالی گیرند،

وتالی - کل ج ۵ - بود ، باشد نقیضش - لیس یلزم کل ج ۵ - باشد . و اگر لزوم هیات ربط گیرند ، بانقیض تالی بهم چنین بود که - یلزم لیس کل ج ۵ و اول عامتر از دوم بود . پس چون سلب بر هر دو درآید ، دوم عام تر شود از اول . و لازم مساوی قضیه لزومی اول نه دوم ، چه دوم لازم اعم بود . پس چون گوئیم : کما کان^۱ ا ب یلزم کل ج ۵ - لازم مساوی او این بود که - لیس البتة اذا کان کل ا ب لیس یلزم کل ج ۵ . و اگر چه این قضیه نیز صادق بود که - لیس البتة اذا کان کل ا ب یلزم ان لایکون کل ج ۵ - اما عام تر بود . و اتفاقی طرفش را^۲ نیز شامل بود . و این قضیه با آنک گویند - کما کان کل ا ب لایلزم ان لایکون کل ج ۵ - یعنی یحتمل ان یکون کل ج ۵ - متلازم بود . و ظاهر است که ، یحتمل ان یکون کل ج ۵ عام تر بود از آنک گویند : کل ج ۵ مطلقاً . پس این دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی « لیس یلزم » باید گفت نه « یلزم لیش » تا تلازم حاصل بود . و اتفاق برقیاس استصحابی باشد . و چون میان دو قضیه تلازم حاصل باشد ، لازم هر یکی لازم دیگری باشد ، اما منعکس نباشد . پس مقتضی مصاحبت مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود ، لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز بود ، خواه اتفاقی و خواه لزومی . و حال عموم و خصوص این قضایا ، و نسبت هر یکی با دیگر در باب جهات باستقصاء تقریر کنیم . انشاء الله تعالی . و اما در منفصلات تنها اگر منفصله موجه بود هر منفصله سالبه موافق درکم که از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو بود لازم او بود ، اما این لازم منعکس نشود . مثالش چون گوئیم : دائماً کل عدد اما زوج و اما فرد ، لازم آید که - لیس البتة کل عدد اما لیس بزواج و اما فرد - یا - اما لیس بفرد و اما زوج

قضایاء منفصله

و اما اگر منفصله سالبه بود ، هیچ منفصله موجه لازم او نتواند منفصله سالبه بود . چه سالبه منفصله احتمالات دیگر را که خالی بود از اعتبار عناد شامل

(۱) کما کان کل (۲) و اتفاق طرفین را

است، چنانك گفته ایم. مثلاً توان گفت - ليس البته اما ان يكون الانسان موجوداً واما ان يكون الانسان زوجاً - و نتوان گفت - دائماً اما يكون الانسان موجوداً و اما ان يكون الانسان زوجاً - و منفصله حقیقی و غیر حقیقی در این یکسانست.

منفصله موجبه

و اگر منفصله موجبه حقیقی بود از دو جزو منفصله موجبه حقیقی که از نقیض آن دو جزو بود، لازم او بود، و این لزوم منعکس شود و اگر خواهند در این موضع^۱ نیز لوحی بنهند مشتمل بر اصناف منفصلات ایجابی، ولوازم هر یکی بازاء آن.

حکم منفصله
لزومی تام

و اما در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود و ایجابی، یعنی تالی مساوی مقدم بود و لزومی از طرفین حاصل، منفصله حقیقی ایجابی از نقیض یکجزو و عین دیگر جزو^۲ لازم مساوی او بود. چنانك گوئیم: اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود، پس لازم او بود که - یا آفتاب طالع یا روز موجود نبود - و همچنین یا آفتاب طالع نبود یا روز موجود بود. و این دو منفصله بود و برعکس منفصله موجبه حقیقی را متصله موجبه لزومی که لزوم او تام بود. و مقدمش عین یکجزو بود، و تالی نقیض دیگر جزو یا برعکس هم لازم مساوی باشد، چنانك گوئیم: عدد یا زوج بود یا فرد لازمش بود که - اگر عدد زوج بود فرد نبود - و اگر زوج نبود - و اگر فرد بود زوج نبود - و اگر فرد نبود زوج نبود. و این چهار متصله باشد، اما اگر لزوم متصله تام نبود، و آن چنان بود که تالی عام تر باشد چنانك گوئیم: اگر زید مینویسد دستش میچنبد، لازم او منفصله غیر حقیقی بود، یا مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی، چنانك گوئیم: یا زید مینویسد یا دستش نمیچنبد. [یا مانع خلوتها از نقیض مقدم و عین تالی، چنانك گوئیم: یا زید مینویسد یا دستش میچنبد]^۳ - و همچنین اگر منفصله

حکم منفصله
لزومی غیر تام

(۱) اصل: موضوع (۲) اصل: جزوی (۳) آنچه در میان دو قلاب گذاشته شده از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است

حقیقی نبود لزوم متصله که لازم او بود تام نبود. پس اگر منفصله مانع جمع بود، متصله را مقدم عین یکجزو بود و تالی نقیض دیگر جزو، چنانکه گوئیم: این شخص یا حیوان است یا حجر، لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست. و اگر منفصله مانع خلو بود، متصله را مقدم نقیض یک جزو بود و تالی عین دیگر جزو، چنانکه گوئیم: این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست، لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست - و اگر حجر است حیوان نیست. و این لوازم جمله منعکس بود. و هر متصله لزومی را متصله مقتضی مصاحبت لازم است غیر منعکس. و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم است و منعکس. و هر منفصله موجب را منفصله سالبه موافق در کم متناقض در یکجزو لازم بود، و لازم لازم لازم بود. اما وجود انعکاس مشروط بود بحصولش در هر دو لزوم. و اما در متصلات موجبۀ مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم، منفصلات موجبۀ لازم نتواند بود، چه انفصال بی عناد نباشد. و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف. مثلاً چون گوئیم: کماکان کل اب و کل ج د، لازمش بود که - لیس البته اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د. و این لازم منعکس نبود، چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاص تر بود، چنانکه گفته ایم. و همچنین در منفصله چون گوئیم: دائماً اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د، بهر نوع که اتفاق افتد، لازمش بود که - لیس البته کماکان اب فکل ج د - و منعکس نبود، چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاص تر بود. و در جانب سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یکجزو با تالی متصله لازم بود. مثالش این متصله را که - لیس البته اذا کان کل اب فکل ج د - این منفصله لازم بود که - لیس البته اما کل اب و اما لیس کل ج د، چه آن متصله که ملزوم است متلازم این متصله است که - کماکان کل اب فلیس کل ج د. و این متصله ملزوم منفصله مذکوره است، و لازم لازم لازم

بود، اما این لازم منعکس نبود. و اگر متصله سالبه لزومی بود: یعنی وضع مقدم اقتضاء^۱ امتناع وضع تالی کند، منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در یکجزو با مقدم متصله هم لازم بود. مثالش این متصله را که - ليس البتة اذا كان كل ا ب فكل ج د - بآن معنی این لازم بود که - ليس البتة اما ليس كل ا ب و اما كل ج د، چه هرگاه که اوضاع مقدم مقتضی امتناع وجود تالی بود، وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود. پس کماکان^۲ كل ج د ليس كل ا ب - حق بود. پس لازمش - ليس البتة اما كل ج د و اما ليس كل ا ب - حق بود، و این لازم نیز منعکس شود. اما اگر سالبه متصله نه باین معنی بود، این قضایا لازم او نبود. و سالبه منفصله را سالبه متصله: یعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین يك جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود، چه اگر در سالبه منفصله عین یکجزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد، میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع. و اگر نقیض يك جزو مستلزم عین دیگر جزو باشد، میان هر دو عین عنادی بود مانع خلو، چنانکه گفته ایم. پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزومها حق باشد، پس سالبه متصله باین معنی حق بود. این است آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این موضع. و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمد آسان بود، و ایراد آن مقتضی تطویل. و چون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است، و متلازم ضد ضد بقوت بود، و متلازم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس، و الا لازم ضدیاً لازم نقیض بود، و همچنین در تقابل و تداخل، پس اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و بقوت معلوم شود، و لازم هریکی همچنین. و چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل آید. و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود. وبالله التوفيق.

(۱) اصل: اقتضال؟ (۲) اصل: پس کلمات.

فصل چهاردهم

در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استوا و انعکاس اجزاء
و مقابلات اجزاء

تلازم
و تباین
قضایا

هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه حملی تواند بود، خواه محصل
و خواه معدول، چون آنرا با معنی^۱ دیگر مانند او اعتبار کنند، خالی نبود
از آنکه: یا یکی بر دیگر حمل توان کرد بایجاب کلی یا نتوان کرد. و اگر
توان کرد: یا منعکس بود هم در حمل ایجابی کلی یا نبود. اگر بود آن دو
معنی متساوی باشند در دلالت. و اگر نبود یکی خاص تر بود و دیگری
عام تر. و اگر هیچکدام بر دیگر حمل نتوان کرد یعنی حمل کلی^۲ نتوان کرد،
لامحالة میان این دو معنی^۳ مابینتی بود. پس خالی نبود از آنکه: یا جمع
هر دو^۴ و خلو از هر دو ممکن بود، و یا جمع ممکن بود و خلو ممتنع، یا
خلو ممکن بود و جمع ممتنع، یا هر دو ممتنع بود. و از آن دو معنی هر کدام
که موضوع کنند و دیگر محمول بیکدی از این اعتبارات، در صحت ایجاب
یا سلب تفاوتی نباشد، مگر آنجا که یکی خاص تر بود و دیگر عام تر بود،
چه میان آنکه خاص موضوع کنند و عام محمول یا بر عکس تفاوت بود،
پس این اختلاف در هفت قسم منحصر باشد:

ا - آنکه محمول و موضوع هر دو متساوی باشد، مانند انسان و ناطق.

ب - آنکه موضوع خاص تر بود از محمول، مانند انسان و حیوان.

ج - بر عکس، مانند حیوان و انسان.

د - آنکه جمع و خلو ممکن بود، مانند انسان و اسود.

ه - آنکه جمع تنها ممکن بود، مانند حیوان و لا انسان.

و - آنکه خلو تنها ممکن بود، مانند حیوان و فرس.

ز - آنکه هر دو ممتنع بود، مانند انسان و لا انسان.

و هر قضیه که محمول و موضوعش متعین باشد، چون محمول موضوع

(۱) معنی. (۲) در اصل و بعضی از نسخ: و اگر هیچکدام بر دیگر یعنی حمل کل.

(۳) کلمه «معنی» از اصل و بعضی نسخ افتاده است. (۴) اصل: بهر دو.

کنیم، و موضوع محمول، آنرا عکس خوانیم. و چون مقابل موضوع بعدول
موضوع کنیم، و مقابل محمول بعدول محمول، آنرا مقابلش خوانیم. و
چون مقابل ها منعکس کنیم، آنرا عکس مقابلش خوانیم. و در عکس
احتیاط باید کرد تا موضوع و محمول^۱ با تمامی اجزاء از یکدیگر و از لواحق
ربط و سلب و سور و جهت متمیز باشند، و بتمامی منعکس شود. مثلاً چون
گویند: هیچ مردم در سرای نیست، در عکس نگویند: هیچ سرای در مردم
نیست، چه ادات «در»^۲ که جزو محمولست برقرار نمانده است. و همچنین
در عکس مقابل. پس گوئیم: در نوع اول عین موضوع و محمول و از مقابل
هر دو بعدول موجهه کلی اند بر استوا و انعکاس، و جمله متلازم بود، چه
توان گفت: هر انسانی ناطقست و هر ناطقی انسان - و هر لا انسانی لاناظر و
هر لا ناطقی لا انسان. و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از مقابل هر دو
موجهه و سالبه آید^۳، هر دو جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم بود،
چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه - و بعضی اسود حیوان بود و بعضی
نه، و همچنین در مقابلات. و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از مقابل
هر دو سالبه کلی آید^۴ بر استوا و انعکاس، و جمله متلازم هم بر آن قیاس. و
در نوع دویم از دو عین، موجهه کلی آید^۵ بر استوا، و موجهه جزوی با سالبه
جزوی بر انعکاس. و از دو مقابل همچنین، الا آنکه برخلاف این ترتیب بود،
چنانکه گوئیم: هر انسانی حیوانست و بعضی حیوان انسانست و بعضی نه -
و هر لا حیوانی لا انسان است و بعضی لا انسان لا حیوان و بعضی نه. و نوع
سیوم همچنین بود، اما برخلاف این ترتیب، بل دو عین از این نوع مانند
دو مقابل بود از نوع دوم، و دو مقابل مانند دو عین. و حال تالازم چنانکه
گفته آمد^۶. و در نوع پنجم از دو عین ایجاب و سلب جزوی آید^۷ بر استوا و
انعکاس، و از دو مقابل سلب کلی همدچنان. و نوع ششم بخلاف آن ازدو

(۱) اصل: و محمول را. (۲) چه ادات سلب: (۳) اصل: اند.

(۴) گفته اند. (۵) اصل: جزوی اند.

اع قضایای حملی باعتبار تساوی و تداخل و تباین اجزاء آن و ملازمتهی که بحسب استواء و انعکاس اجزاء باشد

نوع اول	نوع دوم	نوع سیوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	
هر دو متساوی	موضوع خاص و معمول عام	موضوع عام و معمول خاص	دو متباین جمع و مخلو ممکن	دو متباین جمع تنها ممکن	دو متباین مخلو تنها ممکن	دو متباین جمع و مخلو منتع	
انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان	
ناطق	حیوان	انسان	اسود	لا انسان	فرس	لا انسان	
بین عی	موجبه کلی	موجبه کلی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی	
بین عی	موجبه کلی و سالبه جزوی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی	
بین عی	موجبه کلی و سالبه جزوی	موجبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	
بین عی	موجبه کلی	موجبه کلی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	
بین عی	موجبه کلی	موجبه کلی و سالبه جزوی	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی ^۳	موجبه جزوی و سالبه جزوی	سالبه کلی	
واء	موجبه کلی	موجبه جزوی	سالبه کلی	جزوی			
	موجبه جزوی	سالبه کلی	جزوی	سالبه کلی			
س	موجبه کلی	جزوی	سالبه کلی	جزوی			
	موجبه جزوی	سالبه کلی	جزوی	سالبه کلی			
واء	موجبه کلی	سالبه کلی	جزوی	سالبه کلی			
	موجبه جزوی	سالبه کلی	جزوی	سالبه کلی			
س	موجبه کلی	سالبه کلی	جزوی	سالبه کلی			
	موجبه جزوی	سالبه کلی	جزوی	سالبه کلی			

۴ (۲) ص: سالبه کلی فقط و «سالبه جزوی» را ندارد (۳) ص: موجبه جزوی و سالبه جزوی
 بالاین نوع (۵) ص: در این خانه نوشته شده: مساوی (۶) ص و بعضی نسخ دیگر: فقط موجبه کلی است
 (۷) ص: انواع

عین سلب کلی، و از دو مقابل ایجاب و سلب جزوی بر استواء و انعکاس، و جمله متلازم. و از جهت آنکه تا این معانی در نظر آید، این انواع در جدول نهادیم^۱، و بازاء هر نوعی آنچه متعین بود از محصورات، و آنچه صادق بود بحسب لزوم بنهادیم، تا آنچه لازم غیر منعکس بود و آنچه لازم منعکس بود هر نوعی را و یا چند نوع را بمشارکت، جمله در نظر آید. و از این جدول روشن شود که هر یکی از محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق باشد. مثلاً موجبۀ کلی در دو نوع اول و موجبۀ جزوی در پنج نوع^۲ اول و سالبۀ کلی در دو نوع آخر، و سالبۀ جزوی در پنج نوع آخر، و هر یک را بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل چه لازم بود وجه مباین بود. و این بحث در باب عکس مستوی و نقیض که بعد از این آید بغایت نافع باشد، چه معلوم شود که موجبۀ کلی را عکس مستوی موجبۀ جزوی بود، و عکس نقیض موجبۀ کلی، و موجبۀ جزوی را عکس مستوی موجبۀ جزوی بود، و عکس نقیضش همیشه موجبۀ نبود، بلك سالبه نیز بود. و سالبۀ کلی را عکس مستوی سالبۀ کلی بود، و عکس نقیض سالبۀ جزوی. و سالبۀ جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود، بلك موجبۀ نیز بود و عکس نقیضش سالبۀ جزوی بود. و جدول این است.^۳

و اما در شرایطات اگر خواهیم که این اعتبار کنیم، در متصله لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت، الا آنکه بجای مقابل اجزاء، نقیض اجزاء باید گرفت. و در اتفاقیات این اعتبارات در بعضی صورتها صحیح نبود، چنانکه بعد از این معلوم شود. و اگر خواهیم بازاء چهار نوع اول متصلات لزومی بنهیم و بازاء سه نوع آخر سه نوع مذکور از منفصلات. و بعد از آن اعتبار احوال استواء و انعکاس میکنیم، اگر چه در منفصلات چون اجزاء بطبع از یکدیگر متمیز نبود، انعکاس را در آن فائده نبود. و چون اعتبار شرایطات بانهیم این قواعد آسانست، ایراد امثله نکردیم تا بتطویل نینجامد.

(۱) اصل: نهاده ایم. (۲) اصل: کلمه «نوع» را ندارد. (۳) جدول در صفحه مقابل است

فصل پانزدهم

در قضایاء منحرفه و منحرفه

مصطلح منطقیان چنانست که هر قضیه حملی را که سوری مقارن

قضایاء منحرفه

محمولش باشد منحرفه خوانند. و هر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال

بر مصاحبت یا عناد نبود، اما مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی یا عنادی کند

قضایاء منحرفه

منحرفه خوانند. و میان این دو اصطلاح تناسبی زیادت نیست، الا آنک

هر دو از سیاق و جوب تحریف یافته اند. اما در منحرفات چون حق سور

آنست که تعیین محل حکم کند، مقارنت او با محمول که محکوم به است

منافی اصل معنی سور باشد. پس سور در این موضع بلفظ بیش سور نبود.

و چون چنین بود محمول را با مقتضاء معنی ادات سور شاید گرفت، و هم

بر آن جمله محمول ساخت، هم چنانک در معدولیه با حرف سلب میگیرند

و جمله را محمول میکنند، و بعد از آن در حال موضوع نگاه کرد، اگر

مسور بود قضیه محصوره باشد، والا مهمله یا شخصی.

و عادت منطقیان چنانست که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلاثه

اعتبار کنند. و در وجوب اعم و مساوی هم اعتبار کنند، چه بعضی را تصور

افتاده است که در بعضی صور میان هر دو تفاوتی باشد. مثلاً کل انسان کل

حیوان صادق نباشد، و کل انسان کل ناطق صادق باشد. و بحقیقت هر دو

کاذبست، چه مراد از کل در این موضع کل واحد است چنانک گفتیم. و

توان گفت: که هر یکی از مردمان مانند زید یا عمرو بعینه هر یکی از

ناطقان باشد. و این سهواً از آنجا کرده اند که کل بمعنی جمله بکار داشته اند.

و محمول قضیه منحرفه یا شخصی باشد یا کلی. اگر شخصی بود لامحاله

موضوع نیز شخصی تواند بود. و در این صورت ایجاب کذب بود، چه

توان گفت: زید کل هذا الشخص الاخر یا بعضه، اما توان گفت:

لیس ولا واحد من هذا الشخص ولا بعضه. و اگر چه لفظ از قانون استعمال

منحرفست، و اما چون محمول کلی بود در همه مواد، بر همه اصناف حمل

جدول قضایاء منحرفه

الموضوعات							
شخصیه		مهمله		کلیه		جزویه	
سالیه	موجبه	سالیه	موجبه	سالیه	موجبه	سالیه	موجبه
لیس زید	الانسان	لیس الانسان	کل انسان	لا واحد من الانسان	بعض ما هو انسان	لیس بعض ما هو انسان	
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	

توان کرد . و هر چند در هر صنفی بحثی لازم است ، اما چون اصل باب
بزیادت فائدت مشتمل نیست^۱ مجرد احکام هر يك در جدول نهاده آمد ،
تا این مختصر از این مسائل خالی نبود و دراز نشود . و تحقیق هر حکمی
بر کسی که اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشیده نماند . و مهمله^۲ را هم
بر وجه طبیعت کلی که لفظ بازاء آنست و هم بر وجه عموم و خصوص که
یکی را محتمل است و یکی را مستلزم ، اعتبار باید کرد . و جدول این است^۳:

محرفات
شرطی

و اما محرفات شرطی را وجوه بسیار بود ، و از آن جمله آنچه مشهور تر
باشد : یکی آنست که گویند : آفتاب طالع نباشد و ستارگان پیدا ، و این
عبارت در قوت متصله است از عین اول و نقیض دوم ، یا منفصله از عین هر دو ،
و بتنازی گویند : لایکون اب و یکون ج د ، دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم
بدو متساوی - و هم در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگری باشد ، یا
متصله از عین هر دو ، و بتنازی گویند : لایکون اب و یکون ج د - و اول سلب
مصاحبت یا لزوم میکند ، و دو سلب معاندت یا مباینت . و اگر حرف عناد
بمعنی حرف استثناء بود لزوم فاعده دهد . مثلاً « اویکون » بمعنی « الان
یکون » باشد . و اگر نه چنین بود حمل این محرفه بر منفصله^۴ اولی ،
تاصیغت متغیر نشود . و اگر گویند : زید کتابت نکند الا که دستش متحرك
بود و در قوت متصله کلی بود ، یعنی هر گاه که کتابت کند دستش متحرك بود ،
و دیگر باشد که آفتاب طالع بود و خربانگ نکند - در قوت متصله جزوی
بود . و هم بر این قیاس میباید کرد :

فصل شانزدهم

در رد بوضی قضایا با بوضی

رد قضایا
بیکدیگر

اما رد موجه با سالبه و سالبه با موجه بعدول باشد چنانکه گفته آمد
و اما در کلی و جزوی بایکدیگر بافتراض بود . و آن چنان بود که اگر

(۱) جدول در صفحه مقابل است (۲) محصله

قضیه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم، آن بعض را که محکوم علیه بود
بغرض تعیین کنیم. و لامحالّه خاصی باشد در تحت عام که موضوع است.
پس لفظی مفرد محصل یا معدول بجای او بنهیم. مثلاً چون گوئیم: بعضی
مردمان کاتب نیستند، و خواهیم که کلی کنیم گوئیم: هیچ امی کاتب نیست.
و اگر گوئیم: بعض مردمان کاتبند، و خواهیم که کلی کنیم گوئیم: هر یکی
از آنها که امی نیستند کاتبند. و اگر قضیه کلی بود و برعکس خواهیم که
جزوی کنیم، بجای موضوع چیزی عامتر از او بنهیم. مثلاً چون گوئیم: هر
انسان ناطق است، و خواهیم که جزوی کنیم. گوئیم: بعض از حیوان ناطق
است. و در شرایطات همچنین تعیین وضع کنیم. و اما چون خواهیم که
حملی متصله کنیم، هر مفردی را قضیه باید کرد یا بيجاب یا سلب بسیط، پس
میان این قضایا با اتصال حکم کرد. مثلاً خواهیم که این قضیه را که انسان
حیوانست متصله کنیم گوئیم: اگر انسان موجود است حیوان موجود است.
و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست، متصله کنیم گوئیم: چنین نیست
البته که چون انسان موجود است حجر موجود است. و رد حملی موجب با
منفصله سالبه چنان بود که گوئی: چنین نیست که یا انسان موجود است یا حیوان
موجود است. و رد حملی سالبه با منفصله موجب چنان بود که گوئی: یا
انسان موجود است یا حجر، اما این منفصله حقیقی نباشد. و رد متصله با
حملی چنان بود که گوئی: طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است. و رد
منفصله چنانکه: زوجیت عدد معاند فردیت اوست. و دو سالبه هم برای
قیاس گوئی: طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست. و زوجیت معاند
انقسام بمتساویین نیست. و هم برای این قیاس میباید کرد. و با معرفت اصول
گذشته امثال این تصرفات سهل باشد والله الموفق.

فن دوم

در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بآن
تعلق دارد، یازده فصل است.

فصل اول

در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین موضع
جهت قضایا^۱

پیش از این گفته ایم ماده نسبت محمول باشد باموضوع فی نفس الامر
بوجوب یا با مکان یا بامتناع. اکنون میگوئیم: گاه بود که مردم را بر
حقیقت آن نسبت بتعیین^۲ چنانکه فی نفس الامر باشد و قوف نبود، بل نسبتی
عامتر یا خاصتر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق
میان محمول و موضوع تصور کرده باشد، و بر حسب تصور خود از آن
اخبار کند. مثلاً نداند که سواد زنگی را بوجوبست یا بامکان، پس از
وجودش بروجهی که شامل هر دو بود اخبار کند، و مستمع از عبارت او
آنچه مقتضای آن عبارت بود فهم کند. پس نسبت محمول باموضوع فی نفس الامر
مغایر آن نسبت بود که بحسب تصور متصوران و اخبار ایشان از آن
و تفاهم آن بر مقتضای عبارات باشد. و چون منطقی بحث حال قضایا کند
لامحالة او را بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود مهمم باشد.
پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است. و از آن روی که مدلول
عبارت بود جهت، و مدلول عبارت: گاه بود که بعینه ماده باشد، و گاه بود که امری
عامتر یا خاصتر یا مخالف آن بود. پس جهت و ماده گاه بود که یک چیز بود و
گاه بود که متغایر باشند، اما باعتبار همیشه دو معنی بود، چنانکه گفتیم. و قضیه
یا مشتمل بود بر لفظی که منبئی بود از جهتی یا نبود، و اول را موجهه
خوانند، و دوم را مطلقه. و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با

معنی جهت

ماده و جهت

ملکه . و همچنانك سالبه را با موجه بهم حملی خوانند ، مطلقه را با موجه بهم از موجهات شمردند . و چون جهت و رابطه هر دو مذکور بود قضیه رباعی باشد ، چه جهت اقتضاء زیادت معنی کند بر آن سه معنی که گفته ایم . و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضع رابطه . مثلاً گوئی : زید بالامکان هو کاتب ، چه اگر متأخر باشد جهت جزوی از محمول شود ، و قضیه در حقیقت مطلقه بود ، همچنانك در عدول و تحصیل گفته ایم . و در پارسی اگر گوئی : زید بامکان کاتب است ، موجهه باشد . و اگر گوئی : زید کاتب با مکانست ، مطلقه بود ، و جهت جزو محمول کرده باشی . و موضع جهت بر موضع حرف سلب متقدم باشد بطبع ، چه اگر سلب بر جهت در آید سلب جهت کند ، پس حکم جهت باطل شود . و نسبت محمول با موضوع بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود و مقابل او . مثالش : زید لیس بالامکان هو کاتباً ، و این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت . پس نسبت بوجوب بماند یا امتناع . و در پارسی یکبار گوئی : زید ممکنست که کاتب نباشد ، و یکبار گوئی : زید ممکن نیست که کاتب باشد . و در این دو قضیه رابطه مکرر شده است ، چه لفظ «باشد» رابطه دیگر است . و این تکرار در این لغت از آن جهت افتد که حرف سلب بار رابطه در صیغت مرکب میشود . و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گوئی : زید بامکان کاتب نیست . زید نه بامکان کاتبست .

قضیه رباعی

فصل دوم

در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام

تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفات بود که ظن افتد که دوری است . و حق آنست که تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد . و حال دور در تعریف الفاظ بیکدیگر بر آن منوال بود که در تعریف

معنی ضرورت
و امکان

خبر گفته آمده است. و بعد از تمهید این اصل گوئیم: وجوب عبارتست^۱ از ضرورت ثبوت، و امتناع عبارتست از ضرورت انتفاء. و چنانکه گفته ایم عبارت از معانی سلبی مشتمل بر عبارت ثبوتی باشد با مقارنت رفع و سلب، پس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود با زیادت معنی نفی: یعنی معنی ممتنع واجب الرفع باشد. اگر گویند بر این قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم وجوب داخل بود، چه واجب نیز ممتنع الرفع بود. گوئیم: دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر سیل مطابقت لفظ و معنی است، بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود، بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود، بل مؤکد نفس خود بود. پس در اصل مفهوم ضروری و واجب بهم نزدیکست، اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال میکنند، و وجوب در طرف ثبوت بیشتر. و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول است، پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و بایجاب و سلب متفرق شوند. و از این جهت ضرورت و امکان متقابلاً باشند، چه اقسام همه احتمالات کرده اند. پس قضیه یا مطلق بود یا موجه. و موجه یا ضروری بود یا ممکن. و ضرورت ذهنی خاص تر از ضرورت خارجی بود، چه هر چه یقین ضروری دانند در خارج هم ضروری بود، اما عکسش لازم نبود. و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود. بضرورت خارجی، عام تر از امکان خارجی باشد، چه مقابل خاص عام تر از مقابل عام بود. پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود، و باین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد. و هر حکم که ضروری بود دایم بود. اگر ضرورت بر اطلاق بود دوام^۲ نیز بر اطلاق بود. و اگر ضرورت بحسب شرطی بود، دوام هم در مدت وجود آن شرط بود، مگر که ضرورت بحسب وقتی بود خاص، و در (۱) اصل: اعتبار است (۲) در بعضی از نسخ: و اگر این ضرورت بر اطلاق بود و دوام.

فرق میان
ضرورت و دوام

غیر آن وقت نبود. پس بحسب عرف این ضروری را دائم نخوانند، چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد، و چون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن خارج باشد. و هر چه دائم بود ضروری بود بحسب خارج، از آن روی که اتفاقیات مستند اند بععلل، و وجود معلولات دالست بر وجود علل، و با وجود علل وجود معلولات ضروری. و این بحث تعلق بعالم الهی دارد. اما همه دائم ضروری نبود بحسب ذهن، چه ضروری ذهنی خاص تر از ضروری خارجی است، پس باعتبار مواد هردو یعنی ضروری و دائم متساوی باشند در دلالت. و باعتبار جهات ضروری خاص تر بود از دائم بوجهی، و عام تر بوجهی. و کسانی که اعتبار این دقیقه، نکند گمان برند که میان سخن حکما در این باب مناقضتی هست، چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند، و گاه هردو را متقابلاً بگویند، و گاه ضروری و دائم بر تساوی استعمال کنند، و گاه دائم را عام تر گیرند، و همه بحسب این اعتبارات صادق بود.

فصل سیم

در اصناف ضروری و دائم

اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از او ضروری بود، خالی نبود از آنکه مقتضی آن ضرورت: یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بود بی اعتبار امری یا باعتبار امری دیگر، و اول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند، چنانکه: کل انسان حیوان - بعض الحیوان انسان - و لاشی من الانسان بفرس - ولیش کل حیوان بانسان. و دوم خالی نبود از آنکه: یا آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکگی از این دو رکن باشد، یعنی موضوع و محمول یا نبود. و اول هم خالی نبود از آنکه متعلق: یا بموضوع بود یا بمحمول. اما آنچه متعلق بموضوع بود و ذات موضوع نبود، لامحالة صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع بود، چه موضوع لفظی مفرد باشد، یا آنچه لفظی مفرد بجای آن بایستد، چنانکه

اصناف ضروری
و دائم

ضروری ذاتی
و مطلق

گفته ایم، و این قضیه را مشروط^۱ بشرط وصف موضوع خوانند. چنانکه: کل
 اسود قابض للبصر مادام اسود - ولا شئ من الاسود بابيض كذلك. و همچنین
 در دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود. و ذات یا مفارق آن صفت نشود
 یا نشود. اگر مفارق آن صفت نشود، پس همیشه وضع ذات موضوع که
 لامحالة مقارن آن صفت بود مقتضی ضرورت بود. و میان این قضیه و
 ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی نباشد، و اگر چه در اعتبار تفاوت بود.
 و اگر ذات مفارق آن صفت شود، پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت
 حمل نکند، بسبب آنکه امر مقتضی مفعود^۲ باشد، چنانکه گوئیم: کل
 ابيض مفروق للبصر مادام ابيض لامادام ذاته موجودة، چه حمل تفریق
 بصر بر ذات موضوع در حال زوال بیاض از او ضروری نبود. و این هر دو قسم
 در تحت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشد. پس مشروط بشرط
 وصف موضوع باین اعتبار که شامل این دو قسم باشد مشروطه عامه باشد، و قسم
 دوم از این دو قسم که دروی داخلند مشروطه خاصه. و قسم اول را اعتبار کمتر
 کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتیست در دلالت. و اما اگر آن
 امر که مقتضی^۳ ضرورت حمل است متعلق بمحمول بود نشاید که ذات
 محمول بود، از بهر آنکه محمول را ذاتی مغایر ذات موضوع نباشد، چه
 حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع براو مقولست در ایجاب
 محمول نیز بروی مقول است، و در سلب آنکه محمول بر همان
 ذات مقول نیست. و نشاید که صفت محمول بود، چه ثبوت آن صفت که
 محمول است نفس حمل است، و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند
 بود، چه این ضرورت که اینجا اطلاق میکنیم بان معنی میخواهیم که
 سابق بود بر حمل بسبقت علیت. و اما ضرورت را^۴ بآن معنی که لاحق
 شود حمل را بعد از حصولش، چنانکه گویند: انسان بضرورت ماضی است
 مادام که ماضی است، یعنی با فرض وجود ماضی عدش محال بود، ضرورتی

مشروطه عامه

مشروطه خاصه

(۱) اصل: مشروطی (۲) اصل: مفعود ؟ - بعضی نسخ: مقصود (۳) اصل و
 بعضی از نسخ مفیض (۴) ضروریات

باشد لاحق همهٔ اضناف حمل ایجابی و سلبی . و در اعتبار آن علی سبیل
الانفراد فائده نبود ، مگر آنك دانند كه حمل بالفعل حاصلست و خالیست
از ضرورتها دیگر . و باین اعتبار آنرا ضرورت بشرط محمول خوانند .
و اما اگر آن امر كه مقتضی ضرورت باشد ، نه متعلق بود بموضوع و نه

ضرورت بشرط
محمول

بمحمول ، اگر حصولش خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند ،
چنانك گوئیم: قمر منخصف است بضرورت در آن وقت كه زمین میان او و
آفتاب متوسط بود . و اگر خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری منتشر
خوانند . چنانك : انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نا معین ،

ضروری وقتی

ضروری منتشر

و این دو ضروری لا دایم بود . پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود :
ضروری ذاتی ، و مشروطه عامه ، و مشروطه خاصه ، و وقتی ، و منتشر ،
و بشرط محمول . و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند : اول آنك عموم و
خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار نکنند ، بل ملاحظت دوام تنها کنند
و باین اعتبار یا محمول موضوع را دائم بود بدوام ذات موضوع ، یا بدوام

دائم ذاتی

صفت او . و اول یا دائم مطلق بود ازلا و ابدآ ، و آن آنجا بود كه ذات
موضوع دائم الوجود باشد . مثالش : خدای تعالی عالم است همیشه . یا نه
چنین بود یعنی ذات موضوع دائم الوجود نبود مثالش : انسان حساس است

عرفی

همیشه ، و این همیشگی نه چون همیشگی اول است . و هر دو را دائم
ذاتی خوانند ، چه در همه اوقات وجود ذات در هر دو صورت حمل حاصل

بود ، و دایم مطلق این دو قسم بود . و اما دایم را بدوام وصف موضوع
عرفی خوانند ، بسببی كه بعد از این بگوئیم . و آن یا دائم بود بدوام وصف
مطلقا ، و اعتبار مفارقت و لامفارقت ذات نکنند ، یا دائم بود بدوام وصفی
كه آن وصف مفارقت ذات شود در بعضی اوقات ، پس حمل دائم نبود

عرفی عام
و عرفی خاص

بدوام ذات . و اول عرفی عام باشد ، و دوم عرفی خاص . و اول بردوم
مشمول بود . و بر آنك دایم بود بدوام وصفی كه هرگز مفارقت ذات نشود

چنانك در ضروری گفته آمده است . و حكم بر دوام بحسب شرط^۱ كه عاید با محمول بود هم چنانست بعینه كه در ضرورت گفته آمد . و اما آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود ، آنرا از اقسام دائمه نشمرند ، چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متقابلاًند . پس بر این تقدیر قضایاء دائمه سه صنف بود : دائم ذاتی ، و عرفی عام ، و عرفی خاص . و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دائم و ضروری التفات نكرده اند . و متاخران گفته اند : بر منطقی واجب بود احكام هر یکی علی حده بیان كردن ، و اگر چه شاید فی نفس الامر هر دو در دلالت متساوی باشند . پس کسانی كه اعتبار فرق نكنند ضروری ذاتی و دائم ذاتی یکی شمرند ، و آنرا قسمت كنند بدایم مستمر الوجود از لا وابدأ . و دایم مشروط بشرط^۲ وجود ذات موضوع . و همچنین مشروط و عرفی یکی شمرند ، چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص . و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت با هم کرده شود دایم ، چنانك گفتیم ، بر اطلاق عام تر از ضروری بود بر اطلاق . پس مشتمل بود بر ضروری و بر دایم صرف كه لازوری باشد . و در مشروطه نیز فرق بود میان وصفی كه ضروری بسود ذات را ، و وصفی كه دائم بود ذات را . و همچنین در مشروطه خاص میان لازوری و وصف ذات را و لا دوامش . و اقسام عرفی و مشروطه بحسب این اعتبار بتفصیل تراز این در فصلی مفرد بیان كنیم انشاء الله تعالی .

و ببايد دانست كه ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی باشد ، و دیگر اصناف بمجاز ضروری و دایم خوانند ، چه در آن صورت ضرورت و دوام متعلق بهیات ربط بود همیشه ، و در دیگر صورتها باشد كه راجع با حال ربط بود ، چنانك گفتیم . و باشد كه جزوی از محمول بود یا متعلق بر ربط اجزاء محمول باشد بر یكدیگر ، چنانك گوئی : كل متحرك هو متغير بالضرورة مادام متحرك . و قضیه بر این تقدیر مطلقه

(۱) اصل : شرطی (۲) اصل و بعضی از نسخ : بشرطی

باشد، چنانك بعد از این گفته آید .

و قومی گفته اند كنه در محصورات کلیه هیچ قضیه غیر ضروری نباشد . و حق آنست كه اگر باین ضروری ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود ، چه گوئی : كل انسان متنفس - وكل كوكب طالع . و اگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود ، چه تالـهـ حق حمل را ضروری نبود همه اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتواند بود . و همچنین چون کلی دائم بود لامحالة مشتمل بود بر ضرورتی كه مقتضی دوام حکم بود ، والا حکم بر اشخاص كه هنوز در وجود نیامده باشند از آن موضوع بدوام صورت نبندد ، و اما در جزوی شاید كه شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی اوقات ، و این بحثها را بمنطق تعلقی نیست ، چه منطقی را مقتضاء هر اعتباری بیان باید كرد . و اما بیان آنك كدام اعتبار مطابق وجود است و كدام نه ، تعلق بعلمی دیگر دارد . این است سخن در جهات ضروری و دائم .

فصل چهارم

در اصناف ممكنات

اصناف ممكنات ضرورت و امكان متقابلا نند، چنانك گفته ایم . پس هر چه نه ضروری بود ممكن بود و چون ضروری را اقسام بسیار است ممكن بر وجوه استعمال توان كرد *

و یکی از وجوه استعمال امكان آنست كه هر چه ضروری ذاتی در يك جانب ، چه سلب و چه ایجاب از او مساوب بود آنرا ممكن خوانند ، چنانك گویند : كه ممكن است كه عالم را صانعی بود ، یعنی ممتنع نیست ، و ممكن نیست كه زید كاتب نبود : یعنی واجب نیست كه كاتب بود . پس چون این امكان گویند : ممكن ان یكون واجب دراو

داخل بود و ممتنع خارج. و چون گویند ممکن ان لایکون، ممتنع داخل بود و واجب خارج. و این ممکن را بسبب آنکه عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند. و بسبب آنکه اعم وجوه استعمال این لفظ است، ممکن عام و اعم خوانند. و این ممکن ذهنی صرف باشد.

و وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن آنست: که هرچه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از او مسلوب بود: یعنی نه واجب بود و نه ممتنع، آنرا ممکن خوانند. و از خواص این ممکن آنست که از فرض وجودش یا عدمش محال لازم نیاید. و هرچه باین امکان ممکن ان یکون بود، همان چیز بهمان اعتبار ممکن ان لایکون بود. و موجب این ممکن و سالبش متلازمان باشند، بخلاف امکان عام. و وجوه احتمال بحسب اعتبار این امکان سه باشند، واجب و ممکن و ممتنع، چنانکه بحسب اعتبار امکان عام دو بود، و این را امکان خاص خوانند، و امکان خاصی نیز خوانند. و امکان حقیقی که در ماده گفته آمد در مفهوم همین ممکن باشد. و باین اعتبار ماده وجهت مختلف شود.

و وجهی دیگر آنست که هرچه در او هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین، آنرا ممکن خوانند. چنانکه گویند: انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل، و این را امکان اخص خوانند. و سالب و موجب^۱ او هم متلازم باشند.

و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند: هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لامحالة یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا جانب سلب، و آن بسبب ضرورتی بوده باشد که علت وجوب و امتناع آن حکم باشد. پس بآن اعتبار آن حکم از قبیل ممکنات نبود. و بر این قاعده ممکن هر آن حکمی باشد که ضرورت طرفین از او مسلوب بود، و هنوز در حیز امکان بود: یعنی حصول هر یکی از جانبین در وقت

ممکن عام
و اعم

امکان خاص
و خاصی

امکان اخص

ممکن استقبالی حکم متوقع بود، و این ممکن را استقبالی خوانند. و این سخن اقتضاء اینهاست آن کند که: باید که ممکن در حال حکم موجود نبود، و این وهم خطا باشد، چه اگر وجود حالی منافی این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد،^۱ زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساویست. و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند که حصول احد الطرفین هنوز معلوم نشده باشد، و ملاحظت حال نکنند. و از جهت اعتبار این شرط راه این امکان بقید استقبال مخصوص است. و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند، چنانکه گویند: نطفه ممکن است که انسان شود، و در این صورت عدم انسانیت در نطفه شرط باشد، و هم بنظر با استقبال بود. و این معنی خاص تر از اصل معنی امکان باشد، چه در این موضع وجود استعدادی مخصوص شرط بود، و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود. اما باعتبار فاعل یکطرف متعین باشد، چه احتراق و لا احتراق بنسبت با پنبه یکسان بود، اما احتراق و لا احتراق^۲ بنسبت با آتش یکسان نبود. و بحث از این مسئله معلوم دیگر مناسب تر باشد.^۳ و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود و باین سلب آنرا از جهات نشمرند. و بازاء ضروری بشرط وصف موضوع، ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص هم بر آن منوال که گفتیم. این است سخن در ممکنات.

امکان
استعدادی

فصل پنجم

در اصناف مطلقات

قضیه مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود، نه ضرورت و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان ماند. و چون حکم بایجاب مطلق کنند، مثلاً گویند: ج ب است باید که آنچه آن را «جیم» گویند بالفعل، چنانکه گفته ایم، همان چیز را

(۱) منافی این امکان باشد (۲) احتراق و لا احتراق (۳) از این باشد

اصناف
مطلقات

بالفعل «با» گویند، خواه بضرورت، چنانك گوئیم: انسان حیوانست و خواه بدوام بی ضرورت چنانك: زنگی سیاه است، و خواه در وقتی دوتی، چنانك گوئیم: انسان متنفس است، و خواه در وقت آنك جیم باشد، چنانك گوئیم: متحرك متغیر است، و خواه در غیر آن وقت، چنانك گوئیم: کاین فاسد است. و متنفس نافع است^۱ و خواه عام تر از هر دو، چنانك گوئیم: ضاحك کاتبست، بشرط آنكه بالفعل «با» بر او مقول بود. پس جمله قضایاء فعلی ضروری و غیر ضروری و دائم و غیر دائم در مطلق داخل بود. و این مطلق را مطلق عام خوانند. اما اگر محمول بقوت و امکان بر موضوع مقول بود در مطلق موجب داخل نبود، چه نتوان گفت چوب تخت است باطلاق. و بیاید دانست مراد از آنك میگوئیم ج ب است بالفعل، نه آنست که «با» بر جیم مقول باشد در وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی تنها، بل مراد آن بود که این حمل بر او بالفعل حاصل بود. بر وجهی عام تر از آنك در خارج بود یا در ذهن، چنانك در موضوع موجب گفته ایم، چه در علوم بسیار قضایاء کلی غیر ضروری و دائم استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل بود نه بامکان صرف، بل بنوعی از انواع ضرورت. مثلاً گویند هر دو دائرة متقاطع که بر محوری که بدو نقطه تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف جهت یکدیگر لامحالة بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند. و این حکم نه امکانی صرفست، بل در وقتی ضروریست، و نه دایم است تا بضرورت^۲ ذاتی چه رسد، پس از مطلقات بود. و مراد نه آنست که در خارج موجود است یا در ذهن تنها، و در جانب سلب نیز اگر همین قاعده رعایت کنند اطلاق چنان اقتضاء کند که چون گوئیم: هیچ ج ب نیست «با» از ج مسلوب بود بالفعل، همچنانك در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات یا در بعضی اوقات. و هم بر آن منوال بعینه. اما عرف چنان اقتضا میکند که «با» از جیم مسلوب بود در آن اوقات^۳ که ذات موضوع بجیمی موصوف باشد، نزدیک بآنك در عرفی

عام گفته ایم. و از این جهت است که توان گفت هیچ کائن فاسد نیست، و هیچ خفته بیدار نیست. و نتوان گفت^۱ هیچ ضاحک کاتب نیست، و هیچ انسان متنفس نیست، چه انسان وضاحک در زمان ضاحکی و انسانی گاه بود که باین محمولات موصوف باشند.^۲ و در لغت عرب نیز چون گویند: لاشئ من ج ب، مفهوم بر حسب تعارف مخالف مقتضاء اطلاق باشد. پس چون خواهند که مطلق عام سالب بر قیاس موجب ایراد کنند باید گفت: کل ج لیس ب یا هر جیمی که هست «با» از او مسلوبست. و بر جمله از صیغت مطلق عدول باید کرد. پس سالبه مطلقه بحسب اطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر. و از این جهت قضیه را که محمولش^۳ موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگر چه ایجابی بود عرفی خوانند. چنانکه گفته ایم. و باین اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند، هر چند موجب مطلقه در عرف نه بر آن سیاق دلالت کند که سالبه، چنانکه گفتیم. و واضع منطق در کتاب خود که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است، که قضا یا سه است: ضروری و ممکن و مطلق. و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذهبست. مذهب ثامسطیوس^۴ و ثافر سطس^۵ آنست که قضیه

قضیه عرفی

-
- (۱) کلمه «گفت» از نسخه اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل: محمول (۴) ثامسطیوس از فلاسفه یونان و از مفسرین کتب ارسطوطالیس است در صحبت لیولیانس از ملت نصرانیت بمذهب فلاسفه ارتداد نموده و بشغل کتابت اواشتغال داشته زمانش بعد از جالینوس باشد و او را کتابی است در تدبیر و رساله دیگری که هر دو را برای لیولیانس نوشته است (اخبار العلماء باخبار الحکماء قفطی) (۵) ثافر سطس یا ثوفر سطس حکیم برادرزاده ارسطوطالیس و از شاگردان و یکی از اوصیاء او بوده حکمت را از عم خود فرا گرفته و بعد از او رئیس دارالتعلیم او شده است بنایت فہیم و عالم و حاذق بوده جماعتی از او مستفید گشته و کتب وی را نقل کرده اند تصانیف جلیله از او مانده بدین تفصیل: کتاب آثار علوی یک مقاله. یحیی بن عدی آنرا نقل نموده. کتاب حس و محسوس ابراهیم بن بکوس آنرا نقل نموده چهار مقاله. کتاب اسباب نبات هم ابراهیم بن بکوس آنرا نقل کرده. و از جمله کتبی که بوی منسوب میدارند یسکی قاطیغوریاس است. (اخبار العلماء باخبار الحکماء قفطی)

مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایاء فعلی باشد، چنانکه گفتیم. و قومی از حکما بعد از ایشان، مانند اسکندر افرویدیسی^۱ و غیر او گفته اند: ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید، و باقی قضایاء فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق. پس باقی^۲ قضایا منقسم بود بآنچه حکم در او بالقوة بود و آن ممکن باشد، و بآنچه حکم بالفعل بود و آن یا ضروری بود یا مطلق، و این مطلق را بعضی مطلق خاص خوانند. و بعضی وجودی: یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب فقط^۳ است نه بامکان صرف. و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف^۴ شود: یکی آنکه بالضرورت مقید بود و آنرا وجودی لازمی خوانند. و دیگر آنکه بسلا دوام مقید بود، و آنرا وجودی لادائم خوانند. و این خاص تر از اول بود، چه رفع خاص عام تر از رفع عام بود. و مطلقات باین اعتبار چهار صنف^۵ بود: مطلق عام، و مطلق عرفی، و مطلق خاص لازمی، و مطلق اخص لادائم. و این هر دو وجودی اند.

مطلق خاص
یا وجودی

وجودی
لا ضروری

وجودی
لا دائم

فرق عرفی
عام و مطلق
عرفی

و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی آنست: که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن وضع کنند. مثلاً چون گویند متحرک، بآن هر ذات خواهند که موصوف بود بمتحرکی^۶ در آن زمان که موصوف

(۱) اصل: افرویدیسی، و در بعضی نسخ: افرویدیسی، اسکندر افرویدیسی، این حکیم در زمان ملوک طوائف بوده بعد از اسکندر بن فیلقوس و معاصر جالینوس و صحبت یکدیگر را دریافته و باهم مناظرات و مباحثات داشته و بسیاری از کتب ارسطاطالیس را شرح کرده ویرا مصنفات چند یست بدین قرار: کتاب نفس یکمقاله. کتاب رد بر جالینوس. کتاب اصول عالیه یکمقاله. کتاب عکس مقدمات یکمقاله. کتاب حکایت یکمقاله. کتاب فرق میان هیولی و جنس. کتاب اثولوجیا یکمقاله. شرح سماع طبیعی. کتاب برهان. و غیره. (ترجمه از اخبار العلماء باخبار الحکماء قفطی چاپ مصر) (۲) کلامه «باقی» در اصل نیست (۳) کلامه «فقط» از اصل و بعضی نسخ اقتاده است (۴) اصل: صیغت (۵) متحرک

بود. پس حکم برایین موضوع در لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود باوقات حصول وصف. و در عرف عام، موضوع بر اطلاق وضع کنند، و معمول را بشرط وصف بر او حمل کنند. پس اول مطلقه باشد در لفظ، و دوم وجهه^۱، و اگرچه در دلالت هر دو متساوی باشند. و ازاین جهت احکام هر دو یکسان بود، و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود، و در دیگر متعلق بر ربط. و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی، لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب متعارف است. و بازاء مطلق عرفی اگر در جانب معمول هم مقارنت وصف شرط کنند، مثلاً چون گویند انسان^۲ متحرکست، بمتحرک آن خواهند که او را این صفت حاصل باشد در آن زمان که حاصل باشد، نه پیش و نه پس از آن، مطلقاً بود بشرط معمول. و این اعتبار در قیاس از فائده خالی نباشد در بعضی مواضع، چنانکه بعد از این معلوم شود. و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری و ممکن، چه هم چنانکه ممکن عام شامل ضروریست، مطابق عام^۳ شامل دایم است. و هم چنانکه ممکن خاص قسیم ضروری است، مطابق لادایم قسیم دائم است. و هم چنانکه موجب و سالبه ممکن خاص متلازم اند، موجب و سالبه این^۴ مطلق متلازمند. و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار میکنند در مقابل مشروط عام، اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفی عام. و هر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود و حکم بر او باطلاق، مطلق^۵ وصفی باشد.

و گروهی از منطقیان که فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال گرفته اند گفته اند: ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود، و مطلق آنکه حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود، و ممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ: موجب (۲) در اصل بجای انسان «ج» است «۳» در اصل و بیشتر نسخه ها «مطلق عام ضروری» است و نسخی که اصلاح شده کلمه «ضروری» در آنها خط زده شده است و بعضی از نسخه ها این کلمه را اصلاً ندارد و از عبارت هم ظاهر است که کلمه «ضروری» زائد می باشد (۴) اصل و بعضی از نسخ: و موجب و سالب این (۵) اصل و بعضی نسخ: مطلق

آنك باعتبار زمان استقبال بود . پس قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند : موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود بود در خارج و پس . و بر آن تقدیر اگر وقتی بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود توان گفت همه رنگها سواد است و این مطلق بود . و در غیر آن وقت توان گفت : ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در استقبال . و این اصطلاح رکیک است و مخالف عرف ، و مقتضی آنك جهت متعلق بسور بود . و کسانی که این اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن مقتضی تطویل باشد و فائده باحدی^۱ نبود . این است سخن در اصناف مطلقات .

فصل ششم

اقسام عرفی
و مشروط

در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب اعتبار جهات ذاتی

چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلبش از او بحسب وصف موضوع بود ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت و دوام^۲ حمل کنند بحسب وصف ، یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق . و اول مصطلح و متعارف است میان اهل علم و ارباب لغات ، چنانك در علم برهان و غیر آن معلوم شود . و دوم مصطلح و متداول نیست الا آنك از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات در صنف اول آن اعتبار لازم آید . و باین سبب اهل این صناعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند ، و از بحث احوال صنف دوم اعراض کرده اند . و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت تنها کنند^۳ یا اعتبار دوامی عام تر از ضرورت یا اعتبار دوامی که از ضرورت خالی بود . و اول مشروط بود ، و دوم عرفی ، و سیوم عرفی لامشروط . پس اگر بر این اعتبار اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل بنسبت محمول با ذات موضوع نکنند ، این جهات جهات وصفی بسیط بود . اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار بهم مقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل آید . و اعتبار حال

(۱) تاحدی (۲) اصل : ضرورت دوام (۳) کلمه « کنند » از اصل افتاده است .

محمول بنسبت با ذات موضوع خالی نبود از آنک: یا بدوام بود، یا بضورت یا بلادوام، یا بلاضرورت، یا بدوام خالی از ضرورت. و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود. پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد. اما بعضی از این اقسام ساقط شود، از جهت آنک آنرا اعتبار کمتر کنند. و بعضی عاید بود باصناف گذشته، چنانک بتفصیل یاد کنیم.

و بیاید دانست کسه چون ذات موضوع و وصفش متغایر باشند و محمول^۱ بحسب نسبت باهر یکی جهتی لامحالة میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود. و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد. و آن اعتبار را در باب قیاس فائده تمام بود، چنانک بعد از این گفته شود. پس در امثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد: یکی میان محمول و ذات موضوع. و دوم میان محمول و وصف موضوع. و سیوم میان وصف^۲ موضوع و ذات او. و چون این مقدمات تمهید کرده شد، اقسام هریکی از این جهات بتفصیل واحکام آن ایراد کنیم.

اقسام عرفی مطلق

و آن پنج بود

۱- عرفی ضروری بحسب ذات. مثلاً کل ج ب مادام - د - و بالضرورة مادام ذات ج. و این اعتبار ساقط باشد، از جهت آنک هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن شود، آنرا ضروری شمرند، و آن وصف را اعتباری خاص نکنند. مثلاً حیوان انسان را ضروریست؛ پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم و بعضی غیر لازم. مثلاً گویند انسان مستقیم القامة و انسان ضاحك و انسان اسود و انسان كاتب، و حیوان را بر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی حمل کنند، آنرا ضروری شمرند مطلقاً، و اگر چه محمول بعضی را از آن اوصاف ضروری نباشند، اما

اقسام عرفی
مطلق

عرفی
ضروری
بحسب ذات

(۱) اصل: و دقیقش متغایر باشد و محمول را (۱) کلمه «وصف» از اصل و بیشتر نسخه‌ها افتاده ولیکن در بعضی نسخ اصلاح شده بخط جدید نوشته شده است

چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال بر موصوفش از آن روی که موصوفش^۱ باشد بآن صفت وضع کنند، مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ بمعنی شئی باشد، یا چیزی خاص تر از آن، پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت و دوام بآن موضوع لاحق^۲. مثلاً انسان کاتب را که معنی اوشی ذو کتابت بود ضروری باشد، چه کتابت مفتقر بود باین محمول. و متحرك اسود را که معنی اوشیئی ذو سواد است ضروری نبود، چه نه ذات سواد مفتقر است به متحرك^۳ و نه وصفش. و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که: این قسم بحسب^۳ عقل اعتباری خاص دارد. و اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی طاریست بر دیگر اعتبارات، آنرا قسمی خاص نشمرده اند، و اعتباری مفرد نکرده اند. و هم بر این قیاس در دیگر اقسام که بعد از این ایراد کنیم.

ب - عرفی دایم: یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف
عرفی دایم
دایم بود، و این اعتبار عاید بود با صنف دایم مطلق.

ج - عرفی دایم لازوری: یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق
عرفی دایم
لازوری
بود شامل ضروری و لازوری، و بحسب ذات دایم لازوری. و قسم دوم
مشمول بود بر این قسم و بر قسم اول. و این صفت را هم اعتباری خاص نکنند.
عرفی
لازوری
د - عرفی لازوری، که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لازوری
و شاید که این قسم را اعتبار کنند.

ه - عرفی لادایم، که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لادایم، و
عرفی لادایم
این قسم را اعتبار کنند. و چنانکه گفتیم عرفی را که شامل این پنج قسم است
عرفی عام خوانده اند، و این قسم را عرفی خاص. پس اگر خواهیم که قسم
چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم، و این را اخص. و نسبت وصف
موضوع با ذاتش در این قسم لامحالة بلادوام بود، از جهت آنکه اگر بدوام
بود چون محمول بحسب وصف دایم بود و وصف بحسب ذات دایم، و دایم
دایم هم دایم بود، پس محمول بحسب ذات نیز دایم بود، ولیکن لادایم است

(۱) موصوف (۲) لاحق شود (۳) اصل: بحقیقت

پس وصف ذات را لادائم بود . و در اقسام گذشته هم دائم شاید وهم لادائم ، پس اطلاق عام بود . و چنانك قسم دوم مشتمل است بر اول و سیوم ، قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سیوم و پنجم .

اقسام مشروط مطلق و آن هم پنج بود

اقسام مشروط
مطلق

۱ - مشروط ضروری : یعنی هم بحسب وصف وهم بحسب ذات ضروری بود ، و این صنف عاید بود با ضروری مطلق .

ب - مشروط دائم : یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دائمی که محتمل ضرورت و لا ضرورت بود .

ج - مشروط دائم لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دائم لا ضروری .

د - مشروط لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری .

ه - مشروط لادائم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لادائم .

و قسم دوم مشتمل بر اول و سیوم باشد ، و قسم چهارم مشتمل بر سیوم و پنجم ، و چنانك گفته ایم مشروط مطلق را که مشتمل بود بر این پنج قسم مشروط

عام خوانده اند ، و قسم چهارم با پنجم را مشروط خاص . و میان هر دو فرقی

نکرده اند . پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروط

خاص خوانیم و پنجم را اخص . و در سه قسم آخر وصف ذات را لا ضروری باشد ، چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروریست ذات را نیز ضروری بود . و در قسم پنجم وصف ذات را لادائم باشد هم بدین علت ، و در قسم اول و دوم مطابق عام بود ، چنانك گفته آمد .

اقسام عرفی لا مشروط .

و آنهم پنج بود . و از جهت آنك منطقیان در بیشتر مواضع فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نمیکنند این اقسام ایراد نکرده اند .

اقسام عرفی
لا مشروط

۱ - عرفی لا مشروط ضروری بحسب ذات ، و این قسم ساقط بود ،

چنانك گفته آمد .

ب - عرفی لامشروط دائم بحسب ذات، و این قسم یاساقط بود یا عاید با قسم سیوم.

ج - عرفی لامشروط دائم لازروری که هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دائم لازروری بود، و این قسم عاید با صنف دائم لازروری بود .

د - عرفی لامشروط لازروری بحسب ذات .

ه - عرفی لامشروط لادائم بحسب ذات، و این دو قسم را بر قیاس گذشته عرفی لامشروط خاص و اخص خوانیم. و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم باشد، و قسم چهارم مشتمل بر سیوم و پنجم. و وصف ذات را در قسم پنجم لادائم بود و در دیگر اقسام مطلق عام. و از این اقسام پانجده گانه هفت را اعتبار شاید: دوازعفریات، و سه از مشروطات، و دواز این صنف آخر، چه در این هفت قسم جهات مختلف است بدوام و لادوام یا ضرورت و لازرورت، و آنچه مهم تراست مشروط و عرفی خاص و اخص است. و عرفی عام جمله این پانزده قسم را شامل بود. و مشروط عام پنج قسم مشروط را شامل بود. این است جهات وصفی بسیطه و مرکبه. و اگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب وقت، وقتی بحسب اعتبار و وصف چنان بود که گویند: هر چه متحرك شود البته بر مسافتی^۱ مار بود بر منتصف آن مسافت بضرورت در وقتی خاص از اوقات متحركی^۲. و هر مریضی حاد المرض را بحرانی^۳ بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض. چه این حکمها ضروری بود در وقتی معین از اوقات وصف. و منتشر بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند: همه مسلولان سعال کنند، چه این حکم ضروری بود در بعضی اوقات وصف نامعین. و این جمله در مطلق وصفی داخل باشد، همچنانك وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی.

(۱) پانزده گانه (۲) اصل: اسوار بر مساوی؟ (۳) اصل: متحرك

(۴) اصل و بعضی نسخ: انحرافی

فصل هفتم

در بیان خصوص و عموم قضایاء مطلقه و موجهه

خصوص و عموم
قضایا، مطلقه
و موجهه

هر محمول که بر موضوعی حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل مافی الباب آن بود که آن حمل محال نبود، و هر چه محال نبود ممکن عام بود. پس اعم جهات امکان عام بود. و امکان عام از اطلاق عام عام تر بود، چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعلی^۱ بود. و دائم لا ضروری مخالف، از او خارج بود، و در امکان عام داخل. و امکان و اطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند، بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشند^۲. و امکان خاص از اطلاق خاص هم بدائم لا ضروری مخالف عام تر بود، چنانکه در هر دو عام گفتیم. و اطلاق و امکان خاص مختلف العموم باشند. اطلاق بآن وجه عام تر بود که شامل ضروری بود، و امکان بآن وجه که شامل دائم لا ضروری مخالف بود. و مطلق لا ضروری^۳ از مطلق لا دائم عام تر بود بدائم لا ضروری موافق، چه دایم از ضروری بهمین قدر عام تر است. و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود. و وقتی و منتشر و عرفی اخص و مشروط اخص در مطلق لا دائم داخل بود. و همه جهات وصفی در عرفی عام، و عرفی اخص در خاص. و همچنین در مشروطات. و مشروط خاص در عرفی خاص داخل بود. و امامیان او و میان عرفی اخص اختلاف عموم بود، چه مشروط خاص دایم لا ضروری را نیز شامل بود بخلاف عرفی. و عرفی عرفی لا مشروط را شامل بود، بخلاف مشروط. و مشروط اخص در عرفی اخص داخل بود. و دائم در عرفی عام داخل بود. و ضروری در مشروط عام. و میان مشروط عام و دائم در عموم اختلاف بود، چه بعضی لا مشروط دائم بود و بعضی لا دائم مشروط. و اما در قضایاء غیر فعلی ممکن استقبالی^۴ در اخص داخل بود، چه ممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ: فعل (۲) اصل: باشد (۳) در بیشتر نسخ بجای و مطلق لا ضروری «و امکان مطلق لا ضروری» است و در نسخه های اصلاح شده کلمه امکان محو و خط زده شده است و چون کلمه امکان زائد می نمود از متن حذف شد. (۴) اصل: استقبال

استقبالی^۱ ممکن اخص بود ولیکن بقید استقبال.

و بعضی متأخران گفته اند: ممکن خاص بود باعتبار استقبال، و آن تساهل است، چه وقتی و عرفی خاص و مشروط اخص و امثال آن باعتبار استقبال در ممکن خاص بهمین اعتبار داخل بود. و در تحت^۲ ممکن استقبالی نیاید، چه طرف حکم در آن جهات متعین باشد، از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود. و ممکن اخص در ممکن خاص داخل بود، و ممکن خاص در ممکن عام.

و بیاید دانست که مباینات اقسام مطلق اخص، بل مباینات مطلق اخص و ممکن اخص مبایناتی اعتباری است، نه مبایناتی ذاتی فی نفس الامر، چه ممکن بود که يك محمول يك موضوع را باعتباری مثلاً وقتی بود، و باعتباری دیگر مشروط به محمول، و باعتباری دیگر ممکن اخص. چنانکه خسوف قمر را، که باعتبار وجود در وقت مقاطرت زمین و آفتاب وقتی بود، و باعتبار وجود تنهائی بی ملاحظت وقت مشروط به محمول، و باعتبار ماهیت بی ملاحظت وجود ممکن اخص. و مباینات ضروری و ممکن بادائم و ولادائم نه چنین بود، چه يك محمول يك موضوع را بهر دو جهت حاصل نتواند بود. و ما جهات را در سه لوح وضع کردیم: یکی ذاتی بسیط، و دیگری وصفی بسیط، و سیوم مرکب، تا عموم و خصوص و اشتغال و مباینات بعضی با بعضی در نظر آید و ضبطش آسان بود. و لوحها این است.

روح فضیای موجهه بحسب اعتبارات بها

		واجب	ممکن حقیقی	ممتنع
		ممکن عام ایجابی		
		ضروری ایجابی	ممکن خاص در هر دو جانب	ضروری سلبی
				ممکن عام سلبی
		مطلق عام ایجابی		
		دائم ایجابی	مطلق اخص در هر دو جانب	دائم سلبی
				مطلق عام سلبی
		ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دائم سلبی
		دائم ایجابی	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی
ضروری ایجابی	ضروری لازم ایجابی	آنچه در وی ضروری بی دوام بود ایجابی	ممکن اخص در هر دو جانب	آنچه در وی ضروری بی دوام بود سلبی
		و بی اعتبار با اعتبار وقت و وقت		
		مشروط به حصول ایجابی		
		ممکن اخص مقید بعدم اعتبار وقت		
		با اعتبار وقتی دیگر ماضی یا حال		
		با اعتبار استقبال و آن ممکن استقبالی بود		
		مشروط به حصول سلبی		
		منتشر سلبی		
		وقتی سلبی		
		وصفی یعنی عرفی اخص ایجابی		
		و بی ادائم صرف خواهند		
		و بی ضروری مطلق خواهند		

لوحة قضایاء موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

ضروری وصفی سلبی	دائم لا ضروری وصفی سلبی	لا دائم وصفی در هر دو جانب	دائم لا ضروری وصفی ایجابی	ضروری وصفی ایجابی
مطلق عام وصفی سلبی				عرفی عام ایجابی
عرفی عام سلبی	مطلق اخص وصفی در هر دو جانب			
	مطلق عام وصفی ایجابی ^۱			
ممکن عام وصفی سلبی				مشروط عام ایجابی
مطلق عام وصفی سلبی				
مشروط عام سلبی	ممکن خاص ^۲ وصفی در هر دو جانب			
	ممکن عام وصفی ایجابی			
	مطلق ^۳ عام وصفی ایجابی			
عرفی عام سلبی	مطلق خاص وصفی ایجابی		مشروط عام ایجابی	
مشروط عام سلبی	مطلق خاص وصفی سلبی		عرفی عام ایجابی	

۱. کلیت سلبی

۲. کلیت
۳. کلیت
۴. کلیت
۵. کلیت

حاجت سلب

۱. ۲. ۳. ۴. ۵.

(۱) در اصل: بجای «ایجابی» سلبی است (۲) مطلق عام (۳) به معنی از نسخه ها: بجای «مطلق» ممکن است.

جمله این قضایاء مطلقه و موجهه که در این فصول گفته آمد سه صنف

اقسام قضایاء
مطلقه و موجهه

است: یکی باعتبار ذات تنها، و دوم باعتبار وصف تنها، و سیوم باعتبار هر دو. و آنچه باعتبار ذات تنهاست چهارده قضیه باشد: مطلق عام، و مطلق خاص و مطلق اخص^۱، و مطلق عرفی، و ضروری، و دائم^۲، و دائم لازم^۳، و وقتی، و منتشر، و مشروط بمحمول، و ممکن عام، و ممکن خاص و ممکن اخص، و ممکن استقبالی. اما از این چهارده یکی و آن مطلق عرفیست، چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است، اعتبار آن بحسب وصف لایق تر. پس قضایا که بحسب اعتبار ذات تنها بود سیزده باشد، و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف. و مستعمل از آن جمله عرفی عام و مشروط^۳ باشد و باقی را لقبهء خاص نبود. و مرکب از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود. اما آنچه باعتبار ضرورت و وصف یاد و امش باشد پانزده قسم مذکور است، که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط، چنانکه گفته آمد. و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروط خاص یا اخص بود، و جمله این جهات با مطلق عرفی چهل و دو باشد. و از ذاتیات و وصفیات تنها نیز بعضی را اعتبار بسیط بود، مانند ضروری یا دائم. و بعضی را مرکب بود، مانند دائم لازم و ضروری. و قضایاء فعلی جمله را شامل بود الا ممکنات را، چه بحسب ذات و چه بحسب وصف. و قضایائی که دروی دوامی معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد: ضروری و دائم و لازم و ضروری. و بحسب وصف هم سه باشد. و تمامی پانزده قسم مذکور از مرکبات و مطلق عرفی نیز از این قبیل بود. و باقی موجهات مشتمل بر لادوام بود.

و بعد از تمهید این قواعد گوئیم، هر گاه که گوئیم: که کل ج و ج

(۱) در اصل و همه نسخ چنین است جز نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار که در اینجا افزوده: و مطلق ضروری (۲) در بیشتر از نسخ «ضروری دائم» و ظاهر است که قید دائم از برای ضروری زائد می باشد مخصوصاً آنکه اگر این صورت درست باشد عده قضایا سیزده میشود نه چهارده. (۳) مشروط عام

را ذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود، اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام گیریم، استعمال بروجه متداول کرده باشیم. و اگر بامکان عام گیریم استعمال بر آن وجه کرده باشیم که بعضی منطقیان گفته اند. چنانکه در پیشتر بیان کرده ایم. و اگر مشروط بوجود وصف گیریم موضوع قضایا وصفی باشد. و حال عموم و خصوص این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد. بعد از آن چون محمولی بر این موضوع حمل کنیم جهت قضیه منبئی بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع بر اطلاق، یا باعتبار وصفش بآن وصف که محمول است اگر قضیه ایجابی بود، یا کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود. و حکم تقدیم جهت بر ادات سلب و تأخیرش از او، چنانکه در رابطه گفته آمد، مختلف بود، چه تقدیم جهت بر سلب اقتضاء آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است. و تقدیم سلب بر جهت اقتضاء آن کنند که جهت قضیه جهتی دیگر باشد که بآن جهت بهم صادق نتواند بود. و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضاء ثبوت جهت کند در قضیه، و تأخیرش از او اقتضاء آن کند که جهت جزو محمول شده باشد. و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا ضروری یا آنچه مقتضاء اعتبارات دیگر باشد. این است سخن در جهات بحسب این موضع. و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود. و قدهاء منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شش لوح وضع کرده اند بدین صورت.

طبقه واجب	مقابل این طبقه	طبقه ممتنع	مقابل این طبقه	طبقه ممکن حقیقی	مقابل این طبقه
واجب ان یکون	لیس بواجب ان یکون	ممتنع ان یکون	لیس بممتنع ان یکون	ممکن ان یکون	لیس بممکن ان یکون
لیس بممکن ان لا یکون	ممکن ان لا یکون	واجب ان لا یکون	لیس بواجب ان لا یکون	و ممکن ان لا یکون	ولیس بممکن ان لا یکون
ممتنع ان لا یکون	لیس بممتنع ان لا یکون	لیس بممکن ان یکون	ممکن ان یکون		

و ممکن در این طبقات بمعنی ممکن غام بود. و هرچه در یک طبقه افتاده باشد متلازم باشند و باطبقه مقابل خود اقسام احتمالات کنند با سرها. و مقابل هر طبقه عام تر بود از دو طبقه دیگر. و همیشه عام لازم خاص بود اما منعکس نشود. و ایراد این مسائل و امثال آن باضبط قواعد گذشته آسان بود، و از تفصیل مستغنی والله تعالی اعلم.

فصل هشتم در تناقض موجهات

در فن اول از این مقالت معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم. و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر زمان رفته است. اکنون میگوئیم: در قضایاء کلی و خصوصاً غیر ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود، چه ممکن بود که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود. و باین سبب دو کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند، چنانکه گوئی: همه مردمان متنفس اند. و هیچ مردم متنفس نیست. و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود، و اوقات حصول حکم، بل تعیین حصولش بآن اعتبار متعین نبود. پس همچنانکه در شخصیات چون حکم مقید بود بزمانی معین، در نقیض سلب وجود حکم میکنند در آن زمان. در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد، تا تناقض حاصل آید. و بر این قاعده نقیض بالضرورة لیس بالضرورة بود. و نقیض بالامکان لیس بالامکان. و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق. و بر این قیاس، چه هر جهتی با رفع خود بهم اقسام همه احتمالات کنند. و این قدر در تناقض موجهات کافی بود. الا آنکه باید معلوم^۳ بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد. و آن آنجا بود که در جهت^۴ اقسام همه احتمالات کرده باشند بی تداخلی، مانند ضروری و

تناقض موجهات

(۱) اصل: میکنند (۲) اصل: بجائی (۳) در بیشتر نسخ «که» معلوم و کلمه «که» الحاقی است که بعداً افزوده شده (۴) اصل: دو جهت

ممکن عام، چون مختلف باشند در کیفیت. و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر که بازاء آن جهات اسمی خاص ننهاده^۱ باشند. و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هر جهتی کدام جهت بماند، تا بر حال تناقض موجبات واقف باشد.^۲ و چنانکه گفته ایم یکی از شرائط هشتگانه، اعتبار شرط است در دو طرف نقیض. و شرط وصف موضوع شرطی است^۳، پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در نقیض او همان شرط رعایت کنند، تا بالذات متناقض باشند. و چون این مقدمات معلوم شد از تأمل اصول گذشته حال تناقض هر قضیه^۴ موجهه بتفصیل معلوم شود بی آنکه بمزید بیانی احتیاج افتد. و ما بر طریق مثال احکام آنچه مهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم. و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوئیم: ظن بعضی قدماء چنان رفته است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند. و خواجه رئیس ابوعلی سینا بر ایشان رد کرده است و بعد از آن گفته: که اگر مطلق عرفی باشد و مختلف بود بسلب و ایجاب متناقض بود. و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر نتوانند بود، چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بود نه اطلاق بارتفاع، چنانکه گفته ایم. و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلق عام بآن سبب که اگر لاحق^۵ مطلق اخص باشد: یعنی وجودی لادائم، هر دو مطلق عام مختلف بایجاب و سلب در آن صورت بر صدق مجتمع باشد، نقیض یکدیگر نباشند. و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است، چه متلازمند. و اما دو مطلق عرفی بآن سبب که در مطلق اخص بحسب وصفی: یعنی وجودی لادائم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند هم متناقض نباشند. پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق بگیرند^۶

(۱) اصل و بعضی نسخ: اسمی خاص ننهاده (۲) اصل: باشند (۳) شرط است (۴) در اصل و بیشتر نسخه‌ها «حق» بوده و بعد آنرا به «لاحق» بدل و اصلاح کرده‌اند (۵) اصل: نگرند

و مختلف باشند بسلب و ایجاب متناقض باشند، بآن سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است، و در سلب اطلاق عرفی، گوئیم: این ظن هم خطا باشد، چه این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لادائم که در جانب مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند. پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچوجه از وجوه متناقض نیستند. و از آنچه گفته ایم معلوم شده است: که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری و لازوری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در کیفیت، مانند ممکن عام و ضروری مطلق. و همچنین مطلق عرفی که دائم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود. و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی از دائم عام تر است مطلق عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاص تر بود. و بانقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف، چه تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست. و بانقیض مطلق اخص، حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف. و اگرچه این حکم در تعلق بدوام متردد نیست، اما در تعلق با ایجاب و سلب متردد است. و همچنین با نقیض ممکن خاص، حکم متردد بود میان ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع و بانقیض دائم لازوری حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق. و بانقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در آنوقت بامکان عام. و بانقیض منتشر حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در همه اوقات بامکان عام. و در این موضع قومی از متأخران گفته اند: نقیض وقتی رفع حکم بود در وقت معین، و نقیض منتشر رفعش در همه اوقات. و این سخن مستدرک است، چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهست، و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت، پس این حکم در همه جهات متساوی است و خاص نیست باین

(۱) اصل و بعضی از نسخ: متردد است (۲) کلمه «حکم» از اصل و بیشتر نسخ افتاده. (۳) کلمه «از» در بیشتر از نسخ نیست

دو جهت . و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل بود ، چه بر هر دو تقدیر دوام حکم در جهت موافق و بر چند^۱ تقدیر دیگر کاذب باشد . و سبب آنست که وقتی نه آنست که مشتمل است بر وجود حکم در زمانی معین و بس ، بل مشتمل است بر ضرورت وجود حکمی خاص در زمانی معین ، وانتفاء آن وجود در دیگر ازمنه . پس رفع ضرورت بامکان عام بود ، و رفع انتفاء وجود در دیگر ازمنه بدوام وجود حکم . و همچنین در منشور . و با نقیض مشروط بمحمول حکم متردد بود میان حصولش بسلب^۲ ضرورتی از ضرورات پنجگانه باقی و لاحصولش بر سیل دوام ، چه این جهت مطلق^۳ است کسه همه ضرورات از او مسلوبست ، پس نقیضش یا وضع ضرورت بود یا رفع اطلاق . و با نقیض ممکن انحص حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورات ششگانه ، و متردد بود میان ایجاب و سلب . و با نقیض ممکن استقبالی همان حکم متعلق بود بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود . و با زیادت اعتبار استقبال که شرطست در یک جانب ، پس باید که همان شرط حاصل بود در دیگر جانب . و اما جهات وصفی را نقیض هم چنین بود که گفتیم ، اما باعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام ، مطابق عام بود مخالف بشرط وصف . و نقیض مشروط عام ، ممکن عام مخالف بشرط وصف . و بر این قیاس . و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات وصف در نقیض جهاتی بیاید گرفت که بعد از رفع هر دو حکم بماند ، پس با نقیض عرفی خاص حکم : یا ضروری ذاتی موافق بود ، یا مطابق عام وصفی مخالف . و با نقیض عرفی انحص : یا دائم ذاتی موافق یا مطابق عام وصفی مخالف . و با نقیض مشروط خاص : یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف . و با نقیض مشروط انحص : یا دائم ذاتی موافق یا ممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ : و هر چند (۲) اصل و بعضی از نسخ : بسبب

(۳) مطابق . (۴) حکم بود متعلق و ظاهراً کلمه «بود» زائد است

عام وصفی مخالف . و با تنقیض عرفی لامشروط عام : یا مشروط عام موافق
یا مطلق عام وصفی مخالف . و با تنقیض عرفی لامشروط لادایم : یادایم ذاتی
موافق یا مشروط اخص موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و براین قیاس
در باقی جهات .

فصل نهم

در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در مو جهات

عکس بروجهی مجمل پیش از این بیان کرده آمده است. اکنون
میگوئیم : در عرف اهل این صناعت عکس آن بود که محمول قضیه موضوع
کنند ، و موضوعش محمول ، یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع
محمول ، بشرط آنکه کیفیت و صدق بر حال خود بماند ، و بقاء کمیت و
جهت بر حال خود شرط نباشد . و اگر خواهیم که این تعریف قضایاء
شرطی را نیز شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوئیم ، و بجای
محمول محکم به . و عکس دو گونه بود : یکی آنکه عین موضوع و
محمول منعکس کنند، و آنرا عکس هستوی خوانند . و دیگر آنکه مقابل
هر دو منعکس کنند ، و آنرا عکس تنقیض خوانند . و در حملیات بمقابل،
مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مفرد خواهند، نه مقابل تضاد یا
نوعی دیگر . و در شرطیات بمقابل تنقیض خواهند .

تعریف عکس

عکس مستوی

عکس تنقیض

و قدما عکس در کتاب قیاس آورده اند ، چه عکس مستوی از
مقدمات بیان بعضی قیاسات است، چنانکه بعد از این معلوم شود . و متأخران
بسبب آنکه این بحث تعلق بقضایاء مفرد دارد ، با این باب مناسب تر
شمرده اند . و ابتدا بعکس مستوی کنند . و از محصورات در عکس مستوی
ابتدا بسالبه کلی که بقاء کمیت بر حال خود در کلیات جز در سالبه صورت
نبندد ، و انعکاس سالبه کلی نیز واضح تر باشد . پس گوئیم : سالبه کلی
در بعضی مو جهات منعکس شود و عکسش هم سالبه کلی بود . و در بعضی

منعکس نشود: یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود، و اگرچه در بعضی مواد صادق باشد. و ضابط آنست: ^۱ که در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف، آن قضیه منعکس شود. و هرچه سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود. و این دو دعویست بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی مثلاً ب از ج چنان اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود: یعنی در هیچ حال از احوال هر دو بهم مقول نباشند بر ذاتی، چه اگر در يك حال چیزی را هم ب و هم ج گویند چیزی که آنرا ب گویند در آن حال ج گفته باشند، و چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشند، و این مناقض دوام سلب ب از ج بود. پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود، هرگز آن موضوع بر محمول مقول نتواند بود هم بحسب و هر دو بحسب ذات ذات متباین باشند، و از یکدیگر مسلوب. مانند ضاحك و صهال یا زنگی و ابيض. و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هر دو یکی باشد، اما اجتماع آن دو وصف کاذب بود، مانند متحرك و ساكن، پس سلب یکی از دیگر مشروط بود بوصف.

و بیان دعوی دوم آنست که لادوام سلب اقتضاء انعکاس سلب نکند، چه بر آن تقدیر که ب خاصه مفارق بود ج را مانند کاتب انسان را یا متحرك جسم را، سلبش از او بر سیل لادوام جایز نبود، و سلب موضوع از آن خاصه محال بود، و چون این دو اصل مهم شد منعکسات موجه از آنچه قابل عکس نبود در سوابق کل متمیز شود. ^۲ پس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس باشند و باقی غیر منعکس: و از مطلقات مطلق عرفی بیش منعکس نبود، و آنرا مطلق منعکس خوانند. و اما تعیین جهت عکس ^۳ را ضابطی دیگر است. و آن آنست که اگر

مطلق منعکس

(۱) اصل: انساب (۲) اصل و بعضی نسخ: شد (۳) اصل: عکسی

اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف تنها، کمیت و جهت بر حال خود بماند. اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود، مثلاً دایم لاضروری بود یا اعتبار ذات و وصف بهم باشد، یکی از این دو یعنی کمیت و جهت بر حال خود بماند، بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عام تر شود، و اگر جهت محفوظ بسود کمیت خاص تر شود. بیان آنک در صنف بسیط، کمیت و جهت عکس مانند اصل باشد، آنست که اگر سلب ب از ج ضروری بود، سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود^۱، چه اگر ممکن باشد از امکان ایجاب ج بر ب امکان اجتماع هر دو که مناقض حکم اصل باشد لازم آید. و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود، چه اگر مطلق باشد اجتماع حاصل بود. و فخرالدین رازی^۲ گفته است: سلب کاتب از انسان مثلاً چون در یک حال از یک شخص ممکن است، پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود. و بر آن تقدیر سالبه دائمه صرف صادق بود، و عکسش کاذب بود. پس منعکس نشود. و موضع غلط عدم فرق است میان محال و کاذب. و در این صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانکه گفته است، اما کاذبست^۳. از جهت آنکه اگر صادق بودی خاصه را وجودی نبود، چه وجودش در غیر موضوع محال است، و در موضوع بحسب فرض حاصل نیست، پس خاصه خود در اصل نبود. و بر تقدیر عدمش سلب موضوع از او هم صادق بودی^۴.

(۱) جمله «سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود» در اصل مکرر است و از بعضی نسخ کلمه «جز» افتاده و عبارت چنین است «نشاید که ضروری بود» (۱) فخرالدین رازی معتمدین عمر بن الحسین مکتبی بابو الفضل و معروف بامام فخر رازی و این خطیب ری از افاضل زمان خود بوده و در بیشتر علوم خاصه فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت و تفسیر تبحری داشته است مصنفات او بسیار و از جمله آنها تفسیر کبیر و شرح اشارات شیخ و مباحث مشرقیه در حکمت است وی در نزد ملوک خوارزمشاهیه محترم و در خراسان بغایت عظیم الشان بوده و ولدش در ۵۴۳ و وفاتش در ذیحجه ۶۰۶ و مدفنش هرات است (اخبار العلماء باخبار الحکما قطبی).

و شرط صحت عکس صدق اصل است، چه صدق اصل اقتضاء صدق عکس کند، ولیکن در این صورت اصل صادق نیست، پس فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکند. و چون این معنی مقرر شد: معلوم شد که ضروری و دائم و عرفی و مشروط عام منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت بر حال خود. و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود، اگر هر دو راجع با ذات بود، چنانکه در دایم لازوری، آن قضیه در تحت ممکن ایجابی داخل باشد. و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی، چنانکه در مشروط و عرفی خاص یا اخص، آن قضیه هم در تحت ممکن یا مطلق ایجابی داخل باشد، و ایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند. پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود، و بر دیگر بعض که بحکم عکس با ایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد: یعنی سلبش ضروری بود: مثلاً چون گوئیم: هیچ زنگی ایض نیست دایماً بی ضرورت، معلوم شود: که زنگی بامکان ایض می تواند بود. پس سلب زنگی از آن ایض که زنگی تواند بود و اگر چه موجود نبود دایم لازوری بود. و سلب دیگر ایضها مانند برف و عاج از او ضروری باشد، و آن ایض بعضی از ایض مطلق باشد. پس اگر حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت، ولیکن معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است. و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی صحیح بود. و همچنین چون گوئیم: هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت یا دوام مادام که کاتبست لادایماً، لازم آید که کاتب ساکن بود باطلاق اخص بحسب ذات کاتب، چه این جهت اقتضاء آن کند که کتابت و سکون دو وصف باشند و فارق یکذات که اجتماع هر دو محال یا کاذب بود، و ذات بهریکی در وقتی موصوف باشد. و چون چنین بود محتمل بود که ساکن عام تر از کاتب بود، و آن ساکن که غیر کاتب بود، مانند کوه که همیشه ساکن باشد. پس حکم اگر بسلب کلی کنیم جهت مشروط یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد.

و در این مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است ، چنانك در دایم گفته ایم . و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود . و حاصل آنست که اگر کمیت بر حال خود بماند جهت عام تر شود ، و اگر جهت بر حال خود بماند کمیت خاص تر شود ، و این اختلاف در وی از جهت ترکیب^۱ اعتبار است ، چه بیک اعتبار در قوت موجب است که عکسش جزوی بود . چنانك بعد از این بیان کنیم . و بدیگر اعتبار سلب کلی صادق است ، و بر این قیاس عکس عرفی لامشروط نیز عرفی کلی مطلق بود ، میختمل مشروط و لامشروط . یا مانند اصل و جزوی و این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس گذشته . و در دیگر جهات مرکب هم بر این قانون .

و بیاید دانست که دایم کلی با سه اعتبار ذاتی صادق بود : ۱- آنك حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم بود . ب- حکم بر بعضی اشخاص دائم بود و بر باقی ضروری . ج- آنك بر همه ضروری بوده . و عکس سالبه دائمه با دو قسم اول صادق بود و با قسم سیوم کاذب .

و همچنین عرفی عام کلی با هفت اعتبار وصفی^۲ صادق بود : ۱- آنك حکم بر همه اشخاص بحسب وصف ضروری باشد . ب- آنك حکم بر همه دایم محتمل باشد . ج- آنك بر همه دایم صرف باشد . ۵- آنك بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل باشد . ۵- آنك بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد . ۶- آنك بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد . ۷- آنك بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد . و اعتبار ذات در این موضع پنج است چنانك گفته ایم : ۱- ضروری ب- دائم محتمل . ج- دائم صرف . ۵- لا ضروری . ۵- لا دائم . و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر کنند سی و یک قسم شود : پنج مفرد ،

(۱) اصل : ترکیب (۲) با صفت اعتبار وصفی - با هفت اعتبار کلی وصفی

و ده ثنائی، و ده ثلاثی، و پنج رباعی، و يك^۱ خماسی، چنانك در باب معدولیه گفته ایم. پس عرفی عام بحسب ذات با این سی و يك اعتبار صادق باشد. و چون اعتبار ذات و وصف باهم ترکیب کنیم، جملهگی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با آن اعتبار صادق باشد^۲ دویست و هفده اعتبار بود، که از ضرب هفت در سی و يك حاصل آید. و از این جمله آنچه لازم برای بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود، که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید. و آنچه لادائم در وی افتد هم چنین^۳ (و از باقی آنچه محتمل لازم بود نود و هشت اعتبار بود که از ضروری کلی که از دایم کلی با صد و هشت اعتبار صادق بود، و با چهل و نه اعتبار کاذب)^۴ پس چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عامی کلی بود، که از جمله اعتبارات مذکور با صد و دوازده اعتبار صادق بود و با باقی^۵ کاذب. و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکسش عرفی عامی کلی باشد همچنان^۶. الا آنك اعتبارات خاص بحسب لازم بود، و اعتبارات اخص بحسب لادائم. و دیگر جهات مرکب هم بر این قیاس اعتبار باید کرد، و اگر چه هیچکدام

(۱) اصل و بیشتر نسخها بجای يك «پنج» است و بعضی نسخ هم که تصحیح شده پنج را تراشیده و به «يك» تبدیل کرده اند و مسلماً پنج غلط است چه اگر درست باشد اقسام سی و پنج میشود نه سی و يك. (۲) اصل و بعضی از نسخ: با آن اعتبار ذات صادق باشد. (۳) هم چند. (۴) عبارت نسخه ها در این موضع مختلف است چند نسخه که از جمله نسخه اصل است آنچه را که در میان پرانتز قرار داده شده فاقد است بعضی نسخه ها هم که این عبارت در آن هست خط خورده و روی آن زائد نوشته شده و در بعضی نسخ هم که با نسخه دیگر مقابله و تصحیح شده آنچه میان پرانتز است در حاشیه افزوده شده است و در بعضی هم این قسمت با اختلافی بدین صورت آورده شده «همچنین و از باقی آنچه محتمل لازم بود بود نود و شش احتمال بود که از ضروری کلی خالی بود و آنچه محتمل لادائم بود پنجاه و شش اعتبار بود که از دایم کلی خالی باشد» (۵) خواهیم (۶) با دویست و هفده (۷) هفت (۸) اصل و بعضی نسخ: همچنانك

عکس موجبه
کلی

در عدد باین غایت نرسد. این است سخن در عکس سالبه کلی.

و اما در موجبه کلی همه موجبات منعکس بود، و کمیت بر حال خود بماند، بلك همه عكسها جزوی بود. وجهت در مطلق عام و ممكن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند. و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود بماند، بلك یکی از این دو قضیه بود. و ضابطه^۱ آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود، و غیر فعلی را ممكن عام. و آنچه بشرط وصف باشد عكسش مطلق عامی یا ممكن عامی بشرط وصف بود. و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس هم مرکب بود. پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت لاضروری و لادائم باشد، چنانکه گفته آمده است، جهة عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت با ذاتش باشد، چه وصف موضوع در عکس محمول گردد. مثالش در عرفی اخص که جهت وصف موضوع بنسبت با ذات لادوام باشد، اگر چه جهت قضیه باعتبار وصف دوام است، پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلا دوام بود. و در دیگر مرکبات بر این قیاس. و اما اگر ترکیب مقتضی یکی از این دو جهت نبود، جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین. این است احکام عکس موجبه کلی، و این چند حکم است. اما بیان اصل انعکاس، صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنکه مقول باشد بر يك^۲ ذات، و این مقتضاء مفهوم ایجاب است. و اما علت آنکه عکس جزوی بود، جواز آنست که محمول عام تر از موضوع بود، چنانکه گفته ایم. پس مقارنت موضوع با بعضی^۳ محمول مقطوع به بود، و مساوات مشکوک فیه. و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی اعتبار ماده یقینی بود. و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممكن عام آنست که اگر گوئیم: همه ج ب است باطلاق، لامحالة چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشیم، و در آنوقت

آن چیز هم ب و هم ج گفته باشیم، پس چیزی از جمله آنچه آنرا ب گویند ج گفته باشیم، پس بعض ب ج بود باطلاق. و اگر گوئیم: همه ج ب است بامکان، بعضی ب هم ج بود بامکان، چه بر تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس لازم است. و هر چه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن باشد. و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض هریک حق بود، و آن سالبه دائمه^۱ یا ضروری کلی بود، و هر دو منعکس شوند هم چون اصل. و عکس ایشان ضد اصل بود، پس اصل کاذب بوده باشد، چه ضدان بر صدق جمع نیایند^۲ و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلاف بود، و از فرض کذب عکس لازم آید،^۳ پس عکس صادق بود. این است بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب رأی جمهور اصل صناعه. ولیکن در عکس ممکن نظری واجبست، چه هر ممکن که با سالبه دائم لا ضروری کلی صادق بود، واجب نبود که منعکس شود. مثلاً چون گوئیم: ج بامکان ب است، و صادق بود که هیچ ج دائماً ب نباشد، پس در عکس شاید که هر چه ب بود بالفعل مابین آن چیز بود که ب بود بامکان، و بفعل نیاید در هیچ وقت، پس مابین ج بود بذات. و حکم بامکان ج بر او ممکن نباشد مگر که حکم بر آن چیز کنیم که ممکن بود که ب بود بروجهی که فعلی و غیر فعلی را شامل بود. چنانکه رأی قومی است. و این خلاف متعارف باشد، چنانکه گفته ایم. و مع ذلك لازم آید که عکس ممکن مطلق بود، چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب بود ج است، و در این صورت امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت، و قضیه مطلق شده، و سخن در عکس قضیه ایست که جهتش امکان بود. اگر گویند در عکس^۴ این سالبه سالبه دائمه^۵ صرف جزوی، چنانکه گفته آمد، حق بود. و آن در تحت ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد، پس این عکس حق باشد. گوئیم: هر چند بحکم تلازم جهات چنین

(۱) اصل: دیگر (۲) اصل و بعضی نسخ: نباشد (۳) اصل: آمد (۴) اصل:

چه هر چه (۵) اصل و بعضی نسخ: عکسش (۶) دائم (۷) عکس مستوی

بود، اما چون آن ب که بامکان ج است موجود نباشد، حکم بایجاب
بر او صادق نبود، پس لازم نیاید که این عکس حق بود. و اما هر ممکن
که با سالبه دائم صادق نبوده باشد، ممکن اخص منعکس شود. بیان
مذکور. و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب کلی نبود، چه سالب کلی
دایم منعکس نشود،^۱ و عکسش مقتضی آن بود که باصل نیز دوام سلب
کلی صادق بوده باشد، و این خلف باشد. و هر چند حقیقت حال این است
اما در این موضع حکم کردیم بانعکاس ممکنات، چنانکه جمهور منطقیان
گفته اند. و بعد از این استقصاء این بحث و آنچه مقتضی آنست ایراد کرده
شود، انشاء الله تعالی.

و اما بیان آنکه دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه بود: یعنی مطلق
و ممکن عام آنست که کلیاتی که بطبع محمول باشند^۲ موضوعات خود را:
یا ذاتی بود یا عرضی. و عرضیات: یا خواص بود یا اعراض عام، چنانکه
در ایساغوجی گفته ایم. و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود، و عکسش
یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود، چنانکه گوئیم: انسان
ناطق است بضرورت. و ناطق انسانست همچنان. و حمل خواص بر موضوعات
باشد که ضروری بود یا دائم، مانند: ذو زوایا، ثلاثه مثلث را. و باشد
که ضروری و دائم نبود، بل بامکان بود یا اطلاق، مانند کاتب یا ضاحک
انسان را. اما عکسش همیشه ضروری بود، چه خاصه را جز در موضوع
وجود نتواند بود. پس ذو زوایا ثلاثه بضرورت مثلث^۳ بود، و کاتب و
ضاحک بضرورت انسان بود. و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری
بود مانند: زوجیت اثنین را. و باشد که دائم باشد مانند: سواد زنگی را.
و باشد که نه ضروری بود و نه دایم مانند: ماشی انسان را. و عکس
هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل لاضرورت. پس قضیه ضروری
را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود. و قضیه غیر ضروری را هم چنین
عکسش^۴ هر دو صنف تواند بود. و چون چنین بود صورت قضیه بی اعتبار

(۱) شود (۲) اصل: باشد (۳) اصل: سلب (۴) اصل: عکسی

ماده اقتضاء انعکاس کند بجهتی که شامل هر دو باشد. و تعیین هریکی از این دو حال غیر مقطوع به باشد. و اما بیان آنک جهت فعلیات مطلق بود، و جهت آنچه بقوت بود ممکن آنست که ایجاب فعلی اقتضاء وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هر دو بالفعل کنند، چنانکه گفته ایم. پس از این سه وجود عکس لازم آید بر اطلاق، و ایجاب بالقوة وجود موضوع، و امکان وجود محمول، و امکان مقارنت اقتضا کند. و در عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه ایجابی بود. اما حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود، چه وجودش بالفعل معلوم نیست، پس عکس هم ممکن بود. و آنچه فخرالدین رازی گفته است: عکس قضایاء فعلی هم ممکن عام بود، و تمسک کرده بآنکه روا بود که گوئیم: کل کاتب بالضرورة انسان، بامکان آنکه گوئیم: لا شئی من الانسان بکاتب دائما لا بالضرورة، حالش گفته آمده است، و معلوم شده که چون گفته باشیم: کل کاتب انسان، کاتب را موجود فرض کرده باشیم، و الوجود انسان او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال بود، و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست، پس بعض الناس کاتب باطلاق لازم آید. و چون این دعاوی ثابت شد معلوم شد، که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد، و فعلیات را مطلق عام. و اعتبار شرط وصف هم بقرار خود بود. مثلا چون گوئیم: کل، نائم بالضرورة ساکن مادام نائما، عکسش هم باین اسباب که گفته آمد: بعض الساکن نائم مطلقا بود، ولیکن هم بحسب وصف، چه نائمی ذات بعض ساکنان را بی اعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق، اما باعتبار سکون باطلاق بود و محتمل دوام و لادوام بود، چه سکون لازم نوم است و لازم تواند بود که از ملزوم عام تر بود، پس سکون در همه اوقات نوم حاصل بود، اما لازم نبود که نوم در همه اوقات سکون حاصل باشد، بل در بعض اوقات حاصل باشد. و مطلق وصفی از مطلق ذاتی خاص تر بود. و هم چنین ممکن چنانکه گفته ایم. و اما بیان آنکه چون جهت وصف

موضوع بنسبت با ذاتش لا ضروری یا لادائم بود، جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آنست که در امثال این قضایا يك ذات را با دو وصف متغایر که یکی مستلزم دیگر باشد نگرفته باشند^۱ مانند نوم و سکون در قضیه مذکور، پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار وصف، و در عکس چون ذات با سکون موضوع شود نایم محمول شود، و نسبت نوم با ذات در اصل همان بود که نسبت نائم با ذات ساکن در عکس؛ یعنی اگر نوم ذات نائم را لا دایم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات نایم است بهمه حال هم نایم لادائم باشد، و در لا ضروری همچنین. پس عکس عرفی و مشروط عرفی و عرفی لا مشروط چون هر سه اخص باشند مطلق عام وصفی بود، و لادائم ذاتی. و عکس مشروط دائم لا ضروری، و مشروط خاص مطلق عام وصفی بود. و لا ضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام^۲ بهر دو اعتبار. و در موجه کلی این بیان بخلاف توان کرد بر این وجه که چون گوئیم: کل ج ب مادام ج لادائم که عرفی اخص است، نشاید که عکسش بعض ب ج بود دائما، چه لازم آید که بعض چیزها دائما ج بود. و اصلش^۳ چنان اقتضا کرده است که هر چه ج است لادائم ج است، و این خلف بود. پس عکس دائم ذاتی نشاید و در دیگرها بر این قیاس.

و اما حکم موجه جزوی در عکس بعینه همانست که در موجه کلی گفته آمد. و عکس او حافظ کمیت بود در همه احوال، اما حافظ جهت نبود الا در دو قضیه عام که گفته شد.

و اما سالبه جزوی منعکس نشود، چه سلب خاص از بعضی از آن عام که شامل او و غیر او باشد، مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی از آن خاص صحیح نبود و اگر بقاء کیفیت بر حال خود شرط نکنند، سالبه جزوی را در هر جهت که ایجابی لازم باشد، مانند

(۱) باشد (۲) در چند نسخه این عبارت «وصفی بود و لا ضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام» مکرر شده است (۳) واصل

عکس موجه
جزوی

عکس سالبه
جزوی

ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکس، ممکن بود^۱ که کمیت بر حال خود باقی بود. وجهت امکان عام یا اطلاق عام باشد. و دیگر قضایا را نیز یعنی سالبه کلی و دو وجهه را از این نوع عکسها باشد، مگر که قضیه ضروری^۲ بود. اما اصطلاح منطقیمان چنانست که هر چه^۳ حافظ کیفیت نبود، آنرا عکس نشمرند. و باین موجب آن قضایا را و اگر چه لازم اصلی^۴ باشد و صدق باقی بود و در بعضی کمیت وجهت هم بر حال خود بود، عکس آن اصل نشمرند. و این قدر کفایت بود در عکس مستوی.

فصل دهم

در عکس نقیض

عکس نقیض چنانک گفتیم آنست: که مقابل معمول را بتقابل ایجاب و سلب مفرد، چنانک میان الفاظ محصله و معدوله باشد، موضوع کنند. و مقابل موضوع را معمول، بشرط بقاء کیفیت و صدق بر حال خود. و کمیت وجهت شرط نباشد که باقی بود. و وجهه کلی در وجهات دو صنف بود: صنف اول هر قضیه که در او اعتبار دوامی بود یا ضرورتی بحسب ذات یا بشرط و صف، و این قضایا جمله منعکس شود بعکس نقیض. و از آن جمله هر چه در وی اعتبار ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات و یا وصف تنها، در عکس کمیت وجهت هم باقی باشد بر قرار اصل. اما اگر مرکب بود از هر دو اعتبار یکی از این دو لا بعینه باقی بود، و دیگر عام تر یا خاص تر شود. چنانک در عکس مستوی سوال گفته ایم بعینه. مثالش: کل انسان حیوان بالضرورة، عکسش چنین بود که: کل مالس بحیوان لیس بانسان بالضرورة، و لازم این عکس بود سالبه کلیه معدولیه الموضوع بر این صیفت^۵ که: لاشی مما لیس بحیوان هو انسان بالضرورة. و صنف دوم باقی وجهات ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض. اما لزوم عکس نقیض صنف اول را از جهت آنست که چون حکم بر موضوع

(۱) اصل: و اطلاق خاص و اخصی عکسی بود. و در بعضی نسخ «و اطلاق خاص و اخص عکسی ممکن بود» (۲) اصل و بعضی نسخ: جزوی (۳) اصل: هر دو (۴) اصل و بعضی نسخ: اصلی (۵) بر این صفت

کلی بود و دایم محمول مساوی یا عام تر از او بود، پس هشتم اشخاص
 او بود و در همه احوال، پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود، چه
 رفع عام مستلزم رفع خاص بود. و چون رفع عام خاص تر از رفع خاص بود،
 و عام بر خاص مقول باشد، پس مقابل موضوع نیز باشد که عام تر از مقابل
 محمول بود، و بر همه اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه، چنانکه
 در لایسان و لایحیوان گفته آمد. و اماعت حفظ جهت آنست که چون ملاقات
 موضوع و محمول ضروری باشد، مبنایت بیان ایشان محال بود. پس
 ملاقات مقابل هر دو بایجاب هم ضروری بود، چه حال مقابل بعینه حال
 اصل است. و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود، چنانکه گوئیم: همه
 رنگیان اسودند، عکس هم دایم بود و کلی، چه وجود نه اسودی رنگی
 اقتضاء وجود رنگی نه اسود کند، چنانکه در عکس مستوی موجب جزوی
 گفته ایم. و همچنین اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود، در عکس
 هم بحسب وصف بود. مثلاً چون گوئیم: هر کاتبی متحرکست، چون
 ذات کاتب و متحرک مفایر این دو وصف است، و کاتبی مستلزم متحرکی، پس
 رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند، و اگر چه روا بود که ذاتی که موصوف
 بود بر رفع متحرک^۱ در حال متحرکی کاتب باشد. پس باید گفت هر چه نه
 متحرک بود نه کاتب بود مادام که نه متحرک بود. و در جهات مرکب^۲ اگر
 باعتبار دوام بهم اعتبار لا ضرورت کنند، ممکن بود که نه اسود بود. مثلاً
 اگر^۳ رنگی عام تر بود، پس در آن صورت که نه اسود با امکان رنگی بود،
 رنگی بودن اولاً ضروری بود. و در غیر آن صورت مانند برف یا غیر آن
 ممکن باشد که ضروری بود. پس حکم بر جمله نه اسود بنه رنگی بدوام
 مطلق باید کرد، تا محتمل ضرورت باشد، یا بر بعضی بدوام بی ضرورت.
 و همچنین اگر با اعتبار وصف بهم اعتبار ذات کنند، چون ممکن بود که
 لا متحرک^۴ مثلاً از کاتب عام تر بود، پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر

(۱) متحرکی (۲) مرکبه (۳) اصل: اگر از

اوبلاکاتب لادایم بود ، و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات لامتحرك ، چنانکه در کوه هست . پس مطلقاً نتوان گفت که هر چه لامتحرك است لاکاتب است لادائماً ، بل در آن بعضی^۱ که محمول کاتب باشد در اصل لادائم بود ، و در آنچه بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است یا لا دایم . پس با جهت اصلی^۲ باقی بود در عکس ، و کمیت جزوی یا کمیت کلی بود ، مانند اصل . و جهت محتمل ضرورت یادوام : یعنی مشروط عام یا عرفی عام ، اما در بعضی^۱ مانند اصل ، چنانکه گفته آمد . و بر این قیاس در باقی مرکبات . و اما میان آنک باقی موجهات موجهه منعکس نیست ، آنست که چون محمول دایم نبود بدوام موضوع ، حمل بایجاب صادق بود و هم بسلب ، چنانکه حمل ضاحک بر انسان . پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید ، چه نتوان گفت هر چه نه ضاحک است نه انسانست ، بل بعضی از آنچه نه ضاحک است بضرورت انسان باشد . و همچنین در دیگر جهات . و بعضی متأخران گفته اند : چون نه ضاحک مثلاً مقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دائماً نه ضاحکست نه انسان است صادق بود ، و همچنین در باقی موجهات ، پس این قضایا نیز بر این وجه منعکس باشد : یعنی مقابل محمولات مقید بدوام گیرند . و اصل این حیالت از آنجاست که همچنانکه حرف سلب را جزو محمول کنند تا قضیه ایجابی شود ، جهت را جزو محمول توان کرد تا قضیه ضروری شود . مثلاً در این قضیه که انسان ضاحک است مطلقاً ، چون جهت را با ضاحک بهم محمول کنیم ضاحک مقید بمطلق بر انسان بضرورت محمول باشد ، و مقابل این محمول هم بضرورت لا انسان بود . و مقابل محمول آن بود که نقیض جهت را با جهتی خاص تر از نقیض جهت یا ضاحک ترکیب کنند . مثلاً گویند : دایماً ضاحک یا دائماً لا ضاحک . پس گویند هر چه دائماً لا ضاحک بود لا انسان بود بضرورت . و بیانش عاید بود باین انعکاس ضروری . و چون این اصل معلوم شد گوئیم :

این عکس بر این وجه نه عکس نقیض است که مطلوب باشد در این موضع. اما اولاً از جهت آنکه محمول قضیه ضاحک مفرد فرض کرده ایم، و در این صورت مرکبست بادوام. و اگر در اصل محمول مرکب گیریم و گوئیم: انسان ضاحک دایم الضحک است، قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق. پس چون محمول مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود. و ثانیاً از جهت آنکه این عکس خاص نیست بمقابل محمول بتقابل سلبی، چه اگر در مثال مذکور گوئیم: هر چه دایماً ضاحک است لا انسان بود، هم حق بود بعلمتی که در دایماً لا ضاحک لازم می آید. و ثالثاً این قید که گفته اند: قید دوام است همیشه، واجب نبود که قید دوام^۱ بود، چه اگر جهت اصل ممکن باشد مثلاً گوئیم: انسان بامکان کاتب است، بمقابل کاتب بامکان کاتب بضرورة یا لا کاتب بضرورة بود. پس اگر گوئیم: هر چه لا کاتب بود دایماً لا انسان بود کاذب بود، چه امی لا کاتب دایماً است، اما نه بضرورة یا آنکه بضرورة انسانست. رابعاً اگر مسلم داریم^۲ که این عکس عکس نقیض است ولیکن در موضوع^۳ مذکور مفید^۴ نیست، چه مطلوب عکس قضایاء لا دایم است و این قضیه بعد از حیلت مذکور ضروری باشد. و در عکس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست. پس باین وجوه معلوم شد که این حیلت مفید^۴ نیست. و این موجهات که یاد کردیم منعکس نیست بهعکس نقیض. و اما موجهه جزوی در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع بود و مقابل خاصی که در تحت او بود محمول، چنانکه گویند: بعضی حیوان لا انسانست، منعکس نباشد، چه عکسش چنین بود که بعضی از آنچه لا انسان نبود لا حیوان بود، و لازم آید که بعضی انسان لا حیوان بود، و این کاذب بود. و ممکن بود که این ماده در لفظ نه در صنعت عدول بود، چنانکه گویند: بعضی از آنچه باقی بود محدث بود، و عکس نقیضش چنین بود که بعضی

(۱) کلمه «دوام» از نسخه اصل افتاده است (۲) اصل: مستلزم داریم

(۳) موضع (۴) مقید

از آنچه نه محدث بود نه باقی بود: یعنی بعضی قدیم نه باقی بود. و همچنین گوئی: بعضی افراد کثیر بود و عکسش چنین بود که بعضی از آنچه نه کثیر بود یعنی واحد بود نه فرد بود، و این عکسها کاذب بود. پس موجب جزوی علی الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود.

و در بعضی مواضع که بحسب ماده^۱ منعکس شود، و آن جامی بود که مقابل محمول داخل نبود در تحت موضوع، حکمش حکم موجب کالی بود در جهات. و اما سالبه کلی در همه وجهات منعکس بود، و عکس نقیضش حافظ کمیت نبود، بل همیشه جزوی بود، و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند. و در باقی جهات بر حال خود نماند، بل عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود، و عکس نقیض جهات غیر فعلی ممکن عام. و در اعتبار ذات و وصف تابع اصل بود. و عکس جهات مرکب هم مرکب بود. و چون ترکیب اقتضاء لاضرورت یا الادوام جهت وصف بنسبت با ذات کند^۲ جهت عکس بحسب ذات موافق جهت وصف بود بنسبت با ذات، و اگر اقتضاء نکند آن جهت مطلق عام بود، چنانکه در عکس مستوی موجب گفته ایم. و اما سبب اصل انعکاس آنست: که چون میان موضوع و محمول مبیانته باشد بروجهی از وجوه سلب، لامحالة مقابل هر دو بحسب آن سلب مبین باشند، پس میان عین هر یک و مقابل دیگر يك ملاقاتی بود ایجابی. مثلاً چون گوئیم: هیچ انسان حبر نیست لاجبر ولا انسان را نیز مبیانته باشد، چه اگر هر چه^۳ لاجبر بود لا انسان بود انسان حبر بوده باشد، پس همه حال لاجبر لا انسان نبود. و اما علت آنکه عکس جزو نیست آنست: که مقابل هر یکی از موضوع و محمول عام تر از عین دیگر يك تواند بود. و مساوی تواند بود. مثال عام تر لاجبر و انسان یا لا انسان و حبر. مثال مساوی لا واحد و کثیر یا لا کثیر و واحد، پس بحسب صورت حکم بر رفع مبیانته کلی میان هر دو مقابل با اثبات مبیانته

(۱) صورت، ضرورت (۲) اصل: کنش (۳) چه اگر

جزوی که مستلزم ملاقاتی جزوی باشد، مقابل یکی را با عین دیگر يك
مقطوع به باشد، و رفع کلی مبیانت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوک
فیه، پس همیشه حکم جزوی صادق بود. چنانکه در مثال مذکور گوئیم:
بعضی از لاجبر لایسان نیست. و این در قوت آن بود که گوئیم: بعضی
لاجبر انسانست؛ چه معدول در قوت سالبه^۱ است و سلب سلب در قوت
ایجاب. و اگر حکم کلی کنیم باید گفت: هیچ لاجبر لایسان نیست یعنی
هر چه لاجبر است انسانست. و این سخن در این ماده کاذبست. و اما بیان
آنکه جهات فعلی را عکس نقیض، مطلق بود و غیر فعلی را ممکن آنست: که
چون مبیانت محمول و موضوع بفعل بود، ملاقات مقابل محمول با موضوع
هم بفعل بود. و چون مبیانت بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود، چه
این ملاقات تبع این مبیانت است. مثلاً در مطلق چون هیچ ضاحک باطلاق
متنفس نباشد بعضی لامتنفس هم باطلاق ضاحک بود. و در ممکن چون
هیچ کاتب شاعر نباشد بامکان، بعضی لاشاعر کاتب بود هم بامکان. و این قضایا
در قوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانکه گفتیم. و آنچه در فساد عکس
مستوی بعضی ممکنات ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل باشد گفته ایم.
اینجا در فساد عکس نقیض ممکنات سلبی که دائم کلی ایجابی را محتمل
باشد وارد بود، چه توان گفت: بامکان هیچ زنگی اسود نیست. و اگر
چه صادق بود که همه زنگیان دایما اسودند. و نتوان گفت بامکان بعضی
از آنچه لا اسود باشد بالفعل زنگی بود، چه هیچ لا اسود بالفعل زنگی
نباشد بضرورت. و اما بیان آنکه عکس نقیض ضروری محتمل لا ضروری
باشد، و عکس نقیض لا ضروری محتمل ضروری آنست: که در این ماده که
هیچ انسان حजर نیست بضرورت، عکس^۲ نقیض که: بعضی لاجبر انسانست^۳
هم ضروریست. و در این ماده که: هیچ کاتب لایسان نیست بضرورت،
عکس نقیض که: بعضی انسان کاتب است لا ضروریست. و همچنین در این

(۱) اصل: سالب (۲) اصل و بعضی نسخ: عین (۳) اصل: لاجبر آنست که

ماده که : هیچ کاتب لا ضاحك نیست بلا ضروری، عکس نقیض که : بعضی ضاحك کاتب است ، هم بلا ضروریست ^۱ . و اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد . پس عکس نقیض هر یکی از این دو صنف ^۲ محتمل ضرورت و لا ضرورتست . و از این جهت گفتیم : که مطلق عام باشد یا ممکن عام . و اما بیان آنک عکس نقیض وصفیات هم وصفی بود آنست : که چون گوئیم : هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است ، در عکس گوئیم : بعضی لانائم کاتب است ، حصول کاتبی در حال لانائمی تواند بود نه در حال نوم و نه بی اعتبار هر دو حال . و بیان آنک این عکس مطلق باشد نه دایم مانند اصل آنست : که سلب نائم از کاتب هر چند دایم است بدوام وصف کاتبی ، اما ایجاب کاتب بر لانائم دایم نبود بدوام وصف لانائمی ، چه لانائم در همه اوقات لانائمی کاتب نبود ، بل در بعضی اوقات باشد . و اگر بجای کاتب مستقیقظ ^۳ باشد ایجابش بر لانائم در همه اوقات وصف حاصل بود ، پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لا دوام . و بیان آنک لا ضرورت و لا دایم جهت وصف بنسبت با ذات ^۴ اقتضا موافقت جهت عکس بحسب ذات ، و جهت وصف بنسبت با ذات کنند ^۵ آنست : که چون ذات کاتب در حال کاتبی ^۶ نایم نیست لا دایما ، در مثال عرفی اخس ، پس ذات کاتب در بعض اوقات کاتب نبود ، ولیکن ذات لانایم همان ذاتست . پس نشاید که دایماً کاتب بود . و همچنین در آنچه اقتضاء لا ضرورت کند . و این بیان بخلاف ^۷ در سالبه کلی همچنان بود که در عکس مستوی گفتیم . و آنچه نه چنین بود عکس نقیض مطلق عام بود بحسب ذات بیان مذکور . و اما سالبه جزوی در همه جهات منعکس بود بعکس نقیض ، و عکسش حافظ کمیت بود . و حکمش در جهات همان بود که در کلی گفته آمد . مثالش چون گوئیم :

(۱) عبارت از « و همچنین در این ماده » تا این موضع بمقداریک سطر در

چند نسخه مکرر است (۲) اصل و چند نسخه دیگر : صفت

(۳) اصل : مستقیقظ ؛ (۴) اصل : وصف نیست یا ذات (۵) اصل : کند

(۶) اصل : در بعضی اوقات نائم (۷) اصل : خلاف

بعضی حیوان انسان نیست، لازم آید که: بعضی لائسان لایوان نبود، یعنی حیوان بود. و بیان همانست که در همه ابواب کلی گفته آمد. این است تمامی سخن در عکس نقیض.

و بیاید دانست که چون عکس نقیض موجب در قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت قضیه موجب بشرط آنکه هر دو معدولیه الفروض باشند، احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب متکافیهست: یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب. و اعتماد بر خلف، چنانکه عادت بعضی منطقیان است، در تعیین جهت عکس مستوی یا نقیض مفید نباشد، چه بر تقدیر صدق جهتی معین هر جهت که از آن عام تر بود هم صادق بود و حجتاه خلفی در هر دو متساوی، از جهت آنکه صدق خاص مستلزم صدق عام بود، و کذب عام مستلزم کذب خاص. و از جهت خلفی که دال بود بر کذب نقیض جهتی، کذب نقیض جهتی خاص تر از آن معلوم نشود، چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود. و نه کذب خاص مستلزم کذب عام.

و بیاید دانست که هر قضیه که منعکس شود بیکی از دو عکس عکس آن قضیه لازمش باشد، پس در صدق تبع او بود. اما در کذب واجب نبود که تبع او بود، چه صادق لازم کاذب تواند بود، چنانکه در شرطیات گفته ایم. و مثالش در این موضع اگر اصل: کل حیوان انسان. یا لاشئ من الحیوان بانسان بود، کاذب بود. و عکس بعض الناس حیوان یا لیس بعض مالیس بانسان ایس به حیوان صادق بود. این است تمامی سخن در عکس حملیات و بالله التوفیق

فصل یازدهم

در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایا بشرطی

بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند. و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند: که آن اعتبار بمتصلات خاص است،

اعتبار جهت و
نقیض و عکس
در قضایا،
شرطی

چه اتصال تالی بمقدم در متصله^۱ شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی، چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه از یکدیگر، و چه بحسب شایستگی اعتبار خصوص و عموم در اجزاء، و چه بحسب اشتغال^۲ تعلق یکی بدیگر بر انواع نسب^۳ مختلف در جانب ایجاب و سلب، چنانکه گفته ایم. و اما منفصلات را در این باب مدخلی زیادت نیست، چه اجزاء انفصال نه متمیز است از یکدیگر بطبیع، و نه حصر آن در عددی معین واجبست، و نه عناد را بحقیقت بیرون معنی منع جمع و خلو دلالتی دیگر است، چنانکه بیان کرده ایم. و اعتبار استصحاب مقدم تالی را در متصله که منقسم است بلزوم و اتفاق، چنانکه گفته ایم از قبیل جهات نشمرده اند، بل این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده اند: لزومی بحقیقت و اتفاقی بمجاز، و وقوع اسم اتصال بر هر دو باشتراك. پس خواسته اند که در هر یکی از این دو نوع علی سبیل الانفراد اعتبار جهات کنند گفته اند: چون در هر یکی از لزومی و اتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل. مثلاً در لزومی چنانکه گوئیم: اگر زید کاتب است دستش متحرکست، چه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است، متصله ضروری باشد لزومی یا اتفاقی. و اگر در بعضی اوقات حاصل بود، چنانکه گوئیم: اگر این شخص انسانست متنفس است، یا اگر آفتاب طالع است بزدایره نصف النهار گذرنده است، وجودی مطلق بود یعنی مطلق لادائم در هر دو باب. و اگر وجودش بالفعل معلوم بود، و دوام و لادوام را محتمل، چنانکه گوئیم: اگر این جسم ذو نفس است متحرک است، مطلق عام بود. و اگر وجود بالفعل معلوم نبود، بل بالقوة باشد، چنانکه گوئیم: اگر این شخص انسانست کاتب است ممکن بود. پس اگر این حکمها شامل همه اوضاع و احوال باشد، چنانکه گفته ایم، قضیه کلی باشد. و اگر مخصوص بسود ببعضی اوضاع و احوال، جزوی باشد. الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی

(۱) اصل: متصل (۲) اصل: اشتغال (۳) نسبت

لادایم متعذر بود، چه هر حکم از لزوم و از اتفاق^۱ دایم خالی بود. استصحاب را علتی نباشد، پس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض نشود^۲، مثلاً چنانکه گویند: هر گاه که آفتاب طالع بود، زید کاتب بود، و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی تا با اتفاقی چه رسد، نه بآن سبب که حکیم ممکن لازم^۳ نتواند بود، چنه کاتب انسان را ممکن است. و در بعضی احوال که بر علت کتابت مشتمل بود لازم باشد، چنانکه گوئیم: اگر انسان موجود بود و بر قومی که ایجاد کند بر آنچه در ضمیرش بود دلیل تواند ساخت کاتب بود، بل بآن سبب که بعضی احوال نیز از این وضع خالی تواند بود، و بر آن تقدیر کاتبی لازم نبود، پس حکم با امکان، کلی نبود بل جزوی بود. و در جانب سلب هم بر این قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد. این است آنچه در جهات گفته اند^۴. و اگر متصلات را جمله يك نوع گیرند بازاء حملیات، و استصحاب مطلق را که بازاء حمل مطلق است اطساق عام نهند، و احتمال استصحاب را بی وجودش بالفعل امکان، و لزوم را که مقتضی تا کد استصحاب است و بمنزلت ضرورت حمل است ضرورت، و اتفاق را وجود خالی از ضرورت یا استصحابی بجای مطابق بود بر رأی قومی، و اتفاقی بجای مطلق بر رأی قومی دیگر که لا ضروری^۵ شرط کنند، و لزومی دایم بجای ضروری مطلق، و لزومی غیر دایم بجای ضروری وقتی و منتشر، و اتفاقی دایم بجای دایم لا ضروری، و اتفاقی لادایم بجای وجودی لادایم، همانا از صواب دور نباشد. اما چون ضرورتی باعث نیست بر سلوك این طریقت هم متابعت جمهور اولی، چه حاصل اقسام بهر دو طریق یکی است. و بر جمله در اعتبار این تفصیل و استقصاء در هر نوعی از این انواع فائده زیادت صورت نمی بندد، و آنچه مهم است در این موضع تحقیق متصلات وجودیست: یعنی استصحابی^۶ و دو قسم اول^۷: لزومی و اتفاقی

(۱) اصل: اتفاق (۲) بود (۳) حکم لازم ممکن (۴) اصل: گفته آمد

(۵) لا ضرورت (۶) اصل: استصحابی (۷) دو قسم آن که

است بحسب کیفیت و کمیت، چه تحصیل تناقض و عکس که بناء قیاس بر آن باشد مبنی بر آن تحقیق است. پس گوییم: استصحاب^۱ مقدم تالی را: یا حاصل بود در همه اوقات و احوال، یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود، یا در بعضی اوقات و احوال حاصل بود و در بعضی نه. و اول را استصحابی^۲ ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی^۳ سلبی کلی و سیوم^۴ را هم استصحابی^۵ خوانیم، اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب. لیکن چون جزوی در صدق عام تر از کلی است، موجبه^۶ جزوی استصحابی^۷ بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیوم باشد، و سالبه^۸ جزوی استصحابی^۹ شامل قسم دوم و قسم سیوم. و چون اعتبار لزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود: یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود، یا مقتضی امتناع وضع تالی بود، یا نه اقتضاء وجوب و نه اقتضاء امتناع کند. و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود، پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبه^{۱۰} کلی لزومی بود. و اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه^{۱۱} کلی لزومی بود. و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبه^{۱۲} جزوی لزومی، یا سالبه^{۱۳} جزوی لزومی بود. و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق هم چنانکه گفتیم. و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود، و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب. و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضاء وجوب کلی و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود از آنکه: یا موافقت تالی مقدم را در وجود حاصل بود در همه اوقات، یا حاصل نبود در هیچ وقت، یا حاصل بود در وقتی دون وقتی. و اول موجبه^{۱۴} کلی اتفاقی بود، و دوم سالبه^{۱۵} کلی اتفاقی، و سیم موجبه^{۱۶} جزوی اتفاقی. و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی هم چنانکه گفتیم. و اول و دوم هریکی هم بدو قسم شود: یا موافقت و لا موافقت در همه احوال بی لزوم بود، یا در بعضی احوال بلزوم بود، و در بعضی احوال با اتفاق. و اول اتفاقی

(۱) اصل: استصحاب (۲) اصل: استصحابی (۳) و قسم سوم

کلی صرف باشد، و دوم را اگر با اول گیریم اتفاقی مطلق بود. و اگر به
 سیوم گیریم اتفاقی جزوی بود. و اقتضاء بر اتفاقی مطلق کفایت باشد.
 و از این لوح احوال عموم و خصوص این قضایا و مقابلات هر يك در نظر
 آید. و چون احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی آن در این لوح
 ثبت کردیم.

لوح این است:

نوع شرطیات متصله

در همه احوال ایجاب		در بعضی احوال ایجاب و در بعضی سلب		در همه احوال سلب	
در همه احوال لزوم ایجاب	در همه احوال ایجاب	در بعضی احوال لزوم ایجاب	در بعضی احوال ایجاب	در بعضی احوال لزوم سلب	در بعضی احوال سلب
موجبۂ کلی استصحابی		سالبۂ جزوی استصحابی			
موجبۂ جزوی استصحابی		سالبۂ کلی استصحابی			
موجبۂ کلی لزومی		سالبۂ جزوی ^۲ احتمالی ^۲			
موجبۂ جزوی احتمالی		سالبۂ کلی لزومی			
موجب ^۱		سالب ^۱ - موجبۂ جزوی لزومی ^۱ - سالبۂ کلی احتمالی ^۱			
موجبۂ کلی ^۴ احتمالی ^۴		سالبۂ جزوی ^۴ مالی ^۴ - لزومی ^۴			
موجبۂ کلی لزومی ^۳		موجبۂ کلی اتفاقی مطلق ^۳		سالبۂ جزوی استصحابی ^۳	
موجبۂ جزوی استصحابی		سالبۂ کلی اتفاقی مطلق		سالبۂ کلی لزومی	
موجب ^۲ موجب ^۱ موجبۂ جزوی لزومی ^۲		سالبۂ جزوی اتفاقی ^۲		سالبۂ کلی استصحابی	
موجبۂ کلی استصحابی		سالب ^۱ سالبۂ جزوی ^۱ سالبۂ کلی ^۱ موجبۂ جزوی اتفاقی ^۱ موجبۂ جزوی لزومی ^۱			

(۱) کلامه (کلی) در بعضی نسخ نیست (۲) بجای جزوی در بعض نسخ «کلی» است
 (۳) بجای احتمالی در بعض نسخ «استصحابی» است (۴) اصل: موجب، در هر سه موضع

و از این بحث تناقض متصلات معلوم شود، پس قضایاء استصحابی چون بکیف و کم مختلف باشند^۱ متناقض باشند. و قضایاء لزومی و احتمالی همچنین، لزومی نقیض احتمالی بود و احتمالی نقیض لزومی، و اتفاقی مطلق را نقیض: یا لزومی موافق بود بکیف و کم، یا استصحابی مخالف بکیف و کم. و اقتضای این قدر تمام است. و اگر در اعتبار باقی جهات فائده صورت بستی آن نیز هم بر این وجه ملخص کرده آمدی، چه با تمهید قواعد گذشته تلخیص آن دشوار نبود.

عکس مستوی
در شرایط

و اما عکس مستوی در شرایط چنان بود که مقدم تالی کنند، و تالی مقدم، با بقاء صدق^۲ و کیفیت بر حال خود، چنانکه گفته ایم. و در متصلات سالبه کلی لزومی منعکس بود، و عکسش حافظ جهت و کمیت باشد، چه هر گاه که همه اوضاع و احوال که مشتمل بر فرض وجود مقدم بود، مقتضی امتناع وجود تالی باشند، در هیچ^۳ حال وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود، و الا در آن حال حکم اصل منتقض شده باشد. مثالش چون گوئیم: هرگز چنین نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود. عکسش لازم بود که: هرگز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود، و حکم متصله سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب مواد مختلف باشد، اگر وجود تالی ممتنع بود منعکس نشود، چه مفهوم این قضیه آنست که در هیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او بهم صادق نبود بر سیل اتفاق، نه آنکه وضع مقدم اقتضاء امتناع صدق تالی کرده باشد. و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان کرد، پس منعکس نشود. مثلاً توان گفت: هرگز نبود که چون بیاض مفرق بصر باشد اضداد مجتمع باشند. و نتوان گفت که در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجتمع باشند بیاض مفرق بصر باشد، بل همیشه اضداد مجتمع نباشند و بیاض مفرق بصر باشد. و اما اگر در وضع تالی محال نبود منعکس شود^۴

(۱) اصل: باشد (۲) صدق و کذب (۳) اصل و بعضی نسخ: اگر در هیچ

(۶) اصل و بعضی نسخ: و منعکس نشود

و حافظ جهت و کمیت بود. و بیانش نزدیک بود بآنچه در لزومی گفتیم. و حکم سالبه کلی استصحابی همین بود: یعنی بحسب صورت منعکس نشود، چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود. و در مواد ممکن التالی^۱ منعکس شود، و موجبه لزومی و اتفاقی و استصحابی منعکس شود اگر کلی بود، و اگر جزوی. و عکس همه جزوی بود و استصحابی بود، اگر متصلات یکنوع گیرند. و الا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی، چون دو نوع متباین باشند. اما سبب صحت انعکاس، صدق اجتماع مقدم و تالیست در همه اوضاع مقدم، یا در بعضی اوضاعش. و اما سبب آنکه عکس جزوی است آنکه تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز شامل باشد، بسبب احتمال عمومش. و اگر عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق مانند اصل گیریم بیانی دیگر احتیاج نبود. اما اگر گوئیم عکس استصحابی است، بسبب آنکه لزوم باشد که از جانبین بود، و باشد که از یک جانب بیش نبود. مثالش هرگاه که زید کاتب بود دستش متحرک بود بر سیل لزوم. عکسش گاه بود که چنین بود: که چون دست زید متحرک بود او کاتب بود، اما واجب نبود که بر سیل لزوم بود. چنانکه گفته ایم. و دیگر مثالها بر این قیاس. و سالبه جزوی منعکس نشود، چه توان گفت: گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرکست او کاتبست. و نتوان گفت: گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او متحرک است.

عکس نقیض
در شرطیات

و اما عکس نقیض در شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم بشرط مذکور. و بمقابل در این موضع نقیض خواهند. ^۳ نه مقابل مطلق سلب و ایجاب. و موجبه کلی لزومی منعکس شود. و عکسش هم کلی لزومی بود، چه رفع لازم در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود. مثلا چون گویند: هرگاه که مردم غرقه شوند در آب باشند، عکسش لازم آید

(۱) بیشتر نسخ: ممکن اتفاقی، و ظاهر آکامه اتفاق غلط و «التالی» چنانکه مطابق نسخه
اصل و یک نسخه دیگر است درست باشد (۲) بیشتر نسخ «اما» ندارد (۳) اصل: خواهد

که هر گاه که مردم در آب نباشند غرقه نشوند^۱ و اتفاقاً و استصحابی
 بنحسب صورت منعکس نشود، چه در مواد منع التالی، چنانکه گفتیم عکسش
 باطل بود. مثلاً توان گفت: چون زنگی اسود است اضداد مجتمع نیست. و
 نتوان گفت: چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست. اما اگر ممکن التالی
 بود منعکس شود. و موجبه جزوی منعکس نشود، چه توان گفت: گاه بود که
 چنین بود که اگر این شخص حیوان بود انسان نبود، و نتوان گفت: گاه بود
 که چنین بود که اگر این شخص انسان بود حیوان نبود. و سالبه لزومی خواه
 جزوی و خواه کلی منعکس شود، و عکسش جزوی لزومی بود، چه مقدم چون
 اقتضاء نفی تالی کند، لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم
 ممتنع الوجود بود، و الا آن منافات صادق نبوده باشد. مثلاً چون گوئیم:
 هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود، عکسش
 لازم باشد که: گاه بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود او
 کاتب نبود: یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود.
 و این عکس کلی نشاید، چه توان گفت^۲: که هرگز چنین نبود که چون
 دست زید ساکن نبود^۳ او کاتب نبود، چه بر تقدیر آنک کار دیگری کنند
 دستش ساکن نبود و او کاتب نبود. و سالبه اتفاقاً و استصحابی منعکس
 نشود، چه توان گفت: هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع
 بود. و نتوان گفت: گاه بود که چنین بود که چون اضداد مجتمع نبود
 سواد لون نبود، بل همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون نبود. پس
 اگر ممکن التالی بود منعکس شود. و اما بیان آنکه عکس موجبه کلی
 را سالبه کلی که مقدمش مقابل تالی بود و تالیش عین^۴ مقدم لازم بود،
 و عکس سالبه را موجبه جزوی هم بر این وجه لازم باشد، همان است که

(۱) که مردم غرقه شود در آب باشد عکسش لازم باشد که هر گاه در آب نباشد

غرقه نشود. (۲) اصل و بعضی نسخ: نتوان گفت (۳) اصل و بعضی نسخ: بود

(۴) اصل و بعضی نسخ: غیر

در پیشتر گفته ایم. این است تمامی سخن در جهت و نقیض و عکس متصلات. و روشن شد که احکام لزومی در متصله شبیه است با حکام ضروری در حتمی و احکام اتفاقی با حکام وجودی لا ضروری، و احکام استصحابی با حکام مطلق عام. و اما منفصلات را در باب جهات مدخلی نیست، چنانکه گفته آمد. و در نقیض آنقدر که پیش از این گفته ایم کفایت باشد. و چون اجزاء منفصله را از یکدیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم و تأخیر را در وی اثری نباشد، پس حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود. و عکس نقیض در منفصله حقیقی همین حکم دارد، و غیر حقیقی بعکس نقیض منعکس نشود، چه عکس نقیض آنچه مانع جمع باشد مانع خلو بود، و عکس نقیض آنچه مانع خلو باشد مانع جمع بود. این است تمامی سخن در این باب، و بالله التوفیق (ومنه الاستعانه)^۱

(۱) آنچه میان پرانتز قرار داده شده از نسخه اصل افتاده است

مقاله چهارم

در علم قیاس و آنرا انولو طیهاء اول خوانند و آن دو فن است اول
در قیاس و دوم در لواحق قیاس.

فن اول

در قیاس و آن دو قسم است

قسم اول

در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی تنها، ده فصل است

فصل اول

در تعریف قیاس

چون از بیان احوال اقوال جازمه که مؤلف است از الفاظ مفرده
فارغ شدیم، و فائده این صناعت دانستن کیفیت اکتساب معارف و علوم
است. اکنون میخواهیم که طریق توصل از تألیف اقوال معلوم باقوال مجهول
روشن کنیم، و این معنی را قیاس خوانند. پس در تعریف قیاس گوئیم: قیاس
قولی باشد مشتمل بر زیادت از یک قول جازم، چنانکه از وضع آن قولها
بالذات قولی دیگر جازم معین^۱ بر سییل اضطرار لازم آید. چنانکه گوئیم:
هر انسانی حیوان است - و هر حیوانی جسم، چه این قول مشتمل بر دو قول
جازم است. و از وضع این قول، بالذات بر سییل اضطرار لازم آید: که هر
انسانی جسم است. پس قول اول را که مشتمل بر این دو قول است باین
اعتبار قیاس خوانند. و هر یکی را از این دو قول که قیاس بر آن مشتمل
است مقدمه خوانند. و قول لازم را نتیجه خوانند. و هر تألیف که بصدد
استلزام قولی بود، اگر مستلزم بود و اگر نبود، آنرا اقتران خوانند. و آن
مؤلف را قرینه خوانند. و در این تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که

تعریف قیاس

مقدمه و نتیجه

اقتران و قرینه

تفصیل آن این است :

۱ - چون در منطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ بتبعیت و قصد ثانی لازم می آید، قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی، مشتمل بر چند تصدیق فکری، که از آن بمطلوب توصل کنند.^۱ و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ، توان کرد، و قول مطلق همین حکم دارد. پس قیاس و قول دواسم باشند متشابه^۲ دال^۳ بر آن تصدیقات در فکر و بر عباراتی مطابق آن در لفظ، پس اگر مراد بقیاس تصدیقات فکری بود، قولی که در تعریفش بجای جنس است هم بآن معنی بود، و اگر عبارات^۴ لفظی بود، قول نیز بهمان معنی بود.

ب - قول مشتمل بر زیادت از يك قول بسوی آن گفته اند: تا معلوم باشد که قیاس بیرون این قولها که مقدمات است بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست.

ج - زیادت از يك قول بسوی آن گفته اند، که گاه بود که يك قول را قولی دیگر لازم بود، مانند عکس مستوی یا عکس نقیض، چنانك گفته آمده است، بل چنانك در متصلات لزومی افتد، و آنرا قیاس نخوانند.

د - آنك گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید، مراد آنست که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید، نه آنك آن قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم، چه بهری مقدمات قیاسات خلاف و مغالطی و امثال آن کذب بود، و بهری مقدمات قیاسات معاندان و مغرضان^۵ بنزد يك ایشان نامسلم بود، و مع ذلک آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود.

ه - مراد از لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود، بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب^۶ تسلیم نتیجه بسود، و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس: یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد، و اگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود، اما این حکمها منعکس نشود.

(۱) اصل: کند (۲) اصل: دواسم باشد متشابه (۳) ذاتی، حال (۴) عبارت (۵) متعرضان، مغرضان (۶) اصل: وجوب

و - لزوم باشد که بین بود و باشد که غیرین بود ، و بیسانی دیگر بین شود . و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است .

ز - قولی لازم آید نه بسوی آن گفته اند که شرط قیاس آنست که لازم جزیک قول نبود ، چنانک اگر لازم بزیادت ازیک قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برد ، امام را آنست که یک قول بهمه حال لازم بود و تعرض زیادت از آن نرسانیده اند . و اگر چه حق آنست که ازیک قیاس بیش ازیک قول بالذات لازم نیاید و زیادت از یکی اگر بعضی بتوسط بعضی باشد روا بود ، چنانک بعد از این گفته آید .

ح - قولی دیگر بسوی آن گفته اند ، که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوة یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود ، بل شبیه قیاس^۱ بود چنانک در مغالطات گفته اند .

ط - قولی دیگر معین بسوی آن گفته اند ، که بهری قراین باشند که از آن قولی لازم آید ، اما نه آن قول که مطلوب بود از آن قرینه ، و آنرا قیاس نخوانند . مثالش اگر گوئیم : هیچ حیوان حجر نیست و بعضی اجسام حیوانست . از اینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست ، اما این نه مطلوبست از این قرینه ، چه در مطلوب از این قرینه حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول ، چنانک بعد از این معلوم شود . و اگر این دومقدمه قلب کنند قیاسی باشد مستلزم قول مذکور ، و قرینه غیر قرینه اول بود .

ی - بالذات بسوی آن گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قولی بود ، اما در اضممار فکری یا قولی قولی دیگر با آن مقارن باشد . پس استلزام آن اقوال بانفراد نبود ، بل باعتبار آن اضممار باشد . و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد . مثلاً گوئیم : جسم جزو حیوانست و حیوان جزو انسان ، پس جسم جزو انسان بود ، چسه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو و جزو بود

یا - و هم چنین گاه بود که قولی در قوت قولی دیگر بود . و چون در قرائن افتد از آن قول لازم آید نه بالذات ، بل بسوی آنك آنچه در قوت اوست ، اگر در آن قرینه بودی آن قول لازم آمدی . و چون این استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت قیاس نبود ، بل در قوه قیاس باشد ، چنانك گوئیم : هیچ حیوان ساکن نیست - و هر چه متحرکست متغیر است ، لازم آید که هر حیوانی متغیر است . و سبب این لازم آنست که مقدمه اول در قوت این سخن است که : هر حیوانی متحرک است ، و استلزام باین سبب است .

یاب - باضطرار بسوی آن گفته اند ، که بعضی قرائن باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن مواد نه ، چنانك گوئیم : هیچ انسان فرس نیست - و هر فرسی^۱ صهال است ، لازم آید که : هیچ انسان صهال نیست ، و اگر بجای مقدمه دوم این بودی که هر فرسی حیوانست ، لازم نیامدی که : هیچ انسان حیوان نیست ، پس چون این استلزام دایم نیست ، قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس قیاس نبود .

فصل دوم در انواع قیاسات

قیاس بسیط بود یا^۲ مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت . قیاس بسیط و قیاسات بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود : اقترانی یا استثنائی .

اقترانی آن بود که نتیجه و نقیضش هیچکدام بالفعل در قیاس مذکور نبود . قیاس اقترانی و استثنائی آن بود . که نتیجه یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود . و فرقت میان مذکور و موضوع بمعنی مسلم ، چه مذکور باشد که در معرض تسلیم و منع نباشد . و آن چنان بود که جزو قولی بود ، پس موضوع نبود . اما هر چه در قیاس موضوع بود ، لامحاله مذکور بود . و بحسب قسمت صنفی هم دو قسم بود : کامل و غیر کامل . کامل آن بود که بنفس خود بیان بود . و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود . مثال قیاس اقترانی : هر انسانی

(۱) فرس (۲) اصل « پا » ندارد

حیوانست. و هر حیوانی جسم، پس هر انسانی جسم است. و این سخن و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست. و مثال قیاس استثنائی: اگر زید مینویسد دستش میجنبید^۱ ولیکن می نویسد^۲ پس دستش میجنبید^۳. و در این صورت نتیجه مذکور است، چه عین تالی متصله است. و اگر چه موضوع نیست بل موضوع تمامی متصله است، و همچنین: ولیکن دستش نمیجنبید^۴ پس نمی نویسد. و نقیض این سخن بالفعل مذکور است، چه عین مقدم است.

اقسام قیاس
اقتراانی

و قیاس اقتراانی سه نوع بود: از حملیات تنها، یا از شرطیات تنها، یا از هر دو بهم. و نوع دوم یا از متصلات تنها بود، یا از منفصلات تنها، یا از هر دو بهم. و نوع سیوم یا از حملی و متصلی^۵ بود، یا از حملی و منفصلی^۶. پس جمله انواع قیاسات اقتراانی نه نوع باشد. و حملیات تنها بر جمله مقدم بود بحکم بساطت. پس ابتدا بشرح قیاسات حملی کنیم، و بعد از این دیگر انواع ایراد کنیم، انشاء الله تعالی.

فصل سییم

در اجزاء قیاسات و بیان هیأت اقتراان مقدمات

قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف از مقدمات بود. و مقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاسی بود. و نتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود و این تعریفها رسمی است. و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند که بطبع بر نتیجه متقدم^۷ بود. و هر قرینه که قیاس بود آنرا منتج خوانند، و آنچه قیاس نبود آنرا عقیم خوانند. و اجزاء مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه و محکوم به باشند^۸ در هر یکی حدود خوانند بحکم مشابهت بارکان نسبت در کمیات، که اهل علم ریاضی آنرا هم حدود خوانند.

منتج و عقیم

حدود

و اسم حد بر این اجزاء و بارکان نسبت بطریق تشابه^۹ بود بر هر

(۱) متحرك است (۲) اصل: می نویسد (۳) متحرك نیست (۴) اصل: متصل (۵) اصل: منفصل (۶) مقدم (۷) باشد (۸) نشانه (۹) تشابه

یکی از این دو نوع و بر حدی که قول شارح بود با شتراك پس اگر مقدمه
 یا نتیجه جمعی بود حدود مفردات بود، و آن موضوع و محمول باشد. و
 اگر شرطی بود حدود قضایا باشد، و آن مقدم و تالی بود. و در اقترانیات
 که نتیجه یا نقیضش مذکور بالفعل نیست، لامحالة مذکور بالقوة باشد؛
 یعنی اجزاء او در قیاس مذکور بود، چنانك انسان و جسم در این قیاس که
 گوئیم: هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم، و الا نتیجه از قیاس^۱ اجنبی
 باشد، و لزومش قیاس^۲ را بشراط مذکور ممکن نبود. و چون نتیجه لازم
 هر دو مقدمه است او را با هر یکی نسبتی باشد: پس هر یکی از حدود او
 در یکی از دو مقدمه مذکور باشد. و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در وی
 افتد، مقدمه صغری خوانند. و موضوع نتیجه را حد اصغر. و آن مقدمه را
 که محمول نتیجه در وی می افتد، مقدمه کبری خوانند، و محمول نتیجه را
 حد اکبر. و لامحالة میان هر دو مقدمه هم مناسبتی باید با شتراك اجزاء، چه
 از قضایاء اجنبی انتاج صورت نبندد. پس دو حد باقی را ازدو^۳ مقدمه که
 بمعنی یکی بود در نتیجه ساقط باشد، حد اوسط خوانند، مثال حد اصغر در
 قیاس مذکور انسان، و مثال حد اوسط: حیوان و مثال حد اکبر جسم. و
 حد اوسط علت تألیف قیاس بود و رساننده دو حد باقی بیکدیگر که انتاج
 عبارت از آنست. و هیأت وقوع او را در دو مقدمه با دو حد دیگر شکل خوانند.
 و آن از چهار نوع خالی نبود: یا در مقدمه صغری محمول بود، و در مقدمه
 کبری موضوع، چنانك در قیاس مذکور اقتساده است، و آنرا شکل اول
 خوانند. یا در هر دو مقدمه محمول بود، چنانك گوئیم: هر انسانی حیوانست
 و هر فرس حیوان است، و آنرا شکل دوم خوانند. یا در هر دو مقدمه
 موضوع بود، چنانك گوئیم: هر انسانی حیوانست و هر انسانی ناطق است،
 و آنرا شکل سیوم خوانند. یا در مقدمه صغری موضوع بود، و در مقدمه
 کبری محمول بر عکس شکل اول، چنانك گوئیم: هر انسانی حیوان است

و هر ناطقی انسانست، و آنرا شکل چهارم خوانند، و از این اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت، و سه شکل باقی غیر کامل، چه وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیأت طبیعی است بخلاف دیگرها. پس او افضل اشکال باشد. و باین سبب او را بر دیگران مقدم داشته اند. و شکل چهارم که مقابل اوست از هیأت طبیعی دور تر باشد، و باین سبب او را مؤخر^۱ داشته اند. و بعضی از منطقیان او را بیفکنده اند بسبب بعدش از طبع. و بعضی شکل اول و چهارم را بحیثیت یک شکل کرده اند^۲. و شکل دوم را بر سیوم مقدم از آن جهت داشته اند که نتایج او شریف تر و قلیل الوجود تر باشد. چنانکه بعد از این معلوم شود. و عادت منطقیان آنست که ایجاب را از سلب شریف تر شمرند، و کلی از جزوی شریف تر شمرند. و در اقترا نیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال چهار گانه هم بر این نسق بود که در حملیات تنها گفته آمد. چنانکه بعد از این گفته آید.

و اما در قیاسات استثنائی چون نتیجه لامحالة قضیه است و بالفعل در مقدمات مذکور است بعین یا بقیض، و نمی شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود، پس ضرورت جزو مقدمه باشد. و هر قضیه که جزو او قضیه بود نه بآن اعتبار که آن قضیه که جزو او بود بجای مفردی باشد، آن قضیه شرطی باشد. پس یک مقدمه از قیاس استثنائی شرطی بود، و جزوی از آن شرطی بعینه؛ یا نتیجه بود یا بقیضش. و دیگر جزو که از نتیجه ساقط بود بساید که مکرر باشد، چه بجای حد اوسط است. پس مقدمه دویم هم عین نقیض جزو دیگر باشد. مثالش اگر زید کاتب است دستش متحرک است - لیکن زید کاتب است پس دستش متحرک است. و در این مثال مکرر این قضیه است که «زید کاتب است» و این بجای حد اوسط است. و در مقدمه شرطی جزو قضیه است، و مقدمه دیگر اوست تنها و آنجا قضیه تمام است. و آنرا استثناء خوانند: از جهت دخول حرف «لیکن» یا آنچه جاری مجرای آن بود از

(۱) اصل و بعضی نسخ: موجب (۲) گفته اند

حروف استثناء برو و قیاس راهم بدین^۱ سبب استثنائی خوانند. و دستش متحرک است که تالی شرطی است، چون باینفراد قضیه شود نتیجه است که لازم قیاس است. و چون این مقدمات تمهید افتاد بعد از این در بیان قرائن منتج و غیر منتج شروع کنیم، چه آنچه از این مقدمات در این موضع روشن نیست در انشاء مقاصد بموضعی که مناسب تر بود روشن شود. انشاء الله تعالی.

فصل چهارم

در بیان اشکال حملیات و حال ضروب هریکی با قطع نظر از جهات
 چون محصورات چهار است و در هر قیاسی حملی دو مقدمه، و
 هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد، پس قرائن ممکن الوقوع
 در هر شکلی شانزده بود، که از ضرب چهار در چهار حاصل آید. و هریکی را
 از آن قرائن ضربی خوانند. و بهری از آن جمله منتج بود، و بهری عقیم.
 و در هر شکلی چند شرط باشد که آنرا شرایط انتاج خوانند. و چون اعتبار
 جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی تألیفات بسیار واقع شود، و
 آنرا مختلطات خوانند. و عادت چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج
 و عقیم هر شکلی برسیل تمهید تقریر کنند، و بعد از آن نظر کنند در
 احوال اختلاط مطلقات و موجبات هر شکلی و هر ضربی، و این فصل مقدر
 بر بحث اولست. و در همه اشکال از دو سالبه و از دو جزوی و از قرینه که
 صغری اوسالبه بود و کبری جزوی، قیاس نیاید. و نتیجه همیشه تابع اخس
 مقدمات بود در کیفیت و کمیت. و اگر چه بعضی از این احکام بحسب نظر
 در مختلطات مطرد نباشد، چنانکه بعد از این معلوم شود. (انشاء الله^۲)

شکل اول

شرط انتاج در این شکل دو چیز است: یکی آنکه صغری موجب
 باشد، و دوم آنکه کبری کلی باشد. و انتاج این شکل عام بود همه
 (۱) بر این (۲) در نسخه اصل نیست

اشکال
حملیات

شرایط انتاج

مختلطات

شکل اول

اما ایجاب صغری از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب یا سلب بقوت او را نیز شامل بود، چه اگر صغری سالبه بود حد اصغر مابین اوسط^۱ باشد. پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد، و ممکن بود که نتوان کرد. پس باضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقاتست یا مبادینست. مثالش اگر گوئیم: هیچ انسان فرس نیست، پس بر انسان بایجاب حکم کنیم بآنکه ناطق است یا بآنکه حیوانست، و یا سلب بآنکه صهال نیست یا جماد نیست. حکم بر فرس در بعضی بایجاب حتی بود و در بعضی سلب، پس از این قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نیاید. و این است معنی آنکه منتج نیست. و بدانکه از این قرینه که گوئیم: هیچ فرس انسان نیست و هر چه انسان است ناطق است، لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست. اما در این قرینه اصغر^۲ ناطق باشد و اکبر فرس بود. پس مقدمات مقلوب بود، و انتاج از شکل چهارم بود. و باین سبب این قرینه را در این شکل عقیم شمرند. و امثال این در اشکال بسیار باشد. و این است مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس.

و اما کلیت کبری از جهت آنکه چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شایستگی عموم دارد، پس ملاقات او با اصغر در بعضی بیش واجب نبود. و چون حکم بر همه اوسط کنیم بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را نیز شامل باشد. اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض، پس انتاج ضروری نبود. مثالش چون گوئیم: همه انسان حیوان است و حکم کنیم بر بعضی حیوان ایجابی یا سلبی بناطق یا صهال، آن حکم در بعضی صورتها بر انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب، پس منتج نبود. و خواهجه ابوالبرکات

بغدادی^۱ این بیانها را بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و بآسانی در خاطر افتد. و آن چنان بود که اصغر را مثلاً ج نام نهم و اوسط را ب و اکبر را ۱ و موازات خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب و موازات محمول همه موضوع را علامت کلی و بعضی را علامت جزوی.

پس جهت بیان شرط اول ج بنهیم موازی ب و ۱ موازی ب $\frac{ج}{ب}$
یا غیر موازی، پس لامحالة ج را همان حکم بود در موازات ب که $\frac{ب}{۱}$

ب را با ۱ باشد. و اگر ج را غیر موازی ب بنهیم ۱ اگر موازی ب باشد، باشد که موازی ج نیز بود و باشد که نبود، و اگر موازی ب نبود همچنین. و این

(۱) خواجه ابوالبرکات بغدادی هبة الله بن ملکا ملقب باوحد الزمان از نوادر روزگار بوده ابن اصبیعه گوید: مولد وی «بلد» بود بهمین جهت او را بلدی میگویند و چون در بغداد اقامت داشت ببغدادی مشهور گشت. زمان ولادتش معلوم نیست وفاتش را ظهیرالدین بیهقی در تئمة صوان الحکمة سال ۵۴۷ روز وفات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی دانسته و گوید مدت نود سال شمسی عمر کرد. وی بر مذهب یهود بود و در آخر بمذهب اسلام درآمد و در اسلام وی روایات چند نیست که از جمله آنست که در مصاف خلیفه المسترشد بالله (متوفی ۵۲۹) و سلطان مسعود اسیر گشت و وقتی که بنزد سلطان بردندش برای رهایی از قتل اسلام آورد و از کشته شدن رست. ابوالبرکات در خدمت شیخ ابوالحسن سعید بن هبة الله (۴۳۶ - ۴۹۵) که از فضلاء زمان و در علوم منطق و فلسفه و طب مؤلفات بسیار دارد تلمذ کرد تا آنکه در طب و فلسفه و ریاضی مرتبه بلندی یافت و مشهور گشت و خلفاء زمان و سلاطین روزگار طالب او شدند مدتی در خدمت المسترشد بالله بسر میبرد و در آخر عمر بگفته بیهقی بیماری چندان مبتلی شد و خویشتن را مداوا کرد و بعد نابینا گشت و مدتی در آن حال بزیست تا در سال ۵۴۷ که سلطان مسعود را قسوانجی عارض شد و او را برای علاج بهمدان بردند چون از زندگانی سلطان مایوس گشت برخویشتن بر سر آمد و صبح روزی که سلطان عصر آن روز بمرد از ترس وفات یافت و تابوتش را از همدان ببغداد بردند. او را مصنفات جلیله نافع است که از همه مهمتر و مشهورتر کتاب معتبر او است در منطق و حکمت طبیعی و الهی و خواجه در اساس الاقتباس از کتاب معتبر استفاده بسیار کرده و در تالیف خود بدان کتاب نظر داشته و تصویراتی که در بیان ضروب منتج و عقیم برای روشن شدن ذهن آورده از آن کتاب نقل کرده است. کتاب معتبر بسال ۱۳۵۷ در حیدر آباد هند بطبع رسیده است.

چهار صورت بود چنانك نهاده اند :

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
<u>ج</u> <u>ب</u>	<u>ج</u> <u>ب</u>	<u>ج</u> <u>ب</u>	<u>ج</u> <u>ب</u>
<u>ا</u>	<u>ا</u>	<u>ا</u>	<u>ا</u>

پس انتاج حاصل نیاید، و کسانی را که باریاضی الفی^۱ بود باین بیان

آسان تر تصور کنند . و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم ج ب

پس چون حکم بر ج درین صورت به ب ایجابی است و حکم بر ا ا

ب به ا جزوی، پس ا موازی ج میتواند بود، و غیر موازی او میتواند بود، و انتاج نکند. و هر چند در این موضع^۲ مطلوب واضح است، و باین بیانات احتیاج نه، اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجاب شرح گفته آمد. و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیت کبری شرطست، و موجه یا کلی بود یا جزوی، و کلی یا موجه بود یا سالبه، و ضرب دو در دو چهار بود، پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرینه که ممکن است، و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط یا هر دو شرط. و تفصیل ضروب در جدول نهاده آمد. و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری، چه هر حکم که بر همه ب باشد بایجاب یا سلب همه ج را یا بعضش^۳ را که در او داخل بود شامل باشد. پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع اخس مقدمات بود. و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری. و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزویت کبری. و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط. و جدول این است :

(۱) الفتی (۲) موضوع، صورت (۳) یا نقیضش

جدول ضرب شکل اول

کبریات				
مقدمات	موجب کلی مثلا وکل ب ا	سالبه کلی مثلا ولاشتی من ب ا	موجب جزوی مثلا و بعض ب ا	سالبه جزوی مثلا و لیس بعض ب ا
موجب کلی مثلا وکل ج ب	نتیجه دهد فکل ج ا	نتیجه دهد فلاشتی ا من ج ا	عقیم بود بسیب جزویت کبری	عقیم بود بسیب جزویت کبری
سالبه کلی مثلا ولاشتی من ج ب	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط
موجب جزوی مثلا و بعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسیب جزویت کبری	عقیم بود بسیب جزویت کبری
سالبه جزوی مثلا و لیس ج ب	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب سلب صغری	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسیب عدم هر دو شرط

ویکی از فضیلت‌های ضرب^۱ این شکل آنست که محصورات چهارگانه
انتاج میکند بعد از آنکه قیاساتش کامل است، و وقوع حدود در او بر ترتیب
طبیعی و ترتیب ضروریش این است:

ضرب اول: کل ج ب وکل ب ا نتیجه دهد: فکل ج ا.
ضرب دوم: کل ج ب ولاشتی من ب ا نتیجه دهد: فلاشتی من ج ا ضرب
سیوم بعض ج ب وکل ب ا نتیجه دهد: فبعض ج ا.

(۱) اصل و چند نسخه دیگر: ولاشتی من ب ا (۲) کلامه «ضروب» در اصل و
بعض نسخ دیگر نیست.

ضرب چهارم: بعض ج ب و لاشی من ب ا نتیجه دهد: فبعض ج لیس ا.

شکل دوم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است: یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری، همچنانکه در شکل اول. و این شکل انتاج موجهه نکند.

اما شرط اول از جهت آنکه اوسط چون در این شکل بر اکبر و اصغر محمول است اگر بر هر دو بایجاب بود، مانند حمل حیوان بر انسان و فرس، یا بر انسان و ناطق. یا بسلب بود مانند سلبش از حجر و شجر یا از شجر و جماد، و ملاقات و مبیانت اصغر و اکبر مطرد نباشد، پس انتاج ضروری نبود.

و اما شرط دوم از جهت آنکه با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف، اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد. دیگر بعضی او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا مباین. پس طبیعت او را مطلقاً بحسب اقتضاء حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از اوسلب^۱. مثالش اگر اصغر انسان بود. و اوسط حیوان و اکبر جسم، حکم بسلب جسم از بعضی انسان کاذب بود و اگر بجای جسم لا انسان بود، حکم بایجاب لا انسان بر بعضی انسان کاذب بود. و هم بر این قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجهه. و بخطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده اند:

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$ $\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$ $\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$ $\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$ $\frac{\text{ا}}{\text{ب}}$

چه در صورت اول دو موجهه است و نتیجه موجهه. و در صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه. و در سیوم دو سالبه و نتیجه موجهه. و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه. پس نتیجه مختلف می آید بحسب اختلاف مواد. و بیان شرط دوم را همچنان چهار صورت نهاده اند.

(۱) سلب توان کرد

صورت اول	صورت دوم	صورت سوم	صورت چهارم
$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$	$\frac{\text{ج}}{\text{ا}}$
$\frac{\text{ب}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ب}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ب}}{\text{ب}}$	$\frac{\text{ب}}{\text{ب}}$

چه در دو صورت اول صغری موجب است و کبری سالبه جزوی، و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی. و در دو صورت دوم صغری سالبه و کبری موجب جزوی، و نتیجه در یکی ایجابی و در دیگر سلبی. و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد: که ضرب منتج از جمله شانزده هم چهار بود، چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجب کلی و جزوی شاید. و اگر موجب بود صغری دو سالبه کلی و جزوی شاید. و نتایج همیشه سالبه بود. و در کم تابع صغری، چه هر گاه که همه ج یا بعضی از او در ملاقات و مباینات مخالف همه ا باشد، همه ج یا بعضی از او مباین ا باشد. و چون قیاسات این شکل کامل نیست، هر ضربی از او محتاج بیانی بود. و بیان حقیقی بلمیت^۱ بود، چنانکه گفته آمد. و اما باین گاه بعکس صغری بیان کنند، تا باشد شکل اول شود. و اگر صغری سالبه بود قالب مقدمات کنند و اگر عکس و قالب مفید نباشند بسبب آنکه صغری سالبه جزوی باشد افتراض کنند. و گاه بخلاف بیان کنند. و جدول همه صورتها منتج و عقیم این است.

جدول ضرب شکل دوم

کبریات				
مقدمات	موجب کلی و کل اب	سالبه کلی ولا شئی من اب	موجب جزوی و بعض اب	سالبه جزوی فلیس بعض اب
موجب کلی مثلا و کل ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلا شئی من ج ا	عقیم بود بسبب هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبه کلی مثلا لا شئی من ج ب	نتیجه دهد فلا شئی من ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط
موجب جزوی مثلا و بعض ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبه جزوی مثلا فلیس بعض ج ب	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط

و بیان ضرورت منتج بر این منوال کنند. ضرب اول قراین این است: کل ج ب
ولا شئی من اب کبری منعکس کنیم: لا شئی من اب باشد، تا ضرب دوم شکل
اول شود، و نتیجه دهد: فلا شئی من ج ا. و بخلاف گوئیم: اگر این نتیجه
صادق نبود نقیضش بعض ج ا صادق بود، کبری باو اضافت کنیم از رابع
شکل اول نتیجه دهد: فلیس بعض ج ب و این نقیض صغری است، و چون
صغری صادق فرض کرده ایم، این نتیجه کاذب بود. و سبب کذبش نه صورت
قیاس است و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم، پس از آن جهت صغری

(۱) در اصل عبارت چنین است «نتیجه لایحی بود که نقیض نتیجه مطلوب
کاذب بود» و نسخ دیگر مطابق متن است

بود که تقیض نتیجه مطلوبست ، و چون تقیض نتیجه مطلوب کاذب بنمود ، نتیجه مطلوب صادق بوده باشد .

ضرب دوم قراین : لاشئی من ج ب وکل اب است . کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود ، پس قلب مقدمات کنیم : یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم ، تا ضرب اول از این شکل شود . و بیان مذکور نتیجه دهد که : لاشئی من ا ج ، و این منعکس باشد ، پس لازم آید که : لاشئی من ج ا ، و این مطلوبست . و هر کجا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد ، تا مطلوب معین حاصل آید ، چنانکه گفته ایم . و بخلاف هم بر آن قیاس که در ضرب اول گفته ایم .

ضرب سیوم قراین : بعض ج ب و لاشئی من ا ب باشد عکس کبری ، و ردش بارابع شکل اول شود ، و بخلاف بیان کنیم که نتیجه : لیس بعض ج ا باشد . ضرب چهارم قراین این است که : لیس بعض ج ب وکل اب ، رد او با شکل اول ممکن نباشد ، چه سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری ، پس افتراض کنیم . مثلاً آن بعض را از ج که ب نیست د نام نهم ، پس از نسبت ج با د ، دو قضیه حاصل آید : یکی جزوی و آن بعض ج د بود ، و دیگر کلی و آن کل د ج بود و از نسبت د با ب هم دو قضیه سالبه کلی حاصل آید : یکی اینک لاشئی من د ب ، و دیگر عکسش : لاشئی من ب د . و از این چهار قضیه دو در این شکل متروک بود : دوم و چهارم . و چون لاشئی من د ب با کل ا ب اضافت کنیم ، ضرب دوم این شکل بود . و بیان مذکور نتیجه دهد که : لاشئی من د ا پس بعض ج د باین نتیجه اضافت کنیم ، از رابع اول نتیجه دهد : لیس بعض ج ا ، و این است مطلوب . و اگر خواهند در ضرب سیم هم بر این منوال افتراض توان کرد ، اما آنجا آسان تر و واضح تر است . و خلف در این دو صورت هم چنانکه گفته آمد . پس معلوم شد که دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی در این شکل نیز نتیجه ندهد . و این شکل بیک شرط و یک مقدمه : یعنی صغری

موافق شکل اول است و بکبری مخالف .

شکل سیوم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است: اول ایجاب صغری
همچنانکه در شکل اول. و دوم آنکه از دو مقدمه: یکی کلی بود، و این شرط
شامل است همه اشکال را، و این شکل انتاج کلی نکند. اما شرط اول از
آنکه اگر اصغر میان اوسط بود، از حمل اکبر بر اوسط بایجاب که مقتضی
جواز عموم اکبر باشد و بر تقدیر عموم بعضی از او از اوسط خارج بود: یا
بسلب که جواز مقتضی^۱ خروج بود، معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که
خارج اوسط است ملاقات بود یا مبانیت. مثلاً اگر اوسط انسان بود و
اصغر فرس و اکبر حیوان یا ناطق، حکم بر فرس بحیوان بایجاب بود و بناطق
بسلب. پس انتاج مختلف بود بحسب مواد.

شکل سیوم

شرط
ایجاب صغری

و اما شرط دوم از جهت آنکه اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط بایجاب
یا بسلب جزوی بود، تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد، و تواند
بود که هریکی بر بعضی دیگر باشد. پس ملاقات و مبانیت اصغر و اکبر
معلوم نشود. چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق یا فرس.
اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت نهیم.

شرط
کلیت یکی
از دو مقدمه

صورت اول	صورت دوم	صورت سیوم	صورت چهارم
$\frac{ج}{ب} \frac{ب}{ا}$	$\frac{ج}{ب} \frac{ب}{ا}$	$\frac{ج}{ب} \frac{ب}{ا}$	$\frac{ج}{ب} \frac{ب}{ا}$
$\frac{ا}{ب}$	$\frac{ا}{ب}$	$\frac{ا}{ب}$	$\frac{ا}{ب}$

و ج در هر چهار صورت مسلوب است^۲ از پ

و در دو صورت اول^۱ محمول بود، چنانکه یکی اقتضاء ایجاب نتیجه
کند، و دیگر اقتضاء سلب، تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست. و جهت
اثبات شرط دوم دو صورت بنهیم که هریکی از ج و ا در هر دو صورت بر بعضی
از ب محمول باشد. اما در یکی^۱ از ج مسلوب بود و در دیگر بر او

(۱) اصل: یا سلب که خود مقتضی (۲) اصل: در چهار مسلوب از ب

صورت اول صورت دوم

$$\begin{array}{r} \text{ب} \\ \hline \text{ج} \\ \hline \text{ا} \end{array} \quad \begin{array}{r} \text{ب} \\ \hline \text{ا} \quad \text{ج} \\ \hline \end{array}$$

محمول بود ، تا معلوم شود که انتاج

ضروری نبود و چون این دو شرط

مقرر شود ، ضروب منتج از جمله شانزده

قرینه ممکن شش بود ، چه صغری موجب : یا کلی بود یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند^۱ و جزوی با دو محصوره کلی انتاج کند^۲ ، و با دو محصوره جزوی عقیم باشد ، بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبوده و نتایج همیشه جزوی بود ، چه اصغر در این شکل شاید که از اوسط عام تر بود .^۳ و ملاقات و مبانیته^۴ که اکبر را با او باشد در آن قدر که داخل در اوسط باشد معلوم شود ، اما در آنچه خارج بود معلوم نشود . مثلاً از حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود ، بل بعضی که انسان بود ناطق بود . و در کیف تابع کبری بود ، چه آن بعضی از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط باشد یا بر بعضی ، لامحالة بر بعضی از اصغر بوده باشد . و اگر ملاقی^۵ بعضی از اوسط است هر حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد . و بیان انتاج ضروب ششگانه بلمیت^۶ این است که گفته آمد . بخطوط هم بر قیاس صورتهاء گذشته . و اما بانیته یا بعکس صغری ورد باشد اول یا بافترض^۷ و یا بخلاف . و جدول ضروب منتج و عقیم این شکل این است :

(۱) اصل : کنند (۲) کند (۳) شاید که از اوسط عامتر باشد
(۴) و تباین (۵) اصل : خلاقیت ؛ (۶) اصل و بعضی از نسخ : بکمیت (۷) اصل :
یا بافراض باشد

جدول ضرب شکل سیوم

کبریات				
مقدمات	موجبه کلی و کل ب ا	سالبه کلی ولا شئی من ب ا	موجبه جزوی ب ا	سالبه جزوی لیس بعض ب ا
موجبه کلی مثلا کل ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا
سالبه کلی مثلا لا شئی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
موجبه جزوی مثلا بعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم کلیه	عقیم بود بسبب عدم کلیه
سالبه جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم شرط	عقیم بود بسبب عدم شرط

واما بیان ضروب این شکل این است:

ضرب اول کل ب ج و کل ب ا نتیجه دهد: بعض ج ا. بیانش بعکس صغری تا با ضرب سیم شکل اول شود و این نتیجه دهد: ' و بخلاف اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش لاشئی من ج ا صادق بود. صغری با این قضیت اضافه کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد: که لاشئی من با و این با کبری قیاس متضاد بود، و هر دو صادق نتواند بود، و کبری قیاس صادق فرض کرده ایم، پس این نتیجه کاذب بود، پس نقیضش صادق

(۱) اصل: ندهد

بود و آن مطلوبست . و در دیگر ضروب خلف هم بر این قیاس بود . و بناء خلف در این شکل بر تضاد باشد ، چون کبری کلی بود ، چه نقیض نتیجه همیشه کلی بود و بر تناقض باشد ، چون کبری جزوی بود .

ضرب دوم کل ب ج و لا شئی من ب ا نتیجه دهد: لیس بعض ج ا .
بیانش هم بعکس صغری و خلف چنانک گفتیم .

ضرب سیوم بعض ب ج و کل ب ا نتیجه دهد که: بعض ج ا . بیانش هم بعکس صغری و خلف .

ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب ا نتیجه دهد که : بعض ج ا
در این صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود . و از دو جزوی قیاس نیاید ، بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد: بعض ج . پس عکس نتیجه کنیم . و اگر خواهیم بافترض بیان کنیم ، مثلاً آن بعض را از ب که ا باشد د نام کنیم پس از نسبت د با ب که موضوع است دو قضیه برخیزد : یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی کل د ا . و از نسبت د با ا که محمول است هم دو قضیه برخیزد: یکی موجبۀ کلی و آن کل د ا باشد و دیگر عکس او موجبۀ جزوی و آن بعض ا د باشد . و از این چهار قضیه اول و چهارم در این شکل متروکست . اول بخلاف شکل دوم ، و چهارم همچنان . و چون دوم را با صغری قیاس اضافت کنیم ، تا از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که: کل د ج ، پس این نتیجه را با قضیه سیم اضافت کنیم ، از ضرب اول این شکل نتیجه دهد^۱ که : بعض ج ا ، بیانش مذکور .

ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض اب^۲ . و در این ضرب هم صغری عکس نتوان کرد ، و سالبۀ جزوی خود در شکل اول مستعمل نباشد . پس بیانش بافترض بود ، چنانک گفتیم ، الا آنک قضیه سیم و چهارم در این ضرب سالبۀ کلی بود ، یا بخلاف .

ضرب ششم بعض ب ج و لا شئی من ب ا . بیانش بعکس صغری تا با ضرب چهارم شکل اول شود ، یا بخلاف . این است بیان ضروب با نیت .

و در ترتیب این ضروب خلاف کرده اند، بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده اند، و بعضی تقدیم کلیت. و با اعتبار اول ضرب سوم و چهارم که منتج موجب اند بر ضرب دوم مقدم داشته اند. و بهری ضرب ششم بر پنجم مقدم داشته اند. و در ترتیب ضروب اشکال دیگر اختلاف نیست. و معلوم شد که در این شکل ازدو سالبه و ازدو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی نتیجه نمی آید. و این شکل نیز بیک شرط و بیک مقدمه و آن کبری است، موافق شکل اول باشد و بصغری مخالف.

شکل چهارم

شکل چهارم

شرط انتاج در این شکل چنان مضبوط نیست که در اشکال دیگر، چه این شکل از طبع دور است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سیوم است، و در این شکل نیز ازدو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی قیاس نیاید، چنانکه در دیگر اشکال، و چون این اعتبار تقدیم یابد، انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی باشد: یکی آنکه سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نیاید، و دیگر آنکه چون هر دو مقدمه موجب بود صغری جزوی نبود، و ضابطه^۱ دیگر شرطها، این شکل را آنست: که کبری چون کلی بود اگر موجب بود صغری جزوی نبود، و اگر سالبه بود صغری هم سالبه نبود، و چون جزوی بود، اگر موجب بود صغری نه جزوی^۲ بود و نه سالبه، و سالبه خود نشاید. و در این ضابطه باعتبار آن سه شرط عام احتیاج نیست، و این شکل انتاج موجب کلی نکند. اما بیان آنکه در این شکل ازدو سالبه قیاس نیاید آنست: که چون اوسط را مانند انسان با هر یکی از اصغر مانند فرس، و اکبر مانند صهال یا حجر میانیت باشد، میان اصغر و اکبر که هر دو مابین اویند هم ملاقات ممکن بود، چنانکه فرس و صهال را، و هم میانیت چنانکه فرس و حجر را. و اما آنکه ازدو جزوی قیاس نیاید آنست: که چون در صغری حکم با صغر بر بعضی از اوسط بود، مثلاً باین من بر بعضی از حیوان خواه بایجاب و خواه

شرایط انتاج
شکل چهارم

(۱) اصل: و ضابطی (۲) نه موجب

بسلب و در کبری^۱ هم با وسط بر بعضی اکبر مانند اسود یا مفرق بصر خواه
 با ایجاب و خواه بسلب، میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی یا مباین جزوی اند
 از اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانکه ایض و مفرق بضر را، و هم
 مبایت چنانکه ایض و اسود را. و اما بیان آنکه از صغری سالبه و کبری
 جزوی قیاس نیاید آنست: که چون در صغری اصغر از اوسط مساوب باشد،
 مثلاً فرس از کاتب، و در کبری حکم با وسط بر بعض اکبر بود، مثلاً کاتب بر
 بعض انسان یا حیوان، اصغر را با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود
 مانند فرس یا حیوان، و هم مبایت نیز تواند بود مانند فرس با انسان. و این
 سه شرط عام است. و اما دو شرط خاص و اول آنست: که سلب و جزویت
 در یک مقدمه جمع نیاید، چه اگر یک مقدمه مستجمع این دو صفت بود،
 مقدمه دیگر جز موجب کلی تصور نتوان کرد. چه اگر سالبه کلی یا
 جزوی بود، قرینه از دو سالبه بوده باشد، و اگر موجب جزوی بود
 از دو جزوی. و فساد هر دو بیان کرده ایم. اکنون گوئیم: اقتران این مقدمه
 با کبری موجب کلی هم منتج نباشد، چه در صغری سلب اصغر مانند حیوان
 از بعض اوسط مانند اسود بیش معلوم نباشد. و چون در کبری اسود که
 اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند، ممکن بود که محمول
 عام تر بود، و آن جزو که ملاقی اکبر بود غیر آن جزوی بود که مباین
 اصغر بود، چنانکه در حیوان و قیر. یا همان جزو بود، چنانکه در حیوان و
 غراب. و با صغری موجب کلی منتج نباشد، چه در کبری سالبه جزوی که
 بعضی از اکبر مباین اوسط است، شاید که دیگر بعض هم مباین بود، مانند
 جماد و حیوان. و شاید که دیگر بعض مباین نبود، مانند جسم و حیوان.
 و بر تقدیر اول اصغر مانند انسان که در اوسط داخل باشد مباین اکبر بود،
 و بر تقدیر دوم ملاقی او باشد.

و شرط دوم آنست: که چون هر دو مقدمه موجب باشد صغری جزوی

(۱) در چند نسخه: و دیگری بجای «در کبری» (۲) اصل: تفرق

نبود، و بیانش آنست: که چون کبری موجب بود لامخاله کلی باید، والا هر دو مقدمه جزوی بوده باشد، و چون چنین بود اوسط که محمول است بر همه اکبر، شاید که عام تر بود از اکبر مانند حیوان از انسان، و بر آن تقدیر در صغری حکمی که بر بعض اوسط کنند باصغر، باشد که هم بر آن بعض کرده باشند که انسانست، مثلا گویند که بعض حیوان ناطق است، و باشد که بر بعض دیگر کرده باشند، مثلا گویند صهاال است، پس نه ملاقات ضروری بود و نه مبایت، و بیان این شرطها بخطوط چنان بود که جهت بیان

شرط اول از شرطهای^۱ عام، دو صورت
اثبات کنیم، که در هر دو ب مباین ا

صورت اول	صورت دوم
ب ا	ا ب
ج	ج

بود و ج مباین ب بود، و در یکی^۲ ا و ج ملاقی باشند، و در دیگر نباشند، تا معلوم شود که ملاقات و مبایت ج با ضروری نیست، و جهت بیان شرط دویم هم دو صورت اثبات کنیم، که در هر دو بعضی از ب صورت اول صورت دوم
ملاقی یا مباین ا و ج باشد، و در یکی
میان ج و ا ملاقات بود، و در دیگری
مبایت بود، تا معلوم شود که نه مبایت

ضروریست و نه ملاقات، و جهت بیان شرط سیم هم دو صورت اثبات کنیم.

که در هر دو ب و ج مباین^۳ باشند و بعضی
از ب ملاقی یا مباین ا بود.

صورت اول	صورت دوم
ا	ا
ب	ب
ج	ج

و در یک صورت ملاقات ج و ا حاصل باشد

و در دیگر نبود. تا معلوم شود که هیچکدام ضروری نیست، و جهت بیان شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت بنهیم که در دو صورت اول ج از بعض ب مسلوب باشد و ب بر ا محمول و در دو صورت آخر ج بر ب محمول بود، و ب از بعض ا مسلوب، و در یکی از دو صورت اول یا آخر ملاقات

(۱) اصل: شرطیات (۲) اصل: و در یک (۳) اصل: متباین

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
$\frac{1}{\underline{ب}}$	$\frac{1}{\underline{ب}}$	$\frac{1}{\underline{ب}}$	$\frac{1}{\underline{ب}}$
$\frac{\underline{ج}}{\underline{ب}}$	$\frac{\underline{ج}}{\underline{ب}}$	$\frac{\underline{ج}}{\underline{ب}}$	$\frac{\underline{ج}}{\underline{ب}}$

ج و ا حاصل بود و در یکی نه، تا معلوم شود. که هیچکدام ضروری نیست.

وجهت بیان شرط دوم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب بر همه

ا محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود،

اما در یکی ج ملاقی ب بود و در دیگر نبود،

تا معلوم شود که هیچکدام ضروری نیست.

و چون این شرایط مقرر شد معلوم گردد:

که از جمله شانزده قرینه که در این شکل ممکن بود یازده عقیم

بود. از آن جمله هفت آن باشد که صغری با کبری سالبه جزوی بود،

و هشتم آنک از دو سالبه کلی بود، و نهم آنک از دو موجبه جزوی بود،

ودهم آنک از سالبه کلی صغری و موجبه جزوی کبری، و یازدهم آنک

از دو موجبه بود صغری جزوی. و پنج قرینه باقی منتج بود: و آن صغری

موجبه کلی بود با کبری یکی از محصورات سه گانه که بعد از ' اسقاط

سالبه جزوی بماند. و صغری موجبه جزوی با کبری سالبه کلی، و صغری

سالبه کلی با کبری موجبه کلی. و علت انتاج این قراین آن بود که چون

در صغری اصغر مانند جسم بر همه اوسط مانند حیوان محمول باشد، لامحالة

اوسط در اصغر داخل شود. پس هر حکم ایجابی که در کبری با وسط

بر همه اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان، یا بر بعضی از او مانند حملش

بر بعضی از نامی، آن حکم بقوت بر اصغر کرده باشند، چه محمول بر

محمول محمول بود. پس بر هر دو تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد،

و حملش بر آن بعض صادق بود. و همچنین اگر در کبری حکم بمیانیت

کلی باشد میان اوسط مانند حیوان، و اکبر مانند حجر، آن قدر از اصغر

که جسم است مثلاً و ملاقی اوسط است، میان اکبر باشد. و در این صورت

(۱) اصل: که بعد از این

حمل اصغر اگر بر بعضی از اوسط بیش نبود مانند انسان بر بعضی حیوان
 همین نتیجه لازم آید. و چون میان اوسط و اصغر مابینت کلی بود در
 صغری مثلاً میان حیوان و حجر، و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول
 باشد، چنانکه حیوان بر انسان، لامحالة اصغر را با کبر که داخل است در
 اوسط هم مابینت کلی بود. و بیان این برهان بخطوط هم بر منوال گذشته
 آسان بود. و اگر خواهیم که بر آن وجه که در ضابط^۱ دوم دعوی کرده ایم
 ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوئیم: کبری موجب^۲ کلی، و صغری نه
 موجب جزوی شاید و نه سالب^۳ جزوی، بهمان بیان که در دو شرط خاص
 ایراد کرده ایم^۴. پس یا موجب^۵ کلی بود و یا سالب^۶ کلی. و کبری سالب^۷ کلی
 را صغری سالبه نشاید، که قیاس از دو سالبه بود، و فسادش بیان کرده ایم.
 پس موجب^۸ کلی بود یا جزوی. و کبری موجب^۹ جزوی را صغری نه جزوی
 شاید و نه سالبه، بیانی که در شروط عام گفتیم. پس لامحالة موجب^{۱۰} کلی
 بود. و کبری سالب^{۱۱} جزوی خود نشاید هم بیان مذکور. پس ضروب منتج
 پنج بود، و عقیم یازده. و نتایج این شکل بمحصولات سه گانه که غیر موجب^{۱۲}
 کلی بود ممکن باشد. اما سالب^{۱۳} کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری سالب^{۱۴}
 کلی است. و موجب^{۱۵} جزوی نتیجه دو ضرب که از موجباتست. و سالب^{۱۶}
 جزوی نتیجه دو ضرب کبری سالبه است. و بیان ضروب منتج با نیت
 چنانکه عادت اهل صناعت است، بقلب مقدمات و عکس نتیجه بود، تا با
 شکل اول شود. و در ضربهایی که ممکن باشد بعکس صغری تا با شکل دوم
 شود. و یا بعکس کبری تا با شکل سیم شود. و در ترتیب ضروب منتج^{۱۷}
 اختلاف نیست. و جدول ضروب منتج و عقیم این است، که در آن
 صفحه است.

(۱) ضابطه (۲) اصل: کردیم (۳) هیچ

جدول ضرب شکل چهارم

کبریات				
مقدمات	موجب کلی و کل ا ب	سالب کلی ولا شئی من ا ب	موجب جزوی و بعض ا ب	سالب جزوی لیس بعض ا ب
موجب کلی مثلا کل ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	عقیم بود جهت اجتماع سلب و جزویت
سالب کلی مثلا لا شئی من ب ج	نتیجه دهد لا شئی من ج ا	عقیم بود جهت آنک دو سالبه است	عقیم بود جهت آنک صغری سالبه و کبری جزوی است	عقیم بود جهت عدم هر دو شرط
موجب جزوی مثلا بعض ب ج	عقیم بود جهت آنک دو موجب است و صغری جزوی	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	عقیم بود جهت آنک هر دو جزوی است	عقیم بود جهت عدم هر دو شرط
سالب جزوی مثلا لیس بعض ب ج	عقیم بود جهت اجتماع سلب و جزویت	عقیم بود جهت عدم دو شرط	عقیم بود جهت عدم سه شرط	عقیم بود جهت عدم چهار شرط

ضرب اول: کل ب ج و کل ا ب نتیجه دهد: فبعض ج ا. بیانش
بقلب مقدمات تا با ضرب اول شکل اول شود. و نتیجه دهد که: فکل
ج، پس نتیجه عکس کنند مطلوب باشد. یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم
شکل سیم شود. و این نتیجه بدهد^۱.

ضرب دوم: کل ب ج و بعض ا ب نتیجه دهد: فبعض ج ا. بیانش هم
بقلب مقدمات تا با ضرب سیوم شکل اول شود. و عکس نتیجه یا بعکس
کبری تا با ضرب چهارم شکل سیوم شود.

و ضرب سیم : لاشئی من ب ج ، و کل ا ب نتیجه دهد : فلاشئی من ج ا . بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود . و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود .

ضرب چهارم : کل ب ج و لاشئی من ا ب نتیجه دهد : فلیس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد ، ^۱ بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیوم شکل دوم شود . یا کبری عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل سیوم شود .

ضرب پنجم : بعض ب ج و لاشئی من ا ب . هم بقلب بیان نتوان کرد ، بل بعکس صغری تا با ضرب سیوم شکل دوم شود ، یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سیم شود . و در ضرب دوم و پنجم افتراض ممکن باشد ، و اما در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است ، چون آن بعض را د نام نهند ، چهار قضیه برخیزد : اول بعض ا د ، و دوم کل د ا ، و سیم کل د ب و چهارم عکسش بعض ب د . و اول و چهارم متروک بود ، چنانکه در شکل سیم . پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که : کل د ج . و از اقتران این نتیجه با : کل د ا از شکل سیوم نتیجه آید که : بعض ج ا ، و این مطلوب است . و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار قضیه برخیزد : چون آن بعض را د نام نهند : اول بعض ب د ، و دوم کل د ب ، و سیوم کل د ج ، و چهارم عکسش بعض ج د . و اول و سیم متروک بود . اول چنانکه در افتراضیات ^۲ چهارم ^۳ گذشته ، و سیم بخلاف آن . پس از اقتران دوم که : کل د ب است ، با کبری قیاس نتیجه آید از شکل دوم که : فلاشئی من د ا . و از اقتران چهارم که : بعض ج د است ، با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که : لیس کل ج ا ، و این مطلوب بود . و اگر اول و چهارم متروک گیریم چنانکه در افتراض گذشته از اقتران ^۴ سیم که : کل د ج است ، با نتیجه مذکور

(۱) توان کرد (۲) اصل : افراضات (۳) از اصل و بعضی نسخ کلامه «چهارم»

افتاده است (۴) اصل : اقران

که : لاشئی من ۱۵ ، است از شکل سیم نتیجه آید که : لیس کل ج ۱ .
 اما در این افتراض هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده است . بخلاف دیگر
 افتراضات . و اما بخلاف در دو قضیه^۱ ضرب اول اگر نتیجه حق نبود نقیضش
 بگیریم ، و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه آید که :
 لاشئی من ب ۱ ، و این منعکس شود که : و لاشئی من ا ب ، و این ضد یا
 نقیض کبری باشد ، پس کذب بود . و از و هم از نقیض نتیجه باشد ، پس
 نقیض نتیجه کذب بود ، و نتیجه حق بود . و در سه ضرب باقی از اقتران
 نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که عکسش مناقض
 با ۱۵ صغری بود . و بیان مذکور نتیجه ثابت شود ، و اگر خواهند
 بانواع دیگر خلاف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود ، چنانکه بعد
 از این بتفصیل ایراد کرده آید . اما این قدر در این موضع کفایت بود . پس
 معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه مخالف شکل اول است ، و بگیری موافق
 شکل دوم است ، و بصغری موافق شکل سیوم . این است تمامی سخن در اشکال .
 و بیاید دانست که هر چند از این جمله اقترانات^۲ شکل اول
 تنها کامل است و بنفس خود بین ، و اقترانات دیگر اشکال کامل نیست ،
 و در بیان محتاج است بآنکه در قول با نیت با شکل اول رد کنند تا
 وجوب انتاج در ذهن متمثل شود ، چه ترتیب طبیعی در وضع حدود
 بترتیب^۳ شکل اول است ، اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و
 از دیگر اشکال مغنی^۴ ، چه باعتبار مواد بسیار بود که يك جزو از بعضی قضایا
 بالطبع موضوع بود و يك جزو بالطبع محمول ، و ذهن مبادرت کند بوضع
 و حمل بر آن دو جزو بروجیه طبیعی . و اگر عکس کنند صادق باشد ،
 اما مخالف مقتضاء طبیعت ماده باشد ، و آن عکس ذهن را متکلف آید .
 مثالش^۵ در ایجاب چون گوئیم : آتش گرم است . و در سلب چون گوئیم
 آتش مرئی نیست ، طبیعی باشد . و عکس که گوئیم : بعضی از آنچه گرم بود

(۱) کلمه «قضیه» از اصل افتاده (۲) اصل: اقترانات، اقترانیات (۳) اصل : ترتیب

(۴) مستغنی (۵) مناسبتش

آتش بود یا مرئی آتش نیست، نه طبیعی باشد و متکلف بود. پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم با بعضی تألیفات^۱ برشکلی از اشکال دیگر افتد، و ردش با شکل اول بعکس، تغییر قضیه از هیات طبیعی باشد. و نوعی از تعسف لازم آید. مثالش در بیان آنک نفس جسم نیست گوئیم: نفس منقسم نیست و جسم منقسم است، و این بر هیات شکل دویم است. و در بیان آنک گوئیم: قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز باشد گوئیم: آب قابل صور است و حافظ آن نیست، و این بر هیات شکل سیوم است. و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است. و در سه ضرب اول از شکل چهارم این معنی از جهت مقدمات نتواند بود، چه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل اول است، اما از جهت نتیجه ممکن بود. مثلاً اگر مطلوب این باشد که بعضی از اجسام ناطق است، پس از وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست و هر حیوانی جسم، بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب. و باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود، اما از وضعش بر ترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید. و در رد و ضرب آخر از شکل چهارم ممکن باشد که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند. مثلاً مطلوب این باشد که نه هر موجودی محسوس است گوئیم: کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست. و عکس کبری هر چند مقتضی رد او با شکل سیم بود، اما باشد که طبیعی نبود. و ترتیب حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی است، وضع مقدمات بر هیات طبیعی بحسب ماده دروی مقتضی ازاله آن تعسف نشود، پس باین سبب حکماً ترك اعتبار این شکل کرده اند. و از معرفت احوال ضروب و اشکال معلوم شد: که ضروب منتج از هر چهار شکل نوزده است: یکی منتج موجبه کلی، و چهار منتج سالبه کلی، و شش منتج موجبه جزئی، و هشت منتج سالبه جزوی، و در این نوزده

(۱) اصل: بعضی بالتفات (۲) قدماء

ضرب سی و هشت مقدمه افتد، بعدد ضعف نتایج. و از این جمله هرزده
 موجبه کلی باشد و ده سالبه کلی و هشت موجبه جزوی و دو سالبه جزوی.
 و هر مطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزت و نفاست او بیشتر بود. و
 همچنین هر چه انتفاع از او بیشتر بود شرف او زیادت بود. و استنتاج
 موجبه کلی از يك ضرب بیش ممکن نیست. و استنتاج از او در هرزده
 موضع ممکن است، پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد، و بعد از او سالبه
 کلی، و بعد از او موجبه جزوی. و سالبه جزوی در هر دو باب از جمله
 متأخر باشد. و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی
 و مطلوب موجبه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجبه شریفتر باشد.
 و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجبه کلی بود بیک ضرب ممکن بود،
 و ابطالش بدو ازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد. و اثبات مطلوبی
 که سالبه کلی بود بچهار ضرب، و ابطالش بهفت ضرب که منتج ضد و نقیض
 او باشد. و هر جزوی در هر دو باب با نقیض خود برعکس. و همچنین
 معلوم شد که هیچ اقتراعی بی مقدمه کلی و مقدمه موجبه منتج نیست،
 چه از دو سالبه و از دو جزوی قیاس ممکن نیست. و چون از مباحث اشکال
 بی اعتبار جهات فارغ شدیم بعد از این سخن در مختلطات گوئیم.

فصل پنجم

در مختلطات شکل اول

آنچه در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و عقیم گفته آمد در
 فصل اول باقطع نظر از جهات، سخنی بود بوجه مشهور میان اهل صناعت
 و بطریق تساهل و تقریب. و غرض از تقدیم آن فصل تمهید قاعده قیاسات
 حملی بود بر حسب اقتضاء نظر اول و اعتبار امر جلیل. و اما تحقیق و
 تدقیق آن مباحث، باعتبار اطلاق و توجیه مقدمات و اختلاط آن صورت
 بندد^۱، پس گوئیم، مقدمات قیاس: یا بحسب اطلاق و توجیه از يك جنس

مختلطات
 شکل اول

بود، یا از دو جنس مختلف، و مختلط بحقیقت قسم دوم باشد، و اول را بتوسع هم در مختلطات شمرند. و در شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات باشد که سالب و موجب او متلازم باشند^۱، مانند مطلق لادائم و ممکن خاص و اخص، صغری موجب و سالبه یکسان بود. و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود. اما شرط^۲ دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد، پس ضروب منتج از جمله شانزده هشت بود، و نتیجه بر تقدیر ایجاب صغری بود. مثلاً چون گوئیم: کل ج ب لادائم و کل ب ا، یا گوئیم: لاشئی من ج ب لادائم و کل ب ا، نتیجه در هر دو حال: کل ج ا باشد، چه صغری سالبه انتاج نه با لذات میکند، بل از آن جهت میکنند که موجب لازم اوست. و همچنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجب باشد، و موجب بحسب وقوعش در قیاس نتیجه بدهد، آن سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد، از جهت آنکه لازمش^۳ منتج است. مثلاً سالبه لادائم ملزوم موجب لازم است، و موجب لازم در صغری منتج بود، پس سالبه لادائم منتج باشد. و امثال این نتایج در کیف تابع اخص مقدمات نبود، بل تابع کبری باشد علی الاطلاق. اما در کم تابع صغری بود. و بعضی جهات باشد که جزوی از محمول شود در بعضی احوال، پس اگر این معنی در صغری باشد باید که در کبری موضوع چنان گیرند که همان جهت جزو او بود، تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد، چه اگر بعض از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید، مگر که در کبری چیزی عام تر از اوسط بجای او بنهند. و در آن صورت نتیجه حاصل آید، اما نه با لذات بود، بل بسبب آنکه اوسط بالقوة در آن عام داخل است. مثلاً اگر صغری کل ج ب (لادائم بود، و^۴) لادائم را جزو محمول گیرند در کبری، و کل ب لادائم فهو ا، باید گفت. و اگر گویند: و کل ب فهو ا هم منتج

(۱) اصل: باشد (۲) اصل: شرایط (۳) اصل: لزومش (۴) آنچه میان پراکنش گذاشته شده از نسخه اصل افتاده است.

باشند. اما بسبب آنکه ب علی الاطلاق دائم ولادائم را شامل بود، پس ب در کبری عام تر از آن بود که در صغری؛ و اگر برعکس گیرند، مثلاً ب در صغری عام تر بود از آنکه در کبری، البته منتج نبود. چنانکه گوئی: کل جنسم متحرك علی الاطلاق؛ یعنی از آن روی که متحرك دائم ولادائم را شامل بود، پس گوئی: کل متحرك لادائما فهو عنصری، چه حد اوسط چون بتمامت مکرر نیست این کبری در حکم کبری جزو نیست. و از اینجا معلوم شود که چون کبری مطلق عرفی باشد، در صغری باید که محمول مشروط بود بوصف، چه اگر مطلق بود منتج نبود. اما اگر در صغری محمول مشروط بود، و در کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و تهاون در امثال این دقایق مقتضی خبط و غلط باشد. و بعد از تقریر این مقدمات گوئیم: بیان مختاطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است، و آن اصل ها این است:

اصل اول

اصل اول

هر گاه که صغری موجه بود بیکی از جهات فعلی، و حکم در کبری بحسب ذات موضوع بود، نتیجه در جهت تابع کبری بود، چه صغری اقتضاء اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل، و اختلاف جهاتش اقتضاء اختلاف کیفیت آن اتصاف بیش نکند، و مفهوم کبری آن باشد که هر چه باوسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از آن جمله است اکبر نیز بروی محمول بود بایجاب یا بسلب^۱ بجهتی معین، پس لازم آید که اکبر بهمان جهت بعینه بر اصغر نیز محمول باشد بایجاب یا بسلب^۲.

اصل دوم

اصل دوم

و چون صغری فعلی^۲ نبود، بل بامکان باشد چنین گفته اند: که اگر کبری ضروری بود، یا دائم نتیجه هم یا ضروری بود یا دائم مانند کبری. و اگر کبری ضروری و دائم نبود، نتیجه فعلی نبود مانند صغری، و بیانش

(۱) اصل: سلب (۲) اصل: فعل

در مقام اول چنین کرده اند: که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط میکند و کبری اقتضاء آنک هر ذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات وجود آن ذات، چه در حال اتصافش باوسط و چه پیش از آن و چه بعد از آن، پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات. و معلوم شود که پیش از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف همه حاصل بوده است. و در این موضع اتصاف اصغر باوسط مقتضی تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم، پس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل نبود صحتش در تصدیق کافی باشد. و این بیان در ضروری روشن تر باشد، چه هر چه شاید که ضروری بود (بهمه حال ضروری بود)^۱ بسبب آنک لا ضروری ضروری نتواند شد. و در مقام دوم گفته اند: که امکان صغری اقتضاء آن کند که اتصاف اصغر باوسط محال نبود. و بر آن تقدیر به حکم کبری اکبر بر او محمول بود یا از او مسلوب، پس حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب محال نبود. و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود، از جهت آنک چون جهت کبری محتمل لا دوام بود بحسب ذات، شاید که حصول حکم اکبر بر اصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بود که بامکان وقوع است نه بفعل، پس نتیجه نیز فعلی نبود. مثالش: همه مردمان عادلند بامکان و هر عادل منصف بود پس همه مردمان منصف بامکان باشند نه بفعل. و بنابر این اصول چون صغری غیر فعلی بود و کبری محتمل ضرورت نبود، نتیجه ممکن خاص بود. و اگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود. این است آنچه مقتضای رأی محصلان اهل صناعت است. و در این مقام بمزید نظری احتیاج است و آن نظر آن است: که اگر ممکن که^۲ جهت صغری باشد محتمل دائم لا ضروری نباشد مانند ممکن اخص، این حکم صحیح بود.

(۱) آنچه در میان پراکنده شده از چند نسخه افتاده است (۲) در اصل و بیشتر از نسخ «که» نیست. و در بعضی نسخ هم «که» الحاقی است و بعد افزوده شده

اما اگر محتمل دائم لازم‌وری بود مانند امکان عام یا خاص، این حکم صحیح نبود، چه اصغر در اوسط داخل بامکان^۱ بود، و اوسط که^۲ در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود، و اوسط بالفعل خاص تر بود از آنچه اوسط بود بامکان، پس کبری در حکم جزوی بود، مگر که موضوع قضیه چنان گیرند که هر چه ممکن الاتصاف بود باوسط، محکوم علیه بود در کبری تا کبری عام تر شود. و این اعتبار خلاف متعارف است. ومع ذلك بر تقدیر کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود. و این هم خلاف مذهب متقدمانست، چه توان گفت: هر ضاحکی بامکان کاتب است و هر کاتبی محرك^۳ قلم. و نتوان گفت: هر ضاحکی محرك قلم است بالفعل، چنانکه گفتیم. یا در کلیات دایم و ضروری متساوی گیرند، تا صغری خاص تر شود. و محتمل دایم نبود، پس اوسط مکرر باشد. و بیان این بحث باستقصاء بعد از این کرده شود.

اهل سیوم

اعتبار وصف موضوع اگر در يك مقدمه بیش نباشد در نتیجه اصل سیوم ساقط بود، اما اگر در هر دو قضیه^۴ بود نتیجه هم بحسب وصف بود. بیانش آنست که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری، مثلاً گوئیم: هر نایمی ساکن است مادام که نایم است، وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود، و از ارتفاع لازم ارتفاع ملزوم لازم آید، پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود. و در کبری حکم اکبر چون بر ذات اوسط بود، ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط بود که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است. مثلاً گوئیم: هر ساکنی^۵ متحرك است بامکان، پس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود، چه حمل متحرك بر نایم در وقت ارتفاع نوم بود. پس بحسب وصف اصغر صادق نبود، اما بحسب ذات صادق بود. و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری، حصول اکبر اوسط

(۱) بامکان عام (۲) اصل و بیشتر نسخ «که» ندارد (۳) اصل: متحرك

(۴) مقدمه (۵) ساکن

را بشرط وصفش بود که در نتیجه ساقط است. پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد. مثلاً: هر حیوانی نایم است و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود، پس هر حیوانی ساکن بود. و بتوان گفت مادام که حیوان بود، اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود، نتیجه همچنان بود، چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است، و لازم لازم لازم بود، پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود، چنانکه گوئیم: هر نایمی ساکن است مادام که نایم است و هیچ ساکن متحرك نیست مادام که ساکن است پس هیچ نایم متحرك نبود مادام که نایم بود.

اصل چهارم

اصل چهارم

اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دائم بنود بحسب وصف، جهت نتیجه همچنان بود. و اگر مختلط باشد یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی جهت نتیجه عرفی بنود محتمل ضرورت و لا ضرورت، و حکم اول ظاهر است، چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود. و همچنین در دایم. و حکم دوم را در آن صورت که صغری عرفی بود از جهت آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در نتیجه ساقط است، پس تواند بود که حکم باکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود. و همچنین در آن صورت که صغری مشروط بود، چه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اکبر او را ضروری نیست. پس شاید که اصغر را نیز ضروری نبود. و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اول نشاید که امری امری را دایم بود، و ثالثی هر دو را ضروری بود. و در حکم دوم شاید که دوامی ثالثی را ضروری باشد، و یکی از آن دوام دیگر را دایم بود.

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود، وجهت کبری مرکب

(۱) اصل: باشند

بود از اعتبار ذات و وصف بروجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت
که بنا او موضوع باشد یا جهت صغری ممتنع الجمع بود بر صدق، آن دو
مقدمه بر صدق جمع نیایند. مثالش: کل ج ب بالضرورة و کل ب ۱ مادام
ب لادائما بحسب الذات او ضروريا بحسب الوصف دون الذات، چه صغری
اقتضاء آن میکند که هر ذات موصوف بجهیمی بضرورت ب است، پس
بعضی از آنچه موصوف باشد به ب بضرورت بود: یعنی آنچه موصوفست
بجهیمی. و در کبری میگوئیم: هر چه موصوفست به ب صفت بایی او را
دایم یا ضروری نیست، و این مناقض صغری است، پس صغری ضروری با
کبری یکی از پنج جهت متناقض بود: و آن مشروط، و عرفی، و عرفی
لا مشروط بود که بحسب ذات لادایم باشد، و مشروط که بحسب ذات لا
ضروری مطلق یا دایم لا ضروری باشد. و صغری دایم با کبری یکی از سه جهت
مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط که هر سه بحسب ذات لادایم باشد. و صغری
دایم لا ضروری با کبری یکی از سه جهت. پس امثال این مقدمات در قیاس
ممتنع الجمع بود، اما اگر جهت صغری یا کبری عامتر بود از یکی از این جهات
فرض وضع هر دو مقدمه اقتضاء حمل مقدمه عامتر کند بر آنچه نقیض دیگر
مقدمه نکند، مثلاً صغری ضروری با کبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی
ولا ضروری ذاتی است، و بر تقدیر آنک لا ضروری بود، مناقض صغری باشد.
پس لامحالہ کبری بر ضروری حمل باید کرد، چه استنتاج قیاس بعد از این
صورت نبندد که هر دو مقدمه بهم مسلم دارند، و نتیجه این قیاس ضروری
ذاتی بود. و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص.
و مطلق عام شامل ضروری ولا ضروری است و بر تقدیر آنک ضروری بود
مناقض کبری باشد، پس بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم
صادق توانند بود. و بر این قیاس.

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع مجدد اول

تفصیل نتایج
مختلطات

و چون این اصول مقرر شد: معرفت جهات نتایج يك يك اختلاط
آسان باشد. و ما در این مختصر دوازده جهت بحسب ذات از آن جمله سه

مطلقات و سه ممکنات و دو وفتیات و یکی مشروط بمحمول و سه دایم، و ده جهت بحسب وصف: سه بسیط^۱ و هفت مرکب که جهت ذات و وصف در آن مختلف بود بضرورت و لا ضرورت یا دوام و لا دوام، که جمله بیست و دو جهت باشد در جدول نهادیم. وجهات نتایج هریکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت در نظر آید، و باقواعد گذشته که مشتمل بر براهین آنست نسبت داده شود، و مطلق عرفی ایراد نکردیم، چه عرفی عام قائم مقام آنست. و آنچه محمولش مشروط بود همچنین، چه شرط چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات بود. و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم، بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول گیریم^۲ ممکن اخص بجای آن بایستد^۳، پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود، که در هریکی از ضروب چهار گانه افتد، و دیگر جهات بر این قیاس باید کرد.

و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم: یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه ذاتی که در هریکی از دو مقدمه افتد. و نتایج در جهت و احتمال ضرورت^۴ و لا احتمالش^۵ تابع کبری بود. و در فعل و قوت تابع صغری، و حال قوت بر آن جمله است که گفته آمد. و دیگر مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری، و جمله تابع کبری بود، و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه. و سیوم مشتمل بر این جهات، اما وقوع در مقدمات بر عکس آن. و در این صنف^۶ هم اعتبار وصف ساقط بود، و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بود، و در احتمال و لا احتمال ضرورت^۷ تابع کبری. و کبریات مرکب که اقتضاء مناقضات صغریات دایم کند با آن صغریات منتج نبود، و باعام تراز آن اقتضاء تخصیص مقدمه کند، چنانکه گفته آمد. مثالش ضروری صغری با عرفی خاص کبری نتیجه دایم لا ضروری

(۱) اصل: سه شرط (۲) اصل: گیرند (۳) اصل: نایستد (۴) اصل: ضروب (۵) و لا ضرورت احتمالش (۶) صفت (۷) اصل و بعضی نسخ: ضروب.

و جہاں ول این است

جدول اول

جدول اختلاط جهات بحسب ذات در مقدمات ضروری

کتابخانه

[illegible]

کیسے بہت مشکل اور نتائج پر

دائم الصفري (۱) تابع صفري باغبر منبج (۳) ممکن عام باغبر منبج (۴) ممکن خاص باغبر منبج

جدول چهارم

جدول اختلاط جهات وصفی در مقدمات

کبیر					
مقدمات	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروط عام	مشروط اخص
عرفی عام	تابع هر دو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی خاص	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری
مشروط عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع هر دو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری
مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مشروط عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی لا مشروط عام	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	تابع کبری	تابع کبری
عرفی لا مشروط خاص	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	تابع کبری	تابع کبری
عرفی لا مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	تابع کبری	تابع کبری

(۱) تابع کبری

وب شکل اول و نتایج آن

مشروط خاص	مشروط انحصاری	عرفی لا مشروط عام	عرفی لا مشروط خاص	عرفی لا مشروط انحصاری
ی خاص	عرفی انحصاری	تابع صغری	عرفی خاص	عرفی انحصاری
صغری	عرفی انحصاری	عرفی عام	تابع صغری	عرفی انحصاری
خاص	تابع صغری	عرفی عام	عرفی خاص	تابع صغری
کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی انحصاری
کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی انحصاری
اردو	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی انحصاری
ری	تابع اردو	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی انحصاری
امن	عرفی انحصاری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی انحصاری
امن	عرفی انحصاری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی انحصاری
ص	عرفی انحصاری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی انحصاری

دهد، چه اگر عرفی خاص لادائم بود باصغری مناقض بود، و اگر ضروری بود عرفی خاص نبود، پس بردایم لاضروری حمل باید کرد. و بر آن تقدیر نتیجه دائم لاضروری آید. و هم بر این قیاس، و چهارم مشتمل بر جهات وصفی بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتد، و نتایج جمله وصفی بود. و آنچه یکی از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد. و اگر هر دو مقدمه مشروط^۱ بود نتیجه مشروط^۱ بود. و آنچه مقتضی مناقضت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگر شود. و در مقدمات و نتایج بر آن جمله بود که در جدول نهاده آمد. و جدول این است:

فصل ششم

در مختلطات شکل دوم

مختلطات شکل
دوم

معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است و آن این است:

اصل اول

اصل اول

پیش از این گفته ایم که این شکل انتاج موجهه نکند، از جهت آنکه حمل يك چیز با ایجاب یا بسلب بر چیزهای متلاقی با ایجاب و متباین بسلب ممکن است. پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسط است بر اصغر و اکبر، تا اقتضاء مبنایت اصغر و اکبر کند بسلب. اکنون میگوئیم: نظر در جهات چنان اقتضاء کند که شرط انتاج در این شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بروجهی که آن دو حکم در يك قضیه بر صدق مجتمع نشود. و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود، و گاه بود که بحسب کیفیت حاصل نشود، بل بمشارکت جهت بود. و گاه بود که بحسب جهت تنها بود. و اگرچه در تحقیق اختلاف جهت هم راجع باختلاف^۲ اثبات و نفی باشد. بیان این سخن آنست که هر گاه که حکم هر دو مقدمه با ایجاب و بسلب متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق بود، مانند سالبه و موجهه

(۱) مشروطه (۲) اصل با اختلاف

ممکنات و مطلقات آن اختلاف، و اگر چه اختلاف کیفی^۱ باشد، اما اقتضاء
 مبنائیت اصغر و اکبر بسلب نکند، چه اینجا بسلب متحرك بر انسان تنها
 یا بر انسان و حیوان بحسب اطلاق باهم صادق بود، و اقتضاء بسلب انسان از
 نفس خود یا بسلب حیوان از او نکند، و علت آنست که حکم طرفین
 ممکن الجمع علی الصدق است، و هر گاه که امتناع جمع بر صدق بحسب
 جهت تنها یا با اتفاق در کیفیت حاصل بود، اقتضاء انتاج آن کند. و آن
 چنان بود که حکم در يك مقدمه بر سیل دوام بود و در دیگر مقدمه خاص
 بوقتی دون وقتی: یا در يك مقدمه بر سیل ضرورت بود و در دیگر مقدمه
 بجهتی که از ضرورت خالی بود. چنانک کوئیم: فلك متحرك است دائما و
 انسان متحرك است در وقتی دون وقتی، پس آنچه متحرك بسود دایما
 مبین آن چیز بود که متحرك بود در بعضی اوقات بسلب. و هم بر این قیاس
 اگر هر دو مقدمه در سلب متفق باشند. پس معلوم شد که شرط انتاج
 اختلافی است که مانع جمع بودن بر صدق، چه بحسب کیفیت تنها، و چه
 بحسب جهت با اتفاق در کیف، و چه بحسب هر دو. پس چون جهت متفق
 بود، و شرط انتاج با اختلاف کیفیت حاصل شود، از شانزده قرینه ممکن که در
 هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یا مرکب افتد، چهار ضرب منتج بود، و
 باقی عقیم. چنانک گفته ایم، و چون جهت مختلف بود و شرط^۲ انتاج بسی
 اختلاف کیف حاصل، از جمله شانزده قرینه ممکن هشت ضرب منتج بود:
 دو متفق، بايجاب و دو متفق بسلب و چهار مختلف، و هشت ضرب باقی عقیم
 بود، بسبب آنک کبری جزوی بود، و باشد که هم جهت مختلف بود و هم
 کیفیت، و شرط انتاج حاصل نیاید، و جمله ضروب شانزده گانه عقیم بود.
 چنانک اختلاط از موجهة مطابقة و سالبه ممکنه باشد. و چون این بحث
 معلوم شد که شرط انتاج اختلافیست که مانع^۳ اجتماع بر صدق بود، و این
 آنگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضاء دوامی یا ضرورتی ذاتی یا وصفی کند و

(۱) اصل: کنفی (۲) اصل: و بعضی نسخ: بشرط (۳) اصل: با «مانع» بجای که ممانع

دیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند، پس بر هر دو تقدیر اصل اختلاف راجع باثبات و نفی است، الا آنست که در يك موضع بر نفس حمل در آمده است، و در دیگر موضع جزو جهت شده. و چون این اصل ممهّد شد معلوم گشت: که از مطلقات و ممکنات و آنچه از باب این دو صنف باشد نتیجه نیاید نه بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب، مگر از مطلق عرفی که بشرط اختلاف کیف منتج باشد. و بر جمله وقوع این مطلق در اختلاط مانند وقوع عرفی عام بود، چنانکه بعد از این معلوم شود. و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص مانند وقتی و منتشر و مشروط به محمول و غیر آن اگر چه متباین باشند،^۱ اما تباین این اصناف اعتباری بود، چنانکه گفته ایم. و در يك ماده باختلاف^۲ و اعتبارات بر صدق جمع توانند آمد. پس از این اصناف بسیط و مختلط نتیجه نیاید. و بر جمله درجهاتی که بحسب ذات بود باید که يك مقدمه ضروری باشد و دیگر لا ضروری، خواه متفق در کیف و خواه مختلف، یا هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف، تا نتیجه ضروری دهد. و همچنین در دایم تا نتیجه دائم دهد. و بیانش آنست که مبیانت ضروری الایجاب و ضروری السلب، و مبیانت ضروری و لا ضروری بسلب ضروری باشد. و الا ممکن بود که واجب محال باشد یا ممکن. پس نتیجه سالبه ضروری بود. و اما در دوام مبیانت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذبی غیر محال باشد. و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود، پس مبیانت ایشان بسلب دایما حاصل بروجهی بود که رفعش کذبی غیر محال بود. و این است معنی دوام در این موضع. اما در این موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذوات متباین باشند، و بر آن تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود. پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت. و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم. پس اگر دوام مقدمات محتمل

(۱): اصل: باشد (۲) اصل: بخلاف و

ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم باشد. و اختلاط ممکن و دایم منتج نباشد، چون ممکن محتمل دایم بود. مگر کسه دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند، چنانکه گفته ایم. و بر آن تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد، ولیکن اگر دایم سالبه بود کلی بود بعکس و قلب باشکله اولرد توان کرد، چنانکه بعد از این بیان کنیم. پس بر مذهب کسانی که حکم بانتاج این اختلاط کنند در شکل اول باید که منتج باشد. پس از این دو مقدمه که گوئیم: هیچ زنگی ایض نیست دایما و هر مردمی ایض است بامکان لازم آید: که هیچ زنگی مردم نباشد، و این هم دلیل فساد آن مذهب است.

و باید دانست که میان ممکن خاص و دایم صرف مختلف در این شکل هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل:

۱ - صغری ممکن موجب و کبری دایم سالبه هر دو کلی. ب - عکسش.
ج - صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجب هر دو کلی. د - عکسش.
ه - صغری ممکن موجب جزوی و کبری دایم سالبه کلی. و - صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجب کلی. ز - صغری دایم موجب جزوی و کبری ممکن سالبه کلی. ح - صغری دایم سالبه جزوی و کبری ممکن موجب کلی. و از این جمله چهار ضرب که سالبه دائم در وی باشد بعکس و قلب و افتراض بر مذهب مذکور منتج بود، و چهار ضرب باقی منتج نبود. و اگر کلی دائم و ضروری متساوی باشند در دلالت، شش ضرب که کلی دایم در وی افتد منتج بود باین مذکور، و باقی منتج نبود. و از این واضح تر انتاج صغری سالبه جزوی دائم است با کبری موجب کلی ممکن که مقدماتش در این صورت که گوئیم که: بعضی مردمان دایما ایض نیستند و همه ناطقان بامکان ایض اند، باتفاق صادق باشد، و نتیجه کاذب. و بر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه بافتراض، چنانکه آن بعض را

زنگی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ایقن نیست، و منعکس شود و کبری باواضافت کنند، نتیجه دهد که: دایما بعض مردمان ناطق نیستند. و بلمی میان این ضرب و ضربی که از صغری دایم موجب جزوی و کبری ممکن سالبه کلی باشد فرقی نبود. و این دو ضرب منتج نباشند، بیان لمی بهمیچوجه، چه ممکن باتفاق دایم جزوی را محتمل تواند بود. پس محتمل باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند. و غرض از این تطویل بیان حال آن طریق است. و بعد از این آنچه بر آن واجب باشد تقریر کنیم انشاء الله تعالی.

اصل دوم

وصفیات باید که بکیفیت مختلف باشند، تا از ایشان نتیجه وصفی آید. بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا وجودش مختلف باشند متعاند باشند. یعنی اتصاف ذات بهر دو وصف که مقتضی حصول و لا حصول اوسط باشد بهم نتواند بود: پس مبیانت بسلب میان آنچه موصوف بود بیکی و آنچه موصوف بود بدیگر در حال وصف لازم آید. مانند کتابت و نوم که یکی اقتضاء وجود بیداری کند و دیگر اقتضاء لا وجودش^۲ پس موصوف بیکی در حال وصف موصوف بدیگر یک نتواند بود، اما اگر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیگر اقتضاء لا وجودش^۱ نکند، بلك نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء لا وجود، مانند کتابت و تنفس در مثال مذکور. یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کنند، اما یکی بضرورت و دیگری بی ضرورت، مانند کتابت و مشی، مثلاً مبیانت ضروری میان هر دو وصف لازم آید، اما معاندت لازم نیاید. و مبیانت از معاندت عام تر باشد، چه يك ذات را صفات متباین نتواند^۳ بود که بعضی اقتضاء وجود چیزی کنند و بعضی نکنند، یا بعضی بضرورت اقتضاء وجود^۴ آن چیز کنند و بعضی نه بضرورت و همه بهم حاصل باشند. پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج نتیجه باشند^۵. و در حال اتفاق واجب الاتجاج

(۱) اصل: طریقت (۲) اصل: لا وجود (۳) تواند (۴) کلمه «وجود» از اصل و بعضی نسخ افتاده (۵) اصل: باشد

نباشند، و این است مطلوب.

اصل سیم

اصل سیم

و چون اقتضاء اوصاف وجود و لا وجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد: یعنی هر دو مقدمه مشروطه باشند نتیجه هم مشروط بود. و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود. اما اگر مختلف باشند: یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی مطلق یا عرفی لا مشروط نتیجه عرفی مطلق بود. و بعضی اهل صناعت گفته اند نتیجه در این موضع هم مشروط بود. و متمسك بهمان حجت کرده اند که در اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت گفته ایم. و بر آن تقدیر باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و يك مقدمه مشروط، نتیجه مشروط باشد، چه هر یکی از این دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود. و عکس سالبه مشروط هم مشروطه بود، و حق آنست که این نتیجه عرفی بود، چنانك گفتیم. و بیان این دعاوی آنست که اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت وصفی که متمسك آن جماعت است اقتضاء مبیانت اوصاف کند بضرورت، چنانك گفته آمد. اما اقتضاء معاندت نکند بضرورت، بل بسیار بود که مبیانت اوصاف بضرورت مقتضی مبیانت اصغر و اکبر نباشد بسلب، چه اجتماع اوصاف متباین در يك موصوف ممکن است، چنانك گفته ایم. بل علت مبیانت اصغر و اکبر بسلب در این موضع اختلاف اوصاف است در اقتضاء وجود و لا وجود اوسط، پس چون هر دو اقتضاء ضروری بود اجتماع هر دو مقتضی بضرورت محال باشد. و باین سبب از دو مشروط نتیجه مشروط آید. و چون هر دو اقتضاء دایم بود اجتماع هر دو مقتضی همیشه کاذب بود. و باین سبب از دو عرفی نتیجه عرفی آید. اما چون يك اقتضاء ضروری بود و دیگر غیر ضروری، مثلاً ج اقتضاء لا وجود به کند بضرورت و ا اقتضاء وجودش کند بغير ضرورت، پس تقدیر لا اقتضاء وجود به را کذبی غیر محال باشد. و بر آن تقدیر اختلاف ج و ا

باقضاء حصول و لا حصول که دلیل تعاند است زایل شود. و این اختلاف علت وجود حکم است بمباین ج ۱ و سلب، چنانکه گفتیم. پس در آن حال حکم باین مباین واجب نباشد. و ملاقات بایجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود. پس نتیجه مشروط نبوده باشد، بل عرفی لامشروط بود، و چون نتایج این شکل بیان مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت باشد، در این نتیجه حکم عرفی مطلق باید کرد متعاند که محتمل مشروط و لامشروط بود، چه شاید که در اصل خود اوصاف متعاند باشند.

و بیاورد دانست که اوصاف متعاند بالفعل اقتضاء مباین موصوفات بسلب کنند بی احتیاج بقیاسی، مانند خواب و بیداری و حرکت و سکون و کون و فساد. و اما متعاند بالقوة که یکی مستلزم يك طرف مقابل باشد و دیگر مستلزم دیگر طرف، مانند کتابت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداریست و دیگر مستلزم لا وجودش، جز بامثال این قیاسات اقتضاء ایشان مباین موصوفات را بسلب ثابت نشود.

اصل چهارم

و چون اعتبار وصف و ذات جمع شود از چهار نوع خالی نبود: اصل چهارم
 ۱- آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود. و این نوع منتج بود. و نتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار مانند مشروط دایم لاضروری با مشروط اخص مختلف یا با عرفی لامشروط اخص مختلف، و نتیجه در اول مشروط بود و در دوم عرفی بحسب وصف، و دائم بحسب ذات در هر دو. ب- آنکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضاء انتاج نکند، مانند مشروط دایم لاضروری و عرفی اخص متفق، و این نوع هم منتج بود، و نتیجه بحسب ذات تنها بود. و آن دایم باشد در این مثال. ج- آنکه بحسب وصف تنها اقتضاء انتاج کند، مانند مشروط خاص بامثل خود یا با عرفی اخص مختلف. و این نوع

نیز منتج بود، و نتیجه بحسب وصف تنها بود، و آن مشروط عام یا عرفی عام باشد در این دو مثال. ۵ - آ نك بحسب ذات ممكن الجمع على الصدق بود و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود، مانند عرفی خاص و مشروط اخض متفق با عرفی عام و ممکن عام وصفی مختلف، و این نوع منتج نبود.

اصل پنجم

اصل پنجم

و چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشد بر صدق، و اگر چه حکم هر دو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد، و نتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود؛ و الاممکن عام بود. و اگر بر عکس بود یعنی در صغری بحسب وصف بود، و در کبری بحسب ذات منتج نبود. بیان اول آنست که امتناع اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف نتیجه، اقتضاء آن کند که با ملاحظت اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود، پس بی ملاحظت اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود. و اگر میان اصغر و اکبر مبنایت ذاتی بود، سلب ضروری بود و شامل هر دو مطلق عام است، پس جهت نتیجه مطلق عام بود. مثالش: هر مردمی متنفس است مطلقاً و هیچ نافخ متنفس نیست مادام که نافخ^۱ است پس هیچ مردم در حال تنفس نافخ نبود. و سلب نافخ از مردم بلا ضرورت بود، و اگر بجای نافخ^۱ ناعق بود بضرورت بود، پس نتیجه مطلق عام بود. و اگر صغری ممکن بود، و کبری مشروط، مثلاً گوئیم: هر مردمی کاتبست بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضرورت مادام که امی بود، لازم آید که هیچ مردم امی نبود بامکان: یعنی بآن اعتبار که کاتب باشند نه باطلاق. و این امکان هم عام باشد محتمل ضرورت چنانکه گفتیم. و بعضی منطقیان در این موضع اعتبار امتناع جمع حکم هر دو مقدمه نکرده اند، و در صغری ممکن و کبری عرفی با انتاج ممکن عام حکم کرده، و این باطل باشد، چه بر تقدیر آ نك ماده قضیه عرفی لامشروط اخض

بود، امکان عام مخالف و عرفی عام موافق صادق بود، پس بر تقبیر صحت انتاج سلب الشئی عن نفسه بامکان عام لازم آید، و این محال بود. مگر که دایم مساوی ضروری گیرند، چنانکه گفته آمد. و حال بیانش بر دباشکل اول همانست که گفته شد. و در این باب چون سالبه و موجه در صغری متلازم باشند متفق الکیف که در قوت مختلف باشند^۱ همان نتیجه بدهد. و بیان دوم یعنی آنکه صغری وصفی با کبری ذاتی منتج نبود آنست که اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود، پس سلب اکبر از او و اگر چه حال هر دو با اوسط مختلف بود، بدو حکم ممتنع الجمع محال بود. مثالش: هر کاتبی متحرکست مادام که کاتبست و هیچ انسان متحرک نیست مطلقاً، یا هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است و هر انسانی نایم است مطلقاً، چه سلب انسان از کاتب محال بود.

اصل ششم

اصل ششم

و چون کبری وصفی مرکب بود، و حکم بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لازم بود، یا بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لادایم، یا هر صغری که باشد مخالف در کیف یا موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق عام بدهد. بیانش آنست که نتیجه ضروری موجه باهر کبری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات نبود، منافی بود، بهمان بیان که در شکل اول گفته آمد. و چون نتیجه ضروری موجه نشاید، پس ممکن عام سالبه بود. و همچنین نتیجه دایم موجه باهر کبری که بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود، منافی بود.^۲ پس همیشه مطلق عام سالبه حق بود، و اختلاف و اتفاق صغری را در کیف یا جهت در این باب تأثیری نبود. پس اگر وصفی مجتمعل دوام ذاتی باشد یا هر صغری که دایم ذاتی منتج باشد هم منتج بود. و باهر صغری که با دایم ذاتی منتج نباشد منتج نبود. و اگر مجتمعل ضرورت باشد هم بر این قیاس. و از اینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص با همه صغریات متفق و مختلف

(۱) اصل: باشد (۲) اصل: متناقض نبود

نتیجه مطلق عام بدهد. و همه کبریات وصفی با صغری لادایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد، چه کبری اگر وصفی لادایم بود نتیجه مطلق عام است، و اگر دائم بود نتیجه دایم است. و هر دو در مطلق عام داخل اند. و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف هم نتیجه مطلق عام بدهد^۱. و بشرط اتفاق منتج نباشد، از جهت احتمال دوام در هر دو مقدمه. و کبری مشروط لا ضروری با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد. و همه کبریات وصفی با صغری لا ضروری فعلی اگر مختلف باشند نتیجه مطلق عام بدهند و اگر متفق باشد^۲ در موضعی که هر دو مقدمه محتمل دوام بود منتج نباشد.^۳ و اگر خواهند صغری لا ضروری فعلی را با ممکن خاص مختلف کنند، و هم بر آن قیاس حکم کنند در ممکنات. و کبریات وصفی با صغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف، نتیجه مطلق عام بدهد. و بشرط اتفاق منتج نباشد، از جهت احتمال آن که هر دو مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشند^۴ و چون اختلاطی را بدو اعتبار دو نتیجه لازم آید مختلف بعموم و خصوص حکم نتیجه خاص تر را باشد که بهر دو وجه صادق بود. مثلاً مشروط عام یا خاص کبری با وصفی لادایم صغری که باعتبار اشتغال وصفی لادایم نتیجه مطلق بدهند و باعتبار اشتغال بر لا ضروری ممکن عام، پس حکم نتیجه مطلق عام را باشد که خاص تر است در این قیاس.

سخن در تفصیل نتایج مختلاطات و وضع جدول

وبعد از تقریر این اصول گوئیم: تفصیل نتایج اختلاطات جهات مذکور در این شکل و معرفت آنچه منتج نباشد از این قواعد معلوم شود. و چون از اختلاط جهات نه گانه ممکنات و مطلقات نتیجه نیاید نه بحسب بساطت نه گانه^۵ و نه بحسب ترکیب نه مختلف کیف و نه متفق، و نه از اختلاط آن جهات چون در کبری افتد، یا در جهت وصفی که در صغری افتد، بدین سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد، پس باقی اختلاطات

تفصیل نتایج
اختلاطات

(۱) اصل: ندهد (۲) اصل: باشند (۳) اصل: باشند (۴) اصل: باشد

راجداول نهاده آمد، و نتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بسیاهی و بر تقدیر اتفاق بسرخی نوشته شد، و آنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد. جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات و ممکنات با صغری دایم و ضروری، و آنچه از آن جمله منتج باشد هم ضروری یادائم باشد. و در دایم لا ضروری دائمی بود محتمل ضرورت، چه نتایج این شکل همیشه سلبی و ضروری یا محتمل ضرورت باشد، چنانکه گفته ایم. و دو جدول دیگر مشتمل بر اختلاطات کبری دایمات ذاتی و وصفی با اصناف صغریات، و حکم اختلاط دایم و ضروری با دیگر جهات آنست که گفته آمد. و کبریات وصفی با صغریات ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد بر مذهب بعضی منطقیان. و بحسب تحقیق اگر ممکن محتمل دایم بود منتج نباشد، و با صغریات مطلق نتیجه مطلق عام دهد. و وصفیات مختلف کیف با یکدیگر اگر همه مشروط باشند نتیجه مشروط دهند، و الا عرفی بر اعتبار ذات در دوام و لادوام، چنانکه گفته آمد. و وصفیات متفق نتیجه وصفی ندهند. و وصفیات لادائم بر تقدیر اختلاف و اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق عام دهند. و مشروطات لا ضروری و ممکن عام و وصفی محتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد، اما با محتمل دوام منتج نبود. و باقی بحسب اصول مذکور چنانکه در جدول نهاده آمد.

و جدول این است.

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف و متفق ^۱									
ک ب ر ی ا ت									
مقدّمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط بمحمول
صغریات	ضروری	ضروری منتج نیست	ضروری	ضروری منتج نیست	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری	ضروری
	دائم	منتج نیست منتج نیست	منتج نیست منتج نیست	دائم	منتج نیست منتج نیست	منتج نیست دائم	دائم	دائم	دائم
	دائم لا ضروری	منتج نیست منتج نیست	منتج نیست منتج نیست	دائم	منتج نیست منتج نیست	منتج نیست دائم	دائم	دائم	دائم

(۱) مختلف الکیف بسیاهی و متفق بسرخی نوشته شده است (برای فرق و امتیاز مختلف و متفق بجای مرکب سیاه حروف درشت و بجای مرکب سرخ حروف ریز در طبع بکار برده شده است)

باقی نتایج مختلطات شکل دوم صغریات اصناف و جهات و کبریات دائم ذاتی

ک							
مقدمات	ضروری	دائم	دائمی ضروری	عرفی عام	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص
عرفی عام	ضروری منتج نیست	دائم منتج نیست	دائم منتج نیست	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام
عرفی خاص	ضروری ضروری	دائم منتج نیست	دائم منتج نیست	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام
عرفی انحصاری	ضروری ضروری	دائم دائم	دائم معلق عام ۸	عرفی عام مطلق عام	عرفی عام مطلق عام	عرفی عام مطلق عام	عرفی عام مطلق عام
مشروط عام	ضروری منتج نیست	دائم منتج نیست	دائم منتج نیست	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	عرفی عام منتج نیست یا ممکن عام	مشروط عام ۹ مطلق عام	مشروط عام ۹ منتج نیست

10

[illegible]

کیریا

[illegible]

این است جد اول اختلاطات این شکل. و پیش از این گفته ایم: عادت اهل صنعت چنانست که انتاج يك ضرب از مختلطات بعكس كبری با قلب مقدمات و عكس نتیجه یا افتراض یا خلف بیان کنند. اکنون گوئیم: در هر اختلاطی که سالبه منعكس باشد بیان بعكس ورد باشد اول و یا قلب مقدمات همچنان بود که گفته آمد، چه سالبه بعكس كبری شکل اول شود. مثالش كل ج ب بالاطلاق و لاشئى من ا ب بالضرورة. نتیجه دهد: که لاشئى من ج ا بالضرورة، چه كبرى بعكس: لاشئى من ب ا بالضرورة شود. و از شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید. و اگر سالبه صغرى بود بقلب مقدمات و عكس نتیجه هم برین قیاس نتیجه آید. اما اگر سالبه مطلقه بود، مثلاً كل ج ب دایماً و لاشئى من ا ب مطلقاً سالبه منعكس نشود. و بر تقدیر انعكاس از رد باشد اول نتیجه مطلق آید. پس بیان بعكس متعذر بود. و در این موضع بخلف بیان توان کرد گوئیم: اگر لاشئى من ج ا دائماً حق نبود نقیضش بعض ج ا بالاطلاق العام حق بود، و با كبرى نتیجه دهد: ليس بعض ج ب بالاطلاق^۱ و این حکم با صغرى بهم صادق نتواند بود. پس کاذب بود. و علت کذب نقیض نتیجه است، پس نتیجه حق بود. و باشد که بعض قراین نه بعكس بیان توان کرد و نه بخلف. مثالش لاشئى من ج ب بالا مکان العام و كل ا ب بالضرورة مادام ا، نتیجه دهد، لاشئى من ج ا بالا مکان العام، و در این صورت صغرى منعكس نشود، و عكس كبرى جزوی بود، و قلب مقدمات مفید نبود. و بخلف نقیض نتیجه بعض ج ا دائماً باشد. و با كبرى بعض ج ب دایماً نتیجه دهد، و این نتیجه با صغرى ممكن الجمع على الصدق بود. و اگر نقیض نتیجه را عكس کنیم^۲ و با صغرى قرین کنیم: ليس بعض ا ب بالا مکان العام نتیجه دهد. و با كبرى هم ممكن الجمع على الصدق بود، پس بخلف بیان نتوان کرد. اما بلمیت بیان سهل بود، چنانك گفتیم. و گاه بود که در خلف اینقدر کفایت بود که نقیض نتیجه با يك مقدمه

(۱) سالبه (۲) بعض نسخ: بالاطلاق العام

(۳) اصل: گوئیم

معتنع الجمع علی الصدیق بود، مثلاً کل ج ب بالاطلاق و کل اب بالعرفی
 الاخص میگوئیم، نتیجه دهد: لاشئی من ج ا بالاطلاق العام، والانقیاض
 بعض ج ا دایماً حق بود. و این با کبری بهم صادق نتواند بود، پس نتیجه حق
 بود. و در ضرب چهارم با افتراض صغری کلی شود، و حالش در اختلاط حال ضرب
 دوم شود بعینه، بیانش اگر صغری لیس کل ج ب بود بجہتی که فرض کنیم،
 چون آن بعض را دنام نهم لاشئی من د ب باشد بهمان جهت بعینها، چه
 در این موضع جز تعیین جزوی در ذهن و تسمیه او در قول تصرفی دیگر
 نرفته است، و چون هم بر آن قاعده که در این ضرب بیان کرده باشیم،
 نتیجه بدهد: که لاشئی من د ا بجہتی که آید، پس بقیاس دوم معلوم شود
 که: لیس بعض ج ا، و این قیاس از شکل اول باشد، و بحقیقت نه قیاس بود،
 چه مغایرت ج و د در این مقدمه که گوئیم: بعض ج د مغایرتی لفظی باشد نه
 معنوی، و د محمول نباشد بر ج، بل بعینه ج بود. و این اقتران بمشابت
 آن باشد که گوئیم: کل بشر انسان و کل انسان حیوان. و بحقیقت نه قیاس
 بود، چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیر مقدمات باشد، و در این صورت
 کبری بعینه نتیجه است، و چون چنین باشد از ایراد این اقتران استغنا
 حاصل باشد، الا آنک بسبب ازالت شبهتی که مبتدی را بسبب تغییر اسم
 و تعیین بعضی عارض شود این بیان در صورت اقتران ایراد کنند، و یک
 مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود جهت نبود، بل وضع و حملش معنوی
 نبود، پس ظاهر شد که در افتراض یک قیاس حقیقی بیش نیفتد: و آن قیاس
 مشتمل بود بر انتاج اختلاط مطلوب در آن شکل بعینه.

و بایاد دانست که چون عکس لازم اصلست نتیجه که بعد از انعکاس
 بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود، بل لازمش بود. و لازم گاه بود که
 از ملزوم عامتر بود، و در خلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه و اثبات
 صدق لازم نتیجه، چه هر یکی با بطلان نقیضش^۲ صورت بندد، و ابطال

(۱) اصل: تغیر (۲) کلمه «نقیضش» از نسخه اصل افتاده

نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد، پس در تعیین جهت نتیجه اعتماد بر بیانات لمی کردن اولی بود، وبالله التوفیق .

فصل هفتم

در مختصات شکل سیم

مختصات شکل
سیم

در این شکل چون مقتضی حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب در نتیجه ملاقات این دو حد است بایجاب، در آن حال که بر اوسط محمول اند یا مبیانت هر دو بسلب در آن حال که یکی بر او محمول است و دیگر از او مسلوب، پس هر گاه که آن ملاقات و مبیانت فعلی باشد حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب هم فعلی بود. و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود، چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر آن مقول بود بالفعل، و کبری اقتضاء آن کند که هر چه اوسط بود بالفعل، حکم اکبر او را ممکن بود، پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود. اما اگر صغری بامکان بود و کبری فعلی چنان اقتضا کند که هر چه اوسط بر او مقول بود بالفعل حمل اصغر بر او ممکن بود، و اوسط از جمله چیزهایی بود که بامکان اصغر بود. پس در نتیجه توان گفت: که بعضی از آنچه ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود. اما نتوان گفت: که بعضی از آن چه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود، چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از او مسلوب بود دائماً من غیر ضرورت. و باین موجب^۱ این اقتراان منتج نباشد. و شرح این بحث بعد از این مستوفی تر بیان کنیم، مگر که ممکن محتمل دایم نبود، پس بعضی از او فعلی بود، و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود. و برین تقدیر منتج بود، چنانکه در شکل اول گفته آمد. و در هر

صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود از صغری سالبه نیز که بقوت موجب بود نتیجه آید. اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجب بود. و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود: و همچنین آنچه هر دو مقدمه تابع ذات یا وصف بود، نتیجه تابع همان چیز بود. و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود، چنانکه گفتیم. و در این شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجه دایم بحسب وصف نیاید. مثلاً گوئیم: هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود، و محرك قلم بود مادام که کاتب بود. و لازم نیاید که بعضی بیداران محرك قلم باشند (مادام که بیدار باشند، بل در بعضی از اوقات بیداری محرك قلم باشند^۱). و همچنین اگر کبری سالبه بود. مثلاً (صحیح بود که^۲) هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود، چه سلب ساکن الید از بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد و آن وقت کاتبی بود. پس نتیجه مطلق عام وصفی آید. و صغری مقتضی دوام در این شکل منقض کبری و وصفی لادائم نبود، چه اوسط را شاید که دو حکم بود: یکی دایم بحسب ذات و دیگری بحسب وصف و لادایم^۳ بحسب ذات. پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا مبیانت^۳ اصغر و اکبر حاصل باشد. چنانکه گوئیم: هر نائمسی حیوانست بضرورت و ساکنست مادام که نائم است لادائماً. پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و بی اعتبار نوم باطلاق لادایم ساکن بود. و بر جمله چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها یا بافترض بهم که اقتضاء ثبوت جهت بر حال خود کند، چنانکه در شکل دوم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول، حکم اختلاطات این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی که موافق جهت عکس صغری باشد، الا در این دو حکم که با آخر بیان کردیم. پس صغریات این شکل اگر از اصناف

(۱) قسمت میان پرانتز از نسخه اصل افتاده (۲) اصل: وصف لادائم (بدون واو)

(۳) اصل: یا بمبیانت

جدول مختلطات شکل سپوم و شایع آن

[illegible]

مطابق خامس

مطلقات یا دائمات بود، حکمش حکم صغری مطلق عام بود. و اگر از اصناف ممکنات بود حکمش حکم صغری ممکن عام بود. پس اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش همچنان بود، و اگر اصل محتمل دوام سلب نبود عکس هم نبود. و اگر از اصناف وصفیات بود حکمش حکم مطلق عام وصفی بود. و مطلق عام وصفی در صغری شکل اول، اگرچه بیان نکرده ایم، اما باین بیان که در این موضع گفتیم با کبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد، چه هرچه لازم چیزی بود که حصولش در بعضی از اوقات وصف اصغر بود حصول آن لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر تواند بود. و بیان جمله بخلاف بر منوال گذشته آسان بود. و هر چند اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد کرده ایم از ایراد^۱ این تفصیل مغنی باشد، اما چون آنچه در این شکل بآن احتیاج باشد اندکست، و در وصفیات حکم این شکل دیگر است، آنقدر که مهم باشد در این جدول نهادیم، تا با آن جداول رجوع نباید کرد، و آنچه مخالف آن جداول باشد هم در نظر آید.

فصل هشتم

در مختلطات شکل چهارم

ضروب منتج در این شکل بی اعتبار جهات پنج است، چنانکه گفته مختلطات شکل چهارم آمد. دو ضرب^۲ اول انتاج موجبه جزوی کند. و ضرب سیوم انتاج سالبه کلی، و دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی. و چون اعتبار جهت کنند در هر موضع که سالبه لازم موجبه باشد بحسب اعتبار سالبه ضروب زیادت شود، چنانکه در دیگر اشکال گفتیم. و معرفت جهات نتایج مختلطات در این شکل نیز مبنی بود بر چند اصل. و آن این است:

(۱) اصل: و ایراد (۲) اصل در ضرب

اصل اول

اصل اول

در اقترانات ایجابی، چون هر دو مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری، یا صغری ضروری یا دایم بود و کبری بامکان، نتیجه مطلق عام بود. و اگر صغری ضروری یا دایم نبود و یک مقدمه یا هر دو مقدمه بامکان بود، نتیجه ممکن عام بود بر حسب رأی جمهور. و تحقیق در این باب گفته آید انشاء الله تعالی. بیان این سخن آنست: که چون در این شکل اصل محمول محمول اکبر است، اگر هر دو مقدمه فعلی بود، حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود، بهمان بیان که در عکس مطلقات گفته ایم. و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی بود و دیگری غیر دایم، حمل اکبر^۱ بر اصغر بامکان بود، چنانکه در عکس ممکنات گفته ایم. و چون اکبر^۲ محتمل باشد که خاصه از خواص اوسط بود، مانند کاتب انسان را پس بر آن تقدیر حملش بر اصغر مانند حیوان ضروری نباشد، و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود. و نیز چون اصغر همین احتمال دارد، مانند ضاحک ناطق را، پس بر آن تقدیر حمل اکبر مانند انسان بر او ضروری باشد، و اگر چه هیچکدام از مقدمات ضروری نبود. پس باین سبب گفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود. و بهمانند این بیان معلوم شود که نتایج ممکنات ممکن عام بود. و چون رد این شکل با اشکال گذشته کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه از شکل اول، یا بعکس کبری از شکل سیوم این مطالب حاصل آید. پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در آن حال که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او باشد، و عکسش مطلق عام بود. اما اگر کبری ضروری یا دایم بود، این حکم لازم نباشد، چه کبری بعد از عکس، کبری شکل سیم شود. و ضروری بعد از عکس مطلق گردد، و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد. و در مواد گوئیم: هر مردی بامکان ایض است و هر زنگی بضرورت مردم است. و لازم نیاید که بعض ایض باطلاق

(۱) کلمه «اکبر» از نسخه اصل اقتاده (۲) اصل: اگر

زنکی بود . بل بامکان عام زنکی بود . و حکم اختلاط ممکنات بعد از این
بحسب تحقیق بیان کنیم ، چنانکه وعده داده ایم . انشاء الله تعالی .^۱

اصل دوم

اصل دوم و در هر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس شود
اقتران منتج بود . پس اگر ضروری یا دائم باشد نتیجه هم چنان بود ، مگر
دائم صرف یا ممکن که محتمل دوام بود ، چه این اقتران منتج نبود . و اگر
آن مقدمه منعکس نشود منتج نبود ، مگر که کبری قیاس وصفی مرکب بود
بر وجهی که بعد از این یاد کنیم . بیان اول آنست که بعکس صغری اقتران بر هیأت
شکل دوم شود ، و بهمان بیان که آنجا گفته ایم انتاج لازم آید . پس
چون سالبه ضروری یا دائم بود ، نتیجه همچنان بود . و در ضرب سیوم
چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید . و در ضرب چهارم
و پنجم که نتیجه جزوی مطلوبست^۲ تغییر کمیت صغری که بعد از عکس لازم
آید مضر نباشد . و بیان دوم آنست که سالبه غیر منعکس محتمل بود که
مشمول بر سلب خاصه موضوع باشد از او چنانکه گوئیم : هیچ مردم ضاحک
یا کاتب نیست باطلاق یا امکان ، پس چون کبری موجب چنانکه گوئیم :
هر ناطقی مردم است ، یا صغری موجب چنانکه گوئیم : هر ضاحکی یا کاتبی
ناطق است با آن اضافت کنیم ، حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک یا
کاتب ، و نه بسلب مردم از ناطق . پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود .

اصل سیم

اصل سیم و چون از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود .
و چون هر دو مقدمه وصفی بود نتیجه وصفی بود . پس اگر نتیجه جزوی
بود آن وصفی مطلق عام باشد . و اگر کلی بود از عرفیات خالص یا آمیخته
بامشروطات نتیجه عرفی آید . و از مشروطات خالص نتیجه مشروط آید .

(۱) کلامه «تعالی» در اصل و بعضی نسخ نیست (۲) اصل و بعضی نسخ: مطلق است

بیان اول آن است که چون گوئیم: هر نایمی ساکنست مادام که نایمست، و این کبری که هر مردمی نایمست با این صغری که هر ساکنی جسمست با آن تألیف کنیم، حمل مردم بر ساکن یا حمل نایم بر جسم لازم نبود که بحسب وصف بود. و بیان دویم آنست که در اشکال گذشته بیان کرده ایم: که ازدو وصفی نتیجه وصفی آید، پس بعکس ورد با یکی از اشکال گذشته معلوم شود که در این شکل نتیجه هم وصفی آید. و در چهار ضرب که نتیجه جزوی آید^۱ بعکس کبری ورد با شکل سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید^۲. و در دو ضرب اول اگر خواهند بقلب ورد با شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند. و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود، برد با شکل دویم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص و آمیخته با مشروطات عرفی آید. و از مشروطات خالص مشروط. و این جمله اگر خواهند بلمی، چنانک در آن موضع گفته آمد بیان کنند.

اصل چهارم

اصل چهارم

صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق، در اقتیراناتی که مشتمل بود بر مقدمه سلبی منتج نبود. و با کبری ضروری و دائم اگر متناقض نبود^۳ نتیجه ضروری و دایم آید. بیان اول آنست که گوئیم: هر ضاحکی متعجب است مادام که ضاحک است و هیچ مردم ضاحک نیست باطلاق. و همچنین هیچ ضاحک باکی نیست مادام که ضاحک است و هر مردمی ضاحک است باطلاق، و حکم قنوان کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان یا باکیان، و بیان دوم همان است^۴ که در شکل اول گفته ایم. و چون عکس ضروری و دایم حافظ جهت بود در این شکل همان نتیجه دهد.

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری کلی وصفی مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بروجهی که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش با جهت قضیه بحسب وصف ممتنع الجمع علی الصدق بود، کبری موجب که بآن صغری صادق نباشد در آن اقتیران واقع نتواند بود. مثلاً چنانک صغری یکی از وصفیات اخص

(۱) اصل: اند (۲) اصل: شود (۳) اصل: آنست

بود، و کبری موجب دایم یا صغری مشروط لا ضروری بود، و کبری موجب ضروری. اما اگر یکی از دو مقدمه عام تر باشد از آنچه مناقض دیگر مقدمه بود، مقدمه دیگر مقتضی تخصیص او و حملش نیز بر وجه غیر مناقض باشد، چنانکه در شکل اول تقریر کرده آمده است، و بیان همانست.

اصل ششم

اصل ششم

و چون کبری کلی وصفی مرکب بود هم بآن صفت نتیجه که بآن صغری صادق نباشد از آن اقتران ممکن نبود، هم بیان مذکور در شکل اول. پس با کبری وصفی اخص نتیجه دایم ایجابی محال بود. و با کبری مشروط لا ضروری نتیجه ضروری ایجابی محال بود. و در ضرب اول اگر اعتبار ذات تنها اقتضاء انتاج ممکن عام یا مطلق عام کند، و این اعتبار اقتضاء لا ضرورت کند، آن ممکن و مطلق خاص شود. و اگر این اعتبار اقتضاء لا دوام کند مطلق اخص شود، اما ممکن مطلق خاص سلبی شود. و از جهت حفظ کیفیت هم بامکان خاص حکم باید کرد. و ضرب دوم را با اول در این معانی اشتراك باشد، چه بعکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل آید. و اما در باقی ضروب که اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود، نتیجه ممکن عام یا مطلق عام در جهات سلب بهمه حال لازم باشد. و کبری باین صفت که گفتیم لامحالة یا موجب فعلی بود، یا در قوت موجب فعلی. پس اگر صغری هم کلی بود و موجب فعلی یا در قوت موجب فعلی اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد، و هم باطلاق منعکس شود. پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود^۱. و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن در ضرب سیوم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود محتمل ایجاب بر سبیل قطع و باقی مشکوک فیه باشد، چنانکه در عکس موجهات هر کبه گفته ایم. و اگر نتیجه جزوی بود بحکم احتمال ایجاب ممکن خاص

(۱) تمام نسخ: اگر و شاید «اکبر» باشد (۲) درجه نسخه عبارت چنین است پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد و هم باطلاق منعکس شود پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود. و در هر حال عبارت درست نیست

یا مطلق اخص شود، و این در ضرب چهارم افتد. و اما اگر صغری جزوی بود و آن در ضرب پنجم باشد، یا در قوت موجبه فعلی نبود، نتیجه بر اصل امکان عام یا اطلاق عام بنماید. و در این موضع میان نتایج ضرب چهارم و پنجم تفاوت باشد. مثلاً در ضرب اول هر مستقیظی حیوان است بضرورت و هر کاتبی مستقیظ است مادام که کاتب است لادائماً، پس بعض حیوان کاتب بود باطلاق اخص، چه اگر دایم بود مناقض کبری باشد. و در ضرب دوم: هر متغیر جسم است بضرورت و بعضی متحرک کان متغیر اند مادام که متحرکند لادائماً پس بعضی اجسام متحرک بود هم باطلاق اخص، و شاید که بعضی دایماً متحرک بود. و در ضرب سیوم: هیچ مستقیظ نائم نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستقیظ است مادام که کاتب است لادائماً. پس نشاید که نائمی کاتب بود دایماً بنظر باکبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین اعتبار. و چون صغری در قوت ایجابی فعلیست و کبری ایجابی فعلی بقلب از شکل اول نتیجه دهد: که هر کاتبی نائمست باطلاق. و عکسش چنین بود که بعضی نائمان کاتبند باطلاق. پس از این سالبه مطلق عام که میگوئیم: هیچ نائم کاتب نیست حکم بر بعض نائمان باطلاق اخص بود و باقی مشکوک فیہ. یعنی بعضی نائمان را کاتبی در بعض اوقات حاصل بود، و ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود. و در ضرب چهارم: هر نائمی حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است لادائماً پس نشاید که هیچ حیوانی دایماً کاتب بود، بنظر باکبری. و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند. و چون صغری در قوت موجبه مطلقه است. که: هر کاتبی نائم است، بقلب نتیجه دهد: که هر کاتبی حیوانست. و بعکس لازم آید: که بعضی حیوانات کاتب باشند. پس معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود. و در ضرب پنجم: بعضی متحرک کان جمادند و هیچ نائم متحرک

نیست مادام که نائم است لادائماً . پس نشاید که جمادی دایماً نائم بود
 نظر با کبری . و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات
 نائم نیستند صحیح بود . و قلب در این اقتران منتج نبود که صغری جزو یست .
 پس حکم بر همان اطلاق عام بماند . و چون در این ماده ضروریست
 معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست . این است تمامی اصول و
 قواعد در این مطالب .

سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول

تفصیل نتایج
 مختلطات

از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضرب این شکل بر يك هنوال
 نیست بخلاف دیگر اشکال ، بل دو ضرب اول بر يك نسق است و ضرب سیوم را
 حکمی دیگر است . و دو ضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابهند . الا در وصفیات
 مرکب کبری که میان هر دو ضرب تفاوتی هست . و ضرب سیوم بشکل دوم
 مشابهت زیادت دارد . و چهار ضرب باقی بشکل سیم . پس تفصیل مختلطات
 این شکل را سه جدول نهاده آمد : یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول ،
 و یکی مشتمل^۱ بر مختلطات ضرب سیم ، و یکی بر مختلطات دو ضرب
 باقی . پس در جدول اول ممکن عام و خاص را که محتمل دایم لا ضروری
 باشد ، و بر این تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا یاد کرده شد . و
 ممکن اخص را که از آن احتمال خالی است جدا یاد کرده شد . و نتایج
 با همه جهات ممکن عام باشد ، مگر چون صغری ضروری یا دائم بود که
 آنجا نتیجه مطلق عام بود . و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام
 باشد . و اگر هر دو مقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد ، مگر کبری
 ضروری با صغری مشروط لا ضروری و کبری دایم با صغری وصفی لا دایم
 که متناقض بود نتیجه نیابد . و با کبری مشروط لا ضروری چون نتیجه
 ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باین اعتبار
 ممکن خاص شود . و در مطالقات هم چنین مطلق خاص شود . و در وصفیات

(۱) کلمه « مشتمل » از نسخه اصل ساقط شده

مطلق عام وصفی بحسب ذات لا ضروری شود، و همچنین با کبری وصفی لادائم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی آید^۱. اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد، و در مطلقات مطلق اخص آید. و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لادائم شود، و از صغری مشروط لا ضروری با کبری وصفی چون بقلب ورد با شکل اول نتیجه مشروط لا ضروری آید. و عکسش ضروری نتواند بود، چنانکه در باب عکس گفته ایم. پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لا ضروری بود، و بر آن قیاس از صغری وصفی لادائم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لادائم باشد. و در جدوایی که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات که در صغری و کبری افتد^۲ نتیجه نیاید الا صغری ضروری و دایم را که نتیجه همیشه مانند صغری باشد. و در اختلاط ممکن و دایم هم اشتباهی بود، چنانکه در شکل دوم گفته آمد. و چون کبری مشروط لا ضروری بود، نتیجه ضروری ایجابی محال بود بحکم منساقضت. و همچنین چون کبری وصفی لادائم بود، نتیجه دایم ایجابی محال بود. پس همیشه با این کبریات ممکن عام سلبی یا مطلق عام سلبی حق بود. و اگر صغری محتمل ضرورت نبود و در قوت موجب باشد بقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید. و عکسش ممکن عام یا مطلق عام ایجابی جزوی باشد، پس آن بعض محتمل ضرورت یا دوام سلبی نتواند بود. و باین سبب نتیجه در صغری لا ضروری ممکن و مطلق عام کلی^۳ یا مطلق خاص جزوی ایجابی آید. پس از جهت حفظ نتیجه حکم ممکن^۴ خاص جزوی سلبی باید کرد. و جمله کبریات این ضرب با صغریاتی که محتمل ضرورت نبود و در قوت موجب بود. بقلب از شکل اول نتیجه دهد، و بعکس ممکن یا مطلق عام

(۱) اصل: سلبی اند (۲) اصل: افتند (۳) اصل: لا ضروری ممکن بود عام کلی. و بعضی نسخ بعد از عام کلی یا این عبارت را اضافه دارد «خاص جزوی باشد و در لادائم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی و اگر ممکن بود عام کلی»
(۴) اصل: ممکن

ایجابی شود^۱. و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشند این ضروراً منتج نشمرند. و صغری دایم لا ضروری نیز چون در قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی ایجابی بدهد، بر آن تقدیر که ممکن منعکس نبود^۲. پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یادائم کلی بود مطلقاً یادائم لا ضروری جزوی، و اگر کبری محتمل ضرورت بود و بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد، پس دایم لا ضروری جزوی را محتمل نتواند بود. و کبری ضروری و دایم با صغری و صفیات اگر مناقض نبود نتیجه بقلب از شکل اول ضروری یادائم آید^۳ مانند کبری، بهمان بیان که در شکل اول گفتیم. و چون منعکس شود پس در این شکل نیز نتیجه هم ضروری یادائم بود. و اما چون هر دو مقدمه وصفی بود از عرفیات خالص و آمیخته با مشروط نتیجه عرفی آید، و از مشروطات خالص مشروط، چنانکه گفتیم. و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد. اما اگر محتمل ضرورت نبود در قوت موجبه ممکن بود، پس بقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه محال است، چنانکه گفتیم. پس در بعضی^۴ خاص گردد. و اگر صغری محتمل دوام نبود در قوت موجبه مطلق باشد، و معلوم شود که در نتیجه دایم سالبه محال است. پس نتیجه در بعضی^۵ اخص گردد. و در جدول مختلطات دو ضرب آخر چون اصناف صغریات را با کبریات غیر وصفی مرکب نتیجه در هر دو ضرب متساوی آید، این جمله در جدولی مشترك نهاده آمد. و کبریات وصفی مرکب را با اصناف صغریات چون نتیجه متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد. و در این ضرب از کبری ممکنات و مطلقات با اصناف صغریات اصلاً نتیجه نیاید. و از کبری ضروری و دایم با اصناف^۶ صغریات نتیجه تابع کبری بود، مگر در اختلاط ممکن و دایم که در آن اشتباه است، چنانکه گفتیم. و کبری وصفی عام را با صغری ممکن بر آن تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام بود. و با فعلیات ذاتی مطلق

(۱) نبود (۲) اصل: جزوی ایجابی ندهد. بر آن تقدیر که ممکن منعکس شود

(۳) اصل: اند (۴) بعضی (۵) اصل: اصناف؛

عام و باوصفیات مطلق عام وصفی. و کبریات وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیوم باصغریات، ممکن^۱ یا غیرمنتج بود، یا نتیجه ممکن عام آید. و باصغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام. و باصغریات وصفی مطلق عام وصفی. پس اگر کبری وصفی لادایم بود، نتیجه دایم ایجابی نتواند بود. پس لامحالة مطلق عام بود. و اگر مشروط لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی نتواند بود، پس لامحالة ممکن عام بود. و باین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود. و نتایج ضرب پنجم هم براین جمله مقرر باشد. اما در ضرب چهارم چون وصفیات لادایم در قوت موجبه مطلق باشد، و بقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق آید و عکسش ممکن عام یا مطلق عام جزوی ایجابی بود، پس در نتیجه^۲ جزوی ضروری و دایم سلبی نباشد. و باین جهت باصغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود خاص شود، و باصغری فعلی بحسب ذات اخس شود، و باصغری وصفی مطلق عام وصفی لادایم بحسب ذات شود. و چون وصفیات لاضروری در قوت موجبه ممکن باشد پس تقدیر انتاج با اصناف صغریات بقلب^۳ از شکل اول نتیجه ممکن آید. و بعکس ممکن عام جزوی شود، پس نتایج که ممکن عام یا مطلق عام بود بر آن تقدیر خاص شود. و آنچه وصفی بود بحسب ذات لاضروری شود. و چون ممکن خاص با احتمال دایم لاضروری منتج نیست، پس بر تقدیر کبری مشروط دایم لاضروری این اعتبار ساقط باشد، و بر اصل امکان و اطلاق عام بماند.^۴ این است تفصیل نتایج این شکل که در جدول نهاده آمده است. و بیان هر يك بعکس و خلاف و افتراض بر قیاس گذشته آسان باشد. و از ایراد امثله مستغنی. و جدول این است.

(۱) باصغریات منتج (۲) پس در دو نتیجه (۳) در قوت موجب ممکن باشد پس بر تقدیر انتاج اصناف صغریات و چون بقلب (۴) اصل؛ و اطلاق عام عاید.

جدول مختلطات ضرب اقل و دروم از شکل چهارم و نتایج آن

کریا

[illegible]

۱۱۸. مطلق اخص ۱۲۱. مطلق عام «رب وصفی لادائم» (۳۱) وصفی لاضروری

جدول مختلفات ضرب سیم از شکل چهارم و نتایج آن

کریا

[illegible]

(۱) ممکن عام ، مطلق عام (۲) غیر متصور

جدول مختلط ضرب چهارم و پنجم از شکل چهارم و پنجم

کبریاۃ مشترکہ میان ہر دو ضرب باقی کبریاۃ ضرب چارم تھا باقی کبریاۃ ضرب پنجم تھا

[illegible]

۱۱، ضروری (لا مشروط) خاص بارانم ۱۲، مطلق عام یا خاص ۱۳، مطلق خاص

فصل نهم

بیان اختلال
در اعتبار
ضروری و دائم

در بیان اختلالی که در اعتبار جهات و مختلطات از جهت اعتبار دائم
لا ضروری کلی عارض میشود

در علمی دیگر مقرر شده است: که حکم دایم اگر کلی بود لامحالة
فی نفس الامر ضروری بود. اما اگر جزوی بود شاید که بر سیل اتفاق بود
خالی از ضرورت ذاتی، چنانکه پیش از این گفته ایم. و متقدمان منطقیان
باین سبب در کلیات میان دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباحثی
نهاده اند. و خواجه رئیس ابوعلی سینا که افضل متأخرانست در بیشتر کتب
خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان هر دو اعتبار بیان کرده
است، اما در استعمال هم بر آن سیاق رفته است که دیگران رفته اند. و
در اشارات گفته است در اثناء ذکر جهات که: و اما دوام من غیر ضرورت،
و مثالش در جزویات آورده که: و اما مثال الذی هو دایم من غیر
ضرورة امثل ان يتفق لشخص من الاشخاص ايجاب عليه اوساب منه
صحبة مادام موجودا ولم يكن تجب تلك الصحبة كما انه قد يصدق
ان بعض الناس ابيض البشرة مادام موجود الذات و ان كان ليس
بضروری^۱. و در موضعی^۲ دیگر گفته است: و مثل ان تقول كل ج ب
دایما حتی يكون كانا قلنا كل واحد واحد من ج على البيان الذي ذكرناه
يوجد له ب دایما مادام موجود الذات من غير ضرورة. و اما انه
هل يصدق هذا الحمل الموجب الكلي في حال او يكون دایم الكذب
ای انه هل يمكن ان يكون ما ليس بضروری دایما فی كل واحد و مساو بآ
دایما عن كل واحد او لا يمكن هذا، بل يجب ان يوجد ما ليس بضروری
فی البعض لامحالة و يسلب عن البعض لامحالة، فامر ليس على المنطقي
ان يقضي فيه بشئ و ليس من شرط القضية ان ينظر فيها المنطقي ان
يكون صادقة، فقد ينظر ايضا فيما لا يكون الا كاذبا^۳. پس بمقتضاء این
قضیه نظر در احوال کلی دایم لا ضروری و اگر چه کاذب باشد حواله بامنطقی

(۱) بیشتر نسخ کتاب «من غیر ضروری» است و در شرح اشارات نسخه خطی کتابخانه
مجلس شورای ملی «غیر ضروری» (۲) شرح اشارات: در جهات قضایا و^۱ فرق بین
مطلقة و ضروریه (۳) موضع (۴) شرح اشارات در تحقیق کلیه موجب در جهات

کرده است . و باین سبب قومی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را با نفراد حکمی ایراد کرده اند ، و اگر چه سخن ایشان در آن باب از ضبط خالی نیست . و مادر این مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر جهد بیان کردیم . و در هر موضعی که مقتضاء این اعتبار مخالف وجود و منافی رأی جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار کرد^۱ و باستیفاء بیان وعده داد اکنون میخواهیم که آن موعود بانجام رسانیم بشوفیق الله و مشیته میگوئیم . اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بسو موضع متعلق است : یکی بحث جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که بر او در آید . و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی از این دو موضوع بدیگر يك سرایت کند خصوصاً بسبب عکس . اما در جهات تجویز حکمی در هر کلی دایم لا ضروری اقتضاء آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عام تر بود بهمین قدر چنانك گفته ایم . و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلاً چون موضوع کاتب باشد اقتضاء آن کند که آنچه کاتب بالقوة والامکان بود از آنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام تر بود هم بحسب دلالت . پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراك بود ، و میان ایشان امتیاز بود بآنك بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود ، نه در خارج و نه در عقل . پس چون گوئیم : کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود . و بر آنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد . و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود ، چه بر تقدیر آنك ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود ، و آنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان گردد ، و حکم کلی در آن حال جزوی شود . و چون این مقدمه تمهید شد گوئیم : هر ممکن موجب که دائم لا ضروری کلی با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص

منعکس نشود. مثلاً گوئیم: هرچه زنگی است بامكان ابيض است و این حکم که هیچ زنگی ابيض نیست دایماً من غیر ضرورة، هم صادقست. پس این مقدمه منعکس نشود، چه در عکس چون ابيض را موضوع کنیم و بآن ابيض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود، و الا سالبه کلی مذکور که صادق فرض کرده ایم صادق نبود. و هرچه ابيض فعلی بروی افتد مانند برف و عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد. پس نتوان گفت بعضی از ابيض بامكان زنگیست. و باید که دانند که اگر این مثال مطابق مطابق مقصود نیست بسبب آنکه این اعتبار مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود، بل اگر حکمی را که بهرمان ثابت شود هیچ مثال موجود نباشد آن حکم باطل نشود، چه فائده ایزاد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش. و هرچند میان آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا میگوئیم در عکس سالبه دایم لازوری تفاوت است، چه آنچه گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لازوری و باقی محتمل ضرورت. و اینجا میگوئیم: سالبه ضروریست. و اما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب قیاس و اقتضاء وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی وجود ابيضی که بامكان زنگی باشد نبود، چنانکه گفته ایم. و این حکم بحسب تتبع حقیقت حال فی نفس الامر است و بآخر اقتضاء رفع این اعتبار خواهد کرد. و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن ایجابی است کلی و جزوی در این معنی یکسان باشد. و اما تمسك بخلاف چنانکه در باب عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد، چه نقیض عکس ممکن در این مثال این بود که: هیچ ابيض یعنی هیچ چیز از آنچه ابيض بالفعل فرض کنند زنگی نبود ضرورت، و این خود حق است، چنانکه گفتیم. و عکس این بود که: هیچ زنگی ابيض نبود یعنی آن چیزها نبود که ابيض بالفعل باشد بحسب فرض ضرورت. و این هم حق است، و مناقض اصل قضیه نیست، چه آن ابيض که بامكان

کرده است . و باین سبب قومی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را با نفع از حکمی ایراد کرده اند . و اگر چه سخن ایشان در آن باب از خبط خالی نیست . و ما در این مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر جهد بیان کردیم . و در هر موضوعی که مقتضاء این اعتبار مخالف وجود و منافی رأی جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار کرد^۱ و باستیفاء بیان وعده داد . اکنون میخواهیم که آن موعود بانجاز^۲ رسانیم بتوفیق الله و همیشه میگوئیم . اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بس دو موضع متعلق است : یکی بحث جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که بر او در آید . و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی از این دو موضوع بدیگر يك سرایت کند خصوصاً بسبب عکس . اما در جهات تجویز حکمی در هر کلی دایم لا ضروری اقتضاء آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عام تر بود بهمین قدر چنانك گفته ایم . و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلاً چون موضوع کاتب باشد اقتضاء آن کند که آنچه کاتب بالقوة و الامکان بود از آنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام تر بود هم بحسب دلالت . پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراك بود ، و میان ایشان امتیاز بود بآنك بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود ، نه در خارج و نه در عقل . پس چون گوئیم : کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود . و بر آنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد . و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود ، چه بر تقدیر آنك ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود ، و آنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان گردد ، و حکم کلی در آن حال جزوی شود . و چون این مقدمه تمهید شد گوئیم : هر ممکن موجب که دائم لا ضروری کلی با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص

منعکس نشود. مثلاً گوئیم: هرچه زنگی است بامكان ابيض است و این حکم که هیچ زنگی ابيض نیست دایماً من غیر ضرورت، هم صادقست. پس این مقدمه منعکس نشود، چه در عکس چون ابيض را موضوع کنیم و بآن ابيض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود، و الا سالبه کلی مذکور که صادق فرض کرده ایم صادق نبود. و هرچه ابيض فعلی بروی افتد مانند برف و عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد. پس نتوان گفت بعضی از ابيض بامكان زنگیست. و باید که دانند که اگر این مثال مطابق مطابق مقصود نیست بسبب آنکه این اعتبار مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود، بل اگر حکمی را که ببرهان ثابت شود هیچ مثال موجود نباشد آن حکم باطل نشود، چه فائده ایراد مثال ایضاً حکم باشد نه اثباتش. و هر چند میان آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا میگوئیم در عکس سالبه دایم لازوری تفاوت است، چه آنجا گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لازوری و باقی محتمل ضرورت. و اینجا میگوئیم: سالبه ضروریست. و اما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب قیاس و اقتضاء وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی وجود ابيضی که بامكان زنگی باشد نبود، چنانکه گفته ایم. و این حکم بحسب تتبع حقیقت حال فی نفس الامر است و بآخر اقتضاء رفع این اعتبار خواهد کرد. و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن ایجابی است کلی و جزوی در این معنی یکسان باشد. و اما تمسك بخلاف چنانکه در باب عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد، چه نقیض عکس ممکن در این مثال این بود که: هیچ ابيض یعنی هیچ چیز از آنچه ابيض بالفعل فرض کنند زنگی نبود ضرورت، و این خود حق است، چنانکه گفتیم. و عکس این بود که: هیچ زنگی ابيض نبود یعنی آن چیزها نبود که ابيض بالفعل باشد بحسب فرض ضرورت. و این هم حق است، و مناقض اصل قضیه نیست، چه آن ابيض که بامكان

برزنگی محمول است، نه آن ایض است که بالفعل باشد، و اگر در این عکس قید بالفعل از ایض بیفکنیم بفساد انعکاس سالبه ضروری که واضح ترین قضایاء منعکسه^۱ است سرایت کند، از بهر آنک در مثال مذکور این قضیه که: هیچ ایض بضرورت زنگی نیست حق است، چنانک گفتیم. و در عکسش نتوان گفت: هیچ زنگی بضرورت ایض نیست، چه اصل قضیه این است که زنگی بامکان ایض است و این خللها از جهت سور قضیه است، چه سور کلی در آنک گوئیم: هیچ ایض زنگی نیست، مقتضی حصر نه بر سیل و جو بست، بل بر سیل وجود است چنانک گفتیم. و چون اعتبار خروج بیاض زنگی از قوت بفعل کرده اند آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوب است بعضی از ایض بوده باشد نه همه ایض، پس آن قضیه که منعکس نمیشود سالبه جزوی^۲ بوده باشد. و سالبه جزوی منعکس نشود، و اعتبار دوام بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم: هیچ زنگی ایض نیست، متعلق بجهت فرض کرده ایم. و در عکس بموضوع و سور سرایت کرد. و این است بیان آنک گفتیم: اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب بدیگر سرایت کند. پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکنانست و مودی بمذهبی که نزدیک باشد بمذهب آنجماعت که اطلاق و ضرورت و امکان را باسوار متعلق گردانند. و در مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود و محتمل آنک دایم السلب بود آن اقتران^۳ هم لازم آید که منتج نبود، چه شاید که در صغری اوسط که محمول است بر اصغر بالفعل حاصل^۴ نباشد، از جهت صدق سلب دایم کلی^۵ لا ضروری. و حکم در کبری بر اوسطی بود که فعلی بود. و این اوسط بذات و ماهیت مباین^۶ اوسط اول بود، پس اوسط متکرر نبوده باشد تا کبری در حکم^۷ جزوی بوده باشد. مثالش اگر انسان را باسباع و بهری حشرات در صحت آنک ایشان را بچه بسیار بود بیک

(۱) منعکس (۲) اصل: ضروری (۳) اصل: از اقتران (۴) اصل و بعضی نسخ: بر اصغر بالفعل بالفعل حاصل (۵) کلی دائم (۶) متباین (۷) اصل و بعضی از نسخ: با کبری و در حکم

شکم اشتراك باشد بفرض و این حکم در انسان دایم السلب بود و در ایشان حاصل بالفعل، پس توان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان. و هرچه چنین بود یعنی بنظر با فعل، فاقد تمیز بود بضرورت یا هیچ از آن ناطق نبود بضرورت، و حکم نتوان کرد بایجاب فاقد تمیز یا سلب ناطق از انسان^۱. و همچنین گوئیم: هر انسانی ایض بود بامکان و هیچ ایض زنگی نیست بضرورت. و علت امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بقوت و بفعل. پس با صغری خاص تر مییابد، چنانکه محمولش قوت تنها را شامل نبود با کبری عام تر چنانکه موضوعش قوت تنها را نیز شامل بود تا منتج بود. و اگر بجای این^۲ کبری عکسش بنهیم گوئیم: و هیچ زنگی ایض نیست دایما، تألیف با شکل دوم شود. و چون میان ممکن و دایم بود منتج نباشد، چنانکه گفته ایم. و در این صورت فساد انتاج این مثال در شکل اول متعلق بموضوع و سور بود. و بعد از عکس ورد با شکل دوم متعلق بجهت شده است. پس از موضوع بجهت سرایت کرد، بخلاف صورت اول. و در شکل دوم ممکن بود که بدیگر مختلطات سرایت کند از جهت عکس، چنانکه گوئیم: هر انسانی بضرورت ناطق است و هیچ حیوان که بچه بسیار از او بیک شکم آید^۳ ناطق نبود، پس نتیجه دهد که: هیچ انسان بضرورت بچه بسیار نیارد بیک شکم. و ما این حکم بامکان فرض کرده ایم. و در شکل سیوم هراقتران که از صغری ممکن بود، و در شکل چهارم هراقتران که بر مقدمه ممکن مشتمل بود همین حکم دارد، چه باین اعتبار این اقترانات منتج نبود. و مذهب جمهور منطقیان آنست: که اکثر این اقترانات منتج است، چنانکه گفته ایم. پس اگر خواهیم که مخالفت ایشان نکنیم، چنانکه گفته ایم، التزام یکی از دو مذهب مذکور باید کرد یا آن^۴

(۱) اصل و بعضی نسخ: بر انسان (۲) اصل و بعضی نسخ «این» ندارد (۳) آرد، آورد بیک شکم (۴) یا آن، تا آن

مذهب که بعضی از منطقیان منسوبست که گویند: موضوع قضیه چنان باید گرفت که هرچه صحت اتصاف بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود. و تواند بود که مستدعی آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد. یا دائم و ضروری در کلیات یکسان باید گرفت، چنانکه متقدمان اهل صناعت گرفته اند تا موافق مقتضی عام و دیگر و مطابق وجود باشد. و التزام مذهب اول اگرچه رافع بهری از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است، چه بر آن تقدیر هرگاه که گویند: کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد، چه جمله را صحت کاتبی حاصل است، و مع ذلك مشتمل بود بر التزام مذهب دوم در يك صورت: یعنی در موضوع تنها. و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع معلوم است، پس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد، و بر يك قاعده مطرد بنماند. بیانش در مثال مذکور آنست که چون گفته ایم^۱: کل زنجی ایض بالامکان ولیس بایض دایما، و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که: بعض ماهو ایض زنجی بالامکان العام و لاشی من الایض بزنجی دایما. و ایض درموجبه بآن معنی باید گرفت که هرچه صحت ایضی داشته باشد در آن داخل بود. و در سالبه بآن معنی نتوان گرفت، چه بآن معنی منجمول است برزنگی دایما، پس سلب زنگی از او دایما کذب بود. بل بآن معنی باید گرفت که ایض بالفعل بود، تا هر دو قضیه صادق باشد، و با آنک زنگی در موضوع اصل بيك معنی میتوان گرفت در هر دو حکم. و مقتضی تفاوت آنست که نسبت زنگی بایض دیگر است، و نسبت ایض با زنگی دیگر. بیانش آنست که زنگی را ماهیتی است متقوم بخود و ایض از عوارض غیر لازم آن ماهیت، پس حکم بایجاب این عارض بروی باعتبار امکان و بسلبش از او باعتبار وجود با یکدیگر صادقست، و نسبت زنگی با هر دو متساوی. اما ایض را ماهیتی نیست متقوم بخود که آن

ماهیت را زنگی بودن یا ترکی بودن یا برف بودن عارض شود، و نسبتش با همه یکسان بود. بل تقوم او بماهیات این معانیست، پس ایض که برف بود محال بود که زنگی بود. و آن ایض که بر زنگی صحیح بود محال بود که بر برف صادق بود. و چون چنین باشد در آن صورت که گوئیم که: بعض ایض زنگی است بامکان آن خواهیم که بعضی از آنچه ایض تواند بود. و چون گوئیم: هیچ ایض زنگی نیست دایما، لامحالة آن ایض غیر ایضی بود که متقوم بزنگی باشد، پس متقوم بچیزی دیگر بود، و بماهیت مخالف آن ایض بود. پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضاء تشویش حکم مذهب مذکور کند. اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این فسادها ایمن باشیم. و در انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات ممکنه تابع^۱ جمهور.

فصل دهم

در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد از استکشاف^۲ حال دایم
لاضروری

و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط شود، هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات ضروری بود. چنانکه گوئیم: هر انسانی حیوانست و هرائینی زوج است. و هر حکم که بر همه اشخاص بود و در همه اوقات نبود بل در اوقات معین باشد، چنانکه گوئیم: هر کوی در کره مستقیم بوقتی خاص طالع باشد و قمر در فلان وقت منخسف باشد. یا در اوقات نامعین چنانکه گوئیم: هر انسانی متنفس یا ضاحک است. و یا بر همه اشخاص نبود، بل بر بعض اشخاص بود در همه اوقات، چنانکه بعض مردمان را گوئیم اسودند. و یا در بعضی اوقات چنانکه گوئیم کائند. و همچنین یا اکثری باشد، چنانکه گوئیم: که بیشتر مردمان را

تلخیص اعتبار
جهات
و مختلطات

بريك دست پنج انگشت بود . و يا اقلي چنانك بعضی را شش انگشت بود . و يا متساوی چنانك بعضی محزورند . و يا وصف موضوع اقتضاء دوام حکم کند بخلاف ذات، چنانك هر کاتبی محرك دست است، این جمله^۱ لازموری بود . پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول کنند موضوع را جهت قضیه اطلاق بود . و جمله این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنرا وجودی خوانند . و از این جمله آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد . اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کنند موضوع را بهمین قضایا بعینها در تحت ممکن خاص افتد . و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بود . و در ممکن باشد که بر همه اشخاص بود ، و باشد که بر بعضی بود پس ممکن عام تر بود در دلالت . و اما در جزوی هر دو متساوی باشند، و اگر چه باعتبار مختلف باشند چنانك گفتیم . پس قضایا یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق همچنانك متقدمان گفته اند . و عرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص یکی بود . و عرفی و مشروط یکی بود . و اگر هریکی را از این سه جهت غیر ضروری چنان گیرند که شامل ضروری باشد ، ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود . و اگر خواهند که هر ممکن را که مشتمل نبود بر ضرورتی از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیک طرف بیش از وقوعش صورت نگیرد اعتباری مفرد کنند ممکن اخص هم باعتبار^۲ باید کرد . و اقتصار بر این هشت جهت کافی بود در این صناعت، چه در این علوم بیش از این استعمال نکنند . و اگر خواهند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند . و نظر در باقی جهات که بر شمر دیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فائده ندهد . پس بر این تقدیر حکم مقدمات دایمه اگر کلی باشند^۳ حکم ضروریات بود .

(۱) این حکم (۲) بالفعل حاصل بود (۳) اعتبار (۴) اصل: باشد

جدول نتایج مختلطات درجه اشکال

كربلاء

[illegible]

جدول باقی نتائج مختصات و جملہ اشکال

کیرا

مقدمه	مطلوب خاص	ضروری	عرفی عام	عرفی خاص
مکمل عام	مکمل خاص	مکمل خاص	مطلوب عام	مطلوب خاص
ضروری	ضروری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی خاص

و اگر کلی نباشند و معلوم بود که لازمی اند، حکم مطلقات خاص بود .
و اگر معلوم نبود حکم مطلقات عام بود . و چون دایم جزوی از ضروری
جزوی عام تر باشد ، اگر خواهند در جزویات تمامی جهات مذکور اعتبار
توان کرد ، اما از آن زیادت فائده نباشد . و در تناقض چنانکه گفته آمد
مطلق و دایم متناقض باشند . و ممکن و ضروری متناقض . و چون دایم
و ضروری کلی متساوی اند در دلالت ، نقیض هر دو مطلق و ممکن جزوی
متساوی باشند . و چون ممکن کلی از مطلق کلی عام تر است ، چه هر چه
مطلق بود ممکن بود و منعکس نشود ، پس نقیض مطلق یعنی دایم جزوی
از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عام تر بود ، چنانکه گفته آمد . و باقی
احکام تناقض و عکس و مختلطات همان باشد که گفته شد . و ما مختلطات
این هشت جهت را در همه اشکال جدولی وضع کردیم ، و اگر چه مکرر است
اما تا کسی که خواهد که بر این قدر اقتصار کند داند که زیادت از این
غیر مهم است . و جدول این است .

قسم دوم از فن اول از علم قیاس

در قیاسات شرطی اقترانی و استثنائی هشت فصل است

فصل اول

در قیاسات اقترانی از متصلات تنها

قیاسات اقترانی

چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانیاتی گوئیم که از شرطیات تنها باشد. و آن چنانکه گفته ایم سه نوع بود: اول آنکه از متصلات تنها بود، و دوم آنکه از منفصلات تنها بود، و سیوم آنکه از هر دو صنف بود آمیخته. و هر یک از این انواع دو گونه بود: یکی آنکه اشتراك مقدمات در جزوی تام بود، دیگر آنکه اشتراك در جزوی غیر تام بود. و ابتدا بقسم اول کنیم و بر عقب آن قیاساتی که از شرطیات و حملیات^۱ باشد ایراد کنیم، چه در آن نوع اشتراك از جانب حملیات در جزوی تام بود و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام. و ختم اقترانیات بقیاساتی کنیم که از هر دو جانب اشتراك در جزوی غیر تام باشد انشاء الله. و در این فصل اقترانیات متصلات بیان کنیم.

سخن در اقترانیات از متصلات تنها

اقترانیات از

متصلات تنها

همچنانکه در حملیات گفته آمد از متصلات نیز قرائن قیاسی بر هیات اشکال چهار گانه حادث شود. چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی. و حدود سه گانه در این موضع قضایا باشد، و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغناء ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیسگر شکها بیان، و بیان بعکس و قلب و افتراض و خلاف در سه شکل آخر، بعینه همچنانکه در حملیات گفته آمد بی هیچ تفاوت. مثال ضرب اول از شکل اول: هرگاه که اب بود ج د بود و هرگاه که ج د بود ه ز بود پس

(۱) اصل: حملیاتی

هرگاه که ا ب بود ه ز بود . و از شکل دوم: هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگز نبود که چون ه ز بود ج د بود پس هرگز نبود که چون ا ب بود ه ز بود . و از شکل سوم: هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ا ب بود ه ز بود پس هرگاه که چون ج د بود ه ز بود . و از شکل چهارم: هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ه ز بود ا ب بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود . و در افتراض تعیین حال و وضع در این قضیه که : گاه بود که چون ا ب بود ج د بود، چنان بود که فرض کنیم که آن حال که وضع ا ب با وجودش مستصحب ج د بود معین کنیم . و این آن گاه باشد بمثل که ح ط بود، پس هرگاه که ح ط بود ج د باشد . و این قضیه کلی بود و عکسش جزوی . و نیز هرگاه که ح ط بود ا ب بود . و اینهم کلی بود و عکسش جزوی . و از این چهار قضیه دو متروک باشد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که بافتراض محتاج بود مؤلف شود تا دو قیاس حاصل آید منتج^۱ مطلوب، چنانکه گفته ایم .

و متصلات چنانکه گفته آمده است لزومی باشد یا اتفاقی، و لزومی حقیقی بود یا لفظی . اما تألیف از مقدمات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال^۲ مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه ، مگر در آن موضع که بیان انتاج مبنی بر عکس موجب باشد ، چه بنا بر آن که عکس لزومی لزومی بود در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود . بنا بر آن قول که عکس لزومی استصحبی بود نتیجه استصحبی بود، و اصل باب قیاسات نیست که منتج ازومی بود . و آنچه در علوم افتد از این صنف باشد . و هرچه غیر آن بود در مجادلات و مغالطات و غیر آن واقع باشد . و لزومی لفظی بسیط و مختلط یا لزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد. لزومی لفظی مثالش: اگر انسان صهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود، و همچنین اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود حیوان بود، و از آن جهت که اصغر مشتمل بر وضع محالی است در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حقیقی

(۱) نتیجه (۲) اصل : محال بود

از این اختلاط ممکن نبود. اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد. چنانکه گوئیم: اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر انسان فرس بود ماشی بود، چه وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود. پس نتیجه این اختلاطات بحسب صورت محتمل هر دو صنف لزومی تواند بود. و اما از لزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید، چنانکه گوئیم: اگر پنج زوج بود عدد بود و اگر پنج عدد بود انسان ناطق بود. و نتیجه این اقتران نه بحسب لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق. و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی در کبری شکل اول تواند بود. و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد: گاه اتفاقی و گاه لزومی حقیقی. مثالش: اگر انسان حیوان بود حساس بود و اگر انسان حساس بود حمار ناهق بود. و همچنین اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد بود و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود. و ازدو اتفاقی: اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود، و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود. و همچنین: اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود، و اگر غراب ناعق بود انسان حیوان بود. پس یکبار نتیجه اتفاقی میآید و یکبار لزومی و بحسب صورت استصحابی بود محتمل هر دو صنف.

و بیاید دانست که امثال این اقترانات «بحقیقت نه اقترانات^۱» قیاسی بود، چه مستلزم علمی غیر مقدمات نباشد. بسبب آنکه وضع مقدم در لزومی مستلزم تالی است. و از اقتران تالی اتفاقی آن مقدمه علمی زیادت نشود. و حکم در اتفاقی چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق باشد، ولیکن علمی زیادت نشود. و سوالب احتمالی اگر در مقدمات افتد منتج نباشد. مثلاً در شکل اول گوئیم: اگر زید کاتب بود دستش متحرک بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرک بود زید بیدار بود. و در شکل دوم گوئیم: اگر زید کاتب بود بیدار بود، و چنین نیست

(۱) نسخه اصل این دو کلمه را ندارد

که اگر دست زید متحرك بود بيدار بود. و چون این سالبه با موجه لزومی منتج نیست تا اتفاقی بطریق اولی منتج نباشد. و سوالب اتفاقی با موجهات لزومی منتج نباشد. و نتایج گاه اتفاقی بود و گاه لزومی، چنانکه گوئیم: اگر دو جفت بود منقسم بدو متساوی باشد، و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بدو متساوی انسان ناهق بود. و همچنین اگر بیاض موجود بود لون موجود بود، و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض قابض بصر بود. و دیگر اشکال بر این قیاس، پس نتایج این صنف استصحابی بسود. و ایراد تفصیل این اختلاطات در يك يك ضرب مقتضی زیادت فائده نباشد. و استخراج آن کسانی را که اصول گذشته مقرر کرده باشند بی زیادت تاملی صورت بندد. و چون استقصاء در مسایل این مباحث اقتضاء تطویل کند و ثمره آن بسیار نباشد، پس از آن بحثی بهتر.

فصل دوم

در اقترانیات از منفصلات تنها

اقترانیات از
منفصلات تنها

در اقترانیات منفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیأت شکلی صورت نمیدد. الا آنکه از دو منفصله باعتبار استنتاج يك جزو انفصال که مکرر بود ساقط شود. و آن بمثابت حد اوسط بود. پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد. و منفصلات سه صنف است: یکی حقیقی و دو غیر حقیقی. و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان کرد. پس قضایاء منفصله دوازده بود. و چون صغری و کبری متمیز نباشند تألیفات ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود. و اگر خواهند در جدولی منبری وضع توان کرد. اما اکثر این تألیفات غیر منتج بود. و بیانش مبنی است بر چند اصل:

- ۱- هر اقتران که يك مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد. مثلاً گوئیم عدد زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد فرد است یا منقسم

بدو متساوی، و یا چنین نیست که عدد فرد است یا انسان پرنده^۱ است پس بر تقدیر اول سالبه صادق بود و بر تقدیر دوم کاذب. و لازم آید که بحسب صورت منتج نبود. و بر این قیاس در دو سالبه و در جزویات.

ب- از دو جزوی نتیجه نیاید، چه محتمل بود که اوقات مختلف بود و محتمل بود که نبود. مثلاً چون گوئیم: گاه بود که ا ب بود یا ج و گاه بود که ا ب بود یا د. پس اگر هر دو وقت یکی بود ج د بود و اگر مختلف بود تواند بود که ج د بود و تواند که نبود. و صورت اقتران اقتضاء هیچکدام نکند، پس منتج نبود. اما چون یکی کلی بود و شامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج باشد و نتیجه جزوی بود.

ج- از دو موجب حقیقی نتیجه نیاید، چه تکریر يك جزو اقتضاء آن کند که جزو باقی در هر دو منفصله بعینه يك چیز باشد یا در دلالت متساوی باشند. پس هر دو مقدمه که در اقتران افتاده باشند^۲ بقوت یکی بود، و این نه اقتران بود. مثالش: عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی و زوج بعینه منقسم بدو متساوی بود. و اگر گوئیم: این شخص یا انسان نیست و این شخص ضاحك است یا انسان نیست، و وقوع ضاحك در این منفصله از آن جهت صادقست که در دلالت مساوی انسانست. پس اگر خواهند از عین یکی و نقیض دیگر منفصله کنند، اما در قوت متساوی مقدمات باشد چنانك گویند: این شخص انسان است یا ضاحك نیست. و اگر خواهند از عین هر دو متصله کنند چنانك گویند: این شخص انسان است یا ضاحك است، پس اگر يك مقدمه مشتمل بر دو جزو^۳ بود و دیگر بر اجزاء بسیار یا هر دو مقدمه مشتمل بر اجزاء بسیار باشد و اقسام غیر مکرر^۴ مختلف بود. و اقسام باقی بعد از اسقاط جزو مکرر متساوی بود در دلالت. مثالش: عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا زوج یا زوج الفرد یا زوج الفرد و الزوج و الفرد. پس معلوم شود که این سه قسم باقی اقسام زوج است. و همچنین این چیز زوج است.

(۱) نرنده (۲) يك جزو باشد تا (۳) است، باشد (۴) اصل: حرف (۵) متكرر

یا فرد یا عدد نیست و اولی است یا مرکب یا عدد است، پس معلوم شود که آنچه زوج یا فرد باشد همان چیز اولی یا مرکب باشد.

د - و از دو موجه مانع جمع نتیجه نیاید، چه توان گفت: این چیز حیوان است یا جماد و این چیز حساس است یا جماد، و همچنین این چیز نبات است^۱ یا جماد و این چیز انسان است یا جماد. پس دو جزو باقی، محتمل بود که متساوی باشد و محتمل بود که متباین باشد و محتمل بود که مختلف باشد بعموم و خصوص. و صورت اقتضاء هیچکدام نکند پس منتج نبود. و بعد از تقریر این اصول گوئیم: که چون يك مقدمه مانع جمع نبود و دیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو، یا يك مقدمه مانع جمع و خلو بود و دیگر مانع خلو تنها، بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از يك مقدمه خاص تر بود از جزو باقی از دیگر مقدمه، پس از عین خاص و نقیض عام منفصله مانع جمع تنها آید. و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها. و از عین هر دو یا نقیض هر دو متصله لزومی و جمله ایجابی. مثالش: این شخص حیوان است یا نبات و این شخص حیوان است یا انسان نیست. و بعد از اسقاط مکرر يك جزو^۲ این باشد که نبات است و دیگر جزو این که انسان نیست. و منفصله مانع جمع از این دو جزو چنین بود: که یا نبات است یا انسان. و مانع خلو چنین که یا نبات است یا انسان نیست. و متصله چنین: که اگر نبات است انسان نیست اگر انسان است نبات نیست. و این سه نوع تألیف است که منتج است. و هریکی از دو کلی و از يك کلی و يك جزوی ممکن بود. و جزوی در هریکی از دو مقدمه واقع تواند بود. پس ضروب منتج باین اعتبار نه باشد. و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو تنها بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشد، و شاید که یکی عام تر باشد و دیگر خاص تر، اما متباین نتوانند بود. و بر تقدیر تساوی حکمش حکم اقتراعی بود که از دو موجه حقیقی بود. مثالش: این شخص

(۱) اصل: جزئیات (۲) اصل: يك چیز و

حیوان است یا انسان نیست، و این شخص حساس است یا انسان نیست، و بر تقدیر اختلاف عموم و خصوص حکمش حکم اقتراعی بود کنه از^۱ مانع جمع و مانع خلو باشد. مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست و این شخص نامی است یا انسان نیست، و سه ضرب منتج از او حاصل آید چنانکه گفته آمد. و باقی ضروب غیر منتج بود بیانیاء مذکور.

فصل سوم

در اقتراعیات از متصلات و منفصلات با هم.

اقتراعیات از
متصلات و
منفصلات

در این اقتراعیات متصله صغری تواند بود یا کبری، و بر هر یکی از این دو تقدیر اشتراك در تالی متصله بود یا در مقدمش. پس انواع این اقتراعات^۲ چهار بود. و چون متصلات لزومیت یا اتفاقی یا استصحابی، و هر یکی بحسب اعتبار حصر چهار، متصلات دوازده بود و منفصلات هم دوازده است. پس ضروب هر نوعی از این انواع صد و چهل و چهار باشد. بعضی منتج، و آن چهل و هشت ضرب بود از هر نوعی. و باقی عقیم چنانکه شرح داده ایم. و در جمله این اقتراعات از دو جزوی قیاس نیاید، چنانکه گفته آمده است. و از سالبه منفصله در هر مقدمه که افتد قیاس نیاید، از جهت احتمال اشتمالش بر اجزاء مختلف، چنانکه گفته ایم. و نیز اصل باب در انتاج این اقتراعات رد منفصله است با متصله که در قوت آن منفصله باشد بروجهی که اقتضاء انتاج کند. و سالبه منفصله در قوت هیچ متصله از این متصلات نباشد، چنانکه گفته ایم. پس بشرط اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود. و بشرط دوم يك نیمه از باقی ساقط شود. و پنجاه و چهار ضرب در هر نوعی بماند. و تفصیل احسوال این ضروب این است:

نوع اول

متصله صغری و اشتراك در تالی.

و ابتداء آن از متصله لزومی کنیم گوئیم: چون صغری لزومی ایجابی بود

(۱) اصل: که او (۲) اقتراعیات

کلی یا جزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه متصله لزومی
ایجابی باشد از عین اصغر و نقیض اکبر، در کمیت تابع صغری، و بیانش برد
منفصله بود با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد، تا از شکل اول
متصلات این نتیجه حاصل آید. مثالش: اگر این عدد را ربع صحیح است
زوج بود و این عدد همیشه زوج باشد یا فرد، نتیجه دهد: که اگر این عدد
را ربع صحیح است فرد نباشد، چه کبری چون با این متصله کنند که: و
هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد، این نتیجه بدهد چنانکه گفتیم. و
همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنهاتصاله جزوی ایجابی از نقیض اصغر و عین
اکبر نتیجه بدهد. و بیانش برد منفصله بود با متصله جزوی که از عین اکبر
و نقیض اوسط باشد، تا با سالبه کلی که لازم صغری بود از شکل دوم متصلات
نتیجه سالبه جزوی بدهد که عکس موجهه جزوی که لازم او بود مطلوب
باشد. مثالش: هر گاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و گاه بود که (زید مباشر
قلم بود و گاه بود که) مباشر شمشیر بود، پس نتیجه دهد که: گاه بود که اگر
زید کاتب نبود مباشر شمشیر بود. بیانش آنکه چون منفصله مانع جمع است
و جزوی، این متصله لازم او بود: که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود
مباشر قلم نبود. و این صغری کنیم و سالبه کلی را که با صغری قیاس متلازمست
و آن این است: که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود، کبری
کنیم، تا از شکل دوم متصلات نتیجه دهد: که گاه بود که چنین نبود که
اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب بود. و این سالبه در قوت این موجهه باشد:
که گاه بود که چنین بود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب
نبود. و عکس این موجهه نتیجه مطلوبست. و همین صغری کسی که
گفتیم که با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه
بعینه بدهد. و بیانش برد منفصله بود با متصله^۱ که از نقیض اوسط و عین اکبر
باشد. و تألیفش با عکس نقیض صغری تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه

(۱) عبارت میان پرانتر در بیشتر از نسخه ها نیست (۲) اصل و بعضی نسخ: یا متصله

حاصل آید. مثالش اگر این شخص ضاحك بود ناطق بود، و این شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود. میگوئیم نتیجه دهد: که گاه بود که اگر این شخص ضاحك نبود کاتب نبود، چه منفصله را این متصله لازم است: که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود (و عکس نقیض صغری این است که اگر این شخص ناطق نبود ضاحك نبود)^۱ و از این^۲ دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید. و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود، چه از صغری لزومی کلی با شش منفصله^۳ موجب شش ضرب حاصل آید. و از صغری لزومی جزوی باد و منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید، و از جمله دوازده ضرب که از اختلاط دو لزومی موجب: یکی کلی و دیگر جزوی با متصلات^۴ موجب باشد چهار ضرب بمسند که منتج نبود: سه از جهت آنك اقتران از دو جزوی بود. و ضرب باقی که از لزومی جزوی و مانع خلوکلی باشد از جهت آنك اگر مثلاً مانع خلوکلی را ماده چنین بود: که همیشه این شخص یا حیوان بود یا لاغراب. و لزومی جزوی که با او اضافت کنیم بکبار چنین بود که: اگر این شخص اسود بود حیوان بود و یکبار چنین که: اگر این شخص ابيض بود حیوان بود، و یکبار چنین که اگر این شخص ناعق بود حیوان بود. و در مثال اول میسان اصغر و اکبر بعموم و خصوص اختلاف بود، و در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی، و در مثال سوم از او خارج بکلی، پس بحسب صورت اقتضاء نتیجه نکند. و اما اگر صغری سالبه لزومی بود حکمش بعینه هم بر این نسق بود، الا آنك بجای مانع جمع مانع خلو و بجای مانع خلو مانع جمع باشد. و در نتایج هم تفاوتی باشد. و ما آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله. گوئیم: صغری لزومی سالبه کلی یا جزوی با کبری کلی مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله ایجابی از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد، و در کمیت تسابع صغری بود. و بیانش بر دو منفصله بود با متصله^۵ که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد. و تألیفش با موجب

(۱) عبارت بین پرانتز در چند نسخه نیست (۲) اصل: با منفصلات (۳) اصل و بعضی نسخ: یا منفصله

کلی که لازم صغری باشد، تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید. و همین صغری کلی با کبری مانع خلوتنها نتیجه جزوی بدهد و از هر دو نقیض. و بیانش برد منفصله بود بامتنصله جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل دوم متصلات که عکس متلازمش مطلوب بود. و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد. و بیانش برد منفصله بود بامتنصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد، و تألیفش با عکس نقیض موجب کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه حاصل آید. و چنانکه گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد. و چهار ضرب که از دو جزوی یا از صغری جزوی با کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود. و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود و سوالش منعکس باشد بهمین بیانهها منتج بود. و نتایج استصحابی بود، چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی بود. و نتیجه اختلاط اتفاقی و لزومی و استصحابی باشد چنانکه گفته ایم. پس جماعی ضرب منتج در این نوع چهل و هشت بود. و نتایج مذکور جمله متصله موجب است. و هر متصله موجب را سالبه متلازم بود چنانکه گفته ایم. پس اگر خواهیم نتیجه متصله سالبه گیریم که لازم آن موجب باشد چنانکه بیان کردیم. و نتایج لزومی را منفصلات موجب غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلوتنها از نقیض مقدم و عین تالی. و منفصلات سالبه از عین هر دو. پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات گیریم. اما آنچه غیر لزومی بود آنرا از منفصلات موجب لازم نباشد، پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود.

نوع دوم

متصله هم صغری و اشتراک در مقدم

چون صغری لزومی بود ایجابی یا سلبی و کبری مانع خلوت حقیقی

یا غیر حقیقی و هر دو مقدمه کلی باشند نتیجه متصله کلی آید^۱ از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو. و بیانش بتألیف عکس نقیض عین صغری یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود، تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید. و اگر عین صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تألیف کنند، بر تقدیر کبری حقیقی (از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید. و بهمین بیان از کبری مانع جمع حقیقی^۲) یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید. ولیکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو. پس باین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم شود: هفت بر تقدیر صغری ایجابی و هفت بر تقدیر صغری سالبی. و چون صغری یا لازمش را که کلی بود ایجابی با متصله که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافه کنند بر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود، از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید. و باین بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری موجب و دیگری صغری سالبه هر دو کلی و کبری هر دو مانع خلو تنها جزوی معلوم شود. و دو ضرب باقی که صغری جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود بهمان بیان که در نوع اول یاد کردیم، چه هر یکی از این دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود. و اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم. و لوازم نتیجه بهر از مذکور باشد.

نوع سوم

متصله کبری و اشتراك در مقدم

صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی متصله موجب نتیجه دهد، در کمیت تابع صغری. اگر کبری موجب بود آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد. و اگر سالبه بود از نقیض

(۱): اند (۲) این يك سطر که در میان پراکنش قرار داده شده از نسخه اصل افتاده است.

هر دو . بیانش برد صغری بود با متصله از تقیض اصغر و عین اوسط یا با کبری^۱ یا لازم اواز شکل اول این نتیجه حاصل آید. مثالش: این عدد فرد است یا زوج و هر گاه که این عدد زوج بود منقسم شود بدو متساوی . پس هر گاه که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو متساوی ، چه این متصله که هر گاه که این عدد فرد نبود زوج بود لازم صغری است . و در کبری سالبه گوئیم : و هر گز چنین نبود که اگر این عدد^۲ زوج بود منقسم نبود بدو متساوی ، و لازمش همان کبری موجب است ، پس نتیجه همان بود . و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی یا جزوی متصله موجب جزوی^۳ نتیجه دهد . و بیانش برد صغری بود با متصله از عین اوسط و تقیض اصغر تا با موجب کلی یا جزوی که کبری با لازم باشد از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید . و بحسب این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم شود. و در دو ضرب که صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد . اما در موجب بسبب آنك گوئیم : دایما این آحاد یا زوج نیست یا عدد است و گاه بود که چون عدد بود زوج الزوج بود و گاه بود^۴ که چون عدد بود فرد بود ، چه در صورت اول سلب کلی حق بود. و در صورت دوم ایجاب کلی . و سالبه بر این قیاس. و شش ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عقیم بود. و حال باقی اختلاطات هم چنانك گفته آمد .

نوع چهارم

متصله هم کبری و اشتراك در تالی

چون صغری مانع جمع بود ، حقیقی یا غیر حقیقی ، کلی یا جزوی ، و کبری موجب کلی نتیجه متصله ایجابی آید^۵ از عین اصغر و تقیض اکبر ،

(۱) یا با کبری (۲) مقدار نيك سطر از « زوج بود لازم صغری تا این

عدد » در نسخه اصل مکرر بود از متن حذف گردید (۳) کلامه «جزوی»

در چند نسخه نیست (۴) اصل: یادگار بود (۵) اصل: اند

در کمیت تابع صغری. و بیانش برد منفصله بود با متصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشد، تا با سالبه^۱ کلی که لازم کبری بود از شکل دوم^۲ متصلات این نتیجه بدهد. و همچنین اگر صغری مانع خلو بود، حقیقی یا غیر حقیقی، کلی یا جزوی، و کبری سالبه کلی بود همین نتیجه از دو نقیض لازم آید. و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد، تا با عین^۳ کبری هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید. و اما اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی، و کبری موجب کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی، و کبری سالبه جزوی بود، نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هردو. و بیان برد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر، تا با لازم کبری از شکل چهارم^۴ متصلات این نتیجه حاصل آید. و اگر صغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجب جزوی، یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی، نتیجه جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هردو بدهد. و بیان برد منفصله بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر. تا با عین^۵ کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید. و باین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود. و هشت ضرب باقی از لزومیات عقیم بود، یا بسبب عدم مقدمه کلی یا بسبب بیان مذکور در نوع گذشته، چه هر یکی از این دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و قراین غیر ازومی بر قیاس این قراین باشد بشرط انعکاس. و حال لوازیم هر نتیجه همان که در قسم اول گفته آمد. و وضع جداول تخفیف^۶ کردیم ایشار اختصار را.

فصل چهارم

در اقترانیات از حملیات و متصلات.

در این اقترانات^۱ هم حملی یا بجای^۲ کبری بود یا بجای صغری.

اقترانات از
حملیات و
متصلات

(۱) یا با سالبه (۲) یا با عین (۳) اصل و بعضی نسخ. بحقیقت (۴) اقترانیات
(۵) اصل: بایجابی

و اشتراك حملی بر هر یکی از این دو تقدیر یا با مقدمه متصله بود یا با تالی . پس این اقترانات نیز چهار نوع باشد . و در هر نوعی تألیف میان حملی و آن جزو از متصله که اشتراك با او بود بر هیأت یکی از اشکال چهار گانه تواند بود . و متصله در این اقترانات در اثبات مطالب لزومی حقیقی باید تا نتیجه فی نفس الامر صادق بود . و اگر لزومی لفظی بود ، باشد که از نتیجه محال ظاهر^۱ لازم شود پس استعمالش در خلف روا بود ، اما در اثبات مطالب نشاید .

نوع اول

حملی کبری و اشتراك با متصله در تالی

و این نوع بطبع نزدیکتر بود . و متصله موجب بود یا سالبه . اگر موجب باشد قیاس ظاهر بود مستغنی از بیانی زاید بر آنچه در اشکال گفته آمده است ، چه اگر تالی را قضیه حملی گیرند بانفراد تألیف میان دو حملی افتاده باشد . پس حکمش همان بود که حکم قیاسات حملی . و ضروب منتج و عقیم در هر شکلی ، و شرایط انتاج هم آنچه گفته آمده است بی تفاوت . الا آنک نتیجه در این موضع متصله بود که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه از دو حملی . مثال ضرب اول از شکل اول : کماکان ه ز فج ب و کل ب ا^۲ ، نتیجه دهد : که کماکان ه ز فج ا ، چه حصول تالی مشروط است بوضع مقدم . پس حصول نتیجه هم بآن مشروط باشد ، و باقی اشکال و ضروب هم بر این قیاس . و اگر متصله موجب جزوی بود حال اشکال و ضروب همین باشد . الا آنک نتیجه متصله جزوی بود . مثالش : قدیکون اذاکان ه ز فج ب و کل ب ا نتیجه دهد که : قدیکون اذاکان ه ز فج ا . و اما اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انفراد : پس از شرایط انتاج آنچه

(۱) کلمه ظاهر در نسخه اصل خط زده شده است (۵) در چند نسخه : این جا افزود

متعلق بصغری بود مقابل آن شرایط بود که در حملیات گفته آمده است .
 و باقی بعینه همان: یعنی در شکل اول صغری سالبه آید و کبری کلی .
 و در شکل دوم مقدمات متفق در کیف و کبری کلی . و در شکل سیم صغری
 سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم
 و چهارم صغری سالبه جزوی . و در ضرب سیوم موجبه جزوی، و در ضرب
 پنجم سالبه کلی و عدد ضروب منتج همانك گفته آمده است . و نتایج سالبه
 متصله در کمیت تابع صغری، مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض
 نتیجه که در آن ضرب از دو حملی بسیط لازم آید^۱ . مثال ضرب اول از
 شکل اول : ليس البتة اذا كان ه ز فليس كل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد :
 که ليس البتة اذا كان ه ز فليس كل ج ا . بیانش آنست که صغری در قوت
 این موجبه است که : كلما كان ه ز فكل ج ب و این موجبه با حملی کبری
 نتیجه دهد چنانك گفته آمد : كلما كان ه ز فكل ج ا . و این قضیه در قوت
 این سالبه باشد که : ليس البتة اذا كان ه ز فليس كل ج ا . و این است
 مطلوب . و در سالبه جزوی هم بر این قیاس ، و باقی اشکال و ضروب
 بر این هنوال . پس ضروب منتج در این نوع هفتاد و شش بود، نوزده
 ضرب از چهار شکل بر تقدیر صغری متصله موجبه کلی و هم چندان بر تقدیر
 جزوی . و هم چندان بر تقدیر سالبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی .

نوع دوم

متصله کبری و اشتراكهم در تالی

اگر متصله موجبه بود حکمش همان بود که تالی را بانفراد باشد
 مانند آنك در نوع اول گفتیم . یعنی نتیجه متصله بود و مقدمش مقدم کبری
 و تالیش نتیجه که از آن دو حملی بر تقدیر انفراد لازم آید ، و در کمیت
 تابع کبری . مثالش : كل ج ب و كلما كان ه ز فكل ب ا ، نتیجه دهد : که
 كلما كان ه ز فكل ج ا ، چه حصول کل ب ا مشروط است بوضع ه ز پس

(۱) اصل : اند (۲) اصل : ليس

نتیجه هم چنان بود . و اگر بجای کماکان قدیمگون اذاکان بود، در نتیجه نیز هم چنان بود . و اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض آن قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد بر تقدیر افراد . پس از شرایط انتاج آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود : یعنی در شکل اول صغری موجب باید و کبری جزوی . و در شکل دوم اتفاق در کیف و کبری هم جزوی بود . و در شکل سیم صغری موجب و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه کلی و کبری دو ضرب آخر موجب جزوی، و نتایج هم متصله سالبه بود در کمیت تابع کبری، مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه که در آن ضرب از حملیات بسیط لازم آید. مثال ضرب اول از شکل اول: کل ج ب و لیس البتة اذاکان مالیس کماکان ه ن فلیس بعض ب ا نتیجه دهد که: لیس البتة اذاکان مالیس کماکان ه ن فلیس بعض ج ا . و بیانش هم بر این قیاس مذکور بود برد متصله سالبه با موجب و انتاج بر آن تقدیر. و رد نتیجه موجب با سالبه . پس ضروب منتج در این نوع نیز هفتاد و شش بود از چهار شکل .

نوع بیوم

حمای صغری و اشتراک در مقدم

و این نوع از طبع دورتر است. و باین سبب سخن بعضی مصنفان در این باب از خبط خالی نیست . و پیش از تقریر مطلوب گوئیم : در قیاس همیشه دو مقدمه مستلزم نتیجه است . و این سخن موجب کلی است، پس عکسش جزوی حق بود : یعنی در بعضی احوال وضع نتیجه وضع هر دو مقدمه صادق بود . و چون یکی از دو مقدمه وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال . و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه لازم نباشد در همه احوال. اما در بعضی احوال صادق بود، چه اگر در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد . و بعد از تمهید این اصل

گوئیم: در این اقترا ن وضع يك مقدمه حملی كه صغری قیاس است بر اطلاق حاصل است، و تألیف میان آن دو مقدمه. و مقدمه متصله است و تالی متصله و تالی نتیجه همیشه يك قضیه بود و متغیر نشود. مثالش در ضرب اول شکل اول گوئیم: كل ج ب و كلما كان كل ب ا فه ن پس كل ج ب، كه قضیه حملی است بر اطلاق وضع کرده ایم و تألیف میان این قضیه و میان كل ب ا است كه مقدم متصله است و از وضعش ه ن لازم است. و مقدم نتیجه می باید كه از ج و ا مؤلف باشد و تالیش هم ه ن بود بعینه. پس اگر نتیجه كه از این دو حملی آید و آن كل ج ا باشد در نتیجه وضع كنیم از وضعش وضع كل ب ا كه مقدمه آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید. اما در بعضی احوال صادق بود چنانك گفتیم. و بر آن تقدیر ه ن حق باشد، پس نتیجه متصله جزوی بود بر این صورت كه: قدیكون اذا كان كل ج ا فه ن ولیكن از تألیف كل ج ا كه مقدم نتیجه است باكل ج ب كه وضع کرده ایم بر هیأت شكل سیم لازم آید كه بعض ب ا. پس اگر كبری قیاس چنین بود كه: و كلما كان بعض ب ا فه ن نتیجه متصله کلی باشد بر این صورت كه: و كلما كان كل ج ب فه ن، از جهت آنك از وضع كل ج ا با صغری كه وضعش معلوم است مقدم كبری كه مستلزم ه ن است لازم می آید. پس قیاسات این نوع دو صنف بود: یکی آنك تألیف صغری با مقدم كبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه بود، و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود. و دیگر آنك تألیف صغری با مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم كبری باشد، و نتایج این صنف همیشه متصله کلی بود. و در این صنف اگر كبری جزوی باشد منتج نبوده چه محتمل بود كه مقدم كبری كه لازم مقدم نتیجه است از مقدم نتیجه عام تر باشد. پس آن بعض از مقدم كبری كه مستلزم ه ن باشد غیر آن بعض بود كه لازم مقدم نتیجه باشد. و تفصیل اشكال این است:

شکل اول

ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب
 این شکل باشد در چهار که عدد مخصوصات بود ، چه هر ضربی از ضروب
 این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از مخصوصات چهار
 گانه بود چهار شود . مثلاً ضرب اول کل ج ب و کل ب ا است
 پس چون کل ب ا مقدم متصله شود ، آن متصله اگر موجب کالی بود
 چنین شود که : و کلمات کل ب ا ف ه ز . و اگر سالبه کالی بود چنین که :
 و لیس البته اذا کان کل ب ا ف ه ز . و در دو جزوی هم براین قیاس . و
 همچنین در دیگر ضربها : و نتایج همیشه متصله جزوی بود در کیف تابع
 صغری . و مقدم هر یکی نتیجه ضربی از حملیات که مقدمات بر آن مشتمل
 بود ، و تالیش تالی کبری بعینه . مثلاً نتیجه ضرب اول و سیوم از این
 چهار ضرب مذکور چنین بود که : فقد یکون اذا کان کل ج ا ف ه ز . و
 نتیجه ضرب دوم و چهارم چنین که : فقد لایکون اذا کان کل ج ا ف ه ز .
 و اما بحسب صنف دوم در این شکل تألیف حملی و مقدم نتیجه بر هیأت
 شکل سیوم تواند بود حملی بجای صغری ، پس همیشه موجب باشد . و
 مقدم کبری که نتیجه شکل سیوم باشد همیشه جزوی بود . و چون ضروب
 شکل سیوم شش است و ضرب شش در چهار بیست و چهار بود ، پس ضروب
 این صنف باین اعتبار بیست و چهار باشد . اما یک نیمه که کبری متصلات
 جزوی بود و منتج نباشد چنانکه گفتیم ساقط شود . و چون صغری کالی را
 اگر کبری کالی بود و اگر جزوی نتیجه یکسان بود ، پس عدد آنچه صغری
 کالی در وی افتد هم با نیمه آید ، و ضروب منتج هشت بماند : چهار آنچه
 صغری کالی و مقدم نتایج در وی کالی و جزوی بهم باشد . و چهار آنچه
 صغری جزوی بود و مقدم نتایج کالی تنها بود . باین تفصیل :

۱- کل ج ب و کلمات کل ب ا ف ه ز و کلمات کل ا ز و بعض ج ا ف ه ز

۲- کل ج ب و کما کان لیس بعض ب ا فقه ز و کما کان لا شی اولیس بعض ج ا فقه ز. ۳- کل ج ب و لیس البتة اذا کان بعض ب ا فقه ز و لیس البتة اذا کان کل ا و بعض ج ا فقه ز. ۴- کل ج ب و لیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فقه ز فلیس البتة اذا کان لا شی اولیس بعض ج ا فقه ز. ۵- بعض ج ب و کما کان بعض ب ا فقه ز فکما کان کل ج ا فقه ز. ۶- بعض ج ب و کما کان لیس بعض ب ا فقه ز فکما کان لا شی من ج ا فقه ز. ۷- بعض ج ب و لیس البتة اذا کان بعض ب ا فقه ز فلیس البتة اذا کان کل ج ا فقه ز. ۸- بعض ج ب و لیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فقه ز و لیس البتة اذا کان لا شی من ج ا فقه ز. و بیان این جمله بلمیت چنانک گفته آمد و بخلف چنان بود که گوئیم: اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی و در کیف مخالف کبری بچه نتیجه تابع کبری بوده است، و در تالی مشارک او پس بر هیأت شکل دوم بشرط آنک نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند، و کبری قیاس را صغری، و در صنف دوم بر عکس نتیجه بدهد متصله سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود، ولیکن وضع مقدم با حملی که صغری قیاس است و وضع معلوم اقضاء لزوم نتیجه کند که تالیست در این قیاس پس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس و لا حصول نتیجه مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه این است که: فقد یکون اذا کان کل ج ا فقه ز. و گوئیم اگر این نتیجه حق نبود نقیضش حق بود که: لیس البتة اذا کان کل ج ا فقه ز. و کبری قیاس این است که: و کما کان کل ب ا فقه ز، پس از شکل دوم نتیجه آید که: فلیس البتة اذا کان کل ب ا فکل ج ا، ولیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ب ا اقتضاء انتاج کل ج ا، کند و این خلف باشد و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که: و کما کان کل ا و بعض ج ا فقه ز. و اگر این باطل بود نقیضش: قد لا یکون اذا کان کل ا و بعض ج ا فقه ز، حق

بود. و کبری قیاس این بود که: و کلمات کان بعض ب ا ف ه ز، پس از شکل دوم نتیجه دهد: قد لایکون اذا کان کل ا وبعض ج ا ف بعض ب ا، ولیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ا و بعض ج ا از شکل سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد. و در باقی اشکال خلف هم بر این سیاق بود بعینه. و خاصیت این شکل آن بود که چون حملی موجب کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی بود. و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود، و مقدمش جزوی، و چون حملی موجب جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود، و اگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود.

شکل دوم

ضروب منتج از صنف اول هم شانزده بود بر قیاس شکل اول. مثال ضرب اول کل ج ب و کلمات کان لاشی من ا ب ف ه ز فقد یکون اذا کان لاشی من ج ا ف ه ز. و از صنف دوم هشت بود هم بر آن قیاس. مثال ضرب اول کل ج ب و کلمات کان بعض ا ب ف ه ز و کلمات کان کل ا و بعض ج ا ف ه ز. و ضرب دزیم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی. و ضرب سیم لاشی من ج ب و کلمات کان لیس بعض ا ب ف ه ز و نتیجه مانند ضرب اول. ضرب چهارم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی. ضرب پنجم بعض ج ب و کلمات کان بعض ا ب ف ه ز و کلمات کان کل ج ا ف ه ز. ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی. هفتم لیس بعض ج ب و کلمات کان لیس بعض ا ب ف ه ز و نتیجه مانند پنجم. هشتم همچنان، اما کبری و نتیجه سالبه کلی. و تألیف صغری و مقدم نتیجه در این شکل هم بر هیأت شکل سیوم باشد. اما مقدمات بر عکس آنک در شکل اول بود. و بیان لعی و خلف چنانکه گفته آمد. و خاصیت این شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود، و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی. و صغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی بود و اگر

شکل دوم

کلی بود مقدمش جزوی بود و صغری جزوی را نتایج و مقدم آن یا بهم کلی بود یا بهم جزوی

شکل سیوم

شکل سیوم

ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید. مثال ضرب اول کل ب ج و کماکان کل ب ا فه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز. و از صنف دوم هشت و باعتباری دوازده چنانکه گفته آمد^۱ و تألیف صغری و مقدم نتیجه در این شکل بر هیات شکل اول بود. و باین سبب مناسب طبع باشد. مثال ضرب اول کل ب ج و کماکان کل ب ا فه ز و کماکان کل ج ا فه ز. و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود، اگر کبری چنین بود که: کماکان بعض ب ا فه ز همین نتیجه بعینه بدهد. و این را ضربی مفرد گرفته اند. ضرب سیم کل ب ج و لیس^۲ البتة اذا کان کل ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان کل ج ا فه ز. چهارم همچنان و مقدم کبری موجب جزوی. پنجم کل ب ج و کماکان لاشئ من ب ا فه ز و کماکان لاشئ من ج ا فه ز. ششم همان و مقدم کبری سالبه جزوی. هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی. هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبه جزوی. و این هشت ضرب را صغری کلی بود. نهم بعض ب ج و کماکان بعض ب ا فه ز فکماکان کل ج ا فه ز. دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی. یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم اما مقدم کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی. و دوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود. و خواجه ابوعلی سینا آنرا هم از منتجات^۳ شمرده است. مثال یک ضرب کل ب ج و قد یکون اذا کان کل ب ا فه ز گفته است نتیجه این است: که فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز. و بخت این گفته است: که در آن حال کل ج ا باشد لازم آید که کل ب ا باشد و این صادق است. اما در کبری نگفته اند: هر گاه که کل ب ا باشد ه ز

بود، بل گفته اند: گاه بود، پس مرجع این جهت با شکل اول است. و کبری جزوی اینجا^۱ منتج نبود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود و نتایج کلی را کلی.

شکل چهارم

شکل چهار

ضروب منتج از صنف اول بیست باشد. مثال اول کل ب ج و کلمات کان کل ا ب ف ه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا ف ه ز. و در صنف دوم تألیف صغری و مقدم نتیجه بر هیات همین شکل بود. مثال ضرب اول کل ب ج و کلمات کان بعض ا ب ف ه ز و کلمات کان کل ج ا ف ه ز. و ضرب دوم را کبری و نتیجه سالبه کلی بود. و مقدم هر دو همان که در ضرب اول. و این دو ضرب از ضرب اول این شکل برخیزد. و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود. پس چون از هر ضربی هم بر این منوال دو ضرب برخیزد ضروب منتج از این صنف ده باشد. و از جهت آنکه صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد، دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود چنانکه در شکل سیم گفتیم. پس جمله ضروب منتج دوازده شود. و بیان بامیت و خلف چنانکه معلوم است. پس جمله ضروب منتج در این نوع اقتران صد و شانزده بود، بیست و چهار از شکل اول، و بیست و چهار از شکل دوم، و سی و شش از شکل سیم، و سی و دو از شکل چهارم. و در شکل اول و دوم هیچ ضرب در هر دو صنف متحد نیفتد، چه کبریات یک صنف را در هر دو شکل همیشه مقدم کلی باشد، و در کبریات دیگر صنف را مقدم جزوی. و اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بهری ضروب در هر دو صنف متحد باشد، و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار. مثلاً ضرب اول شکل سیوم در هر دو صنف چنین باشد که: کل ب ج و کلمات کان کل ب ا ف ه ز. و نتیجه یک اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی، و بدیگر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی. و اگر خواهند که ضروب متحد را یک ضرب گیرند دوازده ضرب از این

مبلغ بیفتد، چه هشت ضرب در شکل سیم متحد بود، و چهار در شکل چهارم؛ پس ضرب منتج با صد و چهار آید.

نوع چهارم حمای کبری^۱ و اشتراك در مقدم

و این نوع بنوع گذشته نزدیک است، و در این نوع کبری وضع کرده باشند^۲ علی الاطلاق. و مقدم صغری و مقدم نتیجه مقرون بشرط بود، و تالی صغری و تالی نتیجه متحد بود. پس اگر مقدم صغری چنان بود که از تألیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود. اگر مقدم نتیجه چنانکه از تألیف با کبری مقدم و صغری لازم آید نتیجه کلی بود، پس تألیفات این نوع نیز دو صنف بود.

شکل اول

مثال ضرب اول از صنف اول کما کان کل ج ب ف ه ز و کل ب امیگویم؛ نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ج ا ف ه ز چه بحکم وضع کبری همیشه از وضع ج لازم آید که ج ب صادق بود، و بحکم صغری همیشه از وضع ج لازم است که ه ز صادق بود، پس بحکم شکل سیم در بعض اوقات وضع ج ا ه ز صادق بود. و در ضرب دوم حدود همین باشد و صغری سالبه کلی. و بیان همین که گفتیم، تا لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ج ا ف ه ز. و در ضرب سیم و چهارم حدود همین بود و صغری موجبه جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی، و در کمیت تابع صغری، و این چهار ضرب از يك ضرب شکل اول برخیزد، پس جمله ضرب شانزده شود، و نتایج همیشه جزوی بود، و اما در صنف دوم تألیف کبری با مقدم نتیجه بر هیات شکل دوم باشد، و مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود. و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود. و میان کبری و مقدم نتیجه

(۱) کلمه «کبری» در اصل و بیشتر نسخ نیست (۶) اصل: باشد

اختلاف در کیف . مثال ضرب اول: کلمات $ا ب ج د ه ز$ و لاشی من $ب ج د ه ز$ و لاشی من $ب ا$ کلمات $ا ب ج د ه ز$ ، چه از وضع کل $ج ا$ با کبری از ضرب اول لازم آید که: لاشی من $ب ج د$. و همیشه این وضع مستلزم $ه ز$ است ، پس همیشه وضع کل $ج ا$ مستلزم $ه ز$ باشد . و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد . اما صغری جزوی در این صنف منتج نبود هم بعات مذکور در نوع گذشته . پس ضروب منتج هشت بود . و از استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق آن جزوی را که در تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافه شود ، اما این ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف باشد ، پس باعتبار تفاير ضروب منتج دوازده باشد ، و نتایج جمله کلی بود .

شکل دوم

از صنف اول شانزده ضرب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود . مثال ضرب اول که: کلمات $ا ب ج د ه ز$ و لاشی من $ا ب$ فقديکون اذا کان لاشی من $ج ا د ه ز$. و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه بر هیأت شکل اول باشد ، پس مقدم نتیجه همیشه موجب باید و کبری قیاس کلی ، و مقدم صغری موافق کبری در کیف و موافق مقدم نتیجه در کم . و ضروب منتج هم هشت بود . و چهار اضافه شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف ، پس دوازده گردد ، و نتایج کلی بود . مثال ضرب اول: کلمات $ا ب ج د ه ز$ و کل $ا ب$ و کلمات $ا ب ج د ه ز$.

شکل سوم

از صنف اول بیست و چهار ضرب منتج حاصل آید ، و نتایج جزوی بود . مثال ضرب اول: کلمات $ا ب ج د ه ز$ و کل $ا ب$ فقديکون اذا کان بعض $ج ا د ه ز$. و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیأت شکل دوم بود . اما وقوع مقدمات بر عکس آنچه در شکل اول افتاده است ، پس

مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف، و مقدم صغری همیشه سالبه بود. و ضرب منتج هم هشت باشد و باضافت چهار دوازده شود، و نتایج جمله کلی بود. مثال ضرب اول: کلمات لاشی من ب ج فه ز و کل ب ا فکلمات لاشی من ج ا فه ز و برین قیاس.

شکل چهارم

از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید، و نتایج جزوی بود. مثال ضرب اول: کلمات کل ب ج فه ز و کل ا ب فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز. و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیأت این شکل باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود. و ضرب منتج ده بود و باضافت دو جزوی که بسا دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود. مثال ضرب اول: کلمات بعض ب ج فه ز و کل ا ب فکلمات کل ج ا فه ز و باقی ضرب بر این قیاس. و بیان جمله ضرب اشکال این نوع بخلاف همچنان بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه. پس جمله ضرب منتج از این نوع صد و بیست و چهار بود. و از شکل اول و دوم هریکی بیست و هشت، و از شکل سیم سی و شش، و از شکل چهارم سی و دو. و اتحاد ضرب بحسب اصناف در هیچ شکل ممکن نبود. اما در شکل اول و سیوم از جهت آنکه مقدم صغری در یک نوع همیشه موجب بود، و در دیگر صنف همیشه سالبه. و در شکل دوم از جهت آنکه مقدمات در یک صنف مختلف کیف بود و در دیگر صنف متفق کیف، و در شکل چهارم بحکم استقراء. و چون ضرب متحد اسقاط کنند صد و چهارده ضرب منتج بماند.

فصل پنجم

در اقترازیات از حمایت و منفصلات

این تألیف گاه بود که با شتر الکیایک جزو باشد از منفصله بی ملاحظت جزو دیگر، و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزاء بود. و اول چنانکه

قضایا، اقترازی
از حمایت و
منفصلات

گوئیم: کل اب و اما ان یکون کل ب ج و اما ان یکون د ه . و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود ، چه هر منفصله در قوت متصله باشد . مثلاً این منفصله در قوت این متصله است که: کما کان ب ج فلیس کل د ه ، و در قوت چند متصله دیگر ، پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود. و آنچه بملاحظات همه اجزا بود یا حملی بجای صغری بود یا بجای کبری ، اگر بجای صغری بود تألیف بر هیأت یکی از اشکال باشد . اما بر هیأت شکل اول چنانکه گوئیم: کل اب و کل ب اما ج و اما د نتیجه دهد که: کل ا اما ج و اما د . و در این صورت ممکن بود که ا بعینه یکی از ج یا د باشد . و حکمش حکم قیاسی بود که دو حد در او بیک معنی باشد. و همچنین کل اب و لاشئی من ب اما ج و اما د فلاشئی من ا اما ج و اما د . و در ضرب دیگر که حملی^۱ موجبه جزوی باشد ، و اما بر هیأت شکل دوم منتج نباشد . و بر هیأت شکل سیوم چنین بود که: کل اب و کل ا اما ج و اما د ، نتیجه دهد که: بعض ب اما ج و اما د . و بر هیأت شکل چهارم چنین بود که: کل اب و اما کل ج ا و اما کل د ا . و حکمش حکم شکل دوم بود. و اگر حملی بجای کبری بود نشاید که حملی بعدد یکی بود ، چه یک حملی را تعالیق بیک جزو بیش نتواند بود . و بر آن تقدیر این قسم راجع باشد با قسم اول . و چون حملی بعدد زیاده از یکی بود ، یا جمله را اشتراك بود در یک محمول یا نبود ، و این دو قسم باشد . و نوع قیاس که آنرا استقراء تام خوانند ، بسبب مشابهت با استقراء چنانکه بعد از این معلوم شود و خواجه ابوعلی^۲ آنرا قیاس مقسم خوانند ، از قبیل قسم اول باشد .

قیاس مقسم

و این قیاس بر هیأت هر یکی از اشکال تواند بود . اما بر هیأت

قیاس مقسم

(۱) اصل : حمل (۲) ابوعلی سینا

شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراك بود، و منفصله
 لامحالة موجهه بايد و اجزاء او همه موجهه، و حملیات متشاكلة الكيف،
 و نتیجه این قیاس حملی باشد. مثال ضرب اول: كل ا اما ب و اما ج و اما د و
 كل ب و ج و د ه فكل ا ه. مثال ضرب دوم: صغری همان و لاشئی من ب و ج و
 د ه فلاشئی من ا ه. مثال ضرب سیوم: بعض ا اما ب و اما ج و كبرى موجبات
 كلیه. مثال ضرب چهارم صغری همان و كبرى سالبات كلیه. و اما برهیأت
 شكل دوم هم بر این منوال بود. مثال ضرب اول كل ا اما ب و اما ج
 و لاشئی من د ب و لاج فلاشئی من ا د. و مثال ضرب دوم این دو مقدمه
 بر تقدیم و تأخیر. و این ضرب و امثال آن عاید بود با آن قسم که حملی
 بر منفصله مقدم باشد. و مثال ضرب سیوم: بعض ا اما ب و اما ج و لاشئی
 من د كذلك فلیس بعض ا د. و مثال ضرب چهارم لیس بعض اب و لاج
 و كل د اما ب و اما ج فلیس بعض ا د. و منفصله جزوی با سالبه^۲ منتج نبود.
 و اما برهیأت شكل سیوم باید که منفصله کلی بود و شرکت در همه اجزاء.
 مثال يك ضرب: اما كل اب و اما كل ج ب و كل ا و ج د فبعض ب د.
 ضربی دیگر بر عکس ضربی دیگر. اما كل اب و اما كل ج ب و كل ا د
 فبعض ج د. ضربی دیگر بر عکس ضربی دیگر: اما كل اب و اما بعض
 ج ب و بعض ا د و كل ج د. و اما اگر دو جزوی با هم افتد^۳ چنانك گوئیم:
 اما كل اب و اما بعض ج ب و كل ا د و بعض ج د. منتج حملی نبود،
 چه بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود تألیف میان دو جزوی باشد، و
 انتاج متصله کند که مقدمش رافع جزو غیر منتج باشد، بر این وجه که: ان كان
 لاشئی من ج ب فبعض ب د. و ضربی دیگر: اما كل اب و اما كل ج ب
 و لاشئی من ا و لا من ج د فبعض ب د. ضربی دیگر: اما كل اب و اما كل
 ج ب فلیس^۴ بعض ا و لا بعض ج د. ضربی دیگر: اما كل اب
 و اما بعض ج ب و لیس بعض ا و لا واحد من ج د. و منفصلات سالبه و جزوی

(۱) اصل: و این امثال (۲) اصل یا سالبه (۳) اصل: افتند (۴) اصل: ولیس

در این اقترانات منتج نبود. و اما برهيات شكل چهارم چنین بود که^۱ ضرب اول: کل ا و کل ج ب و کل د اما^۲ ا و اما ج فبعض ب د. ضرب دوم: کل ا و کل ج ب و بعض د اما ا و اما ج. و دیگر ضروب بر این قیاس. و تقدیم منفصلات در این شکل متعذر بود. و اما اگر حملیات را در يك محمول اشتراك بود برهيات شكل اول چنین بود که گوئیم: کل ا اما ب و اما ج و کل ب د و کل ج ه، نتیجه آید که: کل ا اما د و اما ه. اما این منفصله مانع خلو تنها بود، چه هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا متساوی. و شرط این تألیف همان بود که در شکل اول یعنی منفصله موجبیه باید، و حملیات کلی. پس اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجه جزو هریکی از اجزاء منفصله شود. مثلاً و لاشی من ب د و لاشی من ج ه نتیجه آید که: کل ا اما ان لایکون د و اما ان لایکون ه. و اگر حملیات صفری بود و منفصله کبری چنانک گوئیم: کل ا ب و کل ج د و اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل د ه، نتیجه آید که: اما ان یکون کل ا ه و اما ان یکون کل ج ه. و سالبه منفصله در این موضع منتج بود. و اما برهيات شكل دوم چنین بود که: کل ا اما ب و اما ج و لاشی من د ب و لامن ه ج، نتیجه چنین باشد که کل ا اما ان لایکون د و اما ان لایکون ه، و این نتیجه هم مانع خلو باشد. و اگر حملیات موجبیه باشد منتج نبود، و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه چنین دهد که: بعض ماليس ز او ه فهو ا. و اما برهيات شكل سیم چنین بود که: اما کل ا ب و اما کل ج د و کل ا ه و کل ج د، و نتیجه دهد: اما بعض ب ه و اما بعض ا ج^۳. و اما برهيات شكل چهارم چنین بود که: کل ا ب و کل ج د و کل ه اما ا و اما ج، و نتیجه آید که: بعض ما هو ب او د هو ه. و بر این قیاس. و اعتبار منفصلات غیر حقیقی با رعایت قواعد گذشته آسان باشد. و استقصاء در هر نوعی مقتضی تطویل، چه صاحب ذکر را این قدر

(۱) اصل: «که» ندارد (۲) اصل: و اما (۳) اصل: و اما بعض دز

و کمتر از این کافی بود و باید را زیادت انتفاع نبود . و چون در هر يك از این اقترانات قضیه که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او بنهند هر چند حال حد^۱ اوسط در کیف و کم برقرار بماند تألیفات دیگر که در قوت این تألیفات باشد حاصل آید .

فصل ششم

در انواع قیاساتی که اشتراك از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد

قیاسات غیر تام

و این نوع چنانك گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت نبندد . و چون حال تألیف حملیات و شرطیات معلوم شده است هر گاه که تألیف میان دو شرطی در جزوی غیر تام بود يك ركن شرطی را که تألیف با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تألیف عاید شود با تألیف حملیات و شرطیات . بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن ركن بدیگر ركن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت در آن حکم حادث شود و بر مقتضاء آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم . مثلاً در متصلات تنها اگر دو مقدمه باشد بر این شکل : کماکان ^۱ ب فكل ^۲ ج ^۳ د و کماکان ^۴ ه ز فكل ^۵ د ه . و چون اشتراك در هر دو تالی است بر هیات شکل اول ، پس اگر كل ^۶ د ه بانفراد حاصل باشد اقتران از متصله و حمای باشد ، و نتیجه برین وجه بود که : کماکان ^۱ ب فكل ^۲ ج ^۳ د ، ولیکن وضع كل ^۴ د ه مقید است بوضع ^۵ ز ، پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد ، و چنین شود که : کماکان ^۱ ب فكل ^۲ ج ^۳ د . و این نتیجه متصله باشد . مقدمش حملی و تالیش هم متصله . و اگر اشتراك یکی در مقدم باشد ، مثلاً کبری چنین بود که : کماکان كل ^۱ د ز فح ط از افراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که : کماکان ^۱ ب و كل ^۲ ج ز ، ولیکن وضع كل ^۳ ج ز^۴ مقید است

(۱) کلمه «حد» از اصل و بیشتر نسخ افتاده است (۲) اصل : و كل (۳) كل د ز

بعضی اوقات وضع ح ط بحکم انعکاس کبری . پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد ، و چنین شود که 'قد یکون اذا کان ح ط فکلما کان ا ب فکل ج ز . و بر تقدیر انفراد کل ج د وضع هر دو مقدم نتیجه مختلف شود بتقدیم و تأخیر . و چون هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم بحقیقت کلی بود . و اگر یکی یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود . و این تالیف نیز چهار نوع بود و ضرب هر نوع بر منوال گذشته ، و جمله هم بر این قیاس بود . و در منفصلات تنها از دو موجب بر هیات شکل اول چنین باشد که : کل ا اما ب و اما ج و کل ب اما د و اما ه فکل ا اما د و اما ه و اما ب . و اگر موضوع منفصله اول مشترك نباشد چنانک گوئیم : اما ا ب و اما ج د و ب اما ه و اما ز فدایما اما ا ه او د ز و اما ج د . و اگر کبری سالبه بود چنین بود که : و لیس البتة اما ب ه و اما ب ز ، نتیجه چنین باشد که : فاما ان لایکون ه اولایکون ز و اما ج د . و اگر یک جزو سالبه بود و یکی موجب چنین بود که : و ب اما ان لایکون ه و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید که : اما ان لایکون ب ه و اما ان یکون ب ز و اما ان یکون ج د . و هم بر این قیاس اگر صغری موجب جزوی بود و کبری موجب کلی یا سالبه کلی ، اما لامحالة صغری موجب باید و کبری کلی . و اگر بر هیات شکل دوم باشد چنین بود که : کل ا اما ب و اما ج . و لیس البتة د اما ب و اما ج ، نتیجه حملی دهد که : لاشئ من ا د . و سه ضرب دیگر بر این قیاس . و این اقتران در قوت حملیات تنها بود . و در متصلات و منفصلات بر هیات شکل اول چنین باشد که : کلما کان ا ب فج د و کل د اما ه و اما ز ، نتیجه دهد که : و کلما کان ا ب فج اما ه و اما ز . و اگر کبری سالبه بود چنین که : و لیس البتة د اما ه و اما ز ، نتیجه چنین بود : که کلما کان ا ب فلیس البتة ج

(۱) دو نسخه از نسخ این کتاب در این موضع دو سطر زیر را « که کلما کان کل ج د فج ط از انفراد این با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تالیف مقدم با صغری نتیجه چنین آید » اضافه دارد و در اصل و بیشتر نسخ نیست و زائد است .

اما ه و اما ز . و اگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم بر این قیاس .
 و بر هیأت شکل دویم چنانك گوئیم : کماکان ا ب فج اما د و اما ه و
 لاشئی من ز اما ه و اما ه فکماکان ا ب فلاشئی من ج ز . و در این صورت
 صغری مؤلف است از حملی و متصله . و اگر سالبه مقدم بود و یا صغری
 جزوی بود هم بر این قیاس باشد : و بر جمله اگر اقتران میان دو متصله
 بسیط بود : اشتراك میان دو مقدم بود یا میان دو تالی یا میان يك مقدم و
 يك تالی . و بر هر تقدیری اشکال چهار گانه حادث شود . و اگر در میان
 دو منفصله بود این اقسام نباشد ، اما تألیف بر هیأت یکی از اشکال بود .
 و اگر میان متصله و منفصله بود اشتراك با مقدم متصله بود یا با تالی ، و هر
 یکی بر هیأت یکی از اشکال . و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دیگر
 قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تا بمالایتناهی . و از معرفت این قواعد
 تطرق بمعرفت آنچه حاجت باشد آسان بود . این است تمامی سخن در
 قیاسات اقترانی .

فصل هفتم در قیاسات استثنائی

قیاس استثنائی چنانك پیش از این گفته ایم آن بود که نتیجه یا نقیض
 نتیجه در مقدماتش مذکور بود بالفعل . و آن از شرطیات تواند بود که
 مشتمل باشد بر قضایا تا ممکن بود که قضیه در مقدمه مذکور باشد بالفعل .
 و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانك بعد از این بیان کنیم ،
 پس در استثنائی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثنائی . و استثناء
 در معنی مشتمل بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید
 بشرط باشد . و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی باشد
 مجرد از شرط . پس استثناء همیشه قضیه حمایی بود ، و نتیجه مشتمل
 بر اطلاق آن حکم باشد که در شرطی موقوف بود بر اطلاق مستثنی . و آنچه

(۱) اصل : حمل (۲) اصل : و این مثال

در قیاس باستثناء مکرر شود در نتیجه ساقط شود، پس بجای حد اوسط بود، و نتیجه هم همیشه قضیه حملی باشد. و بعد از تمهید این اصل گوئیم: این قیاس یا از متصلات باشد یا از منفصلات. اما در متصلات چون از متصله لزومی کلی قیاس استثنائی نیاید و لزومی کلی: یا موجب بود یا سالبه، اگر موجب بود باستثناء عین مقدم عین تالی نتیجه دهد و باستثناء نقیض تالی نقیض مقدم نتیجه دهد. چنانکه گوئیم: اگر زید کاتب است بیدار است ولیکن کاتب است پس بیدار است ولیکن کاتب نیست. و باستثناء نقیض مقدم و عین تالی هیچ نتیجه ندهد، چه اگر گوئیم: کاتب نیست یا بیدار است^۱ هیچ لازم نیاید. پس از چهار استثناء که ممکن است، دو منتج باشد و دو عقیم، مگر که لزوم از طرفین بود. و آنجا استثناء عین هر دو جزوی نقیض دیگر جزو، و استثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد. اما آنجا بحقیقت دو لزوم بود چنانکه گفته ایم. و این قیاس کامل بود و از بیان مستغنی. و چون متصله لزومی سالبه بود باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد. مثالش: چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است ولیکن کاتبست پس خفته نیست، ولیکن خفته است پس کاتب نیست. و باستثناء نقیض هیچ نتیجه ندهد، چه اگر گوئیم: کاتب نیست یا خفته نیست، چیزی لازم نیاید. و بیان این انتاج برد سالبه است با موجب لزومی که متلازم اوست. و آن این است که: هرگاه زید کاتب باشد خفته نباشد، تا باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند، یا باستثناء نقیض تالی عین مقدم، چنانکه گفتیم. و اما آنک متصلات جزوی^۲ یا اتفاقی کلی منتج نیست ظاهر است. و اما از منفصلات منفصله حقیقی کلی موجب باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگری جزو، و باستثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد. مثالش: این عدد زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد

(۱) اصل و بیشتر از نسخ «نیست» (۲) اصل: متعلاتی و در بعضی از نسخ: متصلات بی کلمه جزوی

نیست پس زوج است . و در این صورت هر چهار استثناء که ممکن است
منتج است . و اگر منفصله کثیرالاجزاء باشد باستثناء همین بعض اجزاء
نقیض باقی اجزاء و باستثناء نقیض بعضی اجزاء ثبوت حکم در باقی اجزاء
برسبیل انفصال نتیجه دهد . مثالش : این عدد تام است یا زاید یا ناقص ولیکن
تام است پس نه زائد است و نه ناقص ولیکن تام نیست پس یا زائد است
یا ناقص . و اگر اجزاء محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود . و
منفصله غیر حقیقی کلی موجب اگر مانع جمع تنها بود بعین هر جزوی نقیض
باقی نتیجه دهد . مثالش : این شخص حیوانست یا نبات ولیکن حیوانست
پس نبات نیست ولیکن نباتست پس حیوان نیست . و بنقیض نتیجه ندهد ،
چه اگر گوئی : ولیکن حیوان نیست یا نبات نیست^۱ هیچ لازم نیاید . و
اگر مانع مخلو تنها بود نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اگر
ذو جزوین باشد . و یا ثبوت حکم در باقی اجزاء برسبیل انفصال نتیجه
دهد اگر کثیرالاجزاء بود . مثالش : این شخص حیوانست یا انسان
نیست لیکن حیوان نیست پس انسان نیست لیکن انسانست پس حیوانست .
و بعین^۲ نتیجه ندهد ، چه اگر گوئی ولیکن حیوان است^۳ یا انسان نیست ،
هیچ لازم نیاید . و این قیاسات هر چند کامل است اما بحقیقت عاید است
با متصله ازومی ، چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام یک
حکم باشد دیگر حکم را . و عناد همین پیش نیست که جزوی لازم نقیض
دیگر جزو است یا ملازمش^۴ ، پس انتاج در قضایاء متعاند هم بسبب تلازم
است . و منفصلات سالبه جزوی منتج نباشد . و هر چند از قواعد گذشته
این معانی مقرر است ، اما چون موضع ایراد این باب این موضع است
این قدر برسبیل اقتصار گفته آمد . و سخن در قیاسات بسیط تمام شد .
و اما قیاس خلف چون از قیاسات مرکبه است و بعکس قیاس مشابهتی دارد
اولی آنک بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد کنیم . و چون

(۱) اصل : هر چیزی (۲) بعضی نسخ : است (۳) اصل : تعیین (۴) اصل و بعضی نسخ : نیست

(۵) اصل : ازومش ، و در بعضی نسخ : بازومش

ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبه در فن دوم لایق تر باشد. و ختم این فن بیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر کنیم.

فصلی هشتم

در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر.

احتیاج قیاسات
اقترانی
و استثنائی
بیکدیگر

قیاسات استثنائی لزومی است یا عنادی. و عنادی هم راجع بالزومی است. و در لزومی موضع حکم دو است: یکی موضع لزوم و دیگری موضع استثناء. و چون هر دو بین باشند عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود. بل این قدر کافی بود که گویند: چون آفتاب طالع است پس روز موجود است. و اگر بین نباشد اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنائی و هم بقیاسی اقترانی ممکن بود، چه استنتاج حملی از هر دو صنف صورت بندد. اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد، چه استثنائی انتاج شرطی نکند پس باین اعتبار قیاس استثنائی باقترانی محتاج است. و در قیاس اقترانی نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد، تا فائده او از قوت بفعل آید. و از این روی محتاج باشد بقیاسی استثنائی. اما میان این دو احتیاج تفاوتست، چه احتیاج استثنائی باقترانی احتیاج بمبدء است. و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع. و احتیاج اقترانی با استثنائی احتیاج بمعاون است و اقتضاء مقارنت^۲ استثنائی کند در اتمام فائده. و رد این دو قیاس با یکدیگر بتکلف چنانکه عادت بعضی است اقتضاء تعسفی تمام کند، و از فائده خالی باشد. این است تمامی سخن در قیاس و بالله التوفیق.

(۱) اصل: باشد (۲) اصل: نکند (۳) بعضی نسخ: معاونت

فن دومیم

از علم^۱ قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر تألیفاتی که شبیه بود
بقیاس، دوازده فصل است

فصل اول

در بیان آنکه در یک قیاس بسیط یک حد اوسط و دو مقدمه بیش
نمی‌تواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت ازین باشد

هر قیاس بسیط
رایک حد و دو
مقدمه باشد

اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابله کند^۲ یا بچیزی دیگر، و اول
مانند قیاس خلف و استثنائی منفصله بود، و لامحالة استدلال از نفی چیزی
بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد، پس قیاساتی که از این
جنس بود لزومی بود. و اگر اثبات حکم بچیزی دیگر کنند و آن چیز^۳
اقتضاء حکم از آن وجه کند که او را بهر یکی از محکوم به و محکوم
علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی، یا میان هر دو بتوسط او تعلقی هم چنان
حادث شود یا نه چنین بود، بل وجود و وضع او مقتضی وجود وضع حکم
باشد، خواه او را بهر یکی یا بیکی از هر دو تعلقی خاص باشد و خواه
نه. و اول قیاس اقترانی بود و دوم هم قیاس لزومی بود. و آن چیز که
اثبات حکم باو کنند حد اوسط بود یا بمشابهت حد اوسط بود. و باید که
در هر قیاس بسیط حد اوسط یک چیز باشد. یا اگر چیزها بسیار بود
حکمش حکم یک چیز بود، چه اگر زیادت (از یک چیز)^۴ بود اما در لزومی
یا وضع همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دوز بعضی یا وضع هر
بعضی بانفراد. و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم یک چیز بوده
باشد. و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعض حشو بود. و بر تقدیر سیوم
لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک حکم نه یک قیاس، و

(۱) اصل کلمه «علم» را ندارد (۲) اصل: کنند (۳) تا آن چیز (۴) نسخه

اصل و بعضی نسخ ندارد

ما يك قیاس فرض کرده ایم: و اما در اقتراعی هم چنین یا همه را بهم بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد. یا بعضی را با افراد دون بعضی تعلق بهر دو حاصل بود یا هر بعضی را حاصل بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعض را تعلق بمحکوم به. و بر تقدیر اول جمله در حکم يك چیز بوده باشد. و بر تقدیر دوم (لازم آید که) دیگر بعض حشو بود، و بر تقدیر سیوم (لازم آید که) قیاسات بسیار بوده (باشد بر اثبات يك حکم) نه يك قیاس. و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را بدیگر بعض هفتمین تعلق نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید، پس نه قیاس بوده باشد. و اگر هفتمین تعلق باشد قیاس مرکب بوده بسیط. مثلاً اگر محکوم علیه بود و محکوم به و ب و ج حد اوسط و تعلق به ا بود و تعلق ج به د، و ب را به ج تعلق نبود، پس از این ترکیب دو مقدمه متباین حاصل آید: یکی میان ا و ب و دیگری میان ج و د. (و از این دو مقدمه قیاس نیاید. و اگر ج را به د تعلق بود قیاس مرکب بود، چه مقدمه دیگر میان ج و د) حاصل آید، پس اول بتوسط ب ا را تعلق به ج باشد و بعد از آن بتوسط ج ا را به د تعلق حاصل آید، تا اول بتوسط ج ب را تعلق به د بود و بعد از آن بتوسط ب ا را به د تعلق حاصل آید. و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در قیاسی بسیط يك حد اوسط بیش نتواند بود. و چون چنین بود هر قیاسی بسیط را دو مقدمه باشد و کمتر و بیشتر از آن محال بود، اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم. و اما در اقتراعی تعلق اوسط بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به بایجاب یا بسلب، و این است مطلوب. پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات بسیار یافته شود در اثبات يك حکم حال از دو نوع خالی نبود: یا تمامی آن مقدمات ضروری بود یا نبود. اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لامخالة بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قیاس اصل،

(۱) آنچه در میان برانگیز گذاشته شده و اصل و بعضی نشخ دیگر نیست

پس آنچه زیادت بود^۱ یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرایی یا تمثیلی که بآن مقدمه اثبات کرده باشد. واستقراء و تمثیل بعد از این بیان کنیم. و بر این تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط. و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود، آنچه بمثبت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشد، یا از جهت زینت، یا از جهت ایضاح سخن. و اما حیلت مانند آنک در قیاسات امتحانی و مغالطی از مناقشت مخاطب^۲ در تسلیم مطلوب محترز باشند، پس بطریق تلبیس با اظهار تدقیق متن سخن با حشو آمیخته کنند، تا مخاطب متحیر شود، و مطاوب را ناشناخته مسلم دارد. و اما زینت مانند آنک در خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت و کنایت و آنچه بدان ماند آراسته کنند تا بر مستمعان رواج یابد. و اما ایضاح سخن مانند آنک در تفهیم متعلمان سخن را با مثله و استشهادات مقرر و مؤکد گردانند چنانک در صناعات خمسه معلوم شود.

فصل دوم

در قیاسات مرکبه

قیاسات مرکبه چون قیاسات بسیار بر اثبات يك حکم مجتمع شود آنرا مرکب نخواهند، بل قیاسات مرکبه آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی باشد تا بآخر يك مطلوب حاصل آید. و چون هر قیاسی را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی بود، و عدد مقدمات ضعف آن. و چون عدد مقدمات هر قیاس زوج است و مقدمات هر مقدمه زوج، پس همیشه عدد مقدمات هر قیاسی که باشد بسیط و مرکب زوج بود. و اگر در موضعی فرد باشد: یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی. و حال زیادت گفته آمده است. و نقصان یا بسبب حذف مقدمه باشد، چنانک در بعضی قیاسات که آنرا ضمیر^۳ خوانند، کبری حذف کنند. و آن یا بسبب استغنائی بود که از جهت شهرت حاصل باشد یا بوجه مغالطه بود، یا چون پندارند که مشهور

(۱) اصل: شود (۲) اصل و چند نسخه: مغالطت (۳) اصل: ضم

است منعی^۱ نکنند. و باشد که صغری حذف کنند هم بسببی مانند این^۲ و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد. پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش در مقدمه تخفیف کنند. چنانکه گویند: کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د. و چون هر دو مقدمه بدو قیاس اثبات کنند حذف هر دو از کار دور باشد. و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطالوب نزدیکتر بود، چه دورتر از خاطر رفته باشد^۳ و محتاج بذكر بود.

قیاس موصول
و مفصول

و قیاس مرکب موصول بود یا مفصول. اما موصول آن بود که نتایج در او بجای خود ایراد کنند و همان نتایج را چون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند. مثالش: کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د. و همچنین اگر مقدمه دوم را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند. و مفصول آن بود که نتایج محذوف باشد. چنانکه گوئیم: کل ا ب و کل ب ج و کل ج د فکل ا د. و بعضی موصول^۴ و مفصل گویند. و اگر در میانه مفصل مقدمه سالبه در آید اولی آنکه آنجا موصول گردانند، چه سالبه نظام بریده شود. اما اگر ابتدا سالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا آخر. و در هر قیاسی اقتراعی سه حد بود، چنانکه گفته ایم. پس اگر قیاسات بسیار متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود. اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد بهر يك مقدمه که بیفزاید يك حد بیفزاید. چنانکه گوئیم: کل ا ب و کل ب ج. و این دو مقدمه و سه حد است. پس چون گوئیم: و کل ج د مقدمات سه شود، و حدود چهار. و هم براین ترتیب. پس در این صورت همیشه عدد حدود از مقدمات یکی زیادت بود. اما اگر این قیاسات بر اثبات يك مقدمه بود و مقدمه دیگر بخارج از این سالک^۵ مقارن شود. چنانکه گوئیم: کل ا ب و کل ب ج و کل ا ج و کل ج د و کل ا د، عدد مقدمات و حدود متساوی باشد. و امثال این نسق در موضعی تواند

(۱) وضعش (۲) اصل «این» ندارد (۳) اصل: باشند (۴) اصل: مفصل (۵) شکل

بود که همه قیاسات از يك ضرب بود . چنانك در این صورت كه مطلوب
موجبه کلی است ، چه هر گاه كه مطلوب موجبه کلی بود مقدماتش و
مقدمات مقدماتش چندانك بود جز موجبه کلی نتواند بود . و هیأت تألیف
جز از ضرب اول شکل اول ممکن نبود . اما اگر مطلوب سالبه کلی بود يك
مقدمه او را كه موجبه کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را كه
سالبه کلی بود اثبات بشکل اول^۱ یا دوم یا چهارم توان کرد . و ترتیب
بحسب آن مختلف باشد . و اگر مطلوب موجبه جزوی بود هر دو مقدمه
او موجبه کلی بود و حکمش^۲ همان بود كه باول گفتیم . اما اگر يك مقدمه
جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیوم یا چهارم توان کرد . و اگر
سالبه جزوی بود بر این قیاس باید کرد .

فصلی سیم

در ذکر حکمهایی كه از قیاسات^۳ بتبعیت مطلوب لازم آید

و این را باب استقراء النتائج التابعة للمطلوب الاول خوانند .
گوئیم : هر قیاس كه انتاج حكمی کلی كند انتاج هر جزوی نیز كند
كه در تحت آن کلی باشد . و در صدق لازمش بود . و انتاج عكس مستوی
و عكس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی كه در تحت عكس باشد کرده
باشد . و هر قیاس كه انتاج حكمی جزوی كند اگر موجبه بود انتاج عكس
مستویش ، و اگر سالبه بود انتاج عكس نقیضش کرده باشد . و همچنین
انتاج دیگر لوازم هریكی ، لیكن نتیجه اول را كه مدلول اول باشد
بالذات انتاج كند ، و دیگر نتایج را بالعرض . و هر قیاس كه انتاج حكمی
كلی كند انتاج مثل آن حكم بر جمله موضوعات اصغر کرده باشد . و این
انتاج بحقیقت از قیاسی مركب از دو قیاس بود كه كبری دوم نتیجه اول
باشد . و نتایجش را بنسبت با قیاس اول ماتحت النتيجة خوانند . و همچنین

احكام تبعی
قیاسات

(۱) باشکل اول (۲) بعض نسخ: و هر دو مقدمه او موجبه کلی بود حکمش (۳) قیاس

هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی، انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در صغری بجای اصغر توان نهاد^۱ بشرط بقاء کیفیت و کمیت بقرار اول. و این انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود. و ضرب همان ضرب، و اوسط و اکبر همان، و نتایجش را بنسبت باقیاس اول مامع نتیجه خوانند. و اگر این صنف خاص کنند به چیزهایی که با اصغر بهم در تحت اوسط باشد تا هر حکم کلی که بر اوسط کنند بقوت بریشان کرده باشد مامع نتیجه جز در شکل اول نتواند بود.

فصل چهارم

در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق

لزوم نتیجه
صادق از
قیاسات صادق
و غیر صادق

صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود، و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس. اما از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید، و نه از صدق نتیجه صدق قیاس، چه این لازم عام تراست از ملزوم. پس بسیار بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق، نه بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد، بل بر آن وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود، وضع این مقدمات را نیز لازم باشد. مثالش در این صورت که گوئیم: کل انسان حیوان و کل حیوان حساس، اگر حیوان را با حجر کنیم و گوئیم: کل انسان حجر و کل حجر حساس، یا در این صورت که گوئیم: کل انسان حیوان و لاشی من الحجر به حیوان، اگر کیفیت هر دو مقدمه بدل کنیم و گوئیم: لاشی من الناس به حیوان و کل حجر حیوان، هر دو مقدمه کاذب باشد و نتیجه همان که باول بود. و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود: یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود یا آمیخته بود: یعنی ببعض هم صادق بود و هم کاذب. و کاذب بکل را ضد و نقیض هر دو صادق بود. و کاذب ببعض را نقیض صادق بود، اما ضد صادق نبود. و حال مقدمه جزوی از دو بیرون نبود: یا صادق بود یا کاذب. پس هر قیاس که هر دو مقدمه او کلی بود حالش از نه نوع خالی نبود، چه ضرب سه در سه

(۱) اصل و بعضی نسخ: نتوان نهاد

نه بود باین تفصیل^۱: ۱- هردو مقدمه صادق بکل. ۲- هردو کاذب بکل. ۳- صغری کاذب بکل و کبری بیعض. ۴- برعکس. ۵- هردو کاذب بیعض. ۶- صغری تنها کاذب بکل. ۷- کبری تنها چنان. ۸- صغری تنها کاذب بیعض. ۹- کبری تنها همچنان.

و هر قیاس که يك مقدمه جزوی بود از شش نوع خالصی نبود، چه ضرب سه در دوشش بود باین تفصیل:

۱- هردو صادق و کلی بکل. ۲- هردو کاذب و کلی بکل. ۳- هردو کاذب کلی بیعض. ۴- کلی تنها کاذب بکل. ۵- کلی تنها کاذب بیعض. ۶- جزوی تنها کاذب.

و از نوزده ضرب منتج که در چهار شکل افتد، نه ضرب از صنف اول است و ده ضرب از صنف دوم. و صنف اول بر تقدیر هر یکی از انواع نه گانه شاید که نتیجه صادق دهد. مگر در هفت موضع ۱- ضرب اول شکل اول چون کبری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ج ب و کل با فکل ج ا، چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لاشئی من با صادق بود، و بر آن تقدیر نتیجه: لاشئی من ج ا آید و هم صادق بود، پس ضدان بر صدق جمع آمده باشد و این خلاف بود. ۲- همین ضرب چون صغری بیعض کاذب بود و کبری بکل، چه بر آن تقدیر: بعض ج ب و لاشئی من با صادق بود، پس لیس بعض ج ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید. ۳ و ۴- ضرب دوم شکل اول هم در این دو موضع و بهمین بیان. ۵- ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ج ب و کل اب فبعض ج ا، چه بر این تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه: لاشئی من ج ا آید، پس جمع نقیضان بود بر صدق. ۶- ضرب سیوم این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود. و بیسان بامتناع جمع ضدین. ۷- همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود و کبری بیعض، و بیان بامتناع جمع نقیضین و صنف دوم بر تقدیر هر یکی از انواع شش گانه هم شاید که نتیجه صادق آید بی استثناء.

(۱) در بعضی نسخ بجای اعداد ۱ و ۲ و ۳ و ۴. حروف ا ب ج د است

مثال ضرب اول شکل اول نتیجه صادق از دو صادق چنانك معلوم است ،
 وازدو كاذب بکل چنانك گفتیم . وازصغری كساذب بکل و كبری ببعض
 چنانك گوئیم : كل غراب ابيض و كل ابيض حيوان . وازدو كساذب ببعض :
 كل انسان اسود و كل اسود حيوان . وازصغری تنها كاذب بکل : كل انسان
 فرس و كل فرس حيوان . وازصغری تنها كاذب ببعض : كل انسان كاتب^۱ و
 كل كاتب حيوان . واز كبری تنها كاذب ببعض : كل انسان حيوان و كل حيوان
 ناطق . ودر دیگر ضروب اشكال برهر یکی از تقدیرها هم بر این منوال باشد
 والله اعلم .

فصل پنجم

در طلب قیاس بر هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات .

طلب قیاس
بر مطلوب

بباید دانست که فائده علم قیاس باین باب تمام شود ، چه اتفاق
 نیفتد که کسی تألیف قیاسی کند تا از آن نتیجه کیف اتفاق حاصل آید ، بل
 همیشه چنین باشد که مطلوبی معین را که اثبات خواهند کرد باول بنهند ،
 پس طالب قیاسی کنند که منتج آن مطلوب باشد . و بساین سبب قیاس را
 قدماء عکس تحلیل خوانده اند . و تحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت
 صور قیاسی جز با اکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نیندد
 ویش از خوض در طریق اکتساب مقدمات گوئیم : حمل محمولات بر موضوعات
 یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی ، یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضاء طبع
 بود فی نفس الامر . و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا حمل خواص و
 اعراض او بر او ، مانند حمل حیوان و ضاحك و ماشی بر انسان . و دوم حمل
 معروض بر عارض بود یا حمل عارض بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی اخص
 بر موضوع اعم ، مانند حمل انسان بر ضاحك یا ضاحك بر كاتب یا انسان بر
 بعضی از حیوان . و مراد از محمول در این موضوع صنف اول است و چون

انتها^۱ محمولات با محمولات نیست که از آن عام تر نتواند بود مانند مقولات
و وجود و لواحق ایشان، پس محمولات هر موضوعی مشابهی باشد.

و بعد از تقدیم این مقدمات گوییم: چون خواهیم که بر مطالبی

قیاسی^۲ اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات

هر حدی^۳ بنهیم، چه ذاتی و چه عرضی. و محمولات محمولات چندانگ

ممکن باشد. و آن جنس و فصل هر یکی بود تا به جنس عالی. و همچنین

غواض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات

هر یکی نیز، چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن باشخاص چندانگ ممکن

باشد بنهیم، و در هر یکی ازین دو طرف آنچه محمول بر بعضی باشد جهت

ایجاب جزوی هم بنهیم: و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از

دو حد محمول نباشد بکلی بنهیم. و بطلب اموری که هر یکی از آن دو حد

بر و محمول نباشد حاجت نبود، چه در سلب کلی حکم بخلافین یکی بود

بخلاف ایجاب. و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی محمول

نباشد یا بعضی از هر یکی بر او محمول نباشد بنهیم، و چندانگ از این مواد

بیشتر بادست آریم بهتر بود. و ضرورت و امکان و اطلاق در هر حملی و وضعی

اعتبار کنیم، تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم، و چون از این جمله فارغ

شدیم حد اوسط طلب کنیم^۴ و آن چنان بود که اگر مطلوب ایجابی کلی بود

از محمولات خدا صغر لاحق طلب کنیم که ملحق حد اکبر باشد، چه هر گاه

که چنین لاحق یافته نشود قیاسی بر هیأت ضرب اول از شکل اول مؤلف

شود. و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحق یک حد را که محمول نبود بر

دیگر حد طلب کنیم، تا قیاسی بر هیأت شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل آید.

و فرق بود میان آنچه لاحق نبود و آنچه ضد بود یا مقابل. و اول عام تر

بود. پس اگر در صورتی لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد یا بنهیم هر یکی از آن

دو ضد حد اوسط را شایسته بود در مطالبی سلبی. پس از آن دو ضد در

طریق اکتساب
مقدمات

(۱) اصل: اینها (۲) اصل: قیاس (۳) اصل: هر چندی (۴) اصل: و

بعضی نسخ: کند

قیاس حاصل آید. مثالش: ا وج دو حد اند و ب لاحق ا و د لاحق ج و هر دو ضدان اند، پس از وجود ب ا را و لا وجودش ج را قیاسی حاصل آید. و همچنین از د. و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحق هر دو حد بود بکلی یا یکی را بکل و دیگر را ببعض طلب کنیم، تا قیاس بر هیأت شکل سیوم باشد، یا لاحق بعض يك حد که ملحق بود بکل دیگر حد را، یا ملحق يك حد که لاحق بود دیگر حد را هم بکل یا بر هیأت شکل اول یا چهارم باشد. و اگر مطلوب سالبه جزوی بود حدی^۱ که لاحق بعض يك حد بود و مسلوب از دیگر حد بکل، یا مسلوب از بعض يك حد بود و لاحق دیگر حد بکل، یا ملحق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل، یا یکی تنها بکل. تا قیاس بر یکی از اشکال چهار گانه حاصل آید. و اگر در این دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد با دست آید هم مطلوب حاصل شود. و هر گاه که این چیز باین شرط یافته شود قیاس چنانک معلوم است باعتبار جهات تألیف کنیم. و از طلب نسبتی^۲ که اقتضاء عقم^۳ کند احتراز کنیم. مثلاً از طلب لاحقی هر دو حد را یا چیزی که لاحق هیچکدام نبود یا چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحق اکبر بود در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم، چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود، چنانک جوهر بیاض را. پس اگر اعم لاحق باشد بس لاحق اقرب آییم، اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود که هر چه میان هر دو افتد هم لاحق باشد، و اگر اقرب لاحق نبود در یکمرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر میکنیم تا بلا لاحق اقرب. و در متصلات هم بر این منوال لوازم هر يك قضیه و ملازماتش طلب کنیم جهت ایجاب، و منافی جهت سلب. و در منفصلات معاند طلب کنیم، و در خلاف از لواحق و ملحقات يك طرف مقدمه صادق طلبیم تا مطلوب نتیجه صادق بدهد، یا با نقیضش نتیجه محال بدهد و در استقرار چون يك حد^۴ با ملحوقش موضوعات دیگر حد را لاحق یا اعم

(۱) این کلامه در اصل و بیشتر نسخ نیست و در بعضی نسخ: چیزی بجای «حدی»

(۲) اصل: نسبی (۳) اصل: عقیم

استقراء حاصل شود. و در تمثیل چون هر دو حد را در لاحقی اشتراك یابیم حکم کنیم باشتراك در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در يك حد. و این معانی بعد از معرفت خلاف و استقراء و تمثیل مقرر شود. و بیاید دانست که این لواحق و ملحقوات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت، و بعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور. و بهر اعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار حاصل شود از آن مقدمات قیاساتی مناسب آن مقدمات حاصل آید: برهانی یا جدلی یا مغالطی، چنانکه بعد از این معلوم شود. و بعضی قسمت تنها را از اقسام قیاس شمرده اند و آن غلط باشد، چه از قسمت مقدمه شرطی انفصالی بیش حاصل نیاید. و تألیف قیاس از اقتران^۱ با مقدمه دیگر یا استثناء عین با نقیض^۲ يك رکن تواند بود. و بعضی گفته اند بقسمت و حد یعنی قول شارح اکتساب توان کرد. و بیان فساد این مقالت نیز بعد از این معلوم شود. و در این مقام معلوم شد که بی معرفت اجناس عالییه و آنچه بمشابت آن باشد از امور عامه اکتساب مقدمات صورت نمیدد، چنانکه در صدر مباحث مقولات عشرة گفته ایم.

فصل ششم در تحلیل قیاس

قیاساتی که در علوم و اثناء محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که از ترتیبها مذکور تحریف یافته باشد. و باشد که مقارن چیزهائی بود که بمشابت حشو بود یا بر نوعی اضممار مشتمل بود. پس چون خواهند که حال قیاس و مقدمات استکشاف کنند لامحالة آنرا بتحلیل یا بترتیب طبیعی باید برد. و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زواید ملخص باید کرد و حدودش از یکدیگر متمیز تا کیف و کم تصور کرد. و اگر بعضی حدود مقید بود بقیدهاء بسیار یا الفاظ بسیار بود مؤلف بتألیف تقییدی اولی آن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند،

تحلیل قیاس

(۱) در بعضی نسخ: بعد از این اقتران (۲) اصل: دیگر استثناء عین نقیض

تا از تشویشی که فکر را بسبب تکثیر معانی و لواحق لازم آید ایمن باشند. بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد و اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود. و طلب مقدمات بر طلب حدود تقدیم باید کرد، چه عدد مقدمات کمتر بود، پس یافتنش آسان تر بود. و چون مقدمات یافته شود و از تلخیص اجزاء آن چنانکه در مطلوب گفتیم، حدود یافته شود بی زیادت کلفتی. اما اگر اول حدود طلبیم عدد حدود بیشتر بود تجشم طلب زیادت بود. و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن برهیاتی که مؤدی بود بمطلوب بنظرهائ مستأنف احتیاج افتد، چه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به، و همچنین هیأت مقدمات بحسب اشکال چهار گانه و ضرب منتج و عقیم هر يك محتمل وجوه بسیار تواند بود، پس طریق تحلیل دراز و دشوار گردد. و چون يك مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراك دارد یا نه. اگر اشتراك داشته باشد و بهر دو جزو مطلوب بود آن مقدمه شرطی تواند بود، و قیاس استثنائی باشد. و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراك در آن جزو بود که در مطلوب مفقود^۱ بود و آن استثنا بود. پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراك با مطلوب که بعین جزو یا نقیضش بود، و از حال استثناء معلوم باید کرد که متصله است یا منفصله و کدام ضرب است. و اما اگر اشتراك آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در يك جزو بود قیاس اقترانی بود. پس نگاه کنیم اگر اشتراك در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود، و کبری مؤلف از دو جزو باقی باشد از هر دو. و اگر اشتراك در محکوم به بود آن مقدمه کبری بود، و صغری مؤلف از دو جزو باقی باشد از هر دو. و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب بآسانی معلوم شود. و اگر دو مقدمه یافته شود یا از تألیف آن دو مقدمه مطلوب

حاصل تواند آمد یا نتواند آمد، و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنائی، اگر قیاس استثنائی بود، و یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود به جزوی، و با مطلوب به جزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود، و اگر از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد، و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراك چاره نیست تا منتج باشد: یکی اشتراك صغری با مطلوب در اصغر، و دیگر اشتراك کبری با اوردرا کبر، و سیم اشتراك هر دو مقدمه با یکدیگر در اوسط، پس هر گاه که دو مقدمه مفید^۲ این سه اشتراك باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر بر هیأت ضربی منتج بود، و آن قیاس لامحالة بسیط بود، چنانکه گفته آمد. اما اگر مفید این سه اشتراك نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنکه: یا مفید دو اشتراك باشد، یا مفید يك اشتراك تنها، یا مفید هیچ اشتراك نباشد. و قسم اول دو گونه بود: یکی آنکه اشتراك میان يك مقدمه و مطلوب بود، و دیگر میان هر دو مقدمه. و دوم آنکه هر دو اشتراك میان يك^۳ مقدمه و مطلوب بود، و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود. مثال قسم اول اگر مطلوب موجبة کلی بود مانند کل ج ا و اشتراك با صغر بود در يك مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل د ب بود، پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور یا مضمربوده باشد، تا افادت اشتراك باقی کند. و آن اگر يك مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تألیف آن جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه فکل ا ه^۴. و اشتراك در اصغر برین گونه که گوئیم: کل د ج در این مطلوب منتج نتواند بود. و نه نیز اگر مقدمه دوم کل که ب د باشد بحسب اصول گذشته. اما اگر

(۱) اصل: بود (۲) مفید (۳) اصل: يك يك (۴) اصل: و کل ه ا

اشتراك مقدمه با مطلوب با کبر بود . مثلاً: کل ب ا و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف با این مقدمه باید کرد که کل ج د یا مقدماتی که انتاج این مقدمه کند . و اگر مقدمه اول: کل ا ب بود با دیگر مقدمه کل د ب بود منتج نبود ، چه این مطلوب جز بیاك ضرب از شکل اول حاصل نیاید . و در آن ضرب اوسط البتة باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود . و اگر مطلوب سالبه کلی بود مانند لاشئی من ج ا مقدمه که با مطلوب اشتراك داشته باشد هم موجبہ تواند بود و هم سالبه . موجبہ مشارك اصغر مانند: کل ج ب بود و مشارك اکبر مانند: کل ا ب . و نشاید که: کل ب ج یا: کل ب ا بود . و دیگر مقدمه اگر هم موجبہ بود با کل ج ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشئی من د ا بود یا عکسش و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه بود . و با کل ا ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشئی من ج د یا عکسش یا آنچه از تألیفش یکی از این دو لازم آید . و اگر دیگر مقدمه سالبه بود با: کل ج ب لاشئی من د ب^۱ باشد یا عکسش ، و محذوف بهمہ حال جز کل ا د یا آنچه منتج این مقدمه بود نشاید . و با: کل ا ب لاشئی من د ب بود یا عکسش ، و محذوف بهمہ حال: کل ج د یا آنچه منتج^۲ این مقدمه بود . و اگر مقدمه که با مطلوب اشتراك داشته باشد سالبه بود و آن چهار گونه ممکن بود : لاشئی من ب ج و لاشئی من ج ب و لاشئی من ا ب و لاشئی من ب ا و با اول و دوم که اشتراك با صغر بود دیگر مقدمه جز: کل د ب نباشد ، و محذوف کل ا د یا آنچه مؤدی باین مقدمه . و یا سوم و چهارم که اشتراك با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند بود و محذوف جز کل ج د یا آنچه مؤدی بسود بآن ، چه انتاج این مطلوب جز بچهار ضرب از سه شکل ممکن نباشد . و اگر مطلوب جزوی بود موجبہ یا سالبه هم بر این جمله قیاس باید کرد . و مثال قسم دوم که هر یکی را از آن دو مقدمه

(۱) اصل : لاشئی من ب د (۳) کلمه « منتج » از اصل و بیشتر نسخ افتاده است .

با مطلوب اشتراك بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود و در این صورت لامحالة محذوف^۱ باید که اقتضاء تألیف کند میان آن دو مقدمه، و اشتراكش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود، اما در مطلوب موجب کلی مانند: کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج ه و کل ب ا تواند بود، و محذوف یا کل ه ب یا آنچه از تألیفش این مقدمه لازم آید، و اما در مطلوب سالبه کلی مانند: لاشئی من ج ا مقدمه که اشتراكش با صغر بود اگر موجب بود مانند: کل ج ه دیگر مقدمه هم موجب و هم سالبه تواند بود، اگر موجب بود مانند: کل ا ه محذوف: لاشئی من ب ه بود یا عکسش یا آنچه انتاج یکی از این دو کند. و اگر مقدمه که اشتراكش با صغر بود سالبه بود مانند: لاشئی من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجب بود مانند: کل ا ه، و محذوف: کل ه ب بود یا آنچه مؤدی بود بآن، و هر مقدمه که غیر این مقدمات بود نافع نباشد در این مطالب. و اگر مطلوب جزوی بود هم بر این قیاس باید کرد. و اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید يك اشتراك بیش نبود، و آن چنان بود که مقدمه با مطلوب مشترك بود و دیگری را با هیچکدام اشتراك نبود. چنانك مطلوب: کل ج ا بود و آن دو مقدمه: کل ج ه و کل ب ه یا آن دو مقدمه: کل ب ه و کل ه ا بوده، یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود، و با مطلوب نبود، چنانك هم در این مطلوب آن دو مقدمه: کل ب ه و کل ه ا بود. و در این موضع محذوف زیادت از يك حکم باشد، چه در اشتراك دیگر از محذوف معلوم خواهد شد. مثلاً در صورت اول حکمی باید که اقتضاء کل ه ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء ه ه^۲ کند. و در صورت دوم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء ه ه^۳ کند. و در صورت سیوم حکمی دیگر که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی که اقتضاء کل ه ا کند، پس چون محذوف بسیار بود ضابط اوضاع درازتر تواند بود. و اولی آن بود که در این موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند. و اما

(۱) نسخه اصل در اینجا افزوده: بود (۲) اصل: ه ا. و در بعضی نسخ: ج ا

در قسم سیوم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراك بود و نه با مطلوب و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات قریب بان مطلوب بوده باشد . پس طلب مقدمات با سر باید گرفت . این است قانون تحلیل قیاس و اقتضای بر این قدر کفایت باشد ، چه ایراد تمامی آنچه صاحب صناعت را در هر موضع بقوت قریحت استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز باشد . و ختم این فصل بر ذکر بعض اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم ، تا بر آن منوال اعتبار میکنند . پس گوئیم : گاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراك مقدمات با یکدیگر یا با مطلوب از جهت آنك عبارت از معنی مشترك در هر موضعی بروجهی دیگر یا بلفظی دیگر کرده باشند ، و محلل از اعتبار ترادف غافل بود . مثالش : حیوان ناطق حیوانست و هر چه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود ، پس انسان جوهر است . و چون بالفاظ اعتبار نکنند^۱ و بر ملاحظت مجرد معانی اقتضار کنند از این آفت ایمن باشند . و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود از یکدیگر . مثالش گاه گوئیم : سواد در جسم است پس در جوهر بود . و گاه گوئیم : سواد در جسم است پس عرض بود . و در صورت اول ادات در جزو اوسط نیست . و در صورت دوم جزو اوسط است . و در قید ها همین معنی اعتبار باید کرد تا با موضوع باشد یا با محمول . و چون حدود از یکدیگر جدا کنند و در^۲ مقدمه و مطلوب یکسان استعمال کنند ، از این آفت ایمن باشند . و گاه بود که بجای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده^۳ باشند و محلل از آن غافل بود ، پس نتیجه نه آن نتیجه آید که مطلوب بود . مثالش گوئیم : هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود . و هر چه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود . پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود . و صورت قیاس چنان مینماید که از شکل دوم است ، و نتیجه بر آن تقدیر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود . و این نه آن نتیجه است که باول

(۱) اصل : نکنند . بعضی نسخ : التفتات نکنند (۲) درو (۳) اصل : نهاده

گفتیم. و سبب آنست که بجای گیری عکس نقیض او نهاده ایم، پس چون با اصل^۱ کنیم از شکل اول آن نتیجه که گفتیم لازم آید: و وضع سالبه و معدولیه بجای یکدیگر از این باب بود. و چون محلل از آن غافل بود، حکم کند بانتاج آنچه عقیم بود، یا عقم آنچه منتج بود. مثلاً گوئیم: سواد جوهر نیست و هر چه جوهر است عرض نیست پس سواد عرض است. و بصورت صغری سالبه است از شکل اول منتج نباشد، بل هر دو مقدمه سالبه است. و از دو سالبه قیاس نیاید، و بحقیقت صغری معدولیه المحمول مینماید و کبری معدولیه الموضوع، و در این صورت چون جوهر و عرض اقسام احتمالات کرده اند سالبه و معدولیه الموضوع در قوت یکدیگر اند، پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج مطلوب مذکور لازم آید. و چون رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه و حدود قیاس از این آفت ایمن شوند. و گاه بود که مطلوب بحسب صورت از چند شکل لازم آید، مانند سالبه جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و بحسب ماده بیک شکل خاص بود، و محلل پندارد که باشکلی دیگر می باید^۲ برد. مثالش اگر مطلوب: لیس کل حیوان ضاحک بود و وحد اوسط انسان، و محلل خواهد که باشکلی اول یا یاسیم یا چهارم برد^۳ بر او متعذر بود، چه این حدود از شکل دوم مطلوب نتیجه دهد. و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضمربود و محلل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد، پس نتیجه نه آنچنان آید که باید، چنانکه در قیاس مساوات که گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است. و صورت قیاس چنان اقتضای میکند که ج مساوی مساوی ا است. اما چون این مقدمه مضمربود که مساوی مساوی ا مساوی ا باشد باز آورند، نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید. و گاه بود که مطلوب یا مقدمه از مقدماتش اثبات باستقراء یا تمثیل کرده باشند؛ و محلل پندارد که قیاس است، پس بدشواری با صورت قیاس تواند برد^۴ چنانکه بعد از این معلوم شود. و اینقدر در این موقع کفایت بود.

(۱) اصل «با» ندارد (۲) می ماند (۳) اصل: بود (۴) بعضی از نسخ: برد

فصل هفتم

در قیاس دور و عکس

قیاس دور و عکس هر گاه نتیجه قیاس اقترانی را بایک مقدمه تألیف کنند برهیأتی قیاسی یا دیگر مقدمه نتیجه دهد^۱ آن قیاس را دایر خوانند و هر گاه که مقابل نتیجه را بایک مقدمه تألیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد، آن قیاس را معکوس خوانند. و دور و عکس از عوارض قیاس اند. پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد. و باشد که در بعضی تألیفات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند، چون تألیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند. و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد، و در امتحان و مغالطه بسیار بود. اما در علوم مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از برهان^۲ آن که آنرا دلیل خوانند بیان کرده باشند^۳ پس چون خواهند که آن بیان با برهان^۴ رد کنند قیاس دایر شود. چنانکه گوئیم: این چوب سوخته است و هر چوب که سوخته باشد آتش باور رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده است. و این برهان آنست.

پس چون با سلم کنیم گوئیم: این چوب را آتش رسیده است و هر چوب که آتش باور رسیده باشد سوخته باشد پس این چوب سوخته است. و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه^۵ و اسم دور بر این قیاس از این جهت نهاده اند. و حال این دو برهان در کتاب برهان بیان کنیم. و مثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند، پس چون خواهند که آن بیان با قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود. چنانکه در بیان آنکه چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلاف گوئیم: اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است کاذب^۶ بود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود. و هر چوب که آتش باور رسیده باشد سوخته نبود، پس این چوب سوخته نیست

(۱) کلمه «دهد» از نسخه اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل: بم

(۴) اصل: نتیجه (۵) صادق

ولیکن سوخته فرض کردیم، پس این خلف باشد. و چون با مستقیم رد خواهیم کرد گوئیم: این چوب سوخته است و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نباشد، پس این چوب آتش نرسیده نیست. یعنی آتش رسیده است. و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه. و اسم عکس بر این قیاس از این جهت نهاده آمد. و حال رد خلف بامستقیم بعد از این بیان کنیم در باب خلف. و اما در امتحان و مغالطه وقوع دورچنان بود که در اثبات مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس عبارتی دیگر ایراد کنند، تا مستمع آنرا مقدمه دیگر شمرد و مسلم دارد. پس از تألیفش بامقدمه مسلم انتاج مقدمه متنازع کنند، و وقوع در عکس چنان بود که در ابطال مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود مقابل نتیجه را هم بحیلت در قیاسی دیگر ایراد کنند، تا بعد از تسلیم مستمع از تألیفش بامقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه متنازع کنند. و عادت چنان رفته است که دور و عکس در یک یک ضرب بحسب امکان استخراج کنند. و هر چند باتمهید اصول گذشته بایراد آن تفصیل^۱ احتیاج نباشد، اما نظر در آن بحث تشحیذ قریحت و تمرن بر وضع حدود قیاس فائده دهد. و ناظر باید که این اصلها را که بر سیل تذکره باز آوردیم مستحضر باشد. و آن این است: شکل اول و چهارم بعکس با قلب مقدمات در بدل افتند^۲ و با اجتماع عکس و قلب برقرار اصل بمانند. و شکل دوم و سیوم بعکس مقدمات در بدل افتند^۳ و بقلب برقرار اصل بمانند. و قلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند. و عکس نتیجه را برقرار اصل بگذارد. اقتران صغری و نتیجه در شکل اول و دویم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیأت شکل سیم باشد، و هر دو معکوس بر هیأت شکل دوم. و صغری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم (صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل چهارم، و صغری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری، یا بر خلاف

بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول^۱ و تقدیم صغری بر نتیجه در این
اقتران در شکل اول منتج عین کبری بود. و در شکل دوم منتج عکسش.
و خلاف این ترتیب در شکل اول منتج عکس کبری بود. و در شکل دوم
منتج عینش. و همین اقتران در شکل سیم و چهارم بتقدیم و تأخیر، چون صغری
مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیأت شکل دوم بود و بر خلاف بر هیأت
شکل سیم، و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری، یا هر دو معکوس بشرط
تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول بود. و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری
یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت (شکل چهارم و تقدیم صغری
در این اقتران در شکل سیوم منتج عین کبری بود و در شکل^۲ چهارم منتج
عکسش. و تقدیم نتیجه در شکل سیم منتج عکس کبری بود و در شکل چهارم
منتج عینش. و اقتران کبری و نتیجه در شکل اول و سیم بتقدیم و تأخیر هر دو
مستوی بر هیأت شکل دوم باشد، و هر دو معکوس بر هیأت شکل سیم. و
کبری مستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم
نتیجه بر هیأت شکل اول. و کبری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم
کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل چهارم. و تقدیم کبری
در این اقتران در شکل اول منتج عکس صغری باشد، و در شکل سیم منتج
عینش. و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عین صغری باشد و در شکل سیم
منتج عکسش. و همین اقتران در شکل دوم و چهارم بتقدیم و تأخیر چون
کبری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیأت شکل سیوم و بر خلاف
بر هیأت شکل دوم. و هر دو مستوی بشرط تقدیم کبری یا هر دو معکوس
بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل چهارم بود. و هر دو معکوس بشرط تقدیم
کبری، یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول باشد. و تقدیم
کبری در این اقتران در شکل دوم منتج عکس صغری باشد. و در شکل

(۱) در چند نسخه برای عبارت میان پرانتز نسخه بدلی بدین عبارت آورده شده و
تأخیر یا بر خلاف بشرط تقدیم شکل چهارم بشرط تقدیم صغری یا بر خلاف بشرط
تقدیم نتیجه بر هیأت شکل اول» و آن درست نمی نماید. (۲) عبارت میان پرانتز
از اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است

چهارم منتج عینش. و تقدیم نتیجه در شکل دوم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش. و از این جمله باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت و کمیت، و از جهت آنکه تا در نظر آید در این جدول نهاده آمد و جدول این است :

جدول اشکال و نتایجی که از تالیف نتایج و مقدمات قیاسات حادث شود					
اشکال	مقدمات	ب ج	صغری دور و عکس نتیجه عکس نتیجه ج ا ج	کبری دور و عکس نتیجه عکس نتیجه ج ا ج	
شکل اول	صغری	ج ب	۳ عکس کبری ۱	۳ کبری ۱	
	عکس صغری	ب ج	۴ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲	
	کبری	ب ا	۲ صغری ۴	۲ عکس صغری ۲	
	عکس کبری	ا ب	۱ صغری ۳	۴ عکس صغری ۳	
شکل دوم	صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۲ عکس کبری ۱	
	عکس صغری	ب ج	۴ کبری ۲	۳ عکس کبری ۳	
	کبری	ب ا	۱ صغری ۳	۴ عکس صغری ۳	
	عکس کبری	ا ب	۲ صغری ۴	۳ عکس صغری ۱	
شکل سوم	صغری	ب ج	۴ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲	
	عکس صغری	ج ب	۲ عکس کبری ۱	۲ کبری ۴	
	کبری	ا ب	۲ عکس صغری ۴	۲ صغری ۱	
	عکس کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	۴ صغری ۳	
شکل چهارم	صغری	ب ج	۴ کبری ۲	۱ عکس کبری ۲	
	عکس صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۳ عکس کبری ۴	
	کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	۴ صغری ۳	
	عکس کبری	ب ا	۲ عکس صغری ۴	۲ صغری ۱	

رقوم علامات اشکال است و نتایج عین یا عکس مقدمات چنانکه نوشته آمده است

و چون این اصول مقرر باشد اختلاف وقوع حدوث با کیف و کم در ضروب اشکال بحسب آنک دور یا عکس مطلوب باشد باسانی مضبوط شود. و بعد از تذکر این اصول گوئیم قدمای گفته اند :

قیاس دور

قیاس دور آن بود که نتیجه را با عکس هر مقدمه تألیف کنند تا انتاج دیگر مقدمه کند. و اگر حدی غریب بکاردارند دور نبود. و در این موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی متعشی شود. مثالش در ضرب اول شکل اول گوئیم: هر انسانی ناطق است و هر ناطقی ضاحک پس هر انسانی ضاحک است. اگر انتاج صغری خواهیم گوئیم: هر انسانی ضاحک است و هر ضاحکی ناطق. و اگر انتاج کبری خواهیم گوئیم: هر ناطقی انسانست و هر انسانی ضاحک. و اگر یک مقدمه بر این وجه منعکس نشود از او قیاس نیاید. و اما در ضرب دوم از نتیجه و عکس کبری تألیف قیاس متعذر باشد، چه از دو سالبه قیاس نیاید. لیکن در این موضع بحیلت عقد قیاس کنند. و آن چنان باشد که سالبه با معدولیه کنند که در قوت اوست، تا موجب شود. و در صغری بامعدولیه المحمول و در کبری بامعدولیه الموضوع. مثالش در این صورت^۱ که گوئیم: کل ج ب و لاشی من ب ا فلاشی من ج ا، پس لاشی من ج ا که صغری است باکل ج لیس ا کنند، و لاشی من اب که عکس کبری قیاس اول است و کبری قیاس دوم باکل مالیس به ا فهو ب کنند، تا از هر دو انتاج صغری صورت بندد. و از آنچه پیش از این گفته ایم معلوم شده است که تا موضوع و محمول اقتسام احتمالات نکرده باشند، تلازم میان سالبه کلی و معدولیه الموضوع صورت نیندد. پس همچنانک در موجب کلی باید که محمول مساوی موضوع باشد در سالبه کلی باید که موضوع و محمول اقتسام احتمالات کرده باشند تا چنانک در موجب ایجاب محمول مساوی موضوع باشد و خاص مساو در سالبه نیز سلب

محمول مساوی موضوع باشد و خاص باو . و بدانك بعضی مباحث را چون شنیده اند که قدما گفته اند در این موضع که نتیجه با عکس هر دو مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند ، چنان فهم کرده اند که شرط قیاس دور نیست ، و هر چه نه بر این وجه بود قیاس دور نبود . و حق آنست که این شرط خاص است ببیان این دو ضرب از شکل اول چنانك گفتیم ، چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجه و عین کبری هم چنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه ، بسبب آنك کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود ، پس اگر گویند این قیاس دور نیست بسبب آنك کبری عکس نکرده اند تعسف باشد . و در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد ، بل اعتبار صحت معانی و حصول مقاصد را بود . و ما در این موضع باك نمی داریم اگر دور بر وجهی دیگر حاصل آید . پس گوئیم : موجب کلی که در قیاس دور افتد باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع باشد یا منعکس شود . چنانك گوئیم : کل انسان ضحاک و کل ضحاک انسان . و چون در سالبه می شاید که موجب که در قوت اوست بکار دارند ، در موجب هم شاید که هر سالبه که در قوت او باشد بجای او بکار دارند . و آن چهار سالبه بود : یکی معدولیه الموضوع و دیگر عکسش ، و سیوم معدولیه المحمول ، و چهارم عکسش . پس از این شش قضیه سه که^۱ موضوع و محمول بجای خود باشد و آن : کل انسان ضحاک ، و لاشئ مما لیس بانسان هو ضحاک ، و لاشئ مما هو انسان لیس بضحاک باشد ، بجای يك قضیه که موجب کلی است بکار توان داشت . و سه قضیه که عکسها این قضایا باشد ، و هم در قوت یکدیگر باشد و آن : کل ضحاک انسان ، و لاشئ مما هو ضحاک لیس بانسان ، و لاشئ مما لیس بضحاک انسان باشد ، بجای يك قضیه که عکس موجب کلی است بکار توان داشت . و موجب جزوی باید که از موادی بود که هر یکی را موضوع و محمول از یکی دیگر بوجهی عام تر بود ، مانند حیوان و اسود تا هم این شش قضیه

متلازم که سه در قوت اصل باشد و سه در قوت عکس در وی صادق بود. و
 سالبه کلی باید که از موادی بود که چنانکه گفتیم موضوع و محمول اقسام
 احتمالات کرده باشند، مانند واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض
 و واجب و ممکن و امثال آن، تا موجه را که در قوت آن دو سالبه بود
 محمول مساوی موضوع باشد، چنانکه در موجه شرط کرده ایم. پس
 هر یکی از این مواد هم شش قضیه متلازم که سه بجای اصل بود مانند:
 لاشی من الواحد بکثیر و کل مالیس بواحد فهو کثیر. و کل واحد فهو لیس
 بکثیر. و سه بجای عکس بود مانند لاشی من الکتیر بواحد. و کل مالیس
 بکثیر فهو واحد. و کل کثیر هو لیس بواحد، حاصل آید. و سالبه جزوی باید که
 از موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع از دیگر یک عام تر بود، چنانکه
 در موجه جزوی گفتیم مانند حیوان و متحرك. و چون چنین بود منعکس
 باشد. و این شش قضیه مذکور از آن حاصل آید، پس هر قیاسی که از این مواد
 بود، اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود همچنانکه نتیجه از دو مقدمه انتاج میکنند^۱
 هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج توان کرد. و اگر
 یک مقدمه جزوی بود و لامحالة نتیجه نیز جزوی بود، پس انتاج مقدمه
 کلی از دو جزوی ممکن نباشد، اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه
 کلی ممکن بود، و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجه شکل سیوم و
 بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد،
 اما جزوی باشد، و در کمیت موافق مقدمه نبود. مثلاً در اینصورت که
 گوئیم: کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا، از نتیجه و عکس صغری انتاج کبری
 توان کرد، بر این وجه که بعض ج ا و کل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که
 در تحت کبری بود، و در کم موافق کبری نبود^۲. و در شکل چهارم هم بر این
 قیاس. و صغری سیوم اگر از مواد منعکس باشد انتاج کلی از او ممکن
 بود، چه بعکس با کبری شکل اول شود. و همچنین اگر هر دو مقدمه
 موجه در شکل چهارم هم از این مواد باشد و دور متمشی شود. اما چون

(۱) بعضی نسخ: دوری (۲) اصل: میکنند (۳) اصل: نشود

اصل وضع شکل بر آنست که با نتاج جزوی کند اولی آنک هم بر آن سیاق
 بگذارند، چه تصرفی که بحسب ماده در مقدمات این قیاس می‌رود تعلق
 به کیف دارد، و در کم هیچ تصرف نرفته است، و مع ذلك اگر کسی این
 تصرف کند بر او حرجی^۱ نباشد، و چون این متلازمات به جای یکدیگر بکار
 دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بود. و چهار ضرب که از تألیف دو
 جزوی باشد بیش عقیم نبود، چه سالبه در هر موضع که منتج نباشد برد با
 موجبه منتج شود: مثالش در شکل اول از دو سالبه چنانک گوئی: لاشی من
 ج ب و لاشی من ب ا نتیجه ایجابی آید برد هر دو مقدمه با ایجاب، تا با
 هیأت ضرب اول شود، بر این وجه که: کل ج لیس ب و کل مالیس ب فهو ا و کل
 ج ا و با نتیجه ایجابی سلبی آید برد صغری با ایجاب تا با هیأت ضرب دوم
 شود بر این وجه که: کل مالیس ج فهو ب و لاشی من ب ا فلاشی ممالیس
 به ج فهو ا، و این نتیجه برد با ایجاب همان شود که از ضرب اول آید.
 و همچنین در شکل دوم از دو موجبه و در شکل سیوم صغری سلبی و در
 شکل چهارم هم باین طریق از دو موجبه کلی نتیجه آید برد صغری با
 سالبه کلی تا با هیأت ضرب سیوم شود. و از دو موجبه صغری جزوی نتیجه
 آید برد کبری با سالبه تا با هیأت ضرب پنجم شود. و بعد از آن نتیجه را
 اگر خواهند از سلب با ایجاب یا از ایجاب با سلب رد میکنند. و اگر در
 بعضی قیاسات يك مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس دور
 از دیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بی تکافی، همچنانک در يك مقدمه جزوی
 گفته آمد. مثلاً در شکل اول گوئیم: کل انسان حیوان و کل حیوان حساس فکل
 انسان حساس، چه انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود، اما انتاج کبری ممکن
 نبود بسبب عصیان ماده صغری از قبول عکس. و چون این اصول مقرر شد در هر
 ضربی سازنده تألیف که از اقتران هر دو مقدمه و عکس هر دو با نتیجه و عکس
 بر تقدیم و تأخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم.

و آنچه منتج است از کدام شکل و ضربست و کدام تألیف باشد که بعین مقدمات منتج باشد. و کدام بود که بقوت لوازم منتج باشد. و معلوم شود که در شکل اول نتیجه یا عکس هر یکی از دو مقدمه چنانکه گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد، و صغری کبری شود، و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری، و عکس نتیجه با هر یکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری شود و کبری صغری. و در شکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه با عکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری و کبری متبدل شوند. و عین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه صغری هم صغری بود و کبری هم کبری. و در شکل دوم نتیجه با عکس کبری عین صغری نتیجه دهد، و عکس نتیجه با صغری عین کبری، بشرط آنکه نتیجه در هر دو تألیف صغری بود. و عکس کبری با عکس نتیجه عکس صغری انتاج کند و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری، بشرط آنکه نتیجه در هر دو کبری بود. و در شکل سیوم چون نتیجه جزو بست کبری شکل اول را نشاید، پس عین هیچ مقدمه از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید. اما عکس صغری از عین نتیجه و عکس کبری با عکس کبری از عکس نتیجه و عکس صغری انتاج توان کرد، بشرط آنکه نتیجه صغری بود. و این نتایج جمله از شکل اول بود و باقی تألیفات بر این قیاس. و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن در همه ضرب اشکال از آنجا معلوم شود، پس این قدر در بیان قیاس دور کافی بود. و از این بیان که در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب اول شکل اول آید منعکس شود تا حفظ کمیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس باشد با حفظ کمیت، چه از تألیف عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم.

و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تألیف مقابل نتیجه و مقدمه مقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بود یا بتقابل تناقض^۱ و بتقابل تضاد در جزویات نتواند بود، چه مقابل

قیاس عکس

جزوی هم جزوی بود، و هر دو جزوی بر صدق جمع آیتند. پس هر کلی را دو مقابل بود و یکی ضد و یکی نقیض. و هر جزوی را يك مقابل بیش نبود و آن نقیض بود. و در این باب از لوازم جزعکس مستوی بکار ندارند. و کسانی که شکل چهارم را اسقاط کنند عکس مستوی را هم بکار ندارند، چه جز در بیان ضروب آن شکل باعتبار عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد. و چون در آن موضع احتیاجی هست، پس مادر همه مواضع اعتبار کردیم. و موجه کلی را عکس ضد بود، اما نقیضش را عکس نبود. و سالبه کلی را عکس هر دو یکی بود. و موجه جزوی را نه ضد بود و نه عکسش، و سالبه جزوی را هم چنین. و عکس مناقضش به حکم آنکه جزوی بود از تألیف او مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید. و باین سبب تألیفات ممکن در هر ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض نتیجه و يك عکس بتقدیم و تأخیر بیست و چهار باشد. و در هر ضربی از آنچه منتج موجه جزوی بود شانزده. و از آنچه منتج سالبه جزوی بود هشت. و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر هیأت شکل دوم انتاج ضد صغری کنند، و نقیضش انتاج نقیض صغری کند. و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری بر هیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند، چه شکل سیم انتاج کلی نکند. و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری. و اما در شکل دوم ضد نتیجه با کبری بر هیأت شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض او، و ضد و نقیض نتیجه با صغری بر هیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند، و انتاج ضد نکند، و نتیجه در هر دو بجای صغری بود. و اما در شکل سیم نتیجه را ضد نبود. و نقیضش با صغری بر هیأت شکل اول و با کبری بر هیأت شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هر دو مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیضش کند، و نتیجه در هر دو بجای کبری بود. و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر دو مقدمه بر هیأت همین شکل

جدول قیاس دور و دریا شکل

نتایج قیاس دور و دریا ضرب شکل اول					
ضرب	فکر	مثال	صغری	قیاس دور	کبری
			نتیجه	نتیجه	نتیجه
			حدود	حدود	حدود
			اسوار اربعه ج ۱	اسوار اربعه ج ۱	اسوار اربعه ج ۱
ضرب اول	صغری	۱	جزوی عکس کبری	عکس کبری	جزوی کبری
	عکس صغری	۲	جزوی عکس کبری	عقیم	کبری
	کبری	۳	عقیم	جزوی صغری	عقیم
	عکس کبری	۴	صغری	جزوی صغری	عکس صغری
ضرب دوم	صغری	۵	عقیم	عقیم	جزوی کبری
	عکس صغری	۶	عکس کبری	عکس کبری	کبری
	کبری	۷	عقیم	عقیم	عقیم
	عکس کبری	۸	عقیم	عقیم	عقیم
ضرب سوم	کبری	۹	عقیم	عقیم	عقیم
	عکس کبری	۱۰	عقیم	عقیم	عقیم
ضرب چهارم	کبری	۱۱	عقیم	عقیم	عقیم
	عکس کبری	۱۲	عقیم	عقیم	عقیم

۱۱ (کلی) از (برنام) نسخ است (کبری) در چند شکل افتاده است (۱۲) بجای (عکس صغری) در چند نسخه (کلی صغری) است
 اعداد در پشت در این جدول علامت اشکال و اعداد در نشانه ضرب باشد و نتایج که بخط نسخ نوشته شده
 از مقدمات قیاس دور و دریا و بخط تعلیق از لوازم مقدمات است

نتایج قیاس دور و نزدیک شکل دوم

کبری قیاس دور		صغری قیاس دور		مثله حدود	مقدار مان	ضمیمه
نتیجه	کلی نتیجه	نتیجه	کلی نتیجه			
حدود	حدود	حدود	حدود	حدود	حدود	حدود
اسرار اربعه هشتمین ج ۱	اسرار اربعه هشتمین ج ۱	اسرار اربعه هشتمین ج ۱	اسرار اربعه هشتمین ج ۱			
جزوی عکس کبری	جزوی عکس کبری	عقیم کبری	عقیم جزوی کبری	کبری	صغری	
عکس کبری	عکس کبری	کبری ۲	کبری ۳	کبری	عکس صغری	
عقیم ۲ جزوی صغری	عقیم ۳ کلی صغری	عقیم ۲ جزوی صغری	عقیم ۱ صغری	کبری	کبری	
عقیم ۱ کلی صغری	عقیم ۲ کلی صغری	عقیم ۲ صغری	عقیم ۱ صغری	عکس کبری	عکس کبری	
عقیم ۲ کبری (۱)	عقیم ۲ جزوی عکس کبری	عقیم ۱ کبری (۱)	عقیم ۲ جزوی کبری	صغری	صغری	
عقیم ۱ کلی صغری	عقیم ۲ کلی صغری	عقیم ۲ کبری	عقیم ۳ کبری	عکس صغری	عکس صغری	
جزوی عکس صغری	جزوی عکس صغری	عقیم ۲ جزوی صغری	عقیم ۱ صغری	کبری	کبری	
عکس صغری	عکس صغری	صغری ۲	صغری ۱	عکس کبری	عکس کبری	
عقیم ۱ کلی صغری	عقیم ۲ کلی صغری	عقیم ۲ صغری	عقیم ۳ صغری	کبری	کبری	
عقیم ۱ (۳)	عقیم ۱ (۳)	عقیم ۱ صغری	عقیم ۲ صغری	عکس کبری	عکس کبری	
عکس صغری	عقیم ۲ کلی صغری	عقیم ۲ صغری	عقیم ۳ صغری	کبری	کبری	
عقیم ۱	عقیم ۲	عقیم ۲ صغری	صغری ۴	عکس کبری	عکس کبری	

نتایج قیاس در درضرب شکل سی

صغری قیاس در		کبری قیاس در		صغری	کبری	صغری	کبری
نتیجه	حدود	نتیجه	حدود				
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	صغری	کبری	صغری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس صغری	عکس کبری	عکس صغری	عکس کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	کبری	کبری	کبری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	صغری	کبری	صغری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس صغری	عکس کبری	عکس صغری	عکس کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	کبری	کبری	کبری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	صغری	کبری	صغری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس صغری	عکس کبری	عکس صغری	عکس کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	کبری	کبری	کبری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	صغری	کبری	صغری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس صغری	عکس کبری	عکس صغری	عکس کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	کبری	کبری	کبری	کبری
عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عظیم	بضاج ۱ برضاج ۱	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری	عکس کبری

نتایج قیاس در درم ضروب شکل چهارم					
کبری قیاس دور		صغری قیاس دور			
نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه		
حدود اسوار ثلث ا ج	حدود اسوار ثلث ب ج ا	حدود اسوار ثلث ا ج	حدود اسوار ثلث ج ا ب		
عقیم	عقیم	جزوی کبری ^۱ عقیم	جزوی کبری ^۲ عقیم	گل به ج	صغری
جزوی عکس کبری ^۱	جزوی عکس کبری ^۲	جزوی کبری ^۳	جزوی کبری ^۴	گل ج ب	عکس صغری
جزوی صغری ^۱	جزوی صغری ^۲	جزوی عکس صغری ^۱	جزوی عکس صغری ^۲	گل اب	کبری
عقیم	عقیم	جزوی عکس منفری ^۵ عقیم	جزوی عکس منفری ^۶ عقیم	گل ب ا	عکس کبری
عقیم	عقیم	کبری ^۷ عقیم	کبری ^۸ عقیم	گل ب ج	صغری
عکس کبری ^۹	عکس کبری ^{۱۰}	کبری ^{۱۱}	کبری ^{۱۲}	گل ج ب	عکس صغری
عکس کبری ^{۱۳}	عکس کبری ^{۱۴}	کبری ^{۱۵}	کبری ^{۱۶}	لاشئین بیج	صغری
عکس کبری ^{۱۷}	عکس کبری ^{۱۸}	کبری ^{۱۹}	کبری ^{۲۰}	لاشئین ج ب	عکس صغری
جزوی صغری ^{۲۱}	تخلی او ^{۲۲}	جزوی عکس منفری ^{۲۳} عقیم	عکس منفری ^{۲۴} عقیم	گل اب	کبری
صغری	صغری	عکس صغری ^{۲۵}	عکس صغری ^{۲۶}	گل ب ا	عکس کبری
عقیم	عقیم	جزوی کبری ^{۲۷}	جزوی کبری ^{۲۸} عقیم	گل ب ج	صغری
جزوی عکس کبری ^{۲۹} عقیم	جزوی عکس کبری ^{۳۰} عقیم	جزوی کبری ^{۳۱} عقیم	جزوی کبری ^{۳۲} عقیم	گل ج ب	عکس صغری
جزوی صغری ^{۳۳} عقیم	جزوی صغری ^{۳۴} عقیم	جزوی عکس کبری ^{۳۵} عقیم	جزوی عکس کبری ^{۳۶} عقیم	لاشئین اب	کبری
عقیم	عقیم	جزوی عکس منفری ^{۳۷} عقیم	جزوی عکس منفری ^{۳۸} عقیم	لاشئین ب ا	عکس کبری
عکس صغری ^{۳۹} عقیم	عکس صغری ^{۴۰} عقیم	عکس صغری ^{۴۱}	عکس صغری ^{۴۲} عقیم	لاشئین اب	کبری
عقیم	عقیم	عکس صغری ^{۴۳}	عکس صغری ^{۴۴} عقیم	لاشئین ب ا	عکس کبری

نتایج عکس قیاساتی که منبج موجب کلی باشد

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالب است

[illegible]

نتایج عدد قیاساتی که منتج از این جزوه می باشد

ضرب از اشکال	مقدار	مثال	صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
	ز	حکومت	نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
			گل ج ۱	گل اب
ضرب از اشکال	صغری	بعض ج ب	۳ نقیض عکس کبری ۴	۳ نقیض کبری ۲
	عکس صغری	بعض ب ج	۴ نقیض عکس کبری ۱	۱ نقیض کبری ۲
	کبری	لاشئ من ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۱
	عکس کبری	لاشئ من اب	۱ نقیض صغری ۲	۱ نقیض عکس صغری ۲
ضرب از اشکال	صغری	بعض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض عکس کبری ۲
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ نقیض کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۲
	کبری	لاشئ من اب	۱ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۳
	عکس کبری	لاشئ من ب ا	۱ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
ضرب از اشکال	صغری	لیس بعض ب ج	۲ نقیض کسری ۵	۳ عظیم
	کبری	گل اب	۱ نقیض صغری ۱	۲ نامنفع ۱
	عکس کبری	بعض ب ا	۱ عظیم	۱ عظیم
ضرب از اشکال	صغری	گل ب ج	۲ نقیض عکس کبری ۱	۱ ضد کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض عکس کبری ۴	۲ نقیض کبری ۳
	کبری	لاشئ من ب ا	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ ضد صغری ۲
	عکس کبری	لاشئ من اب	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ ضد صغری ۳

بالبیض باشند ماست جزوی عیم بوند و ماکلی اساج جزوی کند و با بکر مضر مبرم صارف بود و حیل این البیضات با عیم بود با اساج آن منتفع بود

بی سبب در میان اینها

نتایج عکس فیاساتی که منبج موجب جزوی باشد

ضمیمه ششم		مفرد		صغری فیاس عکس		کبری فیاس عکس	
				نقبض منجبه	عکس منقبض منجبه	نقبض منجبه	عکس منقبض منجبه
				لاشینی من ج ۱	لاشینی من ج ۱	لاشینی من ج ۱	لاشینی من ج ۱
صغری	بعض ج ب	عکس صغری	بعض ج ب	عقیم ۱	عقیم ۱	نقبض کبری ۶	نقبض کبری ۵
	بعض ج ج		بعض ج ج	عقیم ۲	عقیم ۲	نقبض کبری ۱	نقبض کبری ۳
کبری	تلب ب ۱	عکس کبری	تلب ب ۱	نقبض صغری ۲	نقبض صغری ۳	نقبض عکس صغری ۱	نقبض عکس صغری ۱
	بعض اب		بعض اب	عقیم ۲	عقیم ۲	نامنفع ۵	نامنفع ۶
صغری	تلب ب ج	عکس صغری	تلب ب ج	نقبض عکس کبری ۱	نقبض عکس کبری ۱	ضد کبری ۱	ضد کبری ۱
	بعض ج ب		بعض ج ب	عقیم ۲	عقیم ۱	نقبض کبری ۶	نقبض کبری ۵
کبری	تلب ب ۱	عکس کبری	تلب ب ۱	نقبض عکس صغری ۱	نقبض عکس صغری ۱	نقبض صغری ۱	نقبض صغری ۲
	بعض اب		بعض اب	عقیم ۱	عقیم ۲	نقبض صغری ۵	نقبض صغری ۶
صغری	بعض ج ج	عکس صغری	بعض ج ج	عقیم ۱	عقیم ۲	نقبض کبری ۱	نقبض کبری ۲
	بعض ج ب		بعض ج ب	عقیم ۲	عقیم ۱	نقبض کبری ۶	نقبض کبری ۵
کبری	تلب ب ۱	عکس کبری	تلب ب ۱	نقبض عکس صغری ۱	نقبض عکس صغری ۱	نقبض صغری ۱	نقبض صغری ۲
	بعض اب		بعض اب	عقیم ۱	عقیم ۲	نامنفع ۵	نامنفع ۶
صغری	تلب ب ج	عکس صغری	تلب ب ج	نقبض عکس کبری ۱	نقبض عکس کبری ۱	نقبض کبری ۱	نقبض کبری ۲
	بعض ج ب		بعض ج ب	عقیم ۲	عقیم ۱	نامنفع ۵	نامنفع ۶
کبری	بعض ب ۱	عکس کبری	بعض ب ۱	عقیم ۲	عقیم ۱	نقبض صغری ۳	نقبض صغری ۲
	بعض اب		بعض اب	عقیم ۱	عقیم ۲	نقبض صغری ۵	نقبض صغری ۶
صغری	تلب ب ج	عکس صغری	تلب ب ج	ضد کبری ۲	ضد کبری ۱	نقبض عکس کبری ۱	نقبض عکس کبری ۱
	بعض ج ب		بعض ج ب	عقیم ۱	عقیم ۲	نامنفع ۵	نامنفع ۶
کبری	تلب اب	عکس کبری	تلب اب	عقیم ۱	عقیم ۲	نقبض صغری ۲	نقبض صغری ۱
	بعض ب ۱		بعض ب ۱	عقیم ۲	عقیم ۱	نقبض صغری ۳	نقبض صغری ۲
صغری	تلب ب ج	عکس صغری	تلب ب ج	نقبض کبری ۳	نقبض کبری ۲	نقبض عکس کبری ۱	نقبض عکس کبری ۱
	بعض ج ب		بعض ج ب	عقیم ۲	عقیم ۱	نامنفع ۵	نامنفع ۶
کبری	تلب اب	عکس کبری	تلب اب	عقیم ۱	عقیم ۲	نقبض صغری ۲	نقبض صغری ۱
	بعض ب ۱		بعض ب ۱	عقیم ۲	عقیم ۱	نقبض صغری ۳	نقبض صغری ۲
صغری	تلب ب ج	عکس صغری	تلب ب ج	نقبض کبری ۳	نقبض کبری ۲	نقبض عکس کبری ۱	نقبض عکس کبری ۱
	بعض ج ب		بعض ج ب	عقیم ۲	عقیم ۱	نامنفع ۵	نامنفع ۶

باقی نتایج فیاسانی که منتهی سالب جزوی باشد

خروج اشکال	فلسفه	نتیجه	صغری فیاس عکس	کبری فیاس عکس
			نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
			گل ج ۱	گل ج ۱
خروج خاص اشکال	صغری	گل ب ج	۲ نامنتفع ۱	۱ نقیض کبری ۱
	عکس صغری	بض ج ب	۲ نامنتفع ۴	۲ نامنتفع ۲
	کبری	برسب ب ۱	۲ عظیم	۱ نقیض صغری ۴
خروج ساری اشکال	صغری	بض ب ج	۲ نقیض کبری ۲	۱ نقیض کبری ۲
	عکس صغری	بض ج ب	۲ نقیض کبری ۲	۲ نقیض کبری ۲
	کبری	لاشینی من ب ۱	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	لاشینی من اب	۱ نقیض عکس صغری ۱	۱ نقیض صغری ۳
خروج عام اشکال	صغری	گل ب ج	۲ نقیض کبری ۱	۱ ضد کبری ۱
	عکس صغری	بض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض عکس کبری ۳
	کبری	لاشینی من اب	۱ نقیض کبری ۲	۲ نقیض عکس کبری ۴
	عکس کبری	لاشینی من ب ۱	۲ نقیض عکس کبری ۲	۲ ضد صغری ۲
خروج خاص اشکال	صغری	بض ب ج	۲ نقیض عکس صغری ۲	۱ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض عکس کبری ۳
	کبری	لاشینی من ب ۱	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	لاشینی من اب	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲

انتاج ضد با نقیض دیگر مقدمه کند، و صغری و کبری هم بجای خود بود. و باقی تألیفات هم بر این قیاس. و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن در ضروب اشکال از آنجا معلوم شود، و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود. و دور و عکس در قیاسات اقتراعی شرطی هم بر این منوال باشد و جدول این است.

فصل هشتم

در قیاس خالف

هر گاه که اثبات مطلوب با بطلان نقیضش کنند آن را قیاس خلف خوانند. و آنچنان بود که قیاسی تألیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند، تا معلوم شود که علت انتاجش نقیض مطلوب بوده است. و بآن فساد نقیض مطلوب ظاهر شود، پس صحت مطلوب معلوم گردد. و قیاسهای دیگر را که شرح داده ایم بازاء این قیاس مستقیم خوانند. و معنی خلف باطل و محال باشد. و این قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بسود، و شبیه بود بعکس قیاس. و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود. ۱ - آنک قیاس مستقیم از ابتدا متوجه با اثبات مطلوب بود و خلف باول متوجه با انتاج حکم ظاهر الفساد، تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال کنند، و بعد از آن باز گردند، و از فساد نقیض مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند. ب - آنک مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد، چه مطلوب در آن بقوت بود. و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر مناقض او و هم بر موافق او. ج - آنک در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه تسلیمی حقیقی یا ظنی با تقدیر تسلیم یا شبه تسلیم، چنانک در صناعات خمس معلوم شود، و در قیاس خلف شرط تسلیم در یک مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط شود. ۵ - آنک نتیجه قیاس مستقیم باول مفروض نباشد، تا از قیاس

لازم آید، و نتیجه قیاس خلف باول مفروض باشد، تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند. و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود: یکی اقترانی مؤلف از متصله و حملی، و دیگر استثنائی از متصله که باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند، و مقدم متصله که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب. و این متصله لزومی بود ظاهر لزوم، چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهمه حال صادق بود، و آن حملی که در اقترانی افتد قضیه بود که وضعش غیرمتنازع بود. پس این اقتران منتج متصله باشد. مقدمش مقدمه متصله اول بعینه و تالیش نتیجه که از اقتران^۱ تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید. و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت با حکمی دیگر غیرمتنازع، پس این متصله در قیاس استثنائی وضع کنند، و تالیش را که ظاهر الفساد است بنقیض استثناء کنند تا نقیض مقدم لازم آید. و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوب است، پس لازم آید که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود. مثالش مطلوب لاشی من ج ۱ است و دو حکم غیرمتنازع داریم: یکی لاشی من ۱ ب و دیگر کل ج ب، پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم کرد گوئیم: اگر لاشی من ج ۱ که مطلوب است حق نباشد نقیضش بعض ج ۱ حق باشد، و لاشی من ۱ ب حق است و این قیاس اقترانی بود، چنانکه گفتیم نتیجه دهد که: اگر لاشی من ۱ د حق نباشد لیس بعض ج ب حق باشد، پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع کنیم. و چون تالیش نقیض کل ج ب است که غیرمتنازع است لامحالة باطل باشد، پس آن را چون استثناء کنیم بنقیض و گوئیم: لیکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که: لاشی من ۱ د حق باشد، و این است مطلوب. و اصل قیاس خلف قیاسی است که از تالی متصله اول و حملی مؤلف باشد. و گاه بود که قیاس خلف آن را خوانند بانفراد، چه باقی اجزاء هر دو قیاس

تابع آن قیاس بود. و وجه مشابهت خلف بعکس آنست^۱ که مؤلف از نقیض
مطلوبست، و از مقدمه^۲ که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن،
چنانکه در رد خلف بامستقیم بیان کنیم. و قیاس عکس همین حکم دارد بهینه.
و فرق میان هر دو آنست که عکس همیشه بر عقب قیاسی مستقیم
بود که صغری و کبری در روی موضوع و معین^۳ باشد، تا از مقابل نتیجه و یک مقدمه
انتاج دیگر مقدمه کنند. و در خلف این معنی شرط نبود، بل شاید که بر
سبیل ابتدا ایراد کنند. و اگر بر عقب قیاس باشد واجب نبود که انتاج مقابل
مقدمه معین^۴ کند، بل این قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه دهد،
خواه آن مقدمه حکم باشد و خواه چیزی دیگر. و نیز در قیاس عکس مقابل
شاید که ضد گیرند و شاید که نقیض، چه مطلوب در روی ابطال دیگر مقدمه باشد
فحسب. اما در خلف البته مقابل نقیض باید گرفت، چه اگر بضد گیرند از
فساد ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید، از بهر آنکه ضدان ممکن
بود که بر کذب جمع آیند. و نیز اگر مقابل بضد گیرند متصله اول که
اگر مطلوب حق نبود ضدش حق بود همیشه صادق نبود. پس معلوم شد
که خلف بوجهی^۵ از عکس عام تر است و بوجهی^۶ خاص تر. و در خلف
باید که معلوم باشد که علت فساد نتیجه فساد نقیض مطلوب است، تا وضع
تالیث به علت علت که یکی از اسباب غلط باشد، چنانکه گفته شود، لازم
نیاید. و بیان آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوبست آن بود که چون
قیاس^۷ مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع به حسب صورت مستلزم
نتیجه فساد است، و فساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند، پس معلوم شود که
قیاس مشتمل بر چیزی فساد است، و آن نه صورت قیاس باشد که صحتش
معلوم شده است، و نه مقدمه غیر متنازع که صحتش متفق علیه بود، پس
مقدمه متنازع^۸ بود بی اشتباه. و بعد از تقدیم این مباحث گوئیم: اگر
مطلوب موجب کلی بود قیاس که از تالی متصله اول و حملی غیر متنازع

(۱) اصل: بعکس است (۲) متعین (۳) اصل و بعضی نسخ در هر دو جا
«برجهتی» و در بعضی نسخ برجهتی «بوجهی» اصلاح شده است (۴) اصل: چون در
قیاس (۵) متنازع فیه

مؤلف شود که اصل قیاس خلف خود آنست که از ضرب^۱ چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود، چه نقیض این مطلوب که سالبه جزوی باشد جز با موجبه کلی تألیف نتوان کرد، و وقوع سالبه جزوی در صغری جز در ضرب^۲ چهارم شکل دوم نباشد، و در کبری جز در ضرب پنجم شکل سیوم نباشد، و این قیاس بر هیأت شکل اول و چهارم ممکن نبود، چه سالبه جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد، و سه محصوره باقی بهر يك از اشكال چهار گانه بیان توان کرد، اما سالبه کلی بهشت ضرب، چه نقیضش که موجبه جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری بیش نیفتد، و تألیفش با موجبه کلی یا سالبه کلی تواند بود، و هر دو در شکل اول واقع باشد، و در شکل دوم جز با سالبه نبود، و در شکل سیوم با موجبه کلی هم در صغری و هم در کبری افتد، و با سالبه کلی جز در صغری نیفتد، و در شکل چهارم با موجبه در کبری افتد و با سالبه در صغری، و این هشت ضرب بود، و موجبه جزوی بده ضرب بیان توان کرد، هم بر این قیاس، و نقیضش در صغری در شکل اول و سیم نیفتد، و سالبه جزوی پانجده^۳ ضرب بیان توان کرد، و نقیضش در صغری و کبری همه اشكال افتد، این است احوال قیاس خلف، و اما رد خلف با مستقیم باین قیاس معکوس بود بر عقب خلف، چه خلف مؤلف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلم است، و انتاج قضیه ممنوع میکند، پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لا محاله مسلم باشد بسا همان مقدمه مسلم تألیف کنند، انتاج مطلوب کنند بر استقامت، هم چنانکه در عکس قیاس^۴ گفته آمده است بی هیچ تفاوت، پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول بود، و نقیض مطلوب در صغری افتاده رد با مستقیم بر هیأت شکل دوم بود، و اگر در کبری افتاده باشد بر هیأت شکل سیوم بود، و نقیض نتیجه فاسد و رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد، و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس بود بر هیأت شکل اول باشد، و اگر در کبری بود بر هیأت شکل سیم بود و نقیض

رد قیاس خلف
بمستقیم

(۱) کلمه «ضرب» فقط در نسخه اصل است (۲) صورت (۳) نسخ دیگر غیر نسخه اصل؛ پیانزده (۴) اصل؛ قیاسی

جدول امثله قیاس و ردش با مستقیم در ضرب اشکال					
اشکال	مطلوب	کل ج ب	شیخ فاسد	تقیض	بسی کل ج ب
اشکال اول	بسی کل ج ب	وکل اب	فلس کل ج ا	کل ج ب	صغری
اشکال دوم	کل ج ا	بسی کل ج ب	فلس کل اب	کل اب	کبری
	مطلوب	لاشئ من ج ب		تقیض	بعض ج ب
اشکال اول	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	لاشئ من ج ا	صغری
اشکال دوم	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	کل ج ا	صغری
اشکال اول	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	کل ج ا	صغری
اشکال دوم	بعض ج ب	وکل ج ا	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری
اشکال اول	کل ج ا	بعض ج ب	فبعض اب	لاشئ من اب	کبری
اشکال دوم	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	کل ب ا	کبری
اشکال اول	کل ب ا	بعض ج ب	فبعض ج ا	لاشئ من ج ا	صغری
اشکال دوم	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	کل ب ا	کبری
	مطلوب			تقیض	لاشئ من ج ب
اشکال اول	کل ج ا	وکل ب ا	فلاشئ من اب	بعض اب	کبری
اشکال دوم	بعض ج ا	وکل ب ا	فلاشئ من ج ب	کل اب	کبری
اشکال اول	کل اب	وکل ب ا	فلاشئ من ج ب	بعض ج ا	صغری
اشکال دوم	لاشئ من ج ب	وکل اب	فلاشئ من ج ا	بعض ج ا	صغری
اشکال اول	بعض اب	وکل ب ا	فلاشئ من ج ب	کل ج ا	صغری
اشکال دوم	کل ج ا	وکل ب ا	فلاشئ من ج ب	کل اب	کبری
اشکال اول	بعض ج ا	وکل ب ا	فلاشئ من ج ب	کل اب	کبری
اشکال دوم	لاشئ من ج ب	وکل ج ا	فلاشئ من اب	بعض ج ا	کبری
اشکال اول	کل ب ا	وکل ب ا	فلاشئ من ج ب	کل ج ا	صغری
اشکال دوم	بعض ب ا	وکل ب ا	فلاشئ من ج ب	کل ج ا	صغری

باقی جدول قیاس خلف و پیش با مستقیم

مطلوب		نقیضش		کل ج ب	
کبری	صغری	نتیجه فاسد	نتیجه فاسد	موضعش در قیاس	شکل قیاس در
۱	تکل ج ب	فکل ج ا	لبس بعض ج ا	صغری	دوم
۱	تکل ا ج	فکل ا ب	لبس بعض ا ب	کبری	سوم
۲	تکل ج ب	فلاشی من ج ا	بعض ج ا	صغری	دوم
۳	بعض ا ج	فلبس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سوم
۱	تکل ج ب	فلاشی من ا ب	بعض ج ا	صغری	اول
۲	لاشی من ا ب	فلاشی من ا ج	بعض ا ج	صغری	سوم
۴	لبس بعض ا ب	فلبس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	سوم
۱	تکل ج ب	فبعض ب ا	لاشی من ب ا	کبری	دوم
۱	تکل ج ا	فبعض ا ب	لاشی من ا ب	کبری	اول
۱	تکل ج ب	فلبس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
۲	بعض ج ا	فبعض ا ب	لاشی من ا ب	کبری	اول
۴	تکل ج ب	فبعض ب ا	لاشی من ب ا	کبری	دوم
۵	تکل ج ب	فلبس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
۱	تکل ج ب	فکل ا ج	لاشی من ب ا	کبری	چهارم
۱	تکل ب ا	تکل ج ب	فبعض ا ج	صغری	چهارم
۲	تکل ج ب	فبعض ا ج	لاشی من ب ا	کبری	چهارم
۳	لاشی من ب ا	تکل ج ب	بعض ا ج	صغری	چهارم

نتیجه فاسد همیشه نتیجه ندارد^۱ در صغری رد افتد. و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل سیم بود و نقیضش^۲ مطلوب در صغری قیاس رد بر هیأت شکل دوم باشد. و اگر در کبری بود بر هیأت شکل اول و نقیض نتیجه فاسد همیشه در کبری رد افتد. و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل چهارم باشد قیاس ردهم بر هیأت این شکل بود. و نقیض نتیجه فاسد در رد غیر آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد. و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شده است، اما اینجا امثله^۳ آنچه باین موضع تعلق دارد در این جدول باز آورده ایم و خلف در باقی اقترانیات هم بر این قیاس باشد و جدول این است.

و اما وقوع و تالیش^۴ بعلمت شملت در این قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه فاسد نباشد. پس از استدلال از فساد نتیجه فاسد بر فساد نقیض مطلوب مغالطه^۵ باشد. و آن دو نوع بود: یکی آنک نقیض مطلوب را که با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه فاسد کند در حدود اشتراک نبود، و این مغالطه پوشیده نمازد الابداندر. و مثالش چنان بود که کسی گوید: در اثبات آنک ضلع مشارک قطر نباشد زیرا که اگر مشارک باشد بفلان قیاس اجنبی لازم آید که خلاء موجود بود و این محالست پس ضلع مشارک قطر نباشد. دیگر آنک اشتراک حاصل آید. مثالش چنانک مطلوب: لیس کل ج ا باشد و گویند^۶ اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود. و کل اب و کل ب د حق است، پس کل اد حق باشد لیکن لیس کل ا د حق است و این خلف باشد. یا گویند^۷ اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود و کل د ب و کل ج ب حق است، پس کل د ج حق باشد لیکن لیس کل د ج حق است و این خلف باشد، پس لیس کل ج ا حق بود. و نقیض مطلوب را در این هر دو قیاس هیچ اثر نیست، پس این خلف را با او هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که پوشیده ماند. و در قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد، چه آنجا دعوی کذب هیچ قضیه نکند

(۱) کلمه نتیجه در بعضی نسخ نیست (۲) اصل و بعضی نسخ: نقیض (۳) اصل و بعضی نسخ: و در رد (۴) کلمه «تالیش» در اصل نیست (۵) اصل: مغالطه (۶) اصل: گویند.

تا آنرا علتی باید، این است تمامی سخن در این باب .

فصل نهم

در تألیف قیاس از مقابلات و مصادره بر مطلوب .

تألیف قیاس از
مقابلات و
مصادره بر
مطلوب

همچنانکه از اشتراك مقدمات در قیاسات عوارضی مانند دور و عکس لازم می آید، از اشتراك حدود هم عوارضی دیگر مانند سلب الشی عن نفسه و مصادره بر مطلوب اول لازم آید . و اول از جهت اشتراك حد اصغر و اکبر باشد . و قیاسی که منتج سلب چیزی بود از نفس خود مؤلف از مقدمات متقابل تواند بود . و دوم از جهت اشتراك حد اوسط بایکی از دو حد دیگر باشد . و در آن مقدمه لامحالة موضوع و محمول یک چیز بود ، و مقدمه دیگر مطلوب باشد بعینه . و ما هر یکی از این دو نوع بر سیل اختصار بیان کنیم .

تألیف قیاس از مقدمات متقابل

تألیف قیاس از
مقدمات متقابل

هر قیاس^۱ اقترانی که از مقدمات متقابل بود و هر دو حد نتیجه در او یکی بود ، هر دو مقدمه را لامحالة در اجزاء اشتراك باشد، و سلب و ایجاب مختلف باشند تا انتاج سلب کنند . پس اگر کمیت هم مختلف باشد مانند متناقضان یا موجه جزوی بود و سالبه کلی یا موجه کلی و سالبه جزوی . و اگر در کمیت متفق باشند مانند متضادان دو کلی باشند ، و دو جزوی نتوانند بود ، چه دو جزوی نه بحقیقت متقابل بود و نه در مقدمات قیاس واقع . و این قیاس بر هیأت دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب منتج که در اشکال چهار گانه واقعست بیش نتواند بود . و آن ضربها آنست که منتج سالبه باشد . و سلب الشی عن نفسه که نتیجه این قیاس بود باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود . و حقیقی بالفعل بود یا بالقوة . و بالفعل صریح بود یا غیر صریح . اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم باسم و هم بمعنی یک چیز باشند مانند لاشی من الانسان با انسان ، و اما غیر صریح چنان بود که بمعنی یکی باشند و باسم مختلف مانند لاشی من الانسان بشره و این هر دو بالفعل

(۱) اصل : مقابلات (۲) هر قیاسی (۳) اصل : پس اگر چه

بود . واما بالقوة چنان بود که یکی جزوی بود در تحت دیگر ، مانند لاشی من الانسان بحیوان ، یا عکس و این صنف بحقیقت راجع بود باقیاس مرکب مضمّر . و ببساطت وعدم اضممار از قوت بفعل آید ، چه حکمی که بر کلی بود لامحالة جزوی را که در تحت او باشد شامل بود ، پس چون قضیه دیگر که مشتمل بود بر دخول جزوی که تحت کلی باشد^۱ با آن مقدمه که مشتمل بود بر حکم کلی مؤلف شود ، نتیجه که از تألیفش با دیگر مقدمه قیاس اول سلب الشی عن نفسه از قوت بفعل آید . مثلاً اگر صورت قیاس مؤلف از دو متقابل چنین بود : لاشی من الانسان بحساس و کل حیوان حساس ، بتألیف این قضیه که : کل انسان حیوان با کبری نتیجه آید که : کل انسان حساس ، پس از تألیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند ، پس آن سلب که در قیاس اول بقوت بوده باشد بفعل آمده باشد . و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی از جزوی یا کلی در هر یکی از دو وجد افتد . اما اگر نتیجه جزوی دهد جزوی باید که اصغر بود ، چنانکه لیس بعض الانسان بحیوان . و نشاید که اکبر بود ، چنانکه لیس بعض الحیوان بانسان ، چه از این حکم سلب الشی عن نفسه لازم نیاید ، بل این حکم حق بود . و اما ظنی چنان بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر لازم ، مانند لاشی من الانسان بنطاق او ضاحک ، چه مقدمات این قیاس نه متضاد باشند در حقیقت و نه متناقض . و این قیاس چون منتج باطل باشد قیاس برهانی نتواند بود ، بل وقوعش در جدل بود یا در امتحان و مغالطه . اما جدل در قیاسی بود که تبکیت^۲ خوانند . و این نقیض وضعی باشد که کسی مستلزم آن وضع شود . پس چون آن کس را در مقدماتی که مسلم داشته باشد^۳ از جهت اثبات آن وضع تنساقضی لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل مجرد از زواید قیاس برو^۴ تألیف کنند تا انتاج شایع ترین محالی کند ، و آن سلب الشی عن نفسه باشد . مثلاً

(۱) اصل کلمه « باشد » را ندارد . (۲) تبکیت در شتی و سرزنش کردن و غلبه نمودن بحجت است (منتهی الارب) و معنی اصطلاحی آن در باب جدل خواهد آمد (۳) اصل : باشند (۴) این قیاس بود

چنانك کسی بنفی جزو لا یتجزی گوید و زمان حال را گوید قابل انقسام نیست. پس او را از حکم اول لازم آید که جسم مؤلف از جزو لا یتجزی نباشد^۱ و از حکم دوم آنك مؤلف از جزو لا یتجزی بود. و از تألیف این دو مقدمه بر هیأت شکل دوم آنك هیچ جسم جسم نبود^۲ و بر هیأت شکل سیوم آنك بعض از آنچه جزو لا یتجزی بود جزو لا یتجزی نبود. و گاه بود که يك کس را در رایهائی که بانفس خود مسلم داشته باشد هم چنین مناقضات مخفی بقوت لازم آمده باشد. و چون بقوت فکر آن مناقضات بفعل آرد این عکس قیاس مؤلف شود. و جمله اصناف این قیاس باین اعتبار ممکن الوقوع بود. و اما آنك کسی چگونه بچیزی هم عالم بود و هم جاهل تا بر دو طرف متقابل حکم کند بعد از این گفته شود. و اما در امتحان و مغالطه باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تألیف کنند و در آن صورت مقدمات منتج صریح سلب نتوانند بود، چه تسلیم دو مقدمه متقابل ظاهر التقابل از عاقل ممکن نبود، اما بتراصف اسماء و غیر آن ممکن بود که حیل سازند. تا تقابل مقدمات پوشیده شود و هر دو بر مستمع رواج یابد، پس تألیف این قیاس کنند. و نیز ممکن بود که بنوعی از ابهام^۳ مقدمات تالیس کنند تا مسلم دارند. چنانك گویند: انسان حیوان ناطق است و هیچ حیوان ناطق نیست، و با کبر ناطق تنها خواهند. و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و این بر اوج نزدیکتر بود.

مصادره بر مطلوب اول

و چون يك مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آنرا مصادره بر مطلوب اول خوانند. و لامحالة دو حد دیگر که در يك مقدمه افتد يك چیز بود، چنانك گفتیم. و آن يك چیز را بتراصف اسم یا نوعی از تلیس چنان فرمایند که دو چیز است: یکی محمول بر دیگر، و این را در مغالطه بکار دارند. و هم چنانك سلب الشیء عن نفسه شنیع ترین محالیست ایجاب

مصادره بر
مطلوب اول

(۱) از جزو لا یتجزی نباشد (۲) اصل و بعضی نسخ: هیچ جسم نبود
(۳) اصل: ابهام

الشی عن نفسه^۱ مشهورترین حقی باشد. و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد، و گاه بود که مخفی باشد. و هر یکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود یا بحسب شهرت. اما ظاهر چنان بود که گویند: کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق، و نتیجه در این قیاس کبری^۲ است بعینه. و این جنس کمتر افتد که خلل آن پوشیده نماند. و اما مخفی چنان بود که در قیاسات مرکب باشد، تا نتیجه و مقدمه از یکدیگر دور افتند، و بآن سبب رواج یابد. و چندانکه دورتر باشد^۳ بقبول نزدیکتر باشد^۴ مثالش: اگر کسی در بیان^۵ این مسئله از علم هندسه که چون خطی بر دو خطی متوازی افتد دوزاویه حادث در یکجهت مساوی دو قائمه بود گوید: زیرا که اگر مساوی نبود بهم رسند پس مثلثی حادث شود که دوزاویه او مساوی دو قائمه بود و این خلاف است، مصادره بر مطلوب کرده باشد، چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد. پس لامحالة حکم اول یکی از مقدمات اثبات حکم دوم شود، و دو رکن يك مقدمه لازم آید که مشترك باشد. و اما ظنی چنان بود که آن دو حد دو امر^۶ متساوی باشند مانند ضاحك و متعجب یا خاص و عامی، و بحسب ظنی يك چیز شمرند. و بحسب شهرت چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت باشد و مصادره بر مطلوب چون در يك قیاس افتد باید که نتیجه در کیف و کم مانند يك مقدمه بود، و آن دوازده ضرب بیش نتواند بود، و از نوزده ضرب که در اشکال چهارگانه منتج است. و در هفت ضرب باقی و آن چهارم شکل اول، و سیوم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیوم و اول و چهارم شکل چهارم باشد واقع نبود، چه نتیجه در این ضروب بکیف یا کم مخالف هر دو مقدمه باشد. و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و مطلوب موجب کلی بود، شاید که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری باشد و شاید که کبری باشد. و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود. و اگر موجب جزوی باشد جز صغری نتواند بود. و در

(۱) اصل و بعضی نسخ: عن نفسه (۲) اصل: کبرا (۳) اصل: باشند (۴) میان

(۵) اصل و بیشتر نسخ: دوام

دیگر شکلهای بر این قیاس . و مقدمه متخدا الحیدین نیز از اینچا معلوم شود که در کدام مقدمه افتد . و مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیوم نتواند بود .

فصل دهم

در بیان کیفیت تعارض علم و جهل یا علم^۱ و ظن در رای يك شخص و اسباب آن

کیفیت تعارض
علم و جهل

يك حکم يك شخص را در يك وقت بيك وجه هم معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود، و یا هم معلوم و هم مظنون محال بود . اما بدو وجه ممکن بود .: و آن چنان بود که بروجه عام یا بقوت معلوم بود، و بروجه خاص یا بفعل معلوم نبود . پس از آن وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون بود . مثال آنک بر وجه عام معلوم بود و بروجه خاص نه، چنان بود که کسی داند که هر چه پنج بود فرد بود، اما نداند که آن پنج که در دست زید است فرد است، بسبب آنک نداند که آنچه در دست اوست پنج است . پس باشد که اعتقاد کند که آنچه در دست اوست زوج است یا گمان برد که زوج است . و چون آنچه در دست اوست پنج است بحقیقت در آن حکم عام که معلوم دارد داخل است . پس بر این وجه عام معلوم او است اما بروجه خاص مغلومش نیست . و مثال آنک بقوت معلوم بود و بفعل نه، چنان بود که کسی داند که کواکب اجرام سماوی اند، و نداند که اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند^۲ پس چون کوکبی سرخ را ببیند پندارد که جرم او از آتش است . و در این صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشد بآنک آن کواکب از آتش نیست معلوم او است پس آن حکم او را بقوت معلوم است اما بفعل معلوم نیست، چه علم بمقدمات بشرط تألیف مستلزم علم بنتیجه باشد . و مستلزم غیر لازم بود و عدم شرط مقتضی عدم مشروط . پس وجود مقدمات پراکنده بی وجود نتیجه ممکن باشد^۳ و چون حکم نتیجه

(۱) در بیشتر نسخ: یا علم (۲) عنصر نباشد (۳) اصل: باشند

حاصل نبود، و حصول حکم مقابلش ممتنع نبود، پس باشد که بقیاسی فاسد یا بتقلید یا ظن بمقابلش حکم کند. و در اول کبری حاصل است و صغری نه، و در دوم مقدمات حاصل است و نتیجه نه، پس یک چیز بدو وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد. و باین سبب گاه بود که مردم در فکر خود متعجیر شود. و باشد که بفکر صغری قیاس اول حاصل کند یا مقدمات قیاس دوم را تألیف کند، تا نتیجه خاص و بفعل حاصل آید. پس دو حکم متقابل از را لازم آید، و از آن قیاسی مقتضی سلب الشیء عن نفسه مؤلف شود، چنانکه گفته آمد. و شبهه که در میان متأخران متداول است و آن آنست که: مطلوب اگر معلوم بود چگونه طلبند، و اگر مجهول بود بعد از حصول چه داند که مطلوب اوست، باین بیان منحل شود، چه بوجه عام یا بقوت معلوم باشد و بدیگر وجه مجهول و مطلوب. و بعد از حصول چون در تحت عام معلوم داخل بود یا همان چیز بود که باول بقوت بود و بآخر بفعل آید^۱ دانند که مطلوب اوست و گفته اند از متقدمان شخصی مهابن^۲ نام از سقراط این سؤال کرده است. و او بخواص مسئله هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوب است و مجهول است، و بعد از آن آنرا بقیاسی برهانی بیان کرده و گفته: همین مطلوب است که معلوم شد. و بعد از او افلاطون گفته: این جواب نیست بل ایراد ماده است مشتمل بر معارضه بحجتی دیگر. و جواب محذور آنست که: علم تذکر است، پس بمعرفت سابق مطلوب را باز دانند چنانکه کسی را باز شناسد. و واضح منطق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثال بعید است^۳ و چگونه توان گفت حکم کلی بر جزوی^۴ که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم او را حاصل شود تذکر است، چه تذکر استدعاء عامی سابق کند و علم سابق اقتضاء وجودی سابق، بل جواب آنست که گفته آمد.

(۱) اصل: آمد (۲) این کلمه در نسخ این کتاب با اشکال مختلف نوشته شده در بعضی نسخ مهابن و بعضی مهابن و در نسخه اصل: مهابن است و صورت درست آن برای مصحح فعلا معلوم نیست (۳) نسخ دیگر غیر نسخه اصل: مثالی چند است (۴) اصل: حکم کلی بر جزوی

این است وجه تعارض علم و جهل یا علم و ظن یک کس را در یک وقت .
و باشد که آن تعارض بحسب دو قوت مختلف بود، مانند عقل و وهم، یا بحسب
عقل، مثلاً حکم کند بیک طرف و بحسب وهم حکم کند بدیگر طرف . یا
شاك^۱ بود در دیگر طرف چنانکه بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند
بامتناع وجود خلاء، و بحسب وهم رفعش نتوانند کرد . یا بحسب عقل دانند
که در موضعی تاریک شدن از خطر خالی است و بحسب وهم از آن خائف
باشند .

فصل یازدهم

در تأیقاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقراء و تمثیل

تالیفات شبیه
بقیاس

از آنچه پیش از این گفته ایم معلوم شده است که توصل از معلومات
بمجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتغال و طریق
استلزام انتقال بود از ملزوم بالازم . و قیاسات استثنائی عاید با آن طریق
باشد . و طریق اشتغال انتقال بود از امری بامری که میان هر دو بمعنی
اشتمال مناسبتی باشد . و خالی نبود از آنک یا میان معلوم و مطلوب خصوص
و عمومی بود یا نبود . و اگر بود یا معلوم عام بود و مطلوب خاص یا
برعکس . و اگر نبود لامحالة عامی بر هر دو مشتمل باشد ، یا میان ایشان
مناسبتی اشتمالی بود . پس طریق اشتغال سه قسم بود : یکی انتقال از
حصول حکمی امری بامری کلی را بحصول جزوی را که آن کلی بر او مشتمل
بود . و اصناف قیاسات اقتراانی عاید با این قسم بود ، و دوم برعکس یعنی اشتغال
از حصول حکمی که جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی را که
بر آن جزویات مشتمل باشد ، و این قسم را استقراء خوانند . و سیم انتقال از
حصول حکمی امری را بحصول امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو
امر بر دیگر امر مشتمل نبود . و اما امری ثالث بر هر دو مشتمل بود ، و
این قسم را تمثیل خوانند ، و راجع بود بانترکیب دو قسم اول ، چه انتقال

(۱) اصل و بعضی نسخ : شا کرو در بعضی شارك و در بعضی : شك

بحقیقت از يك جزوی بکلی باشد، و از کلی بدیگر جزوی . و چون از مباحث
قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دو طریق دیگر نیز که مشابه قیاس اند
ایراد کنیم و

استقراء

چنانك گفتیم حکمی ارجایی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب حصول
آن حکم در جزویات آن امر کلی، مانند حکم بر حیوان خرد زهره بطول
عمر، بسبب حصول این حکم در يك يك صنف از اصناف حیوانات خرد زهره،
مانند مردم و اسب و گاو و پیل و این ترتیب عکس ترتیب قیاسی است، چه ترتیب
قیاسی، بل سیاق طبیعی چنان بود که انسان و فرس و فیل حد اصغر باشند، و
حیوان قلیل المرارة اوسط، و طویل العمر اکبر . پس گویند : انسان و
فرس و فیل حیوان قلیل المرارة اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر
بود، تا تألیف بر وضع طبیعی بود . اما چون حد اصغر و اوسط متبدل
شوند از وضع طبیعی بگردد، و بر این سیاق شود که حیوان قلیل المرارة
انسان و فرس و فیل باشد، و ایشان طویل العمر اند . و این استقراء باشد .
پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت، و آن چنان بود که
جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود، و
آن استقراء برهانی بود . و آنرا استقراء تام خوانند، چنانك در اقسام قیاس
ذکرش را کرده ایم . و اگر جزویات منتشر باشد و محصور معلوم نه، تساوی
این دو حد ظاهر نباشد، پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود، چه ممکن بود
که جزوی دیگر باشد غیر آنچه مذکور است بخلاف جمله . و حکم کلی را
نقض کند^۱، چنانك در مثالی که گویند : حیوان در حال مضغ تحريك فك
اسفل کند^۲ بسبب وجود این حکم در انسان و فرس و ثور، چه این حکم
بتمساح منتقض گردد و این استقراء ناقص بود پس باین سبب استقراء مطلقا
موثوق به^۳ نیست . اما فوائدش بسیار است : چه بسیار حکماء یقینی حسی

استقراء تام

استقراء ناقص

(۱) باشند (۲) اصل و بعضی نسخ : کنند (۳) اصل : کنند (۴) اصل :
موثوق

یا تجربی بتوسط استقراء اکتساب کنند، و اگر چه مستقراً ندانند که آن حکم باستقراء کسب کرده است، چنانکه در برهان گفته شود. و بحقیقت بنسبت باحس استقراء را بر قیاس تقدم باشد، و اگر چه بنسبت با عقل قیاس را برو تقدم باشد. و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطه که بآن واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته نشود، و محمول موضوعات را بین بود، طریق اثبات آن حکم جز استقراء نباشد. و باشد که حکمی باستقراء ثابت شود، صغری یا کبری قیاس بود. پس اگر کبری شکل اول بود، شاید که اصغری یکی از آن جزویات بود که مفید حکم باشد بر اوسط، چنانکه در کبری گوئیم: کل با از جهت آنکه ب یا ج یا د بود و هر دو اند، پس شاید که اصغر ج یا د باشد بعینه، چه این بیان دوری شود، بل باید که بر یکی از دو وجه بود:

اول آنکه اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بقسمتی غیر قسمت اول حاصل شود، چنانکه ب بقسمتی دیگر یا د بود، پس ه یا د اصغر باشد. و مثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم، و بماشی و غیر ماشی قسمت کنیم. پس حکمی^۲ که حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود باستقراء ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان. دوم آنکه اصغر جزوی بود که در تحت یک قسم باشد، چنانکه بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود. و آنچه حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقراء ثابت شده باشد و اگر چه بهتر چنان بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد، و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق. چنانکه در علم برهان معلوم شود.

و استقراء ناقص در جدل بسیار افتد ولیکن آنجادعوی حصر جزویات کنند. و وقوعش در جدل مغالطه نبود، اما در برهان مغالطه بود. و در

(۱) اصل: بقسمی (۲) بمعنی نسخ: جعلگی و نسخه اصل هم «جعلگی» بوده و بعد به «کم» تبدیل و تصحیح شده است

استقراء چند آنك عدد جزویائی که در تحت کلی^۱ باشد فی نفس الامر کمتر بود، و عدد آنچه حصول^۲ حکم در او معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبولتر بود، چه به حصر نزدیکتر بود.

تمثیل

و تمثیل چنانك گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنك بر شیبش
 کرده باشند بسبب مشابَهت، و آنرا قیاس فقهی خوانند. چه اکثر فقها بکار
 دارند چنانك گویند: سر که مزیل حدث است همچون آب زیراك مانند آب
 سیال است. و حدود این تألیف چهار بود: یکی سر که که محکوم علیه است
 در مطلوب، و بجای حد اصغر است در قیاس. دوم آب که شیبه اوست.
 و سیم سیال که سر که و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط
 است. و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب، و بجای حد
 اکبر است. و شیبه اصغر را اصل خوانند. و اصغر را فرع. و اکبر را حکم
 و اوسط را که وجه مشابَهت بود معنی و وجه جامع و علت حکم و امر
 مشترك. و این تألیف را قیاس خوانند^۳. پس گویند قیاس الحاق فرعی بود
 باصلی در حکمی از جهت وجهی جامع هر دو. و حکم در اصل معلوم باشد
 بنص شارع، پس در فرع باو الحاق کنند از جهت مشابَهت، و قومی جدلیان
 متکلمان را پیش از این در احتجاجات عقلی اعتماد بر این تألیف بوده است
 و ایشان اصل را شاهد گویند، و فرع را غایب، و بشاهد آن خواهند که
 حکم در او موجود و معلوم باشد و بغایب^۴ آنك در او مطلوب و مجهول
 باشد خواه هر دو حاضر باشند و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و
 دیگر غایب. مثلاً گویند آسمان محدث است مانند خانه، زیراك همچون
 خانه مشکل است و تمثیل بتجلیل باقوت دو قیاس آید: یکی بر این صورت که
 آسمان مشکل است و مشکل محدث. و صغری این قیاس همیشه بین بود، و
 کبری غیر بین. و اصل تمثیل این قیاس بود. و قیاس دوم مشتمل باشد

تمثیل

قیاس فقهی

وجه جامع

(۱) بعضی نسخ: یکی (۲) اصل: حصولش (۳) - کلامه «خوانند» در
 در اصل نیست (۴) اصل: غایت (۵) اصل افزوده «باشد» و نسخ دیگر
 آنرا ندارد

بر بیان کبری بر این صورت که مشکل چون خانه بود و خانه محدث است پس مشکل محدث بود. و این قیاس شبیه بود باستقراء، چه اوسط جزوی اصغر است. و فرق آن بود که در استقراء حصر جزویات کنند تا چنان فرمایند که حکم در همه جزویات حاصل است. و در این موضع تعرض دعوی^۱ حصر نرسانند بل بر ایراد^۲ يك جزوی بطریق مثال قناعت کنند. و باشد که زیادت از يك جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد. و در قیاس دوم کبری همیشه بین بود و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تألیف با این دو قیاس که^۳ گفتیم تمثیل مرکب از قیاس و استقراء است. پس در تمثیل سه حکم بین بود: یکی حکم با اوسط بر اصغر مثلاً: آسمان مشکل است و دوم حکم بر اوسط بر شبیه اصغر مثلاً: خانه مشکل است. و سیم حکم با کبر بر شبیه اصغر مثلاً: خانه محدث است. و دو حکم محتاج بود بیان: یکی حکم با کبر بر اصغر که مطلوب است مثلاً: آسمان محدث است. و دیگر حکم با کبر بر اوسط مثلاً: هر چه مشکل است محدث است. و حکم اول مبنی است بر حکم دوم. پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوب است بر هیأت قیاسی از شکل اول لازم آید، چنانکه گفتیم. و بر آن تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس دوم حشو و فضله باشد. و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنک اوسط محکوم علیه است با کبر تمسک^۴ بدعوی تعلیل^۵ حکم کنند در اصل بوجه جامع، تا لازم آید که چون در فروع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود باشد. و ایشان در این مقام مطالب شوند بدو چیز: یکی آنک چرا حکم در اصل معلل بوضع مغایر ذات اصل است، چه اگر این قاعده در همه احکام مطرد باشد دوریات تسلسل لازم آید، و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را چرا حکم مفروض در اصل آن حکم نیست که بذات معلل است و دوم آنک بر تقدیر

(۱) بدعوی (۲) بایراد (۳) نسخه اصل «که» ندارد (۴) در اصل و بیشتر از نسخ این کلمه «تمثیل» بوده و بعد به «تمسک» تصحیح و تبدیل شده (۵) در چند نسخه: تحلیل

تسلیم آنك هر حکمی معلل باشد بوضعی، چرا حکم معلل بوجه جامع است و بوضعی دیگر معلل نیست. پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند. و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک بدوران چنان گویند: چون حکم باوجه جامع دایر است وجود او عداً پس معلول او باشد. و این حجت فاسد است، چه همچنانك معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول دایر بود. پس اگر دوران اقتضاء علت علت کند، لازم آید که اقتضاء علت معلول نیز کنند.

و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند: در هر موضع که تشکل حاصل است بیرون موضع منازع حدوث حاصل است و این طرد است. و در هر موضع که حدوث حاصل نیست تشکل حاصل نیست، و این عکس است. و اعتماد در اثبات هر دو بر استقرار کنند، پس گویند: چون چنین است تشکل علت حدوث بود، و حکم این حجت همان است که حکم دوران. و تمسک بتقسیم و سبر چنان بود که در آنك علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل بر شمرند. مثلاً علت حکم تشکل باشد یا تریع یا فلان یا فلان، پس سبر استثناء نقیض يك قسم میکنند، تا وجه جامع تنها بماند. پس گویند علت او باشد. و در این مقام اولاً بجزر اقسام مطالب شوند و بر آن حجتی اقامت نتواند کرد. پس قومی گویند: اگر قسمی دیگر موجود بودی بر وجودش دلیلی بودی و مالا دلیل اثباته و جب نفیه و این حجت هم فاسدست بل حق آنست که کل ما و جب نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود. و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی بکار دارند، و آن مغالطه باشد. ومع ذلك نه هر چه بر وجودش دلیلی ندانند بر وجودش دلیلی نباشد و ثانیاً ممکن بود که علت یکيك قسم مفرد بود، و ممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنائی و ثلاثی و چندانك برسند. و ممکن بود که علت ذات اصلی بود بشرط بعضی اوصاف. و ممکن

بود که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و با بطلان این همه مطالب
 شوند، و از عهده این اشکالات بیرون نتوانند آمد. و با اول خود یکی
 اشکال بیش نبود. و اگر این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت
 شود که وجه جامع علت حکم است در اصل، اما واجب نبود که هر چه
 علت چیزی بود در صورتی دیگر علت همان چیز بود، چه سقم و نیا اقتضاء
 اسهال صغرا کند از ابدان انسانی در بهری بقاع و در بهری بقاع نکند، پس
 همیشه در ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه
 جامع در اصل اثنیتتی که میان هر دو باشد منعش را در فرع کافی بود. و
 باین وجه معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بشبوت مطلوب نکند، بل انکان
 و لابد موقع ظنی بیش نباشد. و بهترین تمثیلات وجه جامع علت حکم
 باشد در اصل که حالش گفته آمد و ناقص تر از آن در ایقاع ظن، تمثیلی
 بود که وجه جامع در او علت حکم نباشد. و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه جامع
 در اوسابی بود یا از وجه جامع خالی بود، و هر دو بحقیقت یک حکم
 دارد، چه هر دو چیز را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراك
 بود. و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد، چنانکه بعد از این
 گفته آید: و در برهان وجدل از وی نفی نباشد، این است سخن در استقراء
 و تمثیل، و ظاهر شد که هر یکی در قوت قیاس اند، اما صغری آن قیاس
 در استقراء و کبرایش در تمثیل محتاج بود بمیان و این است وجه تشبیه
 این دو تالیف بقیاس.

فصل دوازدهم

در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد مخصوص اند بالقاب
 قیاس مقاومت

قیاس مقاومت

هر گاه که قیاس منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس
 کنند بایراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد از قیاس اول که اساس

(۱) اصل: نفاع (۲) بعضی نسخ: تعلیل

آن قیاس بر آن مقدمه باشد، هائند کبری در شکل اول یا مقدمه کلی در اقتراعی، که يك مقدمه از اجزوی باشد تا با بطلان^۱ آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند، قیاس دوم را قیاس مقاومت خوانند. و آن مقدمه^۲ را که قیاس مقاومت موجه با نتاج مقابله باشد مقدمه کلی. و مقاومت یا بروجیه عناد بود یا بروجیه مناقضت. و بروجیه عناد چنان بود که قیاس مقاومت انتساج ضد مقدمه کلی کند: و بروجیه مناقضت چنان بود که انتساج نقیضش کند. پس در مقاومت عنادی ضد مقدمه کلی^۳ بروجیه که موضوعش عام بر بود بگیرند، و مقدمه که موضوعش موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود در این ضد با آن تألیف کنند، و لامحاله آن تألیف بر هیأت شکل اول باشد، و انتساج ضد مقدمه کلی کند. مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود عالم بهر دو يك عالم باشد، ضدش بروجیه که موضوع عام تر باشد چنین بود که: هیچ^۴ دو چیز که متقابل بود عالم بهر دو يك عالم نباشد. پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود مقابل باشند با این مقدمه تألیف کنند، نتیجه دهد که: هیچ دو چیز که متضاد باشند عالم بهر دو یکی نباشد. و این قیاس جز بر هیأت شکل اول نبود، چه اگر مقدمه کلی سالبه باشد انتساج ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند. و اگر موجه باشد جز بعکس مقدمات با شکلی دیگر نشود. و عکس مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود. و اما مقاومت بروجیه مناقضت چنان بود که جزوی را که در تحت موضوع مقدمه کلی باشد و آن حکم از او مسلوب بود بگیرند. و یکبار بوجه بود آن موضوع او را و یکبار بسلب محمولش از او حکم کنند، تا قیاس بر هیأت شکل سیم منتج نقیض مقدمه کلی حاصل آید. مثالش گوئیم: سواد و بیاض متضاد اند، و عالم بهر دو يك عالم نیست،

(۱) بیشتر نسخ: تا با بطلان (۲) در بعضی نسخ: و آن دو مقدمه (۳) در اصل و دو نسخه دیگر اینجا کلمه «بود» اضافه دارد که عبارت بدان محتاج نیست (۴) بیشتر نسخ: منتج، و در بعضی نسخ منتج تصحیح به «هیچ» شده است.

پس بهری متضاد چنان آید که علم بهر دو يك علم نباشد ، پس قیاس مقاومت
بر هیأت یکی از این دو شکل باشد .

ضمیمه

چنانك گفته ایم قیاسی بود که کبریش محذوف بود و علت حذف یا غایت
وضوح بود چنانك گوئیم : خط اب و خط اج از يك مرکز ييك محیط
شده اند ، پس متساوی باشند . یا آنك خواهند که کذب منخفی باشد ، چنانك
گویند : فلان شخص بشب طوف میکند پس خائن است ، چه بتصریح کبری
کذبش ظاهر شود ، و این صنف در خطایات بیشتر افتد .

ضمیمه

دلیل

نزد يك بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری او رائی باشد . و رائی
مقدمه محصور باشد مشتمل بر حکم بآنك چیزی موجود است یا نیست ،
یا بودنی است یا نیست ، یا کردنی است یا نیست ، حکمی عام یا اکثری . و
هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود ، اما بوجه اهمال استعمال کنند .
بر این وجه که : الاصدقاء ناصحون . و من طالب وجد وجد . و اضاعه الفرصة
غصة . و امثال این وقوعش در قیاسی بود که صغریش شخصی بود . و در
اکثر احوال صغری حذف کنند . چنانك در اثناء محاورات متداول بود . و
این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم
باشد در شخص مذکور .

دلیل

قیاس علامت

ضمیمه بود که اوسطش علامت حصول اکبر بسود در اصغر . و
بر هیأت اشکال افتد . اما در شکل اول چنانك گویند : (این زن شیر دارد
پس بزاده است . و در شکل دوم چنانك گویند :) (این زن زرد رویت
پس آبتن است . و در شکل سیم چنانك گویند : شجاعان ظالم باشند ،
چه حجاج شجاع بود و ظالم بود . و از این قیاسات آنچه بر هیأت شکل
اول بود مطرد باشد بخلاف دیگرها ، از بهر آنك اوسط در آنچه بر هیأت

قیاس علامت

شکل دوم باشد عام تر از هر دو طرف بود. و در آنچه بر هیأت شکل سیوم باشد
 خاص تر. و باین سبب کبری شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود، چنانچه
 در مثال مذکور: آ بستن زرد روی بود، اما لازم نبود که: زرد روی آ بستن
 بود. و اختیار محققان آنست که آنرا که بر هیأت شکل اول باشد دلیل
 خوانند. و دیگرها را علامت. و این اصطلاح معنوی تراست. و باشد که
 اوسط تنها را دلیل و علامت خوانند.

قیاس فراستی^۱

بصورت بر هیأت تمثیل بود. و بماده از مواد دلیل و^۲ علامت. و باین قیاس فراستی
 قیاس از هیأتی^۳ بدنی بر خالق نفسانی دلیل سازند. و این معنی مبنی
 باشد بر تسامیم آنک اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیأت بدنی بهم
 معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشد. پس انتقال از یک معلول
 بدیگر استدلال باشد از ملزوم بر لازم. و این قیاس از این روی شبیه بود
 بدلیل و علامت. و اما در تألیف بر هیأت تمثیل ایراد کنند. مثلاً گویند:
 فلان کس را اعلی بدن عظیم تر است مانند شیر، پس او نیز شجاع باشد.
 و استدلال از عظم اعلی بدن بر شجاعت بنوعی استقراء یا طرد و عکس
 باشد. چنانکه در تمثیل گفتیم^۴ و آن چنان بود که چون در شیر این
 هیأت با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم^۵ و حیا یافته شود، و در دیگر سباع
 این هیأت هم با شجاعت موجود بود و اخلاق دیگر مفقود باشد. پس
 از عدم تخلف یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم شود. و چون چنین
 باشد وجود هیأت دلیل وجود خلق باشد، پس در آن شخص که هیأت
 یافته شود بوجود خلق حکم کنند^۶ و از جهت ابضاح حال کبری بر هیأت تمثیل
 ایراد کنند. این است تمامی سخن در علم قیاس و بالله التوفیق.

(۱) قیاس فراستی (۲) اصل: و او ندارد (۳) اصل: هیأت (۴) گوئیم (۵) اصل:
 کرام (۶) اصل: کند

مقالات پنجم

در برهان

و آنرا اولو طیفاء دوم خوانند و این مقالات مشتمل است بر دو فن .

فن اول

در برهان و دوم در حد^۱

فن اول

در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی برهان هر زده^۲ فصل است

فصل اول

در اشاره بآنچه مطلوب است از علم^۳ برهان و ذکر دیگر صناعات علمی و بیان شرف مرتبه^۴ برهان .

مطلوب از
علم برهان

علم چنانك گفته ایم تصور است یا تصدیق ؛ و هر یکی مکتسب^۵ یا نامکتسب . اکنون میگوئیم تصور چیزها یا تصویری تام بود بروجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد بی هیچ تفاوت ، یا تصویری غیر تام بود بروجهی که صورت ذهنی نزدیک بود بصورت خارجی یا شبیه بآن ، یا تصویری فاسد بود غیر مطابق . و قسم اول يك نوع بیش نتواند بود . و دیگر اقسام را انواع بسیار بود مرتب بحسب قرب و بعد^۶ و وضوح و خفا . و چون اکتساب تصورات بواسطه اقوال شارحه باشد ، و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی بود یا نبود ، و هر یکی را از آن ذاتی^۶ و عرضی اقسام است بعضی خاص بموضوع که اقتضاء تمیز کند ،

(۱) اصل : در حد و مواد ، بعضی نسخ : در حدود (۲) هر زده ، هیچ زده (۳)

در علم (۴) مکتسب است (۵) اصل : بعد و قرب (۶) اصل : از ذاتی

و بعضی مشترك میان او و غیر او . پس قول شارح مشتمل یا بر ذاتیات بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچکدام . و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بهری . و قسم دوم یا افادت تمیز کند از جمله چیزهایی که غیر موضوع بود یا از بهری یا افادت تمیز نکند . و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز کلی کند یا افادت تمیز جزوی یا افادت تمیز نکند . و مرکب همچنین . و آنچه مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لامحالة افادت صورتی کند شبیه بمطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید ، والا آن قول شارح نبود . پس اقوال شارح بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد و از آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد ، محققان آنرا حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر مانعیت محدود ، و لامحالة مفید صورتی باشد مطابق او^۱ در وجود . و آنچه مشتمل بر بهری ذاتیات بود ، آنرا حد ناقص خوانند . پس اگر افادت تمیز^۲ کلی کند بهترین حدود ناقصه باشد . و اهل ظاهر میان آن وحدت تام فرق نکنند ، چه مطلوب نزدیک ایشان تمیز^۲ بود نه تصور حقیقی . و آنچه از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات ، آنرا رسم خوانند پس اگر افادت تمیز^۲ کلی کند تام بود و الا ناقص . و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف . و هر حد و رسم که افسادت تمیز^۲ نکند اصلاً آنرا در تعریف مدخلی نبود . و اما آنچه نه ذاتی بود نه عرضی و افادت صورتی شبیه کند ، آنرا مثال خوانند . و این اقسام باعتبار مواد است . و بحسب صور که از ترتیب وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد ، چه بهری ترتیبها چنان بود که باید ، و بهری نزدیک بآن یا شبیه بآن ، و بعضی بخلاف آن . اما این اقسام را نامهایی خاص وضع نکرده اند .^۳ و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود . و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود . و جازم مقارن حکم بود یا امتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یا بقوتی نزدیک بفعل . و چون امکان عبارت از عدم امتناع است پس هر چه از این

حد تام

حد ناقص

رسم تام و ناقص

مثال

اعتقاد جازم

(۱) مطابق آن (۲) تمیز (۳) کرده اند

مقارنت خالی بود، لامحاله حکم باشد بامکان نقیض بقوت یا بفعل. و آن غیر جازم بود. و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد یا با آنچه مقتضای وضعی عام یا خاص^۱ بفعل یا بقوت، یا مطابق نبود. اول یقینی باشد، و دوم بحسب شهرت یا الزام بود، و سیم غلط بود. و در غیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان نقیض بالفعل نبود و سبب قبولش مسامحت نفس بود، آن تصدیق اقناعی باشد. و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اقلی باشد یا اکثری، آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود. و اگر متساوی بود مشکوک مطلق، و از آن منفعتی نبود در علوم. و همچنین آن تصدیقی^۲ که متعلق بطرف مرجوح بود. و هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تأثیری بود در نفس بقبض یا بسط بروجهی از وجوه آنرا تخیلی خوانند. و اگر مقتضی هیچ تأثیری^۳ نبود از اعتبارش فائده نبود. و از این جمله تصدیق یقینی يك نوع بیش نتواند بود، و آن بحقیقت ممتنع الزوال بود. و دیگر تصدیقات را انواع بسیار بود، و آنرا مراتب باشد. بحسب بعد و قرب از یقین، و بحسب شدت و ضعف در شهرت یا در مشابَهت یقین، یا در ایقاع ظن، یا در اقتضاء تخییل و جمله آن انواع ممکن الزوال بود. و چون اکتساب تصدیق بواسطه اقوال جازمه باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آنرا برهان خوانند، و هر چه مفید رائی^۴ مشهور یا مقتضی الزامی باشد، آنرا جدل خوانند. و هر چه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق بود، آنرا مغالطه خوانند. و هر چه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند. و هر چه مفید تخیلی بود، آنرا شعر خوانند. و جمله اقوال جازمه که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم بود. و هر قسم مشتمل بر اصناف بسیار و تمام هر قسمی صنعتی مفرد باشد. و اما بحسب صورتها اگر برهانی باشد باید که قیاس بود، و اگر نزدیک بآن یا شبیه بود بآن، استقرا یا تمثیل بود، چنانکه گفته ایم. و مطلوب بالذات از این اقسام حد تام است که تصور حقیقی

برهان

جدل و مغالطه

خطابت و شعر

استقراء و تمثیل

(۱) وضعی عام باشد یا خاص، وضعی عام یا خاص بوده (۲) اصل: از تصدیقی

(۳) اصل تأثیر نیر (۴) رای (۵) اصل: برهیأتی باشد که باید

فائده تصدیق دهد. و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فائده دهد، چه غایت
 تعلم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این دوه طالب است، و بالعرض
 معرفت دیگر اقسام که شبیه است بهر دو بر وجهی از وجوه مناسبت یا
 مضادت. و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو
 معلوم است. پس خلاصه منطق این مقالت باشد. و تصور اگر چه در اکثر
 احوال مقارن تصدیق باشد، چه هر تصور که از مقارنت تصدیقات خالی بود
 در علوم نامنتفع بود، اما چون استلزام تصدیق تصور را واجب است مانند
 استلزام صورت یا مرکب ماده را، و استلزام تصور تصدیق را واجب نیست،
 پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن،
 مانند اشتمال کل بر اجزاء. و این حکم را عکس واجب نبود. و باین سبب
 این جزو را در منطق^۱ علم برهانی خوانند. و اگر چه بحقیقت علم حد
 و برهانست. و تقدیم علم قیاس بر این علم از جهت آن باشد که قیاس عام تر
 است از برهان، چه قیاس اقسام پنجگانه را مثبت صورتست. و باین سبب
 هر برهانی بر هیأت قیاس بود، اما نه هر چه بر هیأت قیاس بود برهانی بود.
 و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص، چه اعم بعقل نزدیکتر
 بود، چنانکه اخص بحس نزدیکتر بود، پس قیاس بتقدیم اولی باشد. و اما
 تقدیم آنچه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدیم اجزاء است بر کل بطابع.
 و صناعات چهارگانه باقی هر چند باعتبار مواد بوجهی از برهان عام تر آید^۲
 چنانکه گفته آید^۳، اما برهان بر ایشان متقدم است به چند وجه: ۱- آنکه
 برهان مطلوب بالذاتست و دیگران بالعرض. ۲- آنکه برهان هم بحسب
 شخص نافع است و هم بحسب نوع، و دیگر صناعات بحسب مشارکت نوعی
 است تنها. ۳- خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی اند بخلاف برهان.
 و مغالطه و جدل هر چند متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست،
 بل منفعت او از آن وجهست که از او احتراز کنند، و این بالعرض باشد. و مواد

علم برهانی

(۱) اصل: از منطق (۲) اصل: تراند، تراست (۳) گفته آمد

جند اگر چه از مواد برهان عامتر باشد بوجهی ، چه صادق بحسب اغلب مشهور بود ، و نه هر مشهوری صادق بود ، اما اعمی عرضی است ، چه تعاق صدق بشهرت ضروری نیست ، بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است ، چه جزو صوریست . پس باین سبب تقدیم برهان بر این صناعات واجب است .

فصل دوم

در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات

در مفتح این صنعت گفته اند^۱ هر تعلیمی و ذهنی بعلمی سابق

باشد . و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است . ا . اکتساب که اخراج چیزی باشد از قوت بفعل لامحالة متعلق بود بهیأتی و آن هیأت را دو نسبت بود یکی بامودی^۲ و فاعل آن هیأت ، چه هر چه از قوت بفعل آید آنرا بفعل آورنده باشد . و دوم با قابل و محل آن هیأت . و چون آن هیأت علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند . خواه مودی استاد باشد و خواه قوت فکری یا چیزی دیگر . و نسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل تلمیذ باشد یا قوت ادراک یا غیر آن . و چون مراد در این موضع علم مکتسب است آنرا با هر یکی از این دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر مکتسب از آن خارج باشد . ب . تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آن چنان بود که تألیف مقدمات از حدود یا تصور حدود با کتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از تبصیر طالب . و باشد که حدسی بود ، و آن چنان بود که بعضی از آن تألیفات یا تصورات بی تبصیر طالب در ذهن متمثل شود . و باشد که تفهیمی بود و آن چنان بود که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل شود . و باشد که تنبیهی بود ، و آن چنان بود که آن تألیف یا تصور اولی بود از جهت عبارت ملتبس^۳ پس بایضاح عبارت دفعه حاصل شود . و ذهنی از این جماع عام تر بود . و باین سبب تعلیم و تعلم بذهنی مقید کرده اند^۴ . ج . اکتساب تصورات بعد از تصور اجزاء اقوال شارحه تواند بود ، و آن محمولات باشد یا مثله و اکتساب

احوال صناعات
پنجگانه

تعلیم و تعلم

(۱) گفته آمد . (۲) مایودی ، باموری (۳) اصل : سلیتس ؛ (۴) در حاشیه نسخه کتابخانه مدرس سه سیصد سالار افزوده است : و آن معلم اول است در تعلیم اول

تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به ، و بعد از تصور حد هاء
 قیاسی یا استقرائی یا تمثیلی که منتج آن تصدیق بود ، و بعد از تصدیق
 بمقدمات آن تألیف و این جمله سابق بود بر مکتسب . ۵ - بسبقت علم
 سبقتی ذاتی خواسته اند ، چه باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان
 مع باشند . هر ادب عالم عام تر است از تصور و تصدیق و از اقسام تصدیق چون
 یقین و ظن و شك و آنچه اقتضاء تخییل^۱ کند ، بل آن معنی است که شامل
 این اقسام باشد ، چنانك تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم ، و بر آنچه
 اقتضاء حکمی غیر جازم ، و بر آنچه اقتضاء تخییل^۲ کند^۳ اطلاق میکنند . و
 چون این بحثها مقرر شد و معلوم شد که هر علمی مکتسب مسبوق است
 به علمی یا به چند علم گوئیم : نشاید که همه علوم^۴ مکتسب باشند^۵ ، چه دور یا
 تسلسل که هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید . پس انتهاء علوم
 مکتسب در تحلیل با علوم می باشد که بی اکتساب حاصل آید . و آن علوم
 در تصورات اموری عام باشد مانند موجود و واحد و بعضی از مقولات و
 اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض . و در تصدیقات مقدماتی که آنرا
 مبادی قیاسات خوانند و بر اطلاق شان زده صنف است :

۱ - محسوسات ، چنانك آفتاب روشن است . ۲ - معجزات ، چنانك
 ضرب خشب^۶ مولم است . ۳ - متواترات ، چنانك بغداد موجود است بنسبت
 با کسی که آنجا نرسیده باشد . یا چنانك سقراط موجود بوده است . و
 اعتبار در این دو صنف حصول یقین را بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود را
 ۴ - اولیات ، چنانك کل از جزو بزرگتر است . ۵ - حدسیات ، چنانك نور ماه
 از آفتاب است . و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب
 از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات . ۶ - قضایائی که قیاسات آن قضایا
 در فطرت مرکوز بود ، مانند تصدیق بآنك دو نیمه^۷ چهار است ، و این دو

مبادی قیاسات
 برهانی

(۱) اصل: تخییل (۲) اصل: کنند (۳) کلمه «علوم» در نسخه اصل
 است (۴) اصل: باشد (۵) بعضی نسخ: شست . و بعضی دیگر: چوب

صنف یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکم بی تجشم کسی، آنرا از مبادی شمرده اند. و فرق آنست که حد اوسط در اول بعضی معلوم شود، و در دوم با دو حد دیگر^۱ مقارن در ذهن متمثل شود. و این شش صنف را الواجب قبول آنها خوانند. و مبادی قیاسات برهانی باشند. ز - و همیات، و آن حکم و هم بود بخلاف عقل بر چیزهایی که وهم را بآن طریق نبود، مانند تصدیق بآنکه هر چه موجود است دو وضع است و داخل فلک است یا خارج. و علامت این صنف آن بود که قیاسی^۲ مؤلف از مقدمات واجبة القبول که وهم در قبول آن بنا عقل مساعدت کند بر تقیض این قضایا منعقد شود، و وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند، چه وهم از ادراک بسیار مقولات مانند وجود و نهایت^۳ و کلی و مبدا، و علت و غیر آن قاصر باشد. و احکام آن بر احکام محسوسات و جزویات قیاس کند، بخلاف عقل و آن احکام^۴ باطل بود. و اما حکمش بر محسوسات جزوی و بر آنچه متزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود، و مطابق حکم عقل بود. و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی و غیر آن ایمن بود، و از اشتباه و التباس^۵ دور، و آنرا از این صنف نشمرند. ح - مشبهات، و این قضایایی بود که بحقیقت در آن اشتباهی بود و بوجهی^۶ حق بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق. پس چون بر آن وجه استعمال کنند، آنرا مشبهات خوانند. چنانکه گویند: هر عینی مبصر است و بعین چشمه آب خواهند. و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود.

مبادی قیاسات
مغالطی

ط - مشهورات حقیقی مطابق چنانکه عدل حسن است و ظالم قبیح. و این حکم بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که

-
- (۱) یعنی بتدوینها که یکی تمثیل چهار باشد در ذهن و دیگری تمثیل دو در مثال مذکور (حاشیه نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار) (۲) اصل: وجود نهایت. (۳) حکمها (۴) اصل: و التباس (۵) اصل: بوجهی (بدون و او)

مبادی قیاسات
جدلی

در نفوس راسخ باشد یا بسبب قوتی از قوت‌های نفس ناطقه غیر عقلی^۱ مانند رقت یا حمیت یا حیا^۲ یا غیر آن مقبول بود بنزدیک همه کس. و بر جمله بنزدیک عقل عملی صحیح باشد. و اما نزدیک عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود باشد^۳ که صدقش برهانی معلوم شود.

و بیاید دانست که نه هر مشهوری صادق بود، بل مقابل مشهور شنیع بود، و مقابل صادق کاذب. و صادق هر چند بحکم اغلب مشهور بود، اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانکه گفته شود مشهور نبود و نقیضش مشهور بود. و باشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود، و بی آن قید مشهور. و مثال مشهور کاذب قبیح^۴ ایدای غیر است بسبب منفعت خود، چه ذبیح حیوان که نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست، و این صنف را ذایعات نیز خوانند. و آنچه از آن جمله بحسب مصاحبت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود، آنرا آراء محدود خوانند. ی - مشهورات محدود، و آن چنان بود که بنزدیک قومی مشهور باشد چنانکه تصدیق بآنک تسلسل محال است بنزدیک متکلمان و هر اهل علمی و صنعتی را مانند آن مشهورات باشد که بنزدیک غیر^۵ ایشان باشد که مقبول نبود. یا - قضایائی که شخص معین تسلیم کرده باشد و آن را ملتزم شده و آنرا در حجتی که بر ابطال رأی او تألیف کنند بکار توان داشت، و میداد قیاسی شود، و آنرا وضعیات خوانند. و این سه صنف مبادی قیاسات جدلی بود. یب - قضایائی بود که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد، تا بعد از آن در علمی دیگر بسا هم در آن علم تصدیقش معلوم شود. و آن تسلیم اگر بر سیل استنکار بود، آنرا مصادر است خوانند. و اگر بر سیل مسامحت و طیب نفس بود، اصول موضوعه خوانند. و این صنف جز در مبادی علوم نیفتد، و این صنف را با وضعیات بهم مسامحت خوانند. یج - مقبولات، و آن قضایائی بود که از کسی که بصدق او

(۱) اصل: عقل (۲) یا حماء (۳) اصل و بعضی نسخ: بوده باشد (۴) اصل: قبیح (۵) در اصل و چند نسخه دیگر اصل این کلمه «عقل» بوده و بعد با «غیر» تصحیح شده است (۶) بود.

وائق باشند^۱ فرا گیرند، چنانکه نصوص واضعان شرایع و اشارات ائمه دین. و این سیزده صنف را مسلمات خوانند، چه بهری مسلم است بنزدیک عقل اول، و بهری بنزدیک وهم، و بهری بنزدیک جمهور، و بهری بنزدیک قومی خاص، و بهری بنزدیک شخصی. ^۲ید - مشهورات ظاهری، و آن قضائی بود که در بادی الرأی مشهور و محمود نماید، و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است، مانند تصدیق بآنکه نصرت برادر باید کرد در هر حال که بود اگر ظالم بود و اگر مظلوم، چه مشهور حقیقی آن است که نصرت ظالم نیابد کرد و اگر چه برادر یا فرزند بود. ^۳یه - مظلونات، مانند حکم بآنکه کسی که در شب بیام کسی شود خاین بود. این سه صنف آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود. ^۴یو - مخیلات، و آن قضائی بود که تصدیق نیفکند ولیکن تخییل افکند، و در نفس بواسطه آن تخییل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا حالیه از حالها حادث شود. پس بسبب آنکه آن تخییل بهجای تصدیقی بود در تأثیر، آن قضایا مبادی و مقدمات^۲ قیاسات شعری شود. مثالش حکم بآنکه مطلوب طالع مانند شراب آسان تناول توان کرد، چه بسیار بود که این تخییل سبب آسانی تناول مطلوب شود. و نفوس عوام تخییل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را. و از تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را. این است اصناف مبادی قیاسات. و ظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا از جهت تصدیق. و آنچه از جهت تصدیق است یا بحسب ترجیح یک طرف است از دو^۳ طرف یقین یا بحسب حکم جزم. و آنچه بحسب حکم جزم بود: یا بسبب ترویج آن بود بر عقل یا بسبب تسلیمی یا بسبب تحقیق. و تسلیم یا از یک شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم. و بعضی گفته اند تسلیم^۴ یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو. و مقارن تصدیقی

مبادی قیاسات
اقناعی
و خطابی

مبادی قیاسات
شعری

(۱) اصل و بعضی نسخ: باشد (۲) اصل: مبادی مقدمات (۳) یا از دو
(۴) تصدیق

مانند مشهورات حقیقی مطابق و محدود ظاهری . و مقارن تکذیب مانند وضعیات، و خالی از هر دو مصادرات . و علی الجملة این تأثیرات را مراتبی است و بعضی مواد مشترك است . و مراتب چنانست که اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق . و تخییل مطلوبست در شعریات، و ترجیح در خطابیات، و ترویج در مغالطات، و تسلیم در جدلیات، و تحقیق در برهانیات . و هر قضیه که افادت تحقیق کند بحسب اغلب در معرض تسلیم و ترویج باشد . و هر چه مقارن تسلیم یا ترویجی بود لامحالة ترجیحی کرده باشد . و هر چه اقتضاء ترجیحی کند بر تخییلی نیز مشتمل بود . و این احکام منعکس نشود، یعنی واجب نبود که هر چه بترویج و تسلیم موصوف بود افادت تحقیق کند، یا هر چه اقتضاء ترجیح کند بصادد ترویج و تسلیم بود، یا هر چه اقتضاء تخییل کند مستلزم تصدیق بود . پس مواد شعریات از همه عام تر بود، چه مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی استعمال توان کرد بسبب اقتضاء تخییل، نه بسبب اقتضاء تصدیق . و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی . و مواد برهانی از جمله خاص تر بود، چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهانی استعمال نتوان کرد . این است وجه اشتراك مواد . و این حکم کلی نیست، بل بحسب اغلب و اکثر است، و الا مواد برهانی باشد که مروج و مسام نبود، و بنوعی از تلافی و تدقیق در در معرض تسلیم^۱ و ترویج آید . و مواد جدلی و مغالطه باشد که اوهام عوام بآن نرسد، و البته در خطابت نیفتد . و مواد همه اصناف باشد که در شعریات نیفتد و از اقتضاء تخییل خالی بود .

و چون معلوم شد که در هر صنعتی کدام اعتبار واجب است استعمال هر ماده بدان اعتبار دشوار نبود، و مسامعی نبود از آنك یاك قضیه پنج اعتبار مختلف در این پنج صناعت استعمال کنند .
و آنچه بعضی مهوسان گفته اند : مواد برهان جمله صادق بود ،

و مواد شعر جمله کاذب، و مواد جدل و مغالطه و خطابت آمیخته، اما صدق در جدل اکثری و در مغالطه اقلی و در خطابت متساوی، از تحقیق دور است. و این حکم جز در برهان صادق نیست. و همچنین آنچه گفته اند: مواد برهان از واجبات بود و مواد مغالطه از ممتنعات و مواد سه صنف دیگر از ممکنات اکثری و اقلی و متساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است، و اصلاً صادق نیست، چه این مواد جمله در برهان واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود، چنانکه بعد از این معلوم شود.

و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند: هر قضیه که مبدء اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تخیل یا هیچکدام اقتضاء نکند. و قسم سیوم در هیچ قیاس نیفتد، پس مبدء نبود. و مقتضی تصدیق یا مجازم بود یا غالب. و مجازم یا ضروری بود یا غیر ضروری. و ضروری یا ظاهری یا غیر ظاهری. و ظاهری یا با محسوسات تنها بود، و آن محسوسات بود. یا با مشارکت امری خارج، و آن متواترات بود. یا با مشارکت امری غیر خارج، و آن مجربات بود. و غیر ظاهر یا بعقل بود و یا بغیر عقل و عقلی یا مجرد عقلی بود، و آن اولیات بود. و یا با عانت امری قیاسی بود. و آنچه با عانت امری قیاسی بود یا اوسطش در عقل مرکوز بود یا مستفاد بود. و اول قضایائی بود که قیاسش فطری بود. و دوم لامحالۃ حدسی بود، چه اگر مستفاد از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود. و غیر عقلی و همیات بود. و مجازم غیر ضروری لامحالۃ مقارن تسلیمی بود: تام یا غیر تام. و تام یا بسبب ترویجی باطل بود یا نبود. و اول مشبهات بود. و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی. و اول مشهورات مطلق بود، و دوم مشهورات محدود. و تسلیم یا آن شخص معاند بود یا نبود. و اول وضعیات بود. و غیر معاند یا معلوم بود یا متعلم، و اول مقبولات بود، و دوم مصادرات و اصول موضوعه. و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات ظاهری و

تقسیم دیگر
برای مواد
اقیسه

مقتضی تصدیق غالب مظهر نسبت بود، و مقتضی تخییل مخیلات. این است تمامی سخن در این باب.

فصل سوم

در اصناف مطالب

اصناف مطالب

مطلب ما
و هل و لام

مطالب دو صنف باشد: اصول و فروع. صنف اول آنست که اقتصار بر آن کافی بود در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود: که هر یکی منقسم بشود بدو قسم و بآن اعتبار شش شود. ۱ - مطلب ما، و آن یا طلب معنی اسم را بود. چنانکه عتقا چیست. و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانکه حرکت چیست. ۲ - مطلب هل، و آن یا بسیط بود یا مرکب، و بسیط طلب وجود موضوع را بود، چنانکه فرشته هست. و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع را، چنانکه فرشته ناطق است. و وجود در این قسم رایطه باشد، و در قسم اول محمول. و اصطلاح طالیس اول را موجود بسکل خواند و دوم را موجود بجزو. ۳ - مطلب ام، و آن یا به حسب اقوال بود یا به حسب نفس امور. و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن، چنانکه چرا عالم را علتی است. و دوم طلب آن علت را^۳ در خارج، چنانکه چرا مغناطیس جنب آهن کند.

و صنف دوم از مطالب که فروع است بعدد بسیار بود. و مشهورترین شش بود: مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب من. و جمله را جمع بود با مطلب هل مرکبا اگر موضع طلب بتعیین معلوم بود چنانکه گوئی: هل هو ناطق، و هل هو اسود، و هل هو عشرة و هل هو فی الدار، و هل هو الآن، و هل هو زید. و از جمله بسیط تر مطلب ای است، و آن طلب تمیز را بود بفصول ذاتی یا به خواصی عرضی. و اگر خواهند مطالب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را باو راجع کنند. چنانکه

(۱) اصل: «را» ندارد (۲) اصل: محمولی (۳) «را» در بیشتر نسخ نیست

(۴) اصل: بتعیین (۵) در بعضی نسخ: اصلی هل

گوئی: ای لون له، وای مقدار له، فی ای موضع هو، فی ای زمان هو، ای شخص هو. و بر آن تقدیر مطالب اصلی چهار شود، دو طالب تصور و و آن ما وای بود. و دو طالب تصدیق و آن هل ولم بود. و بر جمله مطالب ذاتی در علوم این است، و آنرا امهات مطالب خوانند.

و فرق است میان مطالب ماء شارح اسم و طالب حقیقت، چه اول آن معنی طلبد که اسم بر او اطلاق کنند بر اجمال، خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم. و دوم آنچه حد اسم آنرا شامل بود بتفصیل. و آن بعد از ثبوت و وجود این معنی تواند بود. و تعلق اول بالغت زیادت بود و تعلق دوم بمنطق. و باشد که یک شرح بدو اعتبار مطالب هر دو ما باشد، چنانکه تفسیر مثالت در فاتحت کتاب اقلیدس مثلاً شرح اسم است، و بعد از تحقیق شکل اول که چون وجود مثالت معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثالت باشد. پس اول بمثابت معرفت است و دوم بمثابت علم. و باین بیان معلوم شود که مطالب^۱ ماء شارح اسم بر همه مطالب مقدم بود. و بعد از او مطالب هل بسیط بود. پس مطالب ماء دوم و مطالب ای که طالب فصول بود در این مطالب داخل بود بحقیقت. و مطالب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد از مطالب ماء دوم بود بوجهی. و تحقیقش بمطالب ام بود. و مطالب لم طالب تصدیق تنها بر مطالب لم طالب علت مقدم بود. و اگر اول روشن بود ساقط شود و دوم بماند. چنانکه گویند: چرا مغناطیس جذب آهن کند. و باشد که هر دو یکی بود چون حد اوسط علت بود.

و باین دانست که مطالب لم بهر دو مطالب هل متصل باشد، چه لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم در هر دو حال طالب^۲ علت وجود یا عدم موضوعی کند بر اطلاق. یا طالب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را. و این هر دو مطالب هل است. و قیاسی که بآن هل بسیط بیان کنند اولی آن بود که استثنائی متصله بود. و علت در

(۱) اصل و چند نسخه دیگر «مطلوب» و در حاشیه نسخه اصل و چند نسخه دیگر:

مطالب (۴) یا طالب

جزو هستشنی افتد، چنانك گوییم: اگر موجودی هست واجب الوجودی هست. و آنچه هل مرکب بآن بیان کنند شاید که حملی بود و علت حد اوسط باشد، چنانك گوییم: عالم ممکنست و ممکن محتاج بود^۱ بموجودی. و مطلب ما بحسب ذات تابع هر دو مطلب هل باشد. اما تابع هل بسیط بر آن وجه که گفتیم. و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود: یکی آنجا که طالب اکبر کنند، و دیگر آنجا که طالب حد اوسط کنند. و اول چنان بود که موضوعی را که بهائیت^۲ و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفییش خواهند کرد. و لامحالة وجود آن عرض بقیاس با آن موضوع از باب هل مرکب بود. و بقیاس با خود از باب هل بسیط بود، چه هر عرضی ذاتی که موضوع خود را موجود بود. فی نفس الامر موجود بوده باشد، و هر چه موضوع خود را موجود نبود فی نفس الامر ممتنع الوجود بود. پس طریق اثبات هلیت بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت مرکب آن اعراض توان کرد^۳ موضوعات را. چنانك در فاتحت کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترك میان دو دایره متقاطع کرده باشند اثبات کنند. پس همچنانك از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطالب ما تابع وی افتد، چه موضع این طالب اینجا باشد، چنانك گفته آمد. و اگر چه گاه بود که آنچه در مطلب ماء شارح^۴ گفته باشد بقیاس با این موضع کافی بود. و از تکرار معنی از آن روی نیز که بهل مرکب مطلوب باشد. و مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع هل مرکب باشد. و در موضع دوم چنان بود که بهما علت^۵ هل مرکب طالبند بالفعل. چنانك گویند: ما علة انخساف القمر. یا بالقوة، چنانك گویند: هل القمر منخسف. گویند: نعم. پس حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوت مذکور بلام^۶ طالب کنند و بحقیقت^۷ لم همان بود که: ما الحد الاوسط

(۱) نسخه اصل «بود» ندارد (۲) بهائیت (۳) تواند بود (۴) شارح اسم (۵) با علت (۶) اصل: بلامی (۷) و گویند بحقیقت

یا ما العلة فی ذلك ، پس ما چون در این موضع طالب احد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد . و مطالب لم نیز باین وجه راجع بود با مطالب ما . و از جهت اشتراك ما ولم در بعضی مواضع میان اجزاء احد حقیقی و برهان مشارکت افتد ، چنانکه بعد از این معلوم شود . و باین بحث معلوم شد که همه^۱ مطالب بقوت در هر دو مطالب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد . و چون مطالب هل بر ما ذاتی متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت . و چون تحقیق هر یکی از این دو مطالب یعنی هل و ما بقوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل . و ما در این موضع احوال علل بر سیل مصادره ایراد کنیم .

فصل چهارم

در ذکر اصناف علل و مباحثی که بآن متعلق باشد بر وجهی کلی

علت و سبب در این موضع دو اسم مترادفت دال بر یک معنی . و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن چهار باشد : مامنه ، و آن فاعلی بسود . و ماله ، و آن غایتی^۲ بود . و مافیة ، و آن مادی بود ، یا آنچه بجای ماده بسود مانند موضوع . و مابه ، و آن صوری بسود . و این علل را احوال مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول . و بحسب آنکه علت بالذات بود یا بالعرض ، و بالفعل بود یا بالقوة ، و خاص بود یا عام یا مساوی ، و جزوی بود یا کلی ، و بسیط بود یا مرکب . و ما امثله این اصناف بحسب اختلاف آن احوال در جدولی نهادیم تا باسانی در نظر آید و آن جدول این است .

اصناف
علل

علت فاعلی	علت غایی	علت مادی	علت صوری
<p>قرب مانند او تار تحريك اعضا را يا عفونت تب را و بعيد مانند نفس تحريك اعضاء را يا سده تب را</p>	<p>قرب مانند صحت دارو را و طلب مال تجارت را و بعيد مانند سعادت آخرت دارو را و وجود تجارت را</p>	<p>قرب مانند اعضاء حيوان بدن او را و استیلاء جزو بابس از اخلط بر جزو و طب موت را و بعيد مانند اخلاط يا ارکان بدن حيوان را و مضادت ارکان موت را</p>	<p>قرب مانند تثلیث او را و استیلاء جزو بابس از اخلط بر جزو و طب موت را و بعيد مانند اخلاط يا ارکان بدن حيوان را و مضادت ارکان موت را</p>
<p>بالذات مانند فعل افتادن سقف را و مانند طيب علاج را و بالعرض چند گونه بود بازالت خدا مانند سقمونيا تبريد را بازالت مانع مانند ازاله ستون افتادن سقف را باختلاف اعتبار مانند طيب بنار چون بنائي کند باتفاق مانند سنك شكستن سرگسي را چون باتفاق بر او آيد</p>	<p>بالذات مانند نرم شدن دارو را و گرفتن بهاون را و تعدي اكل را و صحت رياضت را و بالعرض يا كمال غايت بود مانند تناول دارو گرفتن بهاون را يا لازمش چون نعوذ اگل را يا عارضش چون جمال رياضت را</p>	<p>بالذات مانند روغن اشتعال چراغ را و صفات آينه عكس صورت را و بالعرض مانند آب تگون هوا را را آهني بودن آينه عكس صورت را</p>	<p>بالذات مانند تساوي از دو جانب خط قائم عمود او را و بالعرض مانند زاويه قائمه از وقوع قائم بر خطي عمود بر او را بر خطي كه مو آن خط بود</p>
<p>بالفعل مانند آتش سوختن پنبه را در وقت سوختن و بالقوه پيش از آن</p>	<p>بالفعل مانند نشستن بر تخت در وقت نشستن و بالقوه پيش از وجود تخت</p>	<p>بالفعل مانند بدن انسان را چو بيكه در تخت باشد تخت وجود را و بالقوه مانند انظار انسان را و چو بيكه از آن تخت خواهند تراشيد پيش از وجود تخت</p>	<p>بالفعل مانند صورت در تخت و بالقوه صورت تخت در چوب از آن تخت خواهند ترا</p>
<p>خاصتر از معلول مانند چراغ نور را و عام تر آزاو مانند هوا تغيير بدن را و طيب علاج درد سر را و مساوي او مانند آتش سوختن را</p>	<p>خاصتر از معلول مانند طلب فرزند تزويج را و عام تر مانند اسهال صفرا تناول بنفشه يا سقمونيا را و مساوي مانند كمال تاني حركت را</p>	<p>خاصتر از معلول مانند سفال يا روي اواني را و عام تر مانند چوب تخت را و كرسی را و مساوي مانند بدن انسان مزاج او را</p>	<p>خصوص و عموم در معلول شخص را معقول اما غير شخصي را خاصتر صور غير نوعي جسم طبي و عام تر مانند صورت كوزه سفالين را و مساوي صورت جسمي هيولاي او و گفته اند : خاص مانند جنس را و عام مانند نوع را و مساوي مانند حده محدود</p>
<p>جزوي مانند اين طيب اين علاج را و كلي مانند طيب مطلق اين علاج را</p>	<p>جزوي مانند باز گرفتن زيه متاع خود طلب او دزد را و كلي مانند انتصاف از ظالم بر اطلاق طلب او دزد را</p>	<p>جزوي مانند اين چوب اين تخت را و كلي مانند چوب مطلق اين تخت را</p>	<p>جزوي مانند اين صور اين تخت را و كلي مانند صورت تخت اين تخت را</p>
<p>بسيط مانند جاذبه جنب را و دافعه دفع را و مركب مانند جاذبه و حاسه جوع را و اين باختلاف بود در نوع يا مانند</p>	<p>بسيط مانند شبع اكل را و مركب مانند جمال و</p>	<p>بسيط مانند هيولي اولي اجسام را يا سطح مثلث</p>	<p>بسيط مانند صورت آد يا صورت هوا اين د</p>

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد در این علم و آن این است.

۱ - از این علتها بعضی علل وجود اند و آن فاعل و غایت بود. و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول باشند. و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل. ب - این علتها باشد که صناعی بود مانند علل تخت از تاجار و چوب و صورت تختی و جلوس بروی. و باشد که طبیعی بود مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون است در اجسام طبیعی. و ماده و صورت طبیعی و حصول در مکان طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است. و باشد که نفسانی بود و آن نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور و غایات افعال ایشان. و باشد که ازین جمله خارج باشد و از جمله اموری بود مقارن ماده که آن را اموری ابداعی^۱ خوانند. و آن دو گونه بود: یکی آنچه ابداعی^۲ باشد با اذات، مانند مفارقات که مبادی اولی وجودند. و دیگر آنچه ابداعی^۳ باشد با لحد باشد، مانند مقادیر و اعداد. ج - باشد که بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود، چنانکه فاعل علت وجود صورت باشد. و باشد که علت علیت بعضی بود، چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل بود. د - غایت به ماهیت علت بود و بوجود معلول، پس به ماهیت متقدم بود و بوجود متأخر. و فاعل به رد وجه علت بود و متقدم. ه - باشد که بعضی از این علل با یکدیگر بنوع متفق باشند، مانند محرك و متحرك چون هر دو جسم باشد. و مانند آتش که مقتضی احالت بعضی اجسام باشد با آتش. و در این صورت فاعل و صورت و غایت بنوع متحد باشند. و باشد که مختلف باشند. و - فاعل باشد که فاعل تام بود یعنی بر تمام جهات مؤثریت مشتمل^۴ بود و به چیزی خارج از ذات خود محتاج نبود در

(۱) از علتها (۲) در بیشتر نسخ این کلمه در هر سه موضع «انتزاعی» است و در نسخه اصل بخط جدیدی به «ابداعی» تصحیح شده است (۳) کلامه «مشتمل» در اصل و بعضی نسخ نیست

فاعلیت، مانند آنچه بآلاء طبیعت بود، و بعضی از علل طبیعی، و در آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود، و با استعداد ماده هم حاصل آید، مانند افاضت صور بر ماده. و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداییست، و فاعل که تام نبود^۱ مانند فاعلان صناعی که تا قدرت و ارادات و آلات و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود، و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل نتوانند بود. مانند طبیعت که تخریک جسم طبیعی بر استقامت بعد از خروجش کند^۲ از مکان طبیعی بشرط زوال^۳ موانع و شرایط دیگر، و مانند افیون که اظهار تأثیر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متأثر شود. و همچنین در فاعلان نفسانی، پس فعل در امثال این فاعلان از ایشان متأخر باشد، و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود، و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی^۴ از فاعل صادر شود، و حرکت در زمانی بود، پس فعل بزمانی حاصل آید، و وجود غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد. و هر فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت بود، از بهر آنکه در او چیزی بقوت نبود که بتدریج حاصل آید، پس آنجا غایت بر این وجه نبود، بل باشد که در نفس صورت بود. نه - چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود. و چون علت بقوت بود لازم نیاید^۵ که معلول بقوت بود، چه قوت و امکان معلول مستفاد نیست از علت، بل آن او را لذاته است. بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت است.

ح - وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد^۶، چه وجود صورت^۷ بذات متقدم بود، و بزمان مقارن، و وجود غایت متأخر و وجود

(۱) اصل و بعضی نسخ: شود. (۲) اصل: کنند. (۳) اصل: اول و در بعضی نسخ: ازال (۴) شرایطی (۵) اصل: شاید (تعللهای شین تراشیده شده است)
(۶) اصل: باشند (۷) اصل: بصورت

ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد، مانند ماده انگشت ششم. ط - وجود معلول مستلزم وجود همه علل باشد بالفعل، الا وجود غایت که از او متأخر است، مانند جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطرار بر وی نبود. و دندان که وجودش مستلزم وجود مصغ^۱ نباشد. ی - علت تام آن بود که از وجود او با لذات وجود معلول لازم آید. و این علت قریب بود وبالذات و بالفعل، و خاص معلول از آن جهت که علت او باشد، و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت علت نبود، بل جزو علت بود. و قید با لذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا غایت تنها^۲ اما آن لزوم بالعرض بود، چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود. یا - لم چون طالب علت بود طالب علت تام بود، چه اگر علتی ناقص ایراد کنند، سؤال بلام منتقطع نشود. و مادام که شرطی با جزوی از علت باقی بود سؤال را مدخلی باشد^۳، پس چون علت تام شود سؤال ساقط شود. یب - هر چه علت تام معلول بود علت تام احوالی بود که معلول را واجب بود، و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود به علتی دیگر، مثلاً علت وجود جسم علت حصول او بود لا بعینه، اما حصولش در مکانی معین محتاج بود به علتی دیگر.

یج - علم تام بعلم تام مقتضی علم بود به معلول بروحی تام، چه معلول اثر علت است و لازم او بطریق وجوب. و علم تام به چیزی مشتمل بود بر علم با آثار آن چیز و بآنچه واجب الحصول بود او را. پس اگر علم بعلم حاصل بود و به معلول نه، از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت. و هر علت که علم با مقتضی علم بود به معلول آنرا

(۱) منشع و سوار کلمه «سوار» در بعضی نسخ خطی زده شده است و در نسخه اصل هم الف آن تراشیده شده. (۲) اصل: یا غالت منها (۳) نباشد.

بین و واضح خوانند. و باشد که علت غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد. پس هر چه تام بود بین بود؛ و نه هر چه بین بود تام بود. پس علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلم ماهیت معلول که اجزاء او باشد، و مقتضی علم بود بعلم وجود معلول بروحیه ناقص، چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حالی عارض آن ماهیت. و تعلق معلول باو از جهت آن حال است نه از جهت مجرد ماهیت او. اما آنکه آن علت چیست علم دیگر است مگر که مساوات معلوم باشد. و بر آن تقدیر علم بمساوات غیر علم بود بمعلول تنها، و مسبوق بود بعلم بعلمت، و حاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بوجود علت تام و مقتضی علم نبود بماهیتش. ^۱ به - علم بیک معلول مقتضی علم بسود بدیگر معلول بتوسط علت، اما هم^۲ تام نبود از جهت اشتمالش بر انتقال از معلول بعلمت. نیز فرقت میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزاء اند در عقل: یعنی جنس و فصل، چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند بمواظات و نه بر مرکب و نه مرکب بریشان. و دوم مقول باشند باین وجوه. و جنس و فصل نیز بحقیقت اجزاء نباشند نوع را در وجود، بل اجزاء حسد باشند در قول، چنانکه بعد از این یاد کنیم. و باشد که یک چیز باعتباری ساده بود و باعتباری جنس، مانند جسم حیوان را. و باز آن حساس^۳ باعتباری صورت بود و باعتباری فصل. و بیانش آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری ذوابعاد است و بس. چنانکه اگر چیزی غیر این معنی با این معنی مقارن شود خارج بود از او، و مضاف باشد باو و ماده بود. و حساس بهمین اعتبار صورت و هم جنس^۴ بی این اعتبار، بل چنانکه اگر چیزها دیگر که متمم وجود او باشد بروجه تحصیل^۵ بها او مقارن

(۱) شود (۲) همه (۳) در بعضی نسخ: اجناس - و در نسخه اصل نیز اجناس بوده و الف آن تراشیده شده و به «احساس» تصحیح شده است (۴) جسم چند نسخه دیگر جنس بوده و به «جسم» تصحیح شده است. (۵) اصل و بعضی نسخ: تحصیل

شوند، مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل جوهر ذوابعاد بر مجموع صادق بود. و یا هیچ مقارن او نباشد تا وجود او مبهم و غیر محصل بماند. و مع ذلك هم حمل جوهر ذوابعاد بر او صادق بود جنس باشد، و حساس بهمین اعتبار فصل، تا هم جسم را حساس توان گفت و هم حساس را جسم، و هم مرکب را هر دو و هم هر دو را مرکب. و اگر تمثیل^۱ جسم را باعتبار مقارنت آنچه وجود او بود مانند حساس بگیرند، و او باول غیر محصل بوده باشد و بآن اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود. پس جسم باعتبار لامقارنت غیر ماده است، و باعتبار مقارنت غیر نوع^۲. و بلا اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس. و دانستن این اعتبارات از مهمات باشد. و حال جنس و فصل در باب علّیت مخالف حال ماده و صورت بود، چه ماده و صورت علل مرکب اند، و جنس و فصل اگر چه بحسب طبیعت متقدم باشند بر نوع، چنانکه بعد از این یاد کنیم، اما بحسب آنکه مقول اند بر نوع معلول نوع اند، بسبب آنکه جنس و فصل را وجودی بودی باستقلال تا افادت وجود نوع کردندی حمل هر دو بر نوع محال بودی^۳، چه هیچ موجود محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از او بطریق هو هو، بل وجود نوع مقتضی وجود امریست در عقل که محتمل او و غیر او باشد بر اجمال. و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل و محصل^۴ آن امر باشد^۵ هم در عقل، چه تا آن انسان موجود نبود نه آن حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق. و همچنین تا حیوانیت انسان تعقل نکنند^۶ نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان اند بر انسان تعقل نتوان کرد^۷ و بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمول اند بر او بمابین حیوانیت او نیستند پس حیوان سبب حمل جسم و حساس بود بر انسان. و اگر چه بوجهی دیگر جسم و حساس که بمثابت ماده و صورت باشند سبب وجود حیوان باشند، اما وقوع جسم و حساس بر هر دو باشتراك باشد. و از اینجا معلوم شود

(۱) تمثیل (۲) اصل: نسخه بدل: عین (۳) اصل: بود (۴) اصل: باشند
(۵) اصل: نکنند (۶) اصل: توان کرد

که عام علت حمل اعم باشد بر خاص ؛ یعنی الحقوق عامتر از جنس نوع را
بتوسط جنس بود ، و همچنین هر چه عامی و خاصی را لاحق باشد الحقوق
اول عام را بود و بتوسط او خاص را ، چه اگر الحقوق خاص را از جهت
خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق نبودی ، پس عام را لاحق نبودی ،
مانند صحت و مرض که لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق
انسانند ، و الا لاحق فرس و ثور نبودندی ، و از این بحث معلوم شد که بسیط
باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر ، چه باعتبار خارج آنست که
ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنك جنس و فصل ندارد . و بسیط
عقلی خاص تر بود ، چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و جوهر در
خارج بسیط بود . و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و
مادت و صورت ، بل مانند لون و سواد و در عقل نبود . و مرکب بخلاف
این بود .

فصل پنجم

در ذکر برهان و اقسامی و نسبت حدودش بایکدیگر و طریق
اقامت برهان بر هر مطلبی که آنرا سببی باشد

برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات ، تا نتیجه یقینی از او لازم آید
بالذات و باضطرار . چه لازم از مقدمات یقینی که مؤلف باشد بتألیفی
یقینی بالذات و اضطرار هم یقینی بود . و یقینی چنانك گفته ایم اعتقادی
بود جازم مطابق . و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر
بامتناع نقیض تصدیق اول . و تصدیق اول که حکم باشد بشبوت یا انتفاء
محمول موضوعی را ، ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند بود
بحسب اصناف جهات مذکور . و تصدیق دوم که حکمست بآنك تصدیق
اول بر آن وجه که هست ضروری الشبوت است ، باشد که بضرورت باشد .

برهان و
اقسام آن

(۱) در اصل و چند نسخه دیگر : لازم آید کلمه «آید» در بعضی نسخ خط زده
و در بعضی تراشیده شده است

یعنی ضروری بود که آن حکم چنان دانند و باشد که نه بضرورت باشد .
 پس اگر بضرورت باشد لامحالة تصدیق اول مطابق وجود باشد ، و آن
 تصدیق باین اعتبار یقینی بود . و اگر نه بضرورت باشد تصدیق اول هر چند
 آنك مقارن حکم است بامتناع نقیضش جسام باشد اما یقینی نبود ، چه
 این مقارنت واجب نیست فی نفس الامر . پس یقین تصدیقی است ضروری
 یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بآنك وقوع تصدیق اول بر آن وجه
 که هست ضروریست مقارنتی ضروری . و هر چه ضروری بود دایم بود ،
 پس تصدیق دوم در آنچه یقینی باشد دایم بود . اما تصدیق اول که دایم
 و غیر دایم میتواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم با آنك
 امروز شمس منکسف است ، چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود ،
 آنرا یقین موقت و متغیر خوانند . و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت مانند
 حکم با آنك شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد ، چه این حکم همیشه
 صادق بود ، آنرا یقین مطلق دایم خوانند . و اطلاق اسم یقین بر این قسم
 اولی باشد . و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی
 باشد . و بعد از تقدیم این بحث گوئیم : هر حکم که در قضیه باشد بسببی
 بود یا بی سببی . و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج . و بر
 هر دو تقدیر یا سببیت سبب واضح بود در عقل یا نبود . پس اگر حکم را
 سببی بود لامحالة بنظر با وجود سبب وجود حکم واجب بود ، و بنظر یا
 عدمش واجب نبود ، بل ممکن بود . پس هر حکم که آنرا سببی بود
 دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند بود از جهت عدم مقارنت
 آنچه مقتضی وجوب حکم باشد . پس دانستنش بود ممکن السزوال .
 و چون سبب یقینی^۱ نفس اجزاء قضیه بود : یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت
 یا انتفاء محمول کند^۲ خود را ، و سببیت او واضح بود ، آن قضیه اولی
 شد . و از اثبات بقیاس مستغنی . و اما اگر سبب امری خارج بود یا

یقین موقت
و متغیر

یقین مطلق دایم

قضیه اولی

(۱) اصل : « که » ندارد (۲) اصل : تعیین (۳) اصل : کنند

نفس اجزاء قضیه بود ولیکن سببیت او واضح نبود و بامری خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود. و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود، یا در خارج و عقل یا در عقل تنها. پس از این بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل. یعنی علت تصدیق باشد. بعد از این گوئیم: خالی نبود از آنک حد اوسط با آنک سبب وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج، تا هم علت تصدیق بشود، اکبر اصغر را یا انتفایش از او بوده باشد در عقل، و هم علت ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش از او فی نفس الامر یا نبود. و اول^۱ را برهان^۲ لم خوانند، چه مفید لمیت است بهر دو وجه^۳. و دوم^۴ را برهان^۵ ان خوانند، چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها. و حد اوسط در این قسم که علت حکم نیست در خارج، باشد که معلول حکم بود در خارج یا آنک علتش بود در ذهن، و باشد که نبود. و قسم اول را از برهان^۶ ان دلیل خوانند. و قسم دوم را لقبی خاص نبود. مثال برهان^۷ لم در موجه: این محمول را مواد متوجه است باعالی بدن پس در معرض سرسام است. و در سالبه: این حیوان در خلقت عادم الریه است پس متنفس نیست. و مثال برهان^۸ ان که آنرا دلیل خوانند بر عکس این ترتیب در اوسط و اکبر. و مثال^۹ دیگر قسم از برهان^{۱۰} ان در موجه: این محمول را بول ایض خسائر^{۱۱} است پس در معرض سرسام است. و در سالبه: این حیوان عادم الصوت است پس متنفس نیست، چه اوسط و اکبر در این صورت^{۱۲}

(۱) یعنی آنک حد وسط علت وجود حکم بود هم در عقل و هم در خارج «حاشیه»
(۲) اصل: برهانی (۳) یعنی بحسب ذهن و خارج هر دو «حاشیه» (۴) یعنی حد وسط سبب وجود حکم بود در عقل و پس «حاشیه» (۵) اصل: و مثال برهان^۶ آن بود (۶) اصل: مثال «بدون و او» (۷) حائر (۸) یعنی در مثال برهان^۹ ان مطلق از موجه و سالبه در موجه از برای آنکه بول ایض و سرسام هر دو معلولند حرکت اخلاط بناحیه رأس را و در سالبه از برای آنکه عادم الصوت و عديم التنفس معلول اند عادم الریه را «حاشیه»

دو معلولند يك علت را .

و بیايد دانست که وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غیر علت هر یکی از این دو حد باشد . و وضع علت اوست^۱ تنهادر اوسط که مقتضی اَمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر . اگر چه باشد که يك چیز هم علت اکبر بود . و هم علت وجود اکبر اصغر را . و آن چنان بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود تسا علت او بود هر کجا که بود در اصغر و غیر اصغر ، یا اکبر را خود وجود جز در اصغر نبود تسا علت اکبر بعینه علت وجودش بوده باشد در اصغر . مثال اول زید را خلط صفراء^۲ خارج عروق متعفن است پس تب غبش می آید ، چه این وسط علت این تب است علتی مساوی پس علت اوست در ابدان یکيک شخص که زید از آن جمله است . و مثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است . چه این اوسط علت اکبر^۳ است و اکبر را جز در اصغر وجود نیست ، پس علت وجود اوست^۴ در اصغر . و در غیر این دو صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود ، بل معلول او بود ، و یا معلول^۵ اصغر یا معلول هیچکدام نبود . ولیکن علت وجود اکبر بود اصغر را و برهان برهان لم^۶ بود . مثال اول^۷ این چوب بر سمت حرکت آتش است پس آتش باو رسیده است . چه حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب . و همچنین جسم مؤلف است پس او را مؤلف نیست . چه وجود مؤلف اول مؤلف را بود که اعم است و بتوسط او جسم را که مؤلفی خاص است . و مثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو قائمه است پس

(۱) یعنی علت وجود اکبر اصغر را «حاشیه» (۲) اصل : اصغرا . و در بعضی نسخ : اصغر - و در برخی دیگر : اصغر (۳) اصل : وجود است (۴) اصل : یا معلول «بدون و اوعطف» (۵) اصل و چند نسخه دیگر کلمه «لم» را ندارند (۶) فی هذا المثال نظار فان الاکبر وصول النار الى الخشبة ، والاوسط وهو حركة النار علة لثبوت وصول النار الى الخشبة فی نفسه كما انه علة لثبوت وصول النار الى الخشبة ای لثبوت الاکبر للاصغر نعم حركة النار معلول النار فی نفسها والاکبر شئی آخر غیرها فهذا المثال ایضاً انما يصلح للقسم الاول «حاشیه»

مساوی نصف زوایاء مربع است، چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را^۱. و همچنین انسان حیوان است پس جسم است یا احساس، چه اوسط معلول اصغر است در وجود، چنانکه گفته ایم. و علت وجود اکبر است او را^۲. مثال سیم این حیوان غراب است پس اسود است. چه اوسط در این صورت معلول یکی از دو وصف^۳ دیگر نیست، اما علت اسود بودن این حیوان است. و شاید که اوسط با وجود^۴ اکبر اصغر را در عقل متکافی بود، مانند متضایقان یا از او متأخران بود. یعنی حصول اکبر اصغر را معلوم شود و بتوسط او اوسط. مثال اول: این شخص پدر زید است پس زید پسر اوست. چه حصول این دومنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول یکدیگر نتوانند کرد. بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس از این حدود قیاس نیاید تا بیرهان چه رسد. و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است، چه حکم بآنکه این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی نبود، و اگر مستفاد از علت بود و علتش فقدان^۵ حد فرد بود در عدد مذکور، و یا اول حد زوج موجود نبود این فقدان صورت نمیداد. پس اوسط متأخر بود در معرفت از نتیجه. اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج، نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان لم گفته ایم، و علت تصدیق باشد، آن تألیف دلیل بود. و از اقسام برهان این باشد چنانکه گوئیم: این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی خسار ج عروق متعفن است. و در این موضع باید که معلول مساوی علت بود و مساوات او علت را معلوم باشد تا از وجودش وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود. و سخن در آنکه علم بمعلول چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمده است، پس دلیل در اکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد. و اکثر وقوعش در جزویات بود^۶ و در

(۱) یعنی اصغر را (۲) اصغر را (۳) بعضی نسخ: از دو علت، و در بعضی نسخ دیگر این کلمه تراشیده شده و به «حد» تصحیح شده است (۴) اصل: یا وجود (۵) وجدان (۶) کلمه «بود» در اصل و بیشتر نسخ نیست

کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود. مثلاً اگر گویند: انسان ضحاک است پس ناطق است. این قیاس مفید یقین نباشد، چه ضاحکی انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکیست معلوم باشد، پس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده باشد. و اگر بحسن تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود، چنانکه بعد از این گفته آید. و نیز در حال عدم ضحاک این حکم صحیح نبود. و اثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان آن بود، چه در خلاف صدق نتیجه بکذب نفیضش که مستلزم محال بود بیان کنند. و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها، مگر در خلفهایی که برد با مستقیم برهان لمی شود، پس در قوت لمی باشد. و قیاس متسم که استقراء تام باشد و حکم موضوع به جزویات^۱ اول اثبات کنند هم از این باب بود. و با سر تمامی سخن اول شویم گوئیم: هر حکم که آنرا سببی بود اگر سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود، آن حکم اولی باشد، چنانکه گفته ایم. و اگر واضح نبود وضوحش لامحالته با وسعای تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد، و با قتران آن اوسط با دوحده^۲ دیگر یقینی تام حاصل آید، از جهت آنکه لمیت^۳ بهر دو وجه معلوم باشد. و برهانی که در این صورت مفید یقین باشد برهان آن بود. اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود، چنانکه گفتیم. و اگر سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سؤال به لم منقطع نشود، و جواب لامحالته به چیزهایی بود که متسم سببیت آن^۴ سبب باشد چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول، بعید بوده باشد یا ناقص: یعنی جزو سبب بر وجهی بود که مستلزم سبب نباشد. اما چون قریب و تمام بود واضح بود. و اگر چه باشد که واضح بود^۵ و قریب یا تمام نبود، پس چون سبب واضح شود برهان تمام

(۱) اصل: شود. ص: باشد، (۲) اصل: بهر وفات (۳) یکی حد اصغر و دیگری حد اکبر «حاشیه» (۴) اصل: امست (۵) اصل: از (۶) کلمه «بود» در اصل و بعضی نسخ نیست

گردد و هم برهان لم بود . و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود
 برهان را از اسیب بیرون نبرد . اما سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در
 حد اوسط نوعی از قیاس بود ، اما در برهان ام واقع نبود . مثلاً گوئیم :
 این موجود ناطق است پس انسان است . چه ناطق علت انسان بودن این
 موجود بشرط حیوانیت اوست ، از بهر آنکه اگر از مفارقات باشد اقتضاء
 انسانیت او نکند ، چنانکه بعد از این گفته شود . پس فقدان شرط اقتضاء
 نقصان علت وعدم وضوح^۱ او میکند . و خروج قیاس از آنکه برهانی باشد
 هم از این جهت است . و باید که سبب در برهان لم با آنکه واضح و کامل
 بود یعنی مستلزم وجود مسبب دایم بود ، تا حکم که معلول او باشد یقینی
 دایم بود . چه اگر علت او خاص بود بوقتی تعلق یقین بآن حکم مقصور
 بود بر آن زمان ، چنانکه در مثال کسوف گفته آمد . و چون معلوم شده است
 که هر حکم که آنرا علتی بود بیانش بی وضع علت یقینی نبود ، پس هر حکم
 که برهان لم بیان توان کرد بیانش برهان ان یقینی نبود . مثلاً از
 بیاض و خشورت^۲ بول در تب لازم معلوم نشود که مریض در معرض سرسام
 است تا علت آن در معلول و وجه تعلق یکی بدیگری معلوم نشود . و
 همچنین^۳ استندارت زمین در علم هیئت بانیت اثبات کنند و در علم طبیعی
 بلامیت . و آنچه در هیأت گویند بیش از آن فائده ندهد که زمین را در
 وقت احساس باحوال او مستدیر یا بنده ، اما آنکه همیشه مستدیر بود معلوم
 نشود . پس حکم یقینی دائم فائده ندهد . اما در طبیعی معلوم شود که
 طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاء استندارت او کند . و این حکم یقینی
 دائم بود بدوام وجود این طبیعت . و باین بیان معلوم شد که بر همین علم

(۱) اصل : و نوع (۲) اصل : و خشورت و در بعضی نسخ : و خشورت . و مستح
 خشورت است . و خشورت و خشور بضم سین در لغت ستر و غلیظ شدن مایع است
 و آن نقیض رقت باشد چنانکه شیروقتی که بنده دو ماست گردد گویند خثر اللبن .
 و در طب گاه بر تکدر و تیرگی اطلاق شود . و صفت آن خاثر باشد « رجوع شود
 بکتاب بحر الجواهر در لغات طبی » (۳) اصل : و همچنین است

هیأت بی براهین طبیعی مفید یقین نتواند بود^۱، چه افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت. و روشن شد که اطلاق اسم برهان برلمی وانی^۲ بتشکیك باشد. و باین سبب برهان مطلق لمی را گویند. و کیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در فصلی مفرد و عقب^۳ این فصل یاد کنیم انشاء الله تعالی^۴

فصل ششم

در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین

کیفیت عللی
که در حد
اوسط افتد

علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود: یعنی در وجود مستلزم معلول بود، تا اقتضاء ثبوت نتیجه کند. و باید که علیت او واضح بود بخود یا بآنچه متمم علیت او بود، چنانکه گفته آمد، تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد. و چون چنین بود وقوع هر یکی از علل که باین صفت باشد کافی بود از جهت اشتمالش بر دیگر علل بقوت، چنانکه گفته ایم، چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود. و قابل بی فاعل قابل بالفعل نبود. و فعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعل صورت نبندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یکی از علل بالفعل قایم مقام باقی علل باشد. و از اینجا معلوم شود که برهان بر یک مطلوب بحقیقت عاید با ایراد يك علت باشد که مشتمل بود بر همه علل. اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل. مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان خسوف بتوسط ارضی، و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو مثلث که دوزخ و زاویه متخالف میان هر دو متساوی باشند در هر دو، و هر یکی بانظر خویش بتطبیق. و مثال وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زائده بوجود ماده مستعد قبول صورت. و مثال علت^۵ وقوع موضوعی بیان ضرورت موت بامتناع دوام اعتدال قسری در ارکان که موضوع حیات و موتند. و مثال علت غائی بیان نفع

(۱) اصل: مفید نباشد (۲) اصل: ذاتی (۳) در عقب (۴) اصل « تعالی » ندارد (۵) میان (۶) کلمه « وقوع » در بعضی در نسخ افزوده شده و در اصل نیست

ریاضت سبک بود بعد از تناول عشا^۱ با استقرار طعام در معده تا مستعد انضمام باشد در وقت خواب . و باشد که یک مسئله بهر چهار علت بیان کنند . چنانکه ضرورت موت بعات فاعلی از جهت انتفاء^۲ حرارت غریزی و غریب^۳ رطوبت غریزی را ، و بعات مادی از جهت وجوب طریبان فساد بر آنچه کون بر او طاری شود . و این بآن اعتبار بود که حیات صورت^۴ کمالی بود . و اما اگر حیات عرضی نهند بیان بعات موضوعی باید کرد . چنانکه گفتیم . و بعات صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوی جسمانی . و بعات غائی از جهت حصول کمالاتی که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر با نوع . یا از جهت تجرید مطلق نفس ناملقه از شوائب ماده بنظر باشخص^۵ . و از جهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانکه بعد از این معلوم شود . و گاه بود که بعضی علل از موضوع علمی^۶ خارج باشد پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد چنانکه بعد از این بیان کنیم . و مواد و صور خارج از موضوع علم نتوانند بود . اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند چنانکه فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات ، و غایت فعل او خارج بود بوجهی بعد و بوجهی بذات . و باشد که هم در طبیعیات بعضی جزویات را علل چهارگانه از ذاتیات موضوع علم بود . پس داخل بود در علم ، مانند انسان که فاعل ظاهر و قریب او انسانی یا نطفه یا قوتی و صورتی است . و ماده اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی طبیعی باشد . و غایت وجود کامل ترین مرکبی از اجرام کاین فاسد بروجهی مؤدی با اتحاد^۷ بدنی و نفسی که از شأن نفس او بود بقاء ابدی و نیل سعادت اخروی . و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است . و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود بنهایت حرکت .

(۱) در نسخه اصل کلمه عشا خط زده شده و بجای آن « غذا » نوشته شده است

(۲) افتاء (۳) و عربت (۴) در بعضی نسخ : صورتی (۵) اصل : با شغمی

(۶) علم (۷) بایجاد (۸) آخرت

و آن وجود تعریض بود. مثلاً در انسان^۱. و اما غایتی که متأخر بود مانند مضغ به حسب فاعلی بود بلند تر از آنکه در آن عالم باشد^۲، چه غایت اول به حسب طبیعت با قوت مصوره باشد، و غایت دوم به حسب مفارقات که مصور^۳ که آلات کاینات باشد^۴. و آنچه فاعل و غایت و صورت از يك نوع بود، چنانکه گفته ایم، از قبیل صنف اول تواند بود. و در علمی که اوسط از علل صوری^۵ باید گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که از علمی دیگر افتد، چه در آن علمی صوری که در معرض بحث بود از مواد متشزع بود و چون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت را که تابع ماده اند هم مدخلی نباشد. پس غایات نفس^۶ صور بود، و فاعل هم داخل بود در صور، مانند خطوط سه گانه که فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او. و چون علل مختلف نباشد^۷ بر همین مختلف نتواند بود پس از علمی دیگر بر مسائل آن عالم برهان نتوان گفت. و در امور طبیعی گاه بود که علل و معاللات بر سیل دور بود، چنانکه تری زمین از باران مثلاً علت تبخیر بود، و تبخیر علت حدوث ابر، و ابر علت تری زمین از باران. و برهانی که از امثال این علل باشد دوری بود. چنانکه گویند: زمین تراست از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران، چه در این کبری سؤال از مطلب لم باقی است. و جواب آنست که زیرا که حرارت آفتاب آنرا تبخیر کند، پس دیگر بار بلم سؤال کنند که چرا چون تبخیر کند از باران تر شود. گویند زیرا که آن بخار چون منعقد شود میخ باشد. گویند چرا چون بخار^۸ میخ شود زمین تر شود از باران، گویند زیرا که چون میخ سرد و متکاثف شود باران آید

(۱) اصل و بیشتر نسخ «انسان» و در بعضی دیگر این کلمه به «انسان» تصحیح شده است
 (۲) اصل: در او علم باشند. و بعضی نسخ دیگر: در آن عالم باشد. (۳) متصور
 (۴) اصل: باشند (۵) اصل و بعضی نسخ: صوری بود. و کلمه «بود» در همه نسخ خط خورده و محو شده است (۶) در اصل نسخه بدل کلمه «نفس» یقین نوشته شده
 (۷) اصل: نباشند (۸) کلمه «بخار» در اصل و بعضی از نسخ نیست

پس زمین تر شود، و تر شدن از باران از آن روی که نوع است دایرست،
 چه علت و معلول یکی اند. اما باعتبار شخص علت غیر معلول است و دور
 نیست، و برهان بر نسوع نباشد،^۱ بلك بر تر شدنی معین باشد از نوع، و
 همین وسایط بعینها در دلیل افتند^۲ چون ترتیب منعکس شود، و دلیلی دایر
 باشد. و چون در يك مسئله علت و معلول متساوی بود برهان لم و إن
 بیکدیگر بدل شود بعکس کبری. و هر چند اقامت هر دو بهم دور باشد
 اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود، چنانك در قیاس دور گفته ایم. و ترجیح
 بحسب تقدم بود در معرفت. مثلاً اگر بابتداء کسوفی با حساس معلوم شود
 برهان آن توسط زمین معلوم کنند. و اگر اول توسط بحساب معلوم
 شود کسوف برهان لم معلوم کنند. و اگر معلولی را علل بسیار بود،
 چنانك تب را^۳ عفونت خلط و تشبیه حرارت بعنود و التهاب روح علل اند،
 پس از وقوع یکی در اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید، و لا محالة آن
 علت بنسبت با آن معلول خاص تر بود. و از اینجا معلوم شود که علتی که
 در اوسط افتد شاید که مساوی بود، و شاید که خاص تر بود. بخلاف حد
 که در او خاص تر نباشد، چنانك بعد از این بیان کنیم. و علت بقوت مانند
 فاعل و ماده غیر تام و بالفعل در برهان نیفتد، چه اقتضاء وجود معلول
 نکنند، بل از وجود معلول برایشان دلیل توان ساخت. پس معلولات
 ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی را که مقید بود بوقتی
 از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد هم مقید باید بآن زمان بعینه،
 تا اقتضاء^۴ آن حکم کند. و علل اتفاق مانند رفتن زید بسوی طلب غریم
 خود که علت فاعلی یافتن گنجی باشد باتفاق، و این یافتن که علت غائی
 رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد. و در علوم از آن اتفاقی
 نبود، چه وجود آن اقلی باشد و ندارد. و مسائل مختلف بسبب اشتراك
 که در علت يك مسئله شوند، مانند بیان انجذاب^۵ پوست در محجمه و

(۱) اصل: افتند (۲) اصل افزوده «که» که عفونت (۳) اصل: امضا

(۴) اصل: انجذاب

و احتباس آب در سراقه ملآن و اندفاعش در انبوهها، چه علت جمع^۱ بنوع
 یکی است و آن ضرورت عدم^۲ خا^۳ است. و باشد که علت بحسب جنس
 یکی بود، مانند صدا و قوس قزح که علت هر دو انعکاس محسوس است،
 اما در یکی سمعی و در دیگری^۴ بصری. و اگر علت در مسائل بسبب قرب
 و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسائل نکنند، مانند وجود ریه که علت
 وجود تنفس و وجود صوت است، اما در دوم بتوسط اول است. و جنس چون
 علت حمل اموری شود عام تر یا مساوی خود بر نوع، مانند حیوان که^۵
 علت حمل جسم و حساس بود بر انسان، اوسط علت فاعلی^۶ بوده باشد
 نتیجه را، چنانکه گفتیم. و اگر چه علت غائی اکبر تنها باشد، چه نوع از
 کمالات جنس بود. و آنچه بعضی منطقیان گفته اند: که علت موضوعی است
 خطا است، چه موضوع اینجا نه بآن معنی است که در عمل بکار دارند و
 منشأ این سهو^۷ اشتراك لفظ است.

فصل هشتم

در حال مطلوبی که آرا سببی نبود و حال استقراء و تجربه و ذکر
 مبادی برهان.

حال مطلوبی که
 سببی او را نباشد

هر حکم که آرا سببی نبود یقینی نتواند بود، چه موضوع قضیه
 چون اقتضاء و جوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع
 کنند غیر سبب باشد، لامحالة حکم بنظر باغیر سبب ممکن بود نه واجب،
 پس یقینی نبود. و همچنانکه قیاس در این موضع افادت یقین نکند استقراء
 هم نکند. چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی او باشند در دلالت
 متوسط شوند میان محمول و موضوع. پس بثبوت حکم در هر یکی از
 جزویات باهم بی سببی تواند بود یا بسببی. و اول بین بود یا نبود، اگر
 بی سببی بود و بین بود و در اکثر مواضع که استقراء بکار دارند بر این وجه بود

- (۱) جمله (۲) کلمه «عدم» از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است
 (۳) اصل و بعضی نسخ: و در یکی (۴) چند نسخه «که» ندارد (۵) اصل: فاعل
 (۶) اصل: و منشأش سهو

خالی نباشد از آنکه حکم در هر یکی از جزویات بحس معلوم شود یا بعقل، اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دائم نبود، چه حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبود. و اگر بعقل بود خالی نبود از آنکه محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی. اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد، چه حکم بر همه جزویات کلی حکم بود بر طبیعت کلی. مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد، بل عام تر بود. مانند حیوان که موضوع بود، و ناطق که ذاتی زید و عمر و است. و عرضی حیوان محمول بود، لیکن عموم موضوع قساح باشد در صحت استقراء. اما چون موضوع مساوی جزویات باشد، چنانکه شرط استقراء است، هر حکم که بر همه جزویات کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند. پس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت نبود ذاتی آن طبیعت بود، ولیکن در این موضع شاید که محمول ذاتی موضوع بود، چه بر این تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول. پس حکم مطلوب نتواند بود بیان از غایت وضوح. و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد یا چیزی را که مقوم نوع باشد، مانند ضحك و حرکت ارادی که اشخاص انسان را عارض شود، و الا عارض همه جزویات نباشد. پس معروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات را و مابقی سبب فرض کرده ایم، و این خلف باشد. و اگر ثبوت حکم در هر یکی از جزویات بی سببی بود و بین نبود، سخن در ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را و بیان بقیاس یقینی نبود، و باستقرائی دیگر مؤدی بتسلسل بود. اما اگر ثبوت حکم را در جزویات سببی^۲ بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوده باشد که اتم است. و بتوسط او در جزویاتش که اخص اند، پس حکم در موضوع بی توسط جزویات

حالت استقراء،
و تجربه

(۱) اصل: و حکم حس بزمانی که با احساس مخصوص باشد مخصوص باشد

(۲) اصل: سببی

ثابت بوده باشد، و این خلاف است اگر گویند. پس از اینجا لازم آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند، چه حکم بر آنک سقمونیا مسهل صغرا است. بواسطه احساس بیکبار که این فعل کرده باشد حاصل شود، و این هم استقرائی است، و شما مجربات را از مبادی برهان شمرده اید. و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسان جز زنگی موجود نبود، تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد، و این حکم باطل بود. گوئیم فرق است میان استقراء و تجربه، و آن آنست که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده، بخلاف استقراء، و آن آنست که تکرار احساس بتأثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بآنک صدور این فعل از او اتفاقی نیست، چه اتفاقی نه دایم بود نه اکثری، بل آنرا سببی است، و سبب نشاید که جسمیت سقمونیا باشد یا آنچه جاری مجری آن باشد، والا همه اجسام همین تأثیر کردند. پس مصدر آن تأثیر امریست خاص بسقمونیا. و علم بوجود سبب از آن روی که آن سبب سبب سببی معین باشد، و اگر چه ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام علم بوجود آن سبب کافی بود. پس باین وجه حکم بآنک سقمونیا مسهل صغرا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است، و لا محالة چنین حکمها یقینی دائمی باشد. و در استقراء نه چنین است، و چون همه مجربات در اشتمال بر وجود سببی بر اجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراك دارند مجربات را در مبادی شمرده اند. یعنی قضایا نیست که در ثبوت آن باقاعت بر همین مستأنف احتیاج نیست. و اگر چه بحقیقت از مبادی نیستند.

و بایاد دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه و قرائنی که در وقت تجربه بر سبیل استمرار یافته باشند ضرورت اعتبار باید کرد^۱، چه هر حکم کلی که مقید بآن اعتبارات و قراین صادق باشد ممکن بود که با اطلاق از آن قیود کاذب^۲. چنانک در مثال سقمونیا، اگر حکم در مکان

(۱) کلمه «کرد» در بیشتر نسخ نیست (۲) کاذب بود

وزمان وابدانی خاص یافته باشند حکم بهمان قیود مقید باشد، چه باشد که در غیر آن صحیح نبود. و از اخذ^۱ ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد، تا در غلط نیفتد، چنانکه در مغالطات بیان کرده آید. و باشد که در بعضی مجربات تفصی^۲ از فرق^۳ میان اعتبارات واجب و غیر واجب متعذر بود، و بآن سبب حکم در معرض تخطئه باشد و یقینی نبود. و هم باین بیان معلوم شد که در آن وقت که بالفرض انسان جز زنگی نبود، چون حکم کنند که هر انسانی که بیاد زنگ باشد اسود بود، حکم یقینی بود. پس حکم مجربات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست، بل کلی مقید است بشروط و اعتبارات. و حس نیز چنانکه گفته آمد، افاده یقینی دائم نکند بسبب عدم وجوب حکم در غیر وقت احساس مگر که مقارن سببی بود، چنانکه در مجربات گفته آمد، مانند حکم بسواد غراب، چه این حکم مقارن حکم باشد بآن غراب را مزاجی ذاتیست که اقتضاء سیاهی ظاهر جسم او میکند و الا این حکم دایم نبود، پس حکمش حکم مجربات بود. و از این بحث معلوم شد که حس بانفراد اقتضاء رأیی کلی نکند. و تجربه اگر چه اقتضاء رأیی کلی کند اما اقتضاء کلی مطابق نکند. و استقراء اقتضاء ظنی غالب بیش نکند. و متواترات راجع بود با حکم با احساس غیری، پس حکمش حکم محسوسات بود. و اما آن استقراء و تجربه که مقتضی اقتناص^۴ رأیی کلی یقینی مطلق باشد در مبادی فطرت بوقت اکتساب معقولات اولی از قبیل معنات نفس باشد. در قبول آن رأی^۵. مانند شهادات در متواترات، نه از قبیل طریق اکتساب معقولات نظری بر سیل استلزام، چنانکه حالش یسار کنیم. پس منطقی را از آن انتفاعی نبود در این موضع. و معلوم شد که معظم اعتمادی در مبادی براهین بر اولیات است که مفید رأی کلی یقینی مطلق است.

(۱) در اصل نسخه بدل « اخذ » اختیار نوشته شده است (۲) کلامه از فرق در نسخه اصل بخط الحساقی و در بالای خط نوشته شده است (۳) اصل تفضی (۴) اقتباس (۵) اصل : رأی

فصل هشتم

در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم

چگونگی
انتفاع بحس در
اکتساب علوم

هر چند حس بانفراد افادت رأی^۱ کلی نکند چنانکه گفتیم. اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب^۲ علوم کلی و جزوی حس است، چه نفس انسانی از ابتدای فطرت تا آنگاه که جماعی معقولات اولی و مکتسب او را حاصل شود، اقتناص^۳ مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس تواند کرد. و باین سبب معلوم اول گفته است در این علم که: من فقد حسا فقد علمه. و آن چنان بود که چون نفس بیکمی از حواس ظاهر ادراک محسوس می کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود، تا بعد از غیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد با دراک آن صورت^۴ معاودت تواند کرد در سلطان خود. و آن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض^۵ و لواحق کمی و کیفی و وضعی و ایشی و غیر آن الا آنکه در ادراک محسوس اول بحضور مبادی که مکفوف^۶ بود بآن عوارض احتیاج بود، و در ادراک این صورت احتیاج نیست. بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمیز^۷ در آن صورت تصرف کند، و عوارض و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت نفی کند، و از اشراق نوری که از مبادی او بحسب استعداد بر او فایض^۸ شود تجربیدی اکتساب کند، تا آن ماهیت را که مجموع اعراض غریب است و مستعد قبول اضداد و متقابلات بشنهای ادراک کند، و آن طبیعت آن محسوس باشد که آنرا کلی طبیعی خوانده ایم. و از آنجا که آن طبیعت بود، نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود، بل آن طبیعت بود تنها. اما نسبت او با همه اشخاص یکسان بود. چنانکه اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کند و احدا بعد واحد هیچکدام در نفس او تأثیری مستانف نکند، بل از آن جماعه همان یک صورت حاصل

(۱) اصل: رأی (۲) ابواب همه (۳) اقتباس (۴) ادراک با آن تصور (۵) اصل و بعضی نسخ: اعراض (۶) اصل: مکفوف. و در بعضی نسخ: مکسوف (۷) تمیز (۸) اصل: قابض؟

شود. و آن تصویری عقلی بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند^۱ ایستاد. پس چون تصورات بسیار همه بر این نسق اقتضای^۲ کند آنرا هم بقوت تأییدی که از مبادی خود یابد تر کیب کند تر کیبانی تفییدی خبری، تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید. و هر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر، و بآن سبب ادراک دوم بر او آسان تر از ادراک اول بود. پس چون در تجرید کمالی حاصل کند که مستعد تعقل ذواتی شود که از نیل حواس منزله باشد تا تمامی موجودات را تعقل کند، چه موجودات محسوسات بود یا معقولات. و محسوسات را بتصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل توان کرد. و اما معقولات را بتصرفی حاجت نبود، بل معقول لذاته باشند. و با حصول استعداد حاصل شوند. این است طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی بنیل تصورات عقلی. و ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از معارف باشد. و اما اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود. ۱- چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را بیکدیگر باشد از اشتغال و استلزام و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند. بهری به مجرد اشراق نور مبادی او بر او و آن اولیات بود، چه حصول اولیات بر حصول تصور محدود بیش موقوف نباشد. و بهری با آن بهم به معاونت قوت فکر در طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد، و اعانت حس در این باب بالعرض بود، چنانکه گفته آمد. ب- آنکه حکمی در جزویات محسوسات بر سبیل استمرار ادراک کند. پس همچنانکه که در استقراء از جزویات بکلی توصل کنند، نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل شود. الا آنکه در استقراء ظنی بود. و در این موضع یقینی بی هیچ اشتباه و تردد. و استقراء در این موضع افادت حکم نکند، بل افادت

(۱) اصل: نتواند (۲) اصل: اقتباس

تذکیر^۱ و تنبیه کند، که مقدمات نفس باشد. و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند، بخلاف استقراء. و بیشتر مقدمات هیأت و طبیعی مانند آنک کوکب را طلوعی و غروبی است، و حرکت ثوابت حافظ وضعی است، و آتش خفیف است، و زمین ثقیل، و امثال این از آن قبیل باشد. بل حکم بآنک کل^۲ از جزو بزرگتر است در مبادی فطرت، که آنرا هم بر این سیاق حاصل شده باشد. الا آنک چون بکمال عقل رسند استقراء سابق فراموش کنند. و بنده دارند که آن تصدیق همیشه در عقول ایشان^۳ مرکوز بوده است و باین سبب بود که ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات باین جنس استقرائی تنبیه دهند، بل بعضی عاقلان را نیز از اهل نظر. مثلاً از تذکر مهاس است دو جسم از دو ظرف وسطی را که مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم بامکان تجزیه^۴ وسط تنبیه دهند. ج. آنک بتجربه حکمی یقینی اکتساب کنند^۵ و آن مرکب بود از استقراء و قیاس، چنانکه گفته ایم. ۵. آنک افادت قیاسی جزوی کنند. و آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد. پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نسوعی که در تحت جنس باشد^۶ اقتضای کنند^۷ و بقیاس از حکم جنس به حکم نوع توصل کنند. پس حس اعانت^۸ کرده باشد^۹ در حصول آن قیاس. و این قسم بحقیقت عاید است با قسم اول. و چون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقراء حقیقی، و مقدمات اولی قیاسی بمعاونت استقراء حاصل میشود، و در استقراء معلوم بر احساس است، پس معلوم شد که هیچ عالم بی اعانت حواس حاصل نشود، و معنی سخن حکیم ظاهر شد. اما باید معلوم باشد که از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست، و حاکم بالذات در همه مواضع عقل است، و باین سبب حس بانفراد افادت هیچ رأی کلی نکند، چنانکه گفتیم. بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فائده ندهد. اما همچنانکه

(۱) تذکر (۲) اصل: کلی (۳) اصل: انسان (۴) تجزیه (۵) اصل: کند (۶) در اصل و بعضی نسخ افزوده: تصور (۷) اصل: اقتباس کند (۸) اصل: اعانت (۹) اصل: باشند

تکرار احساس به حواس ظاهره مستتبع حفظ صورتی جزوی باشد در باطن،
تکرار جزویات در حس مستتبع حصول صورتی کلی باشد در عقل. و چون
از تقریر این معانی فارغ شدیم با سر مباحث برهان شویم.

فصلی نهم

در شرایط مقدمات برهانی

شرایط مقدمات
برهان

مقدمات برهان را چند شرط باشد. ۱ - آنکه یقینی‌الصدق باشند^۱
تا بطبع انتاج صادقی کنند بی‌یقین، نه بحسب وضع تنها مانند قیاس، چه انتاج
صادق از غیر صادق چنانکه در جدل و دیگر صناعات افتد برهانی نبود، از
جهت آنکه بالطبع وبالذات نبود. ۲ - آنکه اقدام باشند بالطبع یعنی بطبع
بر نتایج مقدم باشند، چه عال نتایج اند. ۳ - آنکه در عقل نیز اقدام باشند
بزمان تا توصل از آن به نتایج صحیح بود. ۴ - آنکه اعرف باشند در عقل.
یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج
کنند، نه آنکه در یقینی بودن نتایج قصوری^۲ افتد، بل بآن وجه که حکم
یقینی^۳ اول مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج را. ۵ - آنکه مناسب
نتایج باشند بحسب علمی که نتایج از آن عالم باشد یا علمی که مشارک آن
عالم بود، چه علت مناسب معلول باشد و معنی مناسب^۴ آن بود که محمولات
موضوعات را ذاتی بود، چنانکه گفته آید. ۶ - آنکه اوایل براهین بر آن
مقدمات هم اقدام واعرف بود تا رسیدن به مقدماتی که بنفس خود بین بود
و از جمله اقدام واعرف بود.

و بیاید دانست که اقدام فی نفس الامر دیگر بود و بنسبت با مادیگر.
و اول اقدام بطبع بود، و از اقدام بنسبت با ما اقدام بحسب عقل ما دیگر بود
و بحسب حس ما دیگر و همه چنین اعرف بطبع دیگر بود و بحسب عقل و
ادراک ما دیگر، چه اقدام بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غیری بود
بی انعکاس. واعرف بطبع آن بود که آنچه مقتضی وجود و بقاء طایع موجودات
عالمست بر ترتیبی و نظامی که هست قصد تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده

(۱) اصل: باشد (۲) تصویری (۳) اصل: یقین (۴) اصل: مناسب

باشند ، نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل گیری افتد . و اقدم و اعرف بنزدیک
 ما آنچه سابق بود در ادراك عقلی یا حسی بالذات ، پس چون اعتبار اجناس
 و انواع کنند بحسب تابع اجناس اقدم بود ، چه رفعش مقتضی رفع انواع
 بود . و انواع اعرف بود ، چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت
 بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود . و نیز بر تحصیل يك نوع اقتضای
 افتادی . و بنزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف ، چه در بدایت عقول
 اول اعم متمثل شود ، و بعد از آن بتدریج اخصی بعد از اخصی بحسب استكمال
 عقول و مزید نظر و تأمل ، تا ختم بر نوع آخر افتد . و اما چون اعتبار انواع
 و اشخاص کنند با کلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع
 کلی هم اقدم بود و هم اعرف اقدم ، چنانکه گفتیم . و اعرف بسبب آنکه
 مقصود از وجود اشخاص استیفاء انواع بود ، و بحسب طبایع جزوی انواع
 اقدم بود و اشخاص اعرف ، چنانکه گفته آمد . و بنزدیک ما اقدم و اعرف
 اشخاص بود بحسب حس ، و انواع بحسب عقل با آنکه نه عقل مدرک اشخاص
 بود و نه حس مدرک انواع ، چه باول تا احساس اشخاص نکنیم تعقل انواع
 و دیگر کلیات نتوانیم کرد . و چون تعقل انواع کنیم تعقل همه اشخاص توانیم
 کرد بی توسط احساس^۱ . و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبیع بسایط
 اقدم بود و مرکبات اعرف . و در عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود
 چون اطلاع اول بر بسایط باشد . و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات ،
 مانند سرکه و انگبین سکنجبین را . و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف
 بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند بسایط ، مانند جسم ماده و صورت
 را . و در علل و معولات بحسب طبع علل مطلقاً اقدم بود ، و فاعل و غایت
 اعرف نیز بود از جهت تقدم در وجود ، و ماده و صورت بخلاف آن ، بل چنانکه
 در بسایط و مرکبات گفتیم . و در عقل حال علل و معولات چون حال بسایط
 و مرکبات بود . و چون این مقدمات مقرر شد گوئیم : ساوکه از اجناس با انواع
 و از بسایط بمرکبات و از علل بمعولات بشرط آنکه بسایط و علل بنزدیک

ما اقدم واعرف باشند سلوکی^۱ برهانی بود. اما در اول و دوم سلوک از اقدم واعرف بطایع و عقل، و از اعرف بنسبت با ما با اعرف بطایع بود. و در سیوم اگر علل مادی یا صوری باشد همچنان. و الا سلوک از اقدم واعرف بطایع و عقل بغیر اقدم واعرف بود بهر دو وجه. و سلوک از هر کلمات بسایط و اشخاص بانواع بر وجه استقرار سلوک استدلالی بود نه برهانی. این است شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن، و باقی شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی^۲ و اولی، بل کلی و ضروری باشد. و معنی هریکی از این شرایط غیر آنست که در پیشتر گفته ایم. اما ذاتیت محمول وجه مناسبت مذکور باشد. و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کنند. و باقی شرایط خاص بود بآنچه مطالب دروی کلی و ضروری باشد، چنانکه حال هریک بشرح یاد کنیم انشاء الله تعالی.

فصل دهم

در ذاتی بحسب این صناعت

مناسبت مقدمات و نتایج برهانی^۲ آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود، چه غریب علت حکم نتواند بود. و ذاتی در این موضع عام تر است از آنچه در ایساغوجی گفته ایم، چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بسود، و آن جنس و فصل بود. و جنس و فصل هریکی از جنس و فصل. و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند. و آن محمول^۲ باشد که احوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بود نه بسبب امری عام تر یا خاص تر از او، مانند حرکت ارادی حیوان را. و امثال این محمولات را باشد که مقابل نبود^۴ مانند تساوی زوایا با دوقائمه مثلث را، و قبول تجزیه نامتناهی مقدار را. و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را، و استقامت و انحناء خط را. و باشد که میان

معنی ذاتی در برهان

(۱) سلوک (۲) برهان (۳) محمولی (۴) در نسخه اصل این کلمه «بود»

بوده و به «نبود» تبدیل و اصلاح شده است

دو مقابل نیز متوسطی بود مانند نقصان و زیادت و مساوات عددرا، و نقصان و مساوات و زیادت کم را. و اگر چه بحقیقت این تثلیث از تقابل خاصه است و راجع با تقابل است. و باشد که لازم بود مانند ضحك بقوت انسان را. و باشد که نبود مانند ضحك بفعل او را. و بر جمله لواحق که بر اطلاق یا بروجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهر و طبیعت و ذات او وجودش در غیر آن چیز^۱ محال بود، آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند. و چنانکه بعد از این معلوم شود حد هیچکدام نتوان گفت، تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند مثلاً از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد تا خط که معروض او باشد با او بهم یاد نکنند. پس چون خواهند که این دو ذاتی را باین هر دو مفهوم دریاک رسم کنند گویند: ذاتی موضوع چیزهائی بود که حد موضوع آنرا یا حد آن موضوع را شامل باشد. و چون هر عامی را موضوعیست که در آن علم بحث از احوال آن کنند، مانند عدد علم حساب را. و عام بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتازند، چنانکه بعد از این یاد کنیم، ذاتی بوجه دوم از آنچه گفتیم هم عام تر شود، چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی هم چنانکه بر آن موضوع محمول باشد بر انواعی که در تحت این موضوع باشد هم محمول باشد. و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود، بل شامل جنس او باشد. چنانکه تساوی زوایا دو قائمه را چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند حد این محمول مشتمل بر این موضوع نبود، بل بر مثلث بود که جنس اوست. و همچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشد، و بر انواعی که در تحت بعضی باشد محمول باشد. و بر آن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود، بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد. مثلاً در علم حساب عدد موضوع عام است، زوج و فرد عرض ذاتی اوست، و ناقص و زاید و تام همچنین. و در این علم گناه گویند: عدد زوجست و گناه گویند:

(۱) اصل: کلمه «چیز» را ندارد

هشت که نوعی از عدد باشد زوج است، و گاه گویند: فرد ناقص باشد، و گاه گویند: زوج الزوج ناقص باشد. و در صورت اول حمل عرض ذاتیست بر معروض او، و در صورت دوم بر نوعی از انواع معروض او، و در صورت سیم بر عرضی^۱ ذاتی دیگر معروض او را، و در صورت چهارم بر نوعی از انواع که در تحت عرضی دیگر است معروض او را. و محمولات در هر چهار صورت مشتمل بر عدد است که جز در قضیه اول موضوع قضیه نیست، بل در قضیه دوم جنس موضوع است، و در سیوم معروضش، و در چهارم معروض جنسش. و جمله این محمولات را در این علم ذاتیات شمرند این موضوعات را. و اگر چه عرض ذاتی حقیقی محمول اول بیش نیست. چه دیگران بتوسط موضوع او لاحق شده اند، پس بسبب امری اعم اند. ولیکن چون این جمله را ذاتی خوانند او را باولی قید کنند. و تحقیق معنی اولی بعد از این بیان کنیم. پس ذاتی باین اعتبار یا محمولی بود که در حد موضوع افتد، و یا موضوع باجنسش یا معروضش یا معروض جنسش در حد او افتد. و چون این جمله مقومات موضوع اند، و اگر چه بیک معنی مفهوم نیستند، توان گفت که موضوع یا یکی از مقوماتش در حد او افتد. اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود. مثلاً اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول افتد، و آن جنس خارج بود از موضوع علم، مانند کم که از عدد اعم تر است و از موضوع علم حساب خارج، پس چون عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند محمولی بود که جنس موضوعش در حد وی افتاده باشد، و مع ذلک بآن اعتبار نکنند. و امثال این محمولات را در این شمار نیارند، چه از حقوق او باین موضوع در این علم انتفاعی نباشد، مگر وقتی که آن محمول را بموضوع صناعت متخصص گردانند: یعنی لحقوقش بخصه نوعی که موضوع صناعتست خاص کنند. مثلاً مساوات و مناسبت از اعراض ذاتی کم است، چون در علم حساب بر عدد حمل کنند بهمان معنی از آن فائده صورت نهند

(۱) بر عرض (۲) اصل و بعضی نسخ «علم عدد» و کلمه «علم» در بعضی نسخ اصلاً نیست و در بعضی تراشیده شده است

اما چون بمساوات مساوات عددی خواهند ، و تخصیصش در لفظ چنان
کنند که گویند : این عدد مساوی آن عدد است نه آنک گویند : مساوی
مطلقست یا مساوی آن مقدار است : محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار
مذکور . و همچنین در مناسبت ، چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر
باشد . و چون این بحث مایخص شد اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی
اعتبار کنند گویند : ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد . و یا
موضوع و یا مقوماتش که از علم مفروض باشد در حد او افتد ، و یا گویند ذاتی
آن محمول بود که در حد موضوع افتد ، یا موضوع علم در حد او افتد . و
چون این اصل^۱ مذهب شد معلوم شد که ذاتی عام تر از موضوع تواند بود
مانند زوج هشت را ، و خاص تر مانند زوج عدد را ، و مساوی مانند ضاحک
انسان را ، و خاص تر بوجهی و عام تر بوجهی مانند اول^۲ زوج را و همچنین
باشد که یک چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را ، مانند زوج عدد را
و هشت را ، و برعکس مانند زوج و زوج الزوج عدد را . و باشد که نوع
ذاتی نوع بود ، و جنس ذاتی جنس ، مانند زوج عدد را ، و منقسم که جنس
اوست کم را ، و همه اجناس و انواع را از نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی
تواند بود . چنانکه ضاحک انسان را ، و موجود نه در موضوع جوهر را .
و همچنین امور عامه را که غیر اجناس باشند هم ذاتی بود ، مانند کثرت و
وحدت وجود را . اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم در بهری از این صورتها
ممکن الوقوع نبود .

و باید دانست که ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد با مقارنت
اعتباری یا وصفی . مثلاً وجود قطب و محور که برابر اطلاق ذاتی نبود ، و باعتبار
حرکت ذاتی بود . و تحقیق این معنی در موضوعات علوم از مهمات باشد .

فصل یازدهم

در اولی بحسب این موضوع

معنی اولی
در باب برهان

هر چه لاحق شود چیزی را و بتوسط آن چیزی دیگر را، حقوق او
متوسط را اول^۱ بود، چه بالذات متقدم بود، و پیش از این گفته ایم هر چه
محمول بود بر عامی و خاصی، اول محمول بر عام بوده باشد و بتوسط عام بر
خاص. پس در این موضع هر محمولی که بر عامتر از موضوعی محمول نبود
آن حمل را اولی خوانند و اگر چه حمل اولی بحقیقت خاص تر از آن باشد.
و چون این معنی مقرر شد گوئیم: محمول اولی^۲ یا مقوم بود یا نبود. و
مقوم باشد که عام بود، مانند جنس نوع را. و باشد که مساوی بود، مانند
فصل و حد نوع را، اما خاص نتواند بود. و غیر مقوم باشد که عام بود،
مانند تساوی دوزوایه داخل از یک جهت با دو قائمه وقوع خطی را بر دو
خط که اقتضاء تساوی متبادلان کنند، و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضاء
تساوی خارج و داخله کنند، چه این دو معروض اگر چه بذات یکی اند اما
باعتبار دو اند. و باشد که مساوی بود مانند ضاحک ناطق را. و باشد که خاصتر
بود مانند زوج عدد را. و خاص تر باشد که مقوم انواع بود، مانند فصول
مقسمه جنس را. و باشد که نبود، مانند عرضیات غیر منوع. و هر یک باشد
که استیفاء اقسام کنند بر وجه تقابل، چنانکه اتصال و انفصال از فصول کم
را، و حرکت و سکون از غیر فصول جسم را. و باشد که نکنند، چنانکه ناطق
و صیال از فصول، و طایر و ماشی و ساج از غیر فصول حیوان را. و باشد که
باصححت انقلاب اقسام بود، مانند حرکت و سکون جسم را. و باشد که نبود
بل لازم بود معروض خود را، مانند ذکر و انثی حیوان را، چه شاید که
جسم متحرك ساکن شود، و شاید که حیوان ذکر و انثی شود. و همچنین
باشد که لحقوقش نفس موضوع را باشد، مانند ذکر و انثی حیوان را. و
باشد که انواع او را باشد مانند زوج و فرد عدد را، بیانش آنست که حیوان

توانند^۱ بود که ذکر بود و تواند بود که نبود، چه فصول مقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت نبود. و در عدد بخلاف این بود، چه تحصیلش بفصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت بر او محال بود و بعکس. و بوجهی دیگر ذکوریت و انوئیت^۲ لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد. و زوجیت و فردیت بحسب صورت که مناسب فصل باشد بر محصل وجود صورت بود نه ماده. و در این موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد، بخلاف آنچه باصحت انقلاب اقسام بود. و بیان آنک مثال این اعراض فصول نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور ذکوریت و انوئیت^۳ صحیح بود و نیز ذکوریت و انوئیت^۴ راجع باحال آلات تناسل و تناسل بعد از حیات^۵ صورت نبندد. و حیات بفصلی مقوم شود، پس تا متنوع نشود محصل نشود، و تا محصل نباشد تناسلش صورت نبندد. و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عزمش است محصل نباشد، عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند صورت نبندد. و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود لاحق او نفس موضوع را اولی نبود. اما بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل گفتیم اولی شمرند. و فرق باشد میان قضیه اولی و میان قضیه که حاشاش اولی بود، و میان قضیه که برهانش اولی بود. و اول آنست که میان محمول و موضوع اوسطی نباشد، و قضیه بنفس خود بین بود، چنانکه در مبادی برهان^۶ گفته آمد. و دوم آنست که محمول او برعام تر از موضوع او^۷ محمول نبود، چنانکه گفتیم، و شاید که میان هر دو وسایط بسیار بود، اما اوسط لامحالة مساوی اصغر باشد، و باشد که مساوی هر دو وجد بود، و آن اعراض مسازی^۸ بود، مانند حال زوایاء مثلث مثلث را. و سوم آنست که برهان اول و بالذات بر روی بود، مانند برهانی که اقتضاء حال زوایاء مثلث کند مثلث

(۱) اصل: ما تواند، و بعضی نسخ: یا تواند (۲) ذکوریت و انوئیت (۳) اصل و بیشتر نسخ: حیات ممکن - در بعضی نسخ اصلاح شده کلمه «ممکن» - خط زده و محو شده است. (۴) اصل: برهانی (۵) اصل: موضوع، و کلمه «او» را ندارد (۶) مساوی را

مطلق را، چه همان برهان انواع مثلث را که جزویات اصغر باشد ثانی و بالعرض بود، و برهان حقیقی بنسبت با هر مطلوبی آن بود که اول بود، در این صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه غیر اولی، چون اوسط عام تر از اصغر بود، چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود، اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی بود.

فصل دوازدهم

در کلی بحسب این صناعت

معنی کلی
در برهان

در بسیاری از میناس گفته ایم: قضیه کلی آن بود که معمولش يك يك شخص را از اشخاص موضوع متناول بود، و آنجا میان مقول بر کل و کلی فرق نکرده ایم. در این موضع می گوئیم: دو شرط دیگر اعتبار باید کرد تا حکم کلی بود: یکی آنکه همه زمانها وجود موضوع^۱ نیز متناول بود: و باقتران این شرط با شرط اول قضیه مقول علی الکل باشد، ولیکن کلی نبود. و دیگر آنکه اولی بود، و کلی مستجمع این سه شرط باشد یعنی معمولش مقول بود بر يك يك^۲ شخص در همه زمانها حملی اولی باشد. اما شرط دوم از جهت آنکه در این موضع چون مطلوب یقینی داریم باشد مقدماتش داریم باید، و حکم داریم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقاً هم چنانکه بيك شخص که از آن خالی بود معمولش منتقض شود، بيك زمان که شخصی از آن خالی بود و معمولش منتقض شود، پس مقول بر کل نبود بر اطلاق. و شمول اطلاق خاص داریم وصفی را بروجه مذکور پیش از این، مخالف این سخن نیست، چه اطلاق آنجا باعتبار ذات است، و دوام باعتبار وصف، و میان هر دو مناقضت نباشد. و اینجا دوام متعلق بوصف باشد، چنانکه بعد از این گفته شود. پس مناقض اطلاقی بود که هم بحسب وصف بود، و اما شرط سیوم از جهت آنکه هر حکم که اولی نبود بر عام تر از موضوع صادق بود. پس بر

(۱) موضوع را (۲) بر هر يك يك (۳) نشود

موضوع تنها جزوی بود . و معلوم اول گفته است : بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و پندارند جزو است ، و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم و پندارند کلیست . مثلاً در صورت اول گوئیم : شمس در فلک خویش چنین حرکت کند . و قمر چنین . و زمین در میان اجرام است . و این احکام اگر چه پندارند شخصیت اما بحقیقت همه کلی اولی است ، چه کلی مفرد چنانکه گفته ایم طبیعتی^۱ مفرد بود که در وجود مقارن کثرت یا امکان کثرت یا امتناع کثرت باشد . و این هر سه اعتبار مختلف زاید بود بر نفس تصور او تنها از آن روی که مانع شرکت نبود ، بل قابل شرکت و لا شرکت بود . و موضوع قضیه کلی آن امر مشترک بود میان این هر سه که معروض معنی سور باشد ، چنانکه گفته ایم . پس حکمی که بر شمس کنیم بر طبیعت شمس کرده باشیم باین^۲ اعتبار تا مقول^۳ بود نه بر این شمس محسوس ، و چون چنین بود کلی اولی بود . و اگر حکمی کنیم بر این شمس آن حکم نه کلی بود و نه اولی و نه مقول^۴ و اما آنکه در وجود یک شمس بیش نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت مذکور . و اگر چه مقتضی ظن بود بجزویت حکم . و صورت دوم دو گونه بود : یکی آنکه بظاهر مخالف صورت اول نماید در دو چیز : یکی آنکه حکم پندارند که در صورت اول مقول علی الکلی نیست ، و در این صورت مقول علی الکلی است . و دیگری آنکه پندارند که در صورت اول اولی نیست و در این صورت اولی است . و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد . اما هر دو حکم بر عکس بود در هر دو صورت ، مثالش گوئیم : هر دو خط که خطی بر آن افتد چنانکه دو زوایه داخله در یک جهت دو قاعده باشد آن دو خط متوازی^۵ بود ، چه این حکم بر یک یک شخصیت و در همه زمانها ، پس مقول علی الکلی و^۶ اولی مینماید و نه چنانست . بسبب آنکه اگر دو

(۱) طبیعتی (۲) اصل : و باین . و او آن بخط تازه و الحاقی است (۳) در اصل و بعضی نسخ : نام مقول و نسخه اصل اصلاح شده و عین آن تراشیده شده است (۴) اصل و بعضی نسخ : نه مقول (۵) اصل و بعضی نسخ : اما هر چه در حکم (۶) مستوی (۷) و او در نسخه اصل الحاقی است

زوایه داخله دو قائمه نبود، بل مساوی دو قائمه بود هم متوازی است، پس حکم اولی بر آن دو خط باشد که مشترک بود میان این دو صورت یعنی میان دو داخله یا دو قائمه بود یا مساوی دو قائمه، و چون چنین بود حکم اول نه بربك يك شخص بود از این موضوع، و نه اولی بر آن موضوع. پس نه مقول علی الکل بود و نه اولی. و دیگر آنک موضوع را چند نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد بربك يك نوع کنیم تا از روی ضرورت یا بغلط، و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی ندارند، چنانکه در وجه اول گفتیم. اما وجه ضرورت چند چیز بود. ۱ - آنک کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت از او بایراد اسمی انواع توان کرد. ۲ - آنک هر یکی از انواع موضوع صنعتی برهانی بود بخلاف کلی. پس حکم بر او خارج افتد از آن صناعات و صنعتی نبود که آن حکم داخل افتد در وی. ۳ - آنک بر همان بر کلی دشوار بود و بر انواعش آسان. ۴ - آنک تصور کلی از تخیل دور بود. و تصور بیکیک نوع نزدیک، و از شان آن علم بود استعانت عقل بخیال. مثلاً در هندسه گوئیم: مقادیر متناسبه بعد از ابدال متناسب بود، و در اعداد هم چنین بیان کنیم. و هر یکی از این دو حکم جزوی باشد، چه این حکم از لواحق کم مطابق است که جنس است. و چون از آن غافل باشند در هر يك کلی ندارند. و این مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شامل است، چه این جنس را در لغت اسمی مطابق نیست، و خارج است از موضوع هر دو صنعت، و موضوع صنعتی مفرد نیست. و برهان در هندسه باضعاف و در حساب باجزاء آسانست. و ایراد بر هیاتی^۲ شامل هر دو دشوار^۳. و تصوریك يك نوع بمعاونت تخیل آسان است. و تصور کلی که خیال در او معاون نیست بخلاف آن. و حکم مقدار و انواعش که خط و سطح و جسم و زمان اند در عسر و سهولت تخیل^۴ همین بود. و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طالب باید کرد بغلط دریك يك^۵ نوع طالبند، پس در هر یکی که یافته شود کلی ندارند و نبود. مثلاً کسی حکم زوایا، مثلث در مثلث مطلق طالب

(۱) اصل: که در از (۲) برهانی (۳) بعضی نسخ: دشوار بود (۴) تغیل (۵) در يك

نکنند و در مساوی الساقین طلب کند ، و چون بیا بداند از آنک تساوی ساقین را در آن مدخلی نیست و وقوعش در این حکم بالعرض است غافل باشد یا اگر مثلی دیگر بیا بداند از استیفاء^۱ اقسام که مؤدی بود باستقراء تام غافل بود. و استقراء ناقص مفید علم نبود . پس پندارند که حکم در آن انواع که یافته است کایست . و وجه تخرز از این غلط آن بود که حکم در معنی مشترك امتحان کنند و با يك يك لاحق خاص همچنین ، تسا معلوم شود که لواحق در ثبوت حکم مؤثر هست یا نه . اگر نبود حکم کلی بسود ، و الا مفید بود باللاحق خاص . و اختلاف میان این دو وجه که صورت دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبار است ، و الا در معنی حکم هر دو یکی است .

فصل سیزدهم

در ضروری بحسب این صناعت

هر گاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی بود و دایم باشد^۲ که متغیر نشود ، باید که ضروری باشد ، چه حال نتیجه معاول حال مقدمات است . پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود . و چون چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دایم آید . و از مقدمات ضروری بحسب وقتی نتیجه یقینی آید بحسب آنوقت . و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری . اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری آمده است ، پس چرا نشاید که بهری مقدمات برهان غیر ضروری بود . گوئیم آن انتاج اگر یقینی بود هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری . مثلاً در این صورت که گوئیم : انسان ماشی است باطالاق غیر ضروری ، و ماشی حیوان است بضرورت ، کبری اگر نه بسبب علت دانیم^۳ یقینی نبود . و بعلم چنان توان دانست که چون دانند صدور مشی از حیوان مقتضای طبیعی است^۴ مقارن او . پس دانسته باشد که هر چه از شان اوست^۵ که ماشی بود حیوان بود . و صغری چنین باید که انسان است^۶ که از شان او

(۱) استقصاء (۲) اصل : باشند (۳) دانند (۴) طبیعتی است (۵) او آنست (۶) که انسان آنست

معنی ضروری
در برهان

باشد ماشی بودن. و چنین صغری هم ضروری بود در این موضع، چنانکه بیان کنیم. و اوسط طرفین را ذاتی باشد. و اگر چه یکی را بمعنی دیگر بود، پس قیاس برهانی بود. اما اگر صغری وجودی محض باشد، و اگر چه بحسب صورت، چنانکه در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری آید، اما بحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود، چه اگر ماشی علت حیوانیت انسان بود لازم آید که در آن حال که ماشی نبود حیوان نبود، از بهر آنکه چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود. و در باب قیاس نظر مقصور است بر حال صورت، و در این موضع شامل هر دو اعتبار باید. پس باید که مقدمات و نتایج بر آن وضع باشد که تابع اقتضا کند فی نفس الامر تا مطابق^۱ وجود باشد. و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع نبود، مانند انتاج صادق از غیر صادق. و اگر چه این مقدمات باعتبار صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشد، چه فرق است میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج حکمی کند که آن حکم باتفاق ضروری بود، و میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکمی ضروری کند. و اول اگر چه علمی بود اما نه برهانی بود، و دوم برهانی بود. و بعد از تقدیم این معانی گوئیم: ضروری در این علم عام تر از ضروری مطلق باشد که در قیاس بکار داشته ایم، چه ضروری مطلق آنچنان ضروری بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف^۲، چنانکه ذاتی و وصفی را شامل بود. و علتش آنست که ضروری در این موضع معمولی را گویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بودند بحسب امری خارجی که مفید یقین نباشد. و ضروری بحسب جوهر موضوع ذاتیات مذکور باشد^۳، تا اگر در حد موضوع داخل باشد^۴ از آن روی که مقوم ذات باشد^۵ ضروری باشد^۶، و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشد^۷ ضروری باشد^۸ بر اطلاق، یا بوجه تقابل. پس معمولات ضروری در برهان جنس و فصل باشد که اجزاء حد اند. و اعراض ذاتی غیر مفارق

(۱) در نسخه اصل و بیشتر نسخ این کلمه «مطلق» بوده و بعد به «مطابق» تصحیح شده است (۲) بحسب ذات و وصف (۳) اصل: باشند

بزوجہ مذکور. واکثر این محمولات موضوع را چنان بود که بزوال وصف متغیر شود، چه هر نوع که نوعیت از او زایل شود، لامحالة فصل و حد او عرضہائی کہ تابع نوعیت او بوده باشد بر او حمل نتوان کرد. اما جنس و اغراضی کہ تابع جنس بوده باشد، شاید کہ زایل شود. و شاید کہ زایل نشود. مثلاً ایض چون غیر ایض شود، اگر مشف شود جنس او کہ ملونست ہم زایل شود. اما اگر اسود شود، تفریق بصر و غیر آن زایل شود، و جنس و تواضعش زایل نشود. پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل بود ہم ضروری ذاتی را و ہم این ذاتیات عرضی را کہ یاد کرده آمد. و ضروری مطلق اینست بحسب این موضع. اما در مقدمات برهان^۱ ذکر شرط ضرورت نکنند، بل بر اطلاق ایراد کنند و بآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور. و از اینجا معلوم شد کہ هر قضیہ کہ ضرورت او نہ بحسب جوهر و طبیعت اجزاء او بود افادہ یقین را نشاید و آن مانند مشهورات و مقبولات بود کہ حال ہر یک بعد از این معلوم شود.

فصل چہار دہم

در کیفیت وقوع مقدمات غیر کلی و ضروری^۲ در علوم

حال مقدمات برہانی این است کہ گفتمہ آمد. و شرایط مذکور عام بود ہمہ مقدمات را مگر دو شرط: یکی کلیت و دیگر ضرورت. اما شرط کلیت خاص بود بمطالب کلی، چہ انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود. و در مطالب جزوی شاید کہ یک مقدمہ جزوی بود و دیگر مقدمہ بہمہ حال کلی^۴ بود، چنانکہ معلوم شدہ است. و اما شرط ضرورت ہم خاص بود بمطالب ضروری، چہ انتاج ضروری بالذات از ضروری بود، چنانکہ گفتمہ آمد. پس اگر مطالب غیر ضروری مطلق بود، یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود. و ضروری وقتی را یک مقدمہ یا ہر دو مقدمہ ہم

مقدمات غیر
کلی و ضروری
در علوم

(۱) برہانی (۲) در کیفیت وقوع مناسبت مقدمات (۳) اصل و بعضی از نسخ
«ضادوی» بجای ضروری و در بعضی نسخ این کلمہ بہ «ضروری» تبدیل و تصحیح شدہ
است (۴) بعضی نسخ: کل

وقتی باشد . و آنچه خالی بود از ضرورت^۱ ممکن بود . و هرچه ممکن بود نظر پا در وجودش کنند یا در امکانش . اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس معمول بود یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت ضروری باشد ، چه امکان ممکنات را ضروری باشد . و اگر امکان جهت بود ، یا مقدمه یا هر دو لا محاله ممکن باشد . و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا مساوی الوجود و العدم . مثال اکثری الوجود :^۲ وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را ، و مثال اقلی الوجود : انگشت ششم انسان را ، و مثال مساوی : نرینه زادن حیوانات . و اقلی الوجود اکثری العدم بود . پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری ایجابی و سلبی . و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا مساوی . و وجود و عدم در مساوی مطلوب یقین^۳ نتواند بود . چه آن مشکوک محض بود ، و تعلق یقین به مشکوک محضال بود ، و اگر طبیعت مساوی مطلوب بود محضال همان بود که در ممکن گفته آمد . و چون وجود اکثری مطلوب برهانی بود مقدماتش هم اکثری بساید هر دو پایکی . چنانکه گویند مردان را مواد متعطل غایط شود ، پس پوست گردن و زنج ایشان را کشیف گرداند ، و چون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش بر آید . و این هر دو مقدمه اکثری است . و بساید که یا مقدمه ضروری بود ، چه نتیجه چون^۴ تابع اخس مقدمات بود یا مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود ، اما از ذاتیات غیر لازم باشد . و اکثریات را مراتب بسیار بود میان دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود و قلتش . و مبادی^۵ اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود . و بهر از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمیهائی که تحت این علم بود مانند طب

(۱) ضروری (۲) اصل : کلمه «الوجود» را ندارد (۳) اصل : اقلی وجود

(۴) اصل : ایشان را . (۵) کلمه «یقین» در اصل و بعضی نسخ نیست

(۶) کلمه «چون» از اصل و بعضی نسخ اقتاده است (۷) اصل : مبادی «بدون و او»

و فراست و غیر آن از این قبیل بود. و وثاقت و عدم وثاقت در آن راجع بود
با کثرت^۱ وجود و قلتش.

فصل پانزدهم^۲

در موضوعات و مبادی و مسائل علوم برهانی و آنچه در فواید
بعضی علوم یاد کنند.

موضوعات
علوم

هر علمی را سه چیز^۳ بود موضوع و مبادی و مسائل. و موضوع علم
آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی او بود. و مبادی علم
قضایائی بود که بر اهین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد، و در آن علم بر
آن قضایا برهان نگویند. یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه آن قضایا
مسائل^۴ علمی دیگر بود، بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه. و مسائل آن قضایا
بود که در آن علم برهان بر آن گویند، بل علم مشتمل بر آن بر اهین باشد.
پس موضوع ماعلیه البرهان یا مافیة البرهان بود، و مبادی مامنه البرهان و
مسائل ماله البرهان. اما موضوع علم یا بیک چیز مفرد بود یا چیزهای
بسیار. و بیک چیز مفرد یا بحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود یا بحسب
عارض. و عارض یا ذاتی بود یا غریب. و اول مانند عدد حساب را. و دوم مانند
جسم از آن روی که موضوع تغییر است عاسم طبیعی را. و سیوم مانند اگر
متحرك علمی را که با و منسوبست. و چیزهای بسیار را تا بایکدیگر مناسبتی^۵
نبود که مؤدی بود بنوعی اتحاد موضوع یک علم نتواند بود. و آن مناسبت یا
بسبب اشتراك بود در معنی ذاتی، چنانکه خط و سطح و جسم اگر هر سه را
موضوعات هندسه نهند در مقدار ذو وضع که جنس ایشان است. و یا در
معنی عرضی^۶ چنانکه نقطه را با این سه نوع در اتصال که در اتصال مناسبت
مانند ایشان است اگر او را نیز در هندسه مدخلی نهند. و یا در نسبت با
مبدأ، مانند موضوعات علم کلام که منسوبند بیک مبدأ. و یا در نسبت با

(۱) با کثرت (۲) پانزدهم (۳) جزو (۴) اصل و بعضی نسخ: مشتمل
(۵) اصل: بایکدیگر اگر مناسبتی (۶) اصل: عارضی

مبادی علوم غایتی^۱ مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضاء و غیره بنزدیک کسی که آنرا موضوعات طب نهد، چه غایت معرفت همه حصول صحتست. و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهانی بود. و نه هر مقدمه مبدائی باشد، بل مبداء برهان مقدمه باشد که آنرا وسطی نبود: یعنی بعدی اوسط که میان هر دو حد مقدمه افتد آنرا بیان نکنند. و آن یا باعتبار علم مطابق بود یا باعتبار علمی خاص. و مبداء علم منطق را اوسط نبود علی الاطلاق: یعنی بین بود بنفس خود بی احتیاج برهانی، چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی، تا هر یکی پیش از آنک بین شوند بین بودندی یا تسلسل. و مع ذلك نبوت هر حدی بعدی را که مجاور او بودی هم بی وسطی بودی، و مبداء علم خاص را اوسط نبود. اما در آن علم خاص و شاید که در علمی دیگر وسطش بود. و سبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود، پس اگر در آن علم بیان آن مشغول شوند تا داخل علوم لازم آید، و آن نگاه همه علمهایک علم شود. و بر آن تقدیر هر که خواهد يك فن بشناسد او را همه علوم بیاید شناخت. و همچنینك در علم خاص اثبات مبداء نتوان کرد صاحب آن علم را با کسی که منکر آن مبداء بود یا بنا نه بر آن مبداء نهد منازعت نتواند بود. و باعتباری دیگر مبادی یا عام بود یا خاص. و عام همه علوم را بود یا چند علم را، مثال عام همه علوم را آنك يك چیز یا ثابت بود یا متغی. ^۲ و مثال عام چند علم را، آنك چیزهایی که مساوی يك چیز باشد مساوی باشند، چه این مقدمه علوم ریاضی را عام است و در غیر آن علوم نیفتد. و مثال مبداء خاص بعلمی آنك جسم مؤلف از ماده و صورت است علم طبیعی را. و آن نیز یا همه اجزاء علم را عام بود، یا خاص بود ببعضی اجزاء علم. و موضوع در مبداء خاص، یا موضوع علم باشد یا جزوی از او یا نوعی در تحت او یا عرضی از اعراض ذاتی او. و معمولش یا خاص بود بموضوع یا نبود. و اول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد.

(۱) یاد غایتی (۲) کلمه «حد» در بعضی نسخ نیست (۳) منفی

و دوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی تخصیص آن مقدمه بود، چنانکه در مثال عدد و مساوات گفته ایم. و مبادی عام یا بقوت استعمال کنند یا بفعل. و اول مانند سلب و ایجاب بود در همه علوم، که از غایت وضوح تصریح بآن معهود^۱ نباشد، مگر در تبکیات^۲ که بوجه تشبیح تصریح کنند بآن. یعنی معاند انکار و اوضحات میکنند و استعمالش در علوم برین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود. و همچنین اگر فلان نباشد لا فلان باشد. و نگویند زیرا که یا یک چیز ثابت و منتفی نتواند بود. پس فائده آن تأکید مقدمات و تکمیل قیاسات باشد. و بنفس خود مقدمه مفرد نگیرند. و آنچه بفعل استعمالش کنند آنرا بآن علم خاص گردانند یا بر دو جزو، چنانکه مقدمه عام مذکور را چون بهندسه خاص گردانند گویند مقدار یا مشارک بود یا مابین، چه شئی را بمقدار تخصص کرده اند. و ثبوت و نفی را بمشارکت و مابینیت یا بموضوع تنها، چنانکه چیزها مساوی را با اعداد مساوی کنند. و حال معمولش گفته آمد. و آنچه از این مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که در فاتحه علم ایراد کنند، چنانکه در هندسیات. و باشد که در اثناء مسائل آورند، چنانکه در طبیعیات. و قومی حدود را که در فواتح علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند. و بحقیقت از مبادی نبود، چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات بود. و بر جمله آنچه در فواتح علوم وضع کنند سه صنف باشد:

صنف اول آنچه بهلایت تنها وضع کنند. و آن مبادی عام باشد و آنرا مقدمات موضوعه خوانند. و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود. و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد، و آنرا اصول متعارفه و القضا یا الواجب قبولها^۳ خوانند. و مبادی علم مطلق از این صنف بود. و دوم یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم بآسانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا نه چنان بود. و اول را اصول موضوعه خوانند.

(۱) اصل: مفهوم (۲) اصل: تنکیات (۳) اصل: قولنا

مقدمات
موضوعه
اصول متعارفه

اصول موضوعه

ودوم را مصادرات ، و لامحالۃ نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود
بتقابل عدم یا ضد : یعنی از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود ، یا معتقد
طرف نقیض بود . مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر
استقامت اخراج توان کرد . و مثال مصادره : هر مقداری متناهی قابل تجزیه
نامتناهی بود . و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نگرفته اند .
و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند . و در تحقیق آن زیادت فایده نباشد .
و باشد که يك مقدمه بنسبت بادو شخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره
بآن اعتبار که گفتیم . و باشد که قضیه از اصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم
از قبیل مصادرات بود . و سبب آن یکی از چهار چیز تواند بود : ۱ - قصوری که
در اصل فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد . ۲ -
تدنیسی که فطرت را باعتقاد قضایاء مقبول یا مغالطی که بفعل یا بقوت متناقض
مقتضاء آن قضیه بود حاصل آمده باشد . ۳ - اشتباهی لفظی که مقتضی توقف
بود در آن حکم ، و بازالت آن اشتباه توقف زایل شود . ۴ - غموضی که معنی
را از جهت قسط تجردش از عوارض حسی و خیالی باشد . و استقراء جزویات
در بعضی از این مواضع بر تنبیه اعانت کند ، چه استقراء در تذکیر و تنبیه
از قیاس نافعتر بود .

صنف دوم از آنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه بماهیت تنها
وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع ، چه تحقیق هلیت آن جزوی از
علم بود . و چون هلیت با مائیت مضاف شود آنچه شارح اسم بوده باشد
بعینه حد حقیقی گردد . چنانکه در مثال مثلث گفته ایم .

صنف سیوم آنچه هم بهلیت و هم بمائیت وضع کنند ، و آن نفس
موضوع علم بود یا آنچه داخل بود در او ، مانند وحدت در علم اعداد ،
چه تا تصور حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت و مائیت بود بهم حاصل
نباشد از او بحث نتوان کرد ، چنانکه گفته ایم . و این هر سه صنف را اوضاع

خوانند . و اول از قبیل مؤلفات بود ، و غرض از آن افادت تصدیقات باشد .
 و دوم و سیوم از قبیل مفردات بود ، و آنرا حدود خوانند . و غرض از آن
 افادت تصورات باشد . و اگر چه در عبارت شبیه بود بتصدیقات . چنانك
 گویند : نقطه چیز است که جزو ش نبود . و مراد نه حمل این معنی است بر
 نقطه ، بل آنست که تفسیر لفظ نقطه یا حد او چیست . و باین سبب در آن
 منازعت صورت نیندد . و باشد که در بعضی علوم بپهری از این اوضاع بیش
 احتیاج نبود ، چنانك در حساب که جز به حدود و اولیات احتیاج نباشد . و باشد
 که بپهمه اصناف احتیاج بود ، چنانك در هندسیات و طبیعیات ، اگر چه در
 یکی تمیز و در دیگر خلط عادت رفته است .

و اما مسائل علوم یا حملی بود یا شرطی . و شرطی بانحلال یا حملی
 آید . و موضوع در حملی یا نفس موضوع عام بود یا داخل در او یا خارج
 از او . و داخل یا جزو بود یا نوع . و خارج یا عرض ذاتی بود موضوع را
 یا نوعش را یا عرضی دیگر را یا نوع عرضی دیگر را ، چنانك از علم طبیعی در
 مثال اول گویند : جسم متغیر واقع است در زمان . و در مثال دوم : جسم قابل
 تجزیه نامتناهیست . و در مثال سیم : آتش خفیف بالطبع است . و در مثال
 چهارم : حرکت قابل تجزیه نامتناهیست . و در مثال پنجم : ضوء آفتاب
 مسخن است . و در مثال ششم : زمان از آنات مرکب نیست ، چه زمان
 عرض عرض جسم است . و در مثال هفتم : بطوء بتخلل سکونات نیست ، چه
 بطوء عرضی بعضی از انواع حرکتست . و محمول مسئله یا محمول بود
 موضوع را باینیت تنها یا بلمیت یا بهردو وجه . اگر باینیت تنها بود شاید که
 ذاتی مقوم موضوع بود در آن مسئله ، چه تصور موضوع چون محصل بود
 بر تصور آن محمول مشتمل بود ، پس محمول نبود . و اگر چه بیان بعضی
 از آن بحد اوسط بر هیأت قیاسی ممکن بود ، اما نه هر چه بر هیأت قیاسی
 بیان توان کرد باینش مطلوب باشد ، چه اولیات را چون حدود یا رسوم
 موضوعات حد اوسط کنند ، هم بپیأت قیاسی بیان توان کرد . و اما آنك

در بعضی مسائل گویند : این محمول حد یا جنس این موضوع هست یا نه از این قبیل نبود ، چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی^۱ خاص است دیگر است ، و از آن روی که ذاتی^۲ غیر است دیگر . پس شاید^۳ که از دویکی محمول و دیگر مطلوب بود . و این آنگاه بود که موضوع را به معرفتی محصل شناسند . و همچنین گاه بود که موضوع را به عوارض تنها شناسند و اثبات ذاتیاتش کنند ، چنانکه گویند : نفس جوهر است ، چه در این موضع نفس را از آن روی که کمال جسمی است بامبداء فعلی شناخته باشند ، و خواهند که ماهیتش بشناسند . و همچنین چون گویند : صورت جوهر است ، چه صورت را در مبداء جز باسم^۴ شناسند . و نیز باشد که باناقص فطرت بیان ذاتیات باید کرد بر سهیل تنبیه ، مانند بیان اولیات . و اما اگر محمول موضوع را بانیت معلوم بود و بانیت مطلوب ، شاید که از قبیل ذاتیات بود . چنانکه گویند : ممیزی انسان از جهت ناطقی اوست ، یا حساسی او از جهت حیوانی اوست ، و این اندک بود . و چون این قاعده مقرر شد گوئیم : که موضوع مسئله موضوع عالم بود یا داخل در او . و محمول بانیت مطلوب لامحالة از اعراض ذاتی یا مقوماتش باشد ، بتفصیلی که معلوم است . و اگر موضوع مسئله از موضوع عالم خارج بود ، شاید که محمولش از امور داخله بود در موضوع بآنکه جنس موضوع بود یا نوع یا فصل . و شاید که از خارج بود بشرط آنکه از مقومات موضوع نبود ، بل اعراضی دیگر بود . و اعراض ذاتی جنس موضوع عالم شاید که محمول همه موضوعات داخل و خارج بود . و اما مقدمات برهانی را حکم همین بود ، چه هر چه محمول مطلوب نتواند بود محمول مقدمه نتواند بود ، الا مقومات ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها محمول باشد . و اگر چه شاید که در مطلوب محمول باشد^۵ پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط آنرا مأخذ اول خوانند از مأخذ برهان . و چون اوسط عارض اصغر بود و اکبر

مأخذ برهان

(۱) اصل : طبیعی (۲) ذات (۳) شاید (۴) اصل : باهم (۵) اصل : باشد .

عارض یا مقوم اوسط آنرا مأخذ دوم خوانند و مدار براهین بر این دو مأخذ باشد.

و بیاید دانست که مسائل علمهایی که مبنی بود بر مبادی غیر بین و اگر چه در ظاهر بر صورت قیاسات حملی باشد، اما بحقیقت بر صورت قیاسات شرطی اقتراعی باشد. و مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود. و تالی صور قیاسات مسایل بعینها: یعنی اگر مبادی حق بود مسائل بر این جمله لازم آید. پس نتایج در آن علمها یقینی مشروط بود بر وضع مبادی. و در علمهایی که مشتمل بود بر مبادی^۱ نتایج بقوت قیاسی استثنائی یقین مطلق شود، و استثنائی^۲ بر این جمله بود. ولیکن مبادی حق است، پس آن مسائل یقین مطلق غیر مشروطست. و علمی که متهم همه علمها بود مطلقاً یعنی مبادی همه علمها را روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که در علوم اکتساب کرده باشند. پس هیچ علمی^۳ بی آن علم تمام نبود.

و چون معلوم شد که موضوع و مبادی و مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوئیم: موضوع علم منطق که مباحث جزو است از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنکه مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب علوم باشد. و بمعقولات^۴ اولی صوری عقلی میخوانیم که مستفاد از اعیان موجودات بود، مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و غیر آن. و بمعقولات^۵ ثانیه صوری عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی، مانند کلی و جزوی و ذاتی و عرضی. و امثال آن.^۶ و نظر در معقولات ثانیه مطلقاً از این علم نبود، بل باعتبار مذکور از این علم باشد. و منطق را علم بعلم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است و اما مبادی^۷ بین این علم مانند آن بود که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز. و آنچه بر او حکم کنند بایجاب غیر آن بود که بر او همان حکم کنند بسلب. و مبادی غیر بین

موضوع علم
منطق

معقولات ثانیه

(۱) بر بیان آن مبادی (۲) اصل: و استثناء (۳) اصل: علم (۴) اصل: و معقولات (۵) اصل: «آن» ندارد (۶) اصل: و بعضی نسخ: و این مبادی.

از قبیل مصادرات بود، مانند حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود، و تقدم علت بر معلوم بذات، و مباحث معقولات عالیها را از آن جهت از این علم نشمرند که متعلق بمعقولات اولیست. اما چون معین است بر اکتساب حد و قیاس شبیه بود بمصادرات، و مسائل علم ظاهر است. و در این علم اوضاع و مبادی مختلف است بمسائل. و هر چند عادت چنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند، اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبدء و مسئله اینجا روشن میشود ایرادش اینجا اولی دیدیم.

فصل شانزدهم

در اختلاف و اشتراك علمها

سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع. و موضوعات علمها مختلف یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان اشتراك بود. و اول یا در تحت یک جنس باشد یا نباشد. اگر باشد مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه^۱ و حسابند و در تحت کم اند، و اگر نباشد مانند عدد و بدن انسان که موضوع حساب و طب اند. و دویم یا یکی داخل بود در دیگری نبود. و اگر نبود لامحالة بجزوی اشتراك بود هر یکی را و بجزوی مبانیت. و آن مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس انسانی اشتراك دارند، ولیکن نظر طبیب از آن جهت بود که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد، و نظر صاحب اخلاق از آن جهت که مبادی افعال نطقی باشد. و باقی اجزاء موضوع هر دو علم متباین بود. و اگر یکی در دیگری داخل بود، یا عام جنس خاص بود یا نبود. و اول یا خاص را مقارن عارضی فراگیر ندید یا نگیرند. اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات، یا مانند مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمها اند، و لامحالة علم خاص جزوی از علم عام بود و داخل در او باشد. و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود

در اختلاف و اشتراك علوم

(۱) در اصل و بیشتر از نسخ: موضوع عدد و هندسه و «عدد» در تمام نسخ اصلاح شده معروض شده است.

یا غریب . اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد . و بدن انسان مقارن اعتبار صحت و مرض که موضوع علم طبیعی و طب اند ، و لا محالة نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطابق باشد ، و نظر طبیب در او نظری مقید باعتبار مذکور ، و بسبب مقارنت این قید علم خاص جزو علم عام نبود ، بل در تحت او باشد بمرتبه . و اگر عارض غریب بود یا افادت هیأتی کند موضوع را یا نکند . و اول مانند مجسمات و اگر متحرک بود که موضوع این دو علم اند . و دوم مانند جسم طبیعی و بصر حیوان بود باعتبار اتصال مخروط نور با خطوطی تعلیمی در آن سطح باو که موضوعات طبیعی و مناظر اند . و این هر دو علم یعنی اگر متحرک و مناظر در تحت هندسه اند . و اگر چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی است ، و موضوع دیگر نوع موضوع هندسه . و سبب آنست که اعراض ذاتی هر يك بحسب مقارنت عارض که مطالب باشد در آن علم اعراض ذاتی انواع مقدار است . و اگر عام جنس خاص نبود ، یا معروض خاص بود یا عارضش . و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود . و اگر باشد مانند جسم طبیعی بود . و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی که عارض غریبی^۱ است او را ، و این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند .^۲ و خاص را در تحت ریاضی شمرند ، هم بسبب اعراض ذاتی که مطلوبست در مسایل . اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد ، مانند جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص در این صورت نیز جزو عام نبود ، چه موضوعش از ذاتیات اوست . و اما اگر عام عارض خاص بود و عام تر بود ، مانند وجود و جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند و در این صورت خاص جزو عام نبود ، اما در تحت عام بود . و اگر عام تر نبود بمشابت دو موضوع متباین باشند ، مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع علم طبیعی و مجسمات اند یکی عارض دیگر است . و اما اگر موضوع هر دو علم يك چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف شوند ، یا يك موضوع

(۱) غریب (۲) اصل : و موسیقی است

مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری، یا هر دو مقارن دو اعتبار مختلف باشند .
و اول مانند اگر و اگر متحرکه بود . و از این دو یکی در تحت دیگر
باشد جهت مسائل. و دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سماء و عالمست از
طبیعیات، و هم موضوع هیأت از ریاضیات. اما در اول، باعتبار قوی و انفعال،
و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال . و از این مباحث معلوم شد که بودن
(علم جزو علمی دیگر بسبب آنست که موضوعش نوع یا عرض ذاتی
آن علم بود . و بودن)^۱ علمی مابین علمی (دیگر) یا مشارکت در موضوع
بسبب اختلاف مقارناتست . و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز
است: یکی خصوص و عموم موضوع، و دیگر اعتبار مسائل . و چون هر دو
جمع شوند حکم اعتبار مسائل راست . و حکم اجزاء علوم در این ابواب
حکم علوم بود . و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن
جزو مقارن باشد داخل شود در علمی دیگر، چنانکه باب هاله و قوس قزح
از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم. و باشد که یک
مسئله را این حال عارض شود، چنانکه در طب گویند: جراح مستدیر
عسر الاندمال بود، چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم هندسه تعلق
عارض شده است، و باین سبب بیان هر کب باشد از هر دو علم . چنانکه
گویند: اندمال بحرکت گوشت ثابت بود از وسط بطرف، و حرکت در
مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات، و انبات بر تساوی از همه
جوانب، و مقاومت اجزاء با یکدیگر. اما آنجا که زاویه بود آسانتر بود
از جهت تعیین جهت حرکت و موضع انبات. و اگر این علت از هندسه
تنها گویند چنین بود که گویند: زیرا که دایره اوسع اشکال^۲ بود .

و فلسفه اولی بسبب آنکه موضوعش اعم اشیاست بلندترین علوم
است. و چون موضوع هیچ علم نوع یا عرض ذاتی موضوع او نیست، پس
هیچ علم جزو او نیست. و چون مبادی بعضی علوم مسائل بعضی است و دور

(۱) آنچه میان پرانتز قرار داده شده در نسخه اصل نیست. (۲) اصل: الاشکال

و تسلسل محال، پس انتهای همه علوم با آن علم باشد. و فیلسوف بسبب آنکه موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عام تر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد. و هر چند جدایی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم، اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه علوم است نظر نکنند، و در موضوعات یک یک علم نظر نکنند، و ایشان نظر کنند، و هر چند ذاتی اعتبار نکنند، پس موضوع نظر فیلسوف عام تر است و نظر او خاص تر. و عموم نظر او تبع^۱ عموم موضوع است، و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام. و نیز مبادی^۲ فلسفه اولی یقینیات بود و غایتش اصابت حق بخسلاف این دو صناعت. و اشتراك علوم، یا در موضوعات بود، یا در مبادی تنها، یا در مسایل تنها، یا در مسایل و مبادی بهم، یا در براهین، و اشتراك در موضوعات گفته آمد، و معلوم شد که بر چهار گونه است: ۱- آنکه یکی^۳ نوعی از موضوع دیگر بود، مانند هندسه و مجسمات. یا ذاتی موضوع دیگر بود، چون طبیعی و کون و فساد. ۲- آنکه موضوع یکی مطابق بود و موضوع دیگر مقید، مانند اکر و اکرمه^۴ که ۳- آنکه موضوع هر دو را در یک جزو اشتراك بود، مانند طب و اخلاق ۴- آنکه هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند، مانند سماء و عالم و هیأت. و اما در مبادی اشتراك عام را حال گفته آمده است، و اشتراك غیر عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را بعد از آن. و بر تساوی میان دو علم تواند بود که در مرتبه^۵ متساوی باشند^۶ و در موضوع یا جنس^۷ مشترك، مانند علم هندسه و اعداد در مبداء مذکور. و بر غیر تساوی میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل، تا مبدأ اول عالی را بود و بعد از او سافل را، مانند هندسه و مناظر، یا حساب و موسیقی. و اما

(۱) اصل: تتبع (۲) اصل: و نیز از مبادی (۳) اصل: يك

(۴) اصل: باشد (۵) اصل: جنسش (۶) کلمه «علم» در اصل نیست

شرکت در مسایل، و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود، و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود، و الا برهان یکی بوده باشد نه مسئله تنها. و مثالش کرویّت زمین که از مسائل هیأت و طبیعی است، اما برهان مختلف است. و ارسطاطالیس گفته است: باشد که مطلوبی^۱ را که در علمی بیان کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر، پس برهانی که بر آن مطلوب از علم عالی بود لمی بود، و آنچه از سافل بود انی بود. و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلومات بود یا از علل ناقص یا از معلولی مساوی علت بر معلولی دیگر، مانند امارات و غیر آن. و در علم عالی از علل تام. مثلاً در علم طبیعی از نظر در حال حرکت داریم که علت وجود زمانست و وجود مبدائی مفارق طبیعات را اثبات کنند، و آن برهان انی بود. و در آلهی از نظر در آنک مبدأ اول شاید که بی توسطی^۲ مبدأ قریب بطبیعیات بود، هم وجود آن مبدأ اثبات کنند، و این برهان لمی بود و همچنین آنچه در علوم جزوی بهامات و امارات دانند و در علوم کلی بهعلل، مانند مسایل علم فراست بنسبت با علم طبیعی. و آنچه اصحاب علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند بنسبت با تعلیلاتی که اصحاب نظریات آن علوم از اصول و قواعد یقینی اکتساب^۳ کنند، و این جمله تعلق بهاب شرکت در مسائل دارد. و اما شرکت در مبادی و مسائل بهم چنان بود که یک قضیه هم مبدأ علمی بود و هم مسئله علمی دیگر. و آن دو علم علو و سفلی مختلف بود یا نبود. اگر بود یا مبدأ سافل مسئله عالی بود و یا برعکس و اول بر وضع طبیعی باشد و مبدأ حقیقی بود، مانند وجود ماده و صورت که مبدأ طبیعیات بود، و مسئله از فلسفه اولی. و اما برعکس مبدأ حقیقی نبود، بل بقیاس با نظر ما بود، مانند نفی جزو لایتجزی که مبداء اثبات ماده است در فلسفه اولی، و مسئله است از طبیعیات. و اگر میان هر دو علم اختلاف نبود علو و سفلی لامحالة در موضوع یا جنس او اشتراکی بود. و آن مانند مسائل علم حساب بود که مبادی باشند در جزوی از هندسه که مشتمل بر (۱) اصل: مطلوب (۲) اصل: بوسطی و در بعضی نسخ: شاید که توسطی (۳) اصل: و اکتساب

بیان مشارکت و مبانیّت مقادیر باشد. و اگر چه آن مبداّیّت از جهت ضرورت بیان است نه فنی نفس الامر. و ابوالبرکات گفته است شاید که يك قضیه در يك علم هم از مبادی بود و هم از مسائل بشرط آنك در يك مرتبه نبود یا دور نباشد. مثلاً ۱ مبداء ب باشد و ب مبداء ج در يك مرتبه. و در مرتبه دیگر د مبداء ه ه مبداء ۱. و این سخن مردود است، اگر بمبداء مبداء علم می خواهند، چه سبب مبداّیّت ۱ در این صورت جز بی ترتیبی وضع نیست. والا ۱ مطلقاً از مسائل است. و حق آنست که وقوع این معنی در يك علم ممکن نباشد اما در دو علم، چنانك گفتیم، ممکن بود، چه وجود ماده از مبادی طبیعی است. و نفی جزو که از مسائل است مبداء اوست، ولیکن در علمی دیگر. اما اگر بمبداء مبداء مسئله دیگر میخوانند: یعنی بعضی مسائل مبادی مسائل دیگر بود حقست، ولیکن مراد در این موضع مبداء علمست. و بر آن تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد، چه ب که میان ۱ و ج متوسط است همین حکم دارد. و اما اشتراك در برهان چنان بود که مسئله در علمی بیان کنند بحدی اوسط از علمی دیگر، پس حدود قیاس را شایستگی وقوع بود در هر دو علم، مانند آنك مسائل علم مناظر که اعراض ذاتی مخروط نور است با اوساط هندسی بیان کنند. و اگر مخروط مطابق گیرند همان اوساط^۱ و اعراض بهینه مسئله از علم هندسه شود. پس برهان از هندسه بوده باشد در اصل، و بنوعی تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر، و این را نقل برهان خوانند. و لامحالة میان این دو علم تواند بود: یکی عالی و دیگر سافل، چه دو علم^۲ که نسبت بهم در يك مرتبه باشند، یا در موضوع یا در اعتبار مختلف باشند^۳ پس مأخذها برهانی در هر دو یکی نتواند بود.

نقل برهان

(۱) اوسط (۲) حکم (۳) در چند نسخه عبارت چنین است «چه دو علم که در ظاهر تقدیم لفظاً نسبت در يك مرتبه بیان باشند یا در موضوع یا در اعتبار مختلف باشند و کلمه «بیان» در نسخه اصل بوده و بعد با اصلاح محو شده است و در بعضی از نسخه های اصلاح شده عبارت «در ظاهر تقدیم لفظاً» خط خورده و محو شده و کلمه «بیان» بحال خود باقی مانده است

و بعضی مسئله را که از علمی نقل کنند و مبداء علمی دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند. اما اول باین اسم اولی است و بیاید دانست که بر اهین علم مناظر و موسیقی بحقیقت از هندسه و حساب است، اما چون هر یکی از آن صور که بمشابت فروع باشند در صناعت حدود خود بقوت نظایر بسیار باشد خارج از حد احصاء. و اخراج آن بتمامی از اصول صناعت بفعل در وسع بشری نیاید. و اگر بعضی را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند آن علم نامتناسب شود. پس در آن علم تعرض امثال آن نرسانند. و در علم سافل چون بآن احتیاج افتد، لامحالة از آن بجایمان باید کرد. پس بروجهی خاص موضوع آن صناعت بیان کنند. و این است سبب ضرورت نقل برهانی در این موضع بحقیقت.

فصل هفتم

در بیان آنک محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج برهان افتند هر محمول که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او نبود، چنانکه گفته آمد. پس یا بحسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود. اگر بود وجودش موضوع را در آن علم که بآن موضوع خاص بود مطلوب نتواند بود. اما ممکن بود که در علمی بلند تر که موضوعش جنس بعید باشد مطلوب بود. مثلاً حکم بآنک بدن انسان ملون بود یا مشف در علم طب مطلوب نتواند بود، اما در طبیعی شاید که مطلوب بود، ولیکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر مناسب نباشد. پس محمولات عرضی که عام تر از موضوعات بود، و اگر چه لازم بود، در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود بر اطلاق. و همچنانکه مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند بود هیچ مطلوب را، چه اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهت که موضوع است نتواند کرد، بل اگر کند از جهت امری عام تر کند. و آنگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد، بل ذاتی بوده باشد. مثلاً سواد غراب را

مناسبت
محمولات با
مقدمات و
نتایج برهان

اثبات قبض بصر از آن جهت که غرابست نتواند کرد، چه زنگی و قیر غیر غرابند. و در این حکم با او یکسانند، بل اثبات این حکم چیزهایی را کند که غراب یکی از آن باشد. و آن حکم ذاتی اولی باشد، و تناولش غراب را ثانیاً و بالعرض. پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند از این حدود آن قیاس صادق بود اما برهان نبود. و باین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود و نه حد اوسط. و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس^۲ قریب و نه بحسب جنس بعید بل غریب مطلق بود. مانند حسن و قبح خط را، زوجیت و فردیت ابوت را، خود ظاهر است که محمول نتواند بود، تا بآن چه رسد که حدود برهانی باشد یا نباشد. و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن^۳ در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست، بآن سبب که مناسب علم هندسه نیست، و اگرچه مقدماتش صادق و بین است. و قیاس این است که گفته است: دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که باو محیط فرض توان کرد، یکی کمتر از دیگری کمتر بود. و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد، یکی کمتر از دیگری کمتر بود، پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود، و خردتر از مضلعات نامتناهی خارج بود. و هر مضلعی مساوی مربعی تواند بود، چنانکه در آن علم معلومست، پس دایره مساوی مربعی تواند بود. و گفته است: بجهت آن برهانی نیست که این سخن^۴ شخص نیست بهندسه، بل چیزهای مختلف الاجناس را شامل است. و بعضی شارحان گفته اند: وجه خلل آنست که این سخن بقوت این مقدمه ثابت میشود که گویند: چیزهایی که بزرگتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خردتر از چیزهای معلوم، مانند مضلعات خارج آن چیزها متساوی بود، مانند

(۱) اصل: سبب (۲) اصل: جنسی (۳) ابروشن و در بعضی نسخ: ابروش و در نسخه‌های منطق شفا: بروسن «نسخه خطی منطق شفا کتابخانه مجلس شورای ملی» و: بروش «نسخه خطی کتاب شفاء کتابخانه مدرسه سپهسالار» (۴) در اصل: نسخه بدل سخن «شخص» ثبت شده است (۵) اصل تواند بود.

دایره و مضاع مطلوب. پس چون موضوع مقدمه که چیزهاست خاص نیست بهندسه برهانی نباشد، و خواهی بود علی سینا گفته است: که این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست، چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها با اشکال خاص شود و خلل باقی باشد، بل علت آنست که مضاعفات نامتناهی مرتب که در مقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد. و همچنین مضاع مطلوب در نتیجه و قوت و فعل از اعراض ذاتی وجود باشد، و بطریق تخصیص جز در علمهایی که متعلق بود بحرکت و تغیر^۲ واقع نباشد. اما در علوم منتزع از ماده، مانند هندسه استعمال نتوان کرد، چه عارض غریب بود. و اموری که در این علم واقع باشد بشرط وجود بود. و چون مضاع مطلوب مشارالیه نیست بالفعل، بل بالقوة موجود است، قیاس برهانی نیست، بل جدلی یا منطقی است. این سخن اوست. و ظاهرتر آنست که آنچه از این قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضاعفات داخل و خردتر از مضاعفات خارج، و این خود معلوم است. چه دایره که موجود است باین صفت است، اما آنکه آن سطح مضاع بود بالفعل، از این سخن لازم نیاید، و مطلوب در اصل همین بیش نبوده است. و امکان وجودش کافی نبود، چه امکان وجود اشکال از مطالب هندسی نباشد، چنانکه گفته است. و باین سبب این قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بروجه خاص باین علم. پس وجه خلل این است نه وقوع امور بالقوة در مقدمات، چه در این علم امور بالقوة بسیار ایراد کنند بشرط آنکه هر چه از آن جمله فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود، مانند فرض اضعاف نامتناهی در رسم تناسب، و نقطه نامتناهی در طلب مرکز دایره، بل خط نامتناهی در بیان موازات و غیر آن. این است تمامی بحث^۳ برهان.

(۱) کلمه «وقوت» از بیشتر نسخ افتاده است. (۲) اصل: تعین (۱) مباحث

فصل هفتم^۱

در نسبت^۲ علم و ظن بایکدیگر و رسمها، لفظی چند^۳ که در این موضع متداول باشد.

نسبت علم و ظن
بایکدیگر

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی ببیان نسبت علم و ظن بایکدیگر کنند. گوئیم علم و ظن متقابلانند بوجهی، و اختلاف ایشان بوثاقت واضطر است، و هر دو داخل اند در تحت رای. پس رای علم بود یا ظن. و علم در این موضع قسم تصدیقی را میخوانیم با نفرد، چه تصور را با ظن نسبتی نبود. و چون علم یقینی اعتقاد است بحکم ضروری یا غیر ضروری، یا اعتقاد بآنکه آن حکم بضرورت چنانست بوجهی که ممتنع الزوال بود، و هر چه نه علم بود ظن بود، پس ظن را اقسام بود. یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم تا جازم بود، یا بی اعتقاد^۴ دوم تا جازم نبود. ولیکن هر دو ممکن الزوال باشد. و سبب آن بود که آن حکم رانه بطریق علتش دانند. و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول با اعتقاد بآنکه آن حکم بضرورت چنان است تا جازم بود یا بی آن اعتقاد تا جازم نبود. و سبب وجود اعتقاد اول یا ضدش یا اعتقاد تجویز آنکه متقابل آن حکم حق باشد. و هر سه اشترک دارند در آنکه ممکن الزوال باشند بامکان قریب یا بعید. و باین سبب جمله از قبیل ظن اند. و اول ظنی صادق است. و دوم ظنی است باجهلی مرکب. و سیم ظنی است باجهلی بسیط. و همه چنانکه علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی وقوع علم حاصل آید. و باشد که از غیر سبب بود، ظن نیز باشد که از سببی مقتضی وقوع ظن بود، و باشد که نباشد. و علم و ظن بیک چیز یک کس را در یک وقت جمع نتواند بود، چه امتناع زوال و امکان زوال در یک موضوع جمع نتواند آمد. و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود، چه هر طرف که راجع بود ظن بآن طرف حاصل بود. و مرجوح مظنون نبود. و اگر هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون. و در این موضع رسم چند چیز ایراد کرده اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق. و آن این است که گویند: ذهن قوت استعدادیست نفس را در

ذهن

(۱) هجدهم، هجدهم (۲) در بیان نسبت (۳) اصل: لفظهائی چند (۴) اعتبار

اكتساب حدود ورايها . وفهم شايستگي اين قوت تحصيل تصويري را كه
 نفس منبعث شود در طلب آن . وحدس قدرت اين قوت بر اقتناص حد اوسط
 در هر مطلوب بذات خود . و ذكا شايستگي او آنرا كه آنچه به حدس اقتناص
 كند در زماني اندك باشد . و فكر حر كت ذهن با حضار مبادي تا از آن بچار جوع
 كند با مطالب بر استقامت . و صناعت ملكه انساني بود^۱ كه با حصول آن
 افعال ارادي كه مقصود باشد بحسب آن ملكه بي رويي از اوصاف شود .
 و حكمت بفعل آمدن هر كمالي كه در نفس انساني بقوت باشد از علم و
 عمل ، اما در علم بآنك تصور او موجودات را و تصديقهش باحكام هريك
 چنان باشد كه هست ، تصويري تام و تصديقي يقيني . و اما در عمل بآنك خلق
 عدالت كه مشتمل بود بر تهذيب قوتها ، نطق و شهوي و غضبي او را حاصل
 بود . و باشد كه استكمال نفس را باحاطات او بمعقولات نظري و عملي بسي
 اعتبار خلق حكمت خوانند ، و ماسخن در كيفيت اكتساب تصديقات يقيني
 بيرهان بر اين فصل ختم كنيم . و بعد از اين سخن در كيفيت اكتساب تصورات تام
 به حد گوئيم . انشاء الله تعالى .

فهم

حدس

ذكا و فكر

صناعت

حكمت

(۱) كلمه « بود » از بيشتر نسخ افتاده و در بعضي نسخ بخط الحاقى اضافه

شده است .

فصل دوم

در کیفیت اکتساب تصورات تام بهحد و آن دوازده فصل است .

فصل اول

در بیان امکان اکتساب تصورات

قومی گفته اند : اکتساب تصورات بهحدود و آنچه جاری میجرای
 محدود باشد ممکن نیست ، چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب
 مستغنی بود . و اگر حاصل نبود اکتسابش صورت نپندد ، چه آنچه متصور
 نبود مطلوب نتواند بود . و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب
 او بوده است یا غیر او . بخلاف تصدیقی که تصورات اجزایش معلوم تواند
 بود ، و حکم باثبات یا نفی مطلوب بود . و سبب این غلط غفلت از شعور
 بکیفیت حصول تصورات بود . و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست
 که حصول آن دفعة واحدة باشد ، بل آنرا مراتب است در قوت وضعف و
 وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان . و باشد که شیئاً بعد شئی
 حاصل شود ، تا بهحد کمال رسد . و بیانش آنست که معرفتی هست
 چیزی را بذات آن چیز ، و معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز ،
 و معرفتی هست همان چیز را بهرضیاتش ، و معرفتی هست او را با شباه
 و نظایرش . و یکی از دیگر تمامتر^۱ است میان حدی در نقصان که جهل
 محض باشد ، و حدی در کمال که تمامی احاطت باشد ، مانند مراتب نور
 در ظهور و خفا . و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور
 بیند ، داند که جسمی کشیف است ، و نداند که سنگی است یا درختی یا جانوری ،
 پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود محتمل این انواع .
 بعد از آن اگر او را متحرک یابد معلومش شود که حیوانست . پس این
 معرفت محصل تر و خاصتر و کامل تر شود بی آنکه در آن شخص تفاوتی حادث
 شود . و همچنین اگر بوقوف بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسانست .

پس کدام صنف است ، پس کدام شخص . و تحصیل واستکمال این معرفت در ذهن آن کس بسبب وقوف بر منحصصات واحداً بعد واحد ، مقتضی آن نباشد که آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد ، و بعد از آن بتدریج خاص شده ، ومع ذلك اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آنکس مخطی بوده باشد ، و معرفت او غیر مطابق وجود بوده ، و بعد از آن مصیب شده ، و معرفتش مطابق گشته . و همچنین اگر کسی آتش را شناسد و اول احساس دودش کند ، و آتش را مصدر دود داند ، و بعد از آن نورش احساس کند و داند که مصدر دود مضمینی است ، پس حرارتش احساس کند و داند که مسخن است ، پس جرمش مشاهده کند لامحالة معرفت او در تزیاید بود تا رسیدن به معرفت حقیقی . و چون حال معارف ایست ، پس شاید که يك چیز معروف بود بمعرفتی عام ، و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال . و مطلوب بود از آن روی که بذات يك چیز بود ، تا بوجه مجهول نیز معروف شود . و بعد از وجدان دانند که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است ، و هیچ نقص^۱ بر این قاعده وارد نباشد ، و شك اوزایل شود .

فصل دوم

در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشارت باصنافی تهریفات معانی متصور در عقل و اذهان یا بنفس خود بین و مستغنی از اکتساب بود یا نبود . و قسم اول یا معقول محض بود ، مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع . یا محسوس بود بحواس ظاهر ، مانند حرارت و سردت و سواد و بیاض و نور و ظلمت . یا مدرك بحواس باطن و وجدان نفس ، مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع . و فرق میان قسم اول و این دو قسم آنست که بمعقول صورتهاء کلی میخواستیم که حواس را با درك جزویات آن طریقی نبود ، و اگر چه آن جزویات مفارن محسوسات باشند . اما از شأن عقل بود که بقوت تمییز^۲ آنرا بتنهائی مجرد از محسوسات ملاحظه کند ، و بتجربید

تصورات
مکتسب
و غیر مکتسب

از محسوسات کلی شود ، و بمحسوس و مدرك صورتهاء کلی مینخواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده باشد ، و جزویاتش مدرك حواس ظاهر یا باطن بود . و هر چند اقتناص این تصورات در مبادی فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد ^۱ شبیه باستقراء ، چنانك گفته ایم ، اما عقل را بعد از تقریر صور التفاتی بوجه اکتساب باقی نماند البته . و باین سبب بین بود و اولی التصور . و مبادی تصورات مکتسب از تصورات بین غیر مکتسب بود . چنانك در تصدیقات گفته آمده است . و واجب نبود که هر تصویری غیر مکتسب مبدء تصویری مکتسب باشد . و توصل از تصورات بین به تصورات غیر مکتسب بطریق انتقال بود . یا از محمولات ذاتی مقوم که بمشابهت عالم باشند در ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات . یا از محمولات عرضی ذاتی که بمشابهت معلومات ذهنی باشند یا غیر ذاتی بمعروضات ، یا از علل ذاتی در خارج بمعلومات ، یا برعکس ، یا از شبیه ^۲ شبیه یا از مقابل بمقابل . و بعضی از این انتقالات مفید تصویری حقیقی تام بود . و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات ، یا از علل ذاتی بمعلومات بود . و بعضی مفید تصویری ناقص بود شبیه بتصوری تام یا غیر شبیه ، و آن باقی اقسام بود بر حسب مراتب . و از همه بهتر انتقال از اعراض ذاتی بمعروضات یا از معلومات بعلم بود . و ناقص ترین انتقال از شبیه شبیه و مقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود . و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشند اجزاء حدود باشند . و معلومات و عوارض که مقتضی افادت تصویری باشند غیر حقیقی اجزاء رسوم باشند . و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی بهمه حال باید که از مطالب معروف تر باشند در عقل . پس اگر بطبع نیز اقدام باشند افادت معرفت حقیقی کند بر وضع طبیعی . و بمشابهت ^۳ برهان لم باشند ^۴ در تصدیقات . و اگر بطبع اقدام نباشند افادت معرفتی ناقص کند ، و بمشابهت برهان ان باشند . و آنچه از معلومات بعلم بود بمشابهت دلیل باشند . و حاصل آنست که آنچه نزد يك عقول ما بین باشد و از حد و رسم مستغنی بود .

(۱) اصل و بعضی نسخ : نبندد (۲) اصل : شبهه (۳) اصل : بمشابهت « بدون و او عطف »
(۳) اصل : باشد

و آنچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بین بود، آنرا
 بحدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام. و اگر بسیط یا غیر معلول بود و
 معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازمش بین بود آنرا بر سوم
 اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص تر از قسم اول. و اگر آنرا شمیهای یا ضدی
 بود بمثالی بر آن وقوفی حاصل تواند شد وقوفی بعید. و آنچه بخود بین
 نبود و آنرا مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بین نباشد، طریقی
 نبود بمعرفتش اصلا. و هر یکی از علل و معلولات که در حدود آیند باید
 که ذاتی و مساوی بود. و معلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد،
 و خواصی که بمثابت اعراض ذاتی بود. و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات
 متأخر ازو. و علل اتفاقی و اعراض غریب را در حدود و رسوم مدخلی نباشد.
 و بعد از تقریر این معانی با سر سخن شویم و گوئیم: تعریفات یا بچیزهایی
 بود که بر معرف متقدم بود، و آن مقومات و علل باشد. یا بچیزهایی که از
 او متأخر بود، و آن خواص و عوارض بود. یا بمرکب از هر دو صنف یا بخارج
 از هر دو صنف. و اول یا بمجموع مقومات و علل بود و آن حد تام بود.
 یا ببعض از آن، و آن حد ناقص بود. و حد تام مشتمل بر اجناس و فصول
 باشد. و در حد ناقص از فصلی چاره نبود، والا افادت تمیز نکند. و کمترین
 فائده که از تعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود. و حد تام یکی بیش نتواند
 بود. و حدود ناقص بسیار بود. و چندانکه ذاتیات در او بیشتر بود بتمام
 نزدیکتر بود. و در ترتیب اعم مقدم باید داشت، چه اعم اعرف بود، و نیز
 اخص باستلزام^۱ بر اعم دال بود، پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری
 حادث شود، چه اعم یکبار بقوت در اخص داخل بود، و یکبار دیگر بفعل
 ایراد کرده شود. اما چون اعم مقدم بود و بسا اخص مقید شود از این علل
 خالی باشد. و اما تعریف به خواص و اعراض رسم مفرد بود. و باید که افادت
 تمیز کند و الا رسم نبود. و افادت تمیز یا به خواص بود، چنانکه تعریف انسان^۲

حد تام

حد ناقص

رسم مفرد

بضاحك منتصب القامه ، يا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی
معروض باشد . چنانك تعریف خفاش بمرغ زاینده . و اول بهتر بود ، چه
اول تمیز بالذات کند . و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت
و تعریف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود ، چه اعراض ذاتی بقوت
مشمول بود بر معروضات . و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم
مرکب بود . و بهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت بوجهی
از وجوه وضع کرده باشند ، و بعد از آن آنرا بدیگر اوصاف مفید گردانند .
و چنانك جنس قریب تر بود بهتر بود . و عام بر خاص تقدیم باید کرد ، و
ذاتی بر عرضی . پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص ، عرضی مقدم باید
داشت بسبب مذکور . و از رسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام
خوانند ، و باقی رسوم ناقص باشد . و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد
را ناقص . و اما تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و شبهه بود . و
آن بقوت هم تعریف بعرضیات باشد ، چه وجه مشابَهت امری عرضی بود
شبیهِی را . و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود ، و گاه بود که
جهت بیان تقابل بود ، چه ذهن همچنانك از شبیه به شبیه انتقال کند از مقابل
بمقابل انتقال کند . و بهترین امثله آن بود که بر وجه مشابَهت و وجه مخالفت
مثال و ممشول مشتمل بود . چنانك گویند : ارادت نفوس فلکی مانند ارادت
نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود و ایشار آن . و مخالف آن بود در آنك
افعال فلکی بر یك نهج بود ، مانند افعال طبیعی ، چه این بیان بر دو مثال مشتمل
است هر یکی متضمن وجه مشابَهتی و وجه مخالفتی . و تعریف کلیات بجزویات
چنانك گویند : جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان و شخص مانند زید .
و مثلث مانند این مثلث از این قبیل بود . و همچنین تعریف مقولات بمحسوسات
چنانك مانند تعریف یقین بنور ، و تعریف حیرت بظلمت . و عقول ناقصه را بالاعشله

رسم مرکب

رسم تام و رسم
ناقص

استیناس زیادت بود . و باین سبب در مخاطبات با متعلمان یا باعوام بیشتر استعمال کنند ، و بر جمله مقصود با لذات در این مقدمات حد تام است . و دیگر تعریفات مقصود بالعرض ، و بنا دیگر صناعات مناسب تر تواند بود ، چه فائده اصلی از تحدید تحصیل صورت ^۱ عقلیست مطابق محدود ، نه تمیز ^۲ تنها ، چنانکه اهل ظاهر پندارند ، چه تمیز ^۳ خود بضرورت تابع تصور حقیقی بود ، و اقتصار بر طلب تمیز مغنی نباشد از آن ، با آنکه تمیز ^۴ تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز و متمیز عنه یعنی هر چه غیر او باشد از متصورات نامتناهی کند . و اول دور بود ، و دوم محال . و باشد که چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیر بین بود بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض ، مانند نفس از آن جهت که موجب است و متصرف در بدن بین است . و از آن جهت که ماهیت او چیست و جوهر است یا عرض غیر بین است . پس باعتبار اول از حد مستغنی بود ، و باعتبار دوم بحد محتاج . و هر چه مطلقا بین بود بحسب عقل یا حس اشتغال بتعریف آن بی فائده بود ، که هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواند کرد ، فضلا عن الزیاده ^۵

و بایست دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی بیک لفظ مفرد نتواند بود ، چه انتقال از معنای مفرد بمعنای دیگر بسبب لزوم یا وجهی دیگر صناعی نباشد . و مراد بتعریفات در این موضع تعریفات صناعیست که تصرفات اختیاری را در آن مدخلی بود . و آن بتألیف معانی باشد که اجزاء قول باشند در اصناف تعریفات .

فصل سیم

در ابتدا سخن در حد و بیان مناسبت و مبیانت برهان و حد

قومی گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل ^۳ آن معانی که اسم با لذات بر آن دلالت کند بر اجمال ، بحسب وضع واضعان ^۴ و فهم مستمعان .

مناسبت و
مبیانت برهان
و حد

(۱) اصل : صورتی (۲) تمیز (۳) اصل : تفصیل (۴) اصل :
و اصفان

و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی^۱ بود و دلالت دیگر تفصیلی. و بر این تقدیر حدی تام مشتمل بر مجموع ذاتیات، و حدی ناقص مشتمل بر بعضی، و رسمی مشتمل بر عرضیات نبود، چه ذاتی و عرضی مضاف با معانی معقول باشد نه بالفاظ مسموع. و چون حکما این معانی در حد اعتبار کرده‌اند، و وجود خارجی محدودات در حدود حقیقی ملاحظت کرده، پس معلوم شد که همه حدها تفصیل مادل علیه الاسم اجمالا نباشد. و نیز اگر هر چه اسم بر آن دلالت کند حد باشد، هر قول مؤلف بل هر قصیده و کتاب که آنرا اسمی بود آن مسمی حد آن اسم باشد. و معلوم است که حد بر این منوال هم اعتبار نکرده‌اند، پس مفهوم حد بحسب اصطلاح اهل علم از این تفسیر عام تر است بوجهی، و خاص تر بوجهی. و آنچه تحقیق اقتضاء میکند آنست که حدی هست بحسب اسم که موجود و غیر موجود را متناول^۲ بود، چه هر اسم که کسی بر معنشی معقول یا غیر معقول اطلاق کند آنرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع و مسمی. و اگر مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد و الا مخطی. و در آن نزاعی صورت نیندد الا آنک میان آنچه آن اسم با لذات یا بالعرض بر آن دلالت کند اشتباه افتد، و آنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی. و غایت کار در بیان وجه صواب تمسک بنقلی باشد، یا استشهاد وجه استعمال طایفه، و مع ذلک هر کس را رسد که گوید من باین لفظ این معنی میخوانم. پس با او سخن بر آن تفسیر باید گفت که او خواهد و مطالب ما شارح^۳ اسم بحسب این حد باشد. و باین سبب استفسار الفاظ مبهم و متنازع در مبادی مجاورات پسندیده باشد، تا میان قائل و مستمع در معانی انفاقی حاصل شود. و حدی دیگر هست بحسب ذات محدود، و آن جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود. و چون اعیان موجودات مختلفند بعضی بدیهی التصور است و بعضی غیر بدیهی التصور.^۴ و از غیر بدیهی بعضی واضح بقوت و بعضی

(۱) اصل و بعضی از نسخ: اجمال (۲) اصل: مناول (۳) ما شرح؛ با شرح

(۴) اصل و بعضی نسخ: بدیهی، و کلمه «التصور» را ندارد.

خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب، و بعضی بحسب معلومات و آثار، و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر، پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات، بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی بامور^۱ ذاتی و بعضی بامور خارجی، و تفصی از میان این امور لازم باشد، تا حد حقیقی تام که قولی بود دال بر ماهیت محدود، و تصورش مقتضی حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود. و مراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعد از آن هم معلوم گردد. و در این حد نزاع ممکن باشد، چه توان گفت این حد مطابق محدود است و این حد مطابق نیست. پس هر چه حد بود بحسب ذات باعتباری باشد که باعتبار دیگر حد بود بحسب اسم، اگر آن ذات را اسمی مطابق بود، اما این حکم منعکس نشود. و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر آن در حد^۲ منفعتی. و اگر چه اکتساب نفس حد ببرهان ممکن نبود، چنانکه گفته آید^۳ و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانکه افادت وجود حکمی کند موضوع را، افادت نفس وجود موضوع نیز کنند. و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی بحسب ذات معقول نبود. و وجود موضوع بحد معلوم نتواند شد، چه حد مشتمل بر ذاتیات بود. و وجود بیشتر اعیان موجودات را ذاتی نبود. و برسم نیز معلوم نتواند شد، چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش بیانی محتاج بود. و چون اثبات عرضیات غیر بین جز برهان صورت نیندد، پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین نبود ببرهان نتواند بود. و در این موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل بر اوصاف ذاتی و اسالی ماهیت او، بمعاونت برهانی که معطی لمیت مطلق بود حد حقیقی گردد. چنانکه در مثال مثلث متساوی الاضلاع گفته ایم، چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند، پس بعد از بیان

(۱) اصل: نامور (۲) اصل: و در آن تنبیه در آن حد (۳) گفته اند

وجود مثلث ، همان قول حد حقیقی مثلث گردد ، پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی . و این است سبب آنکه مطالب هل بسیط میان دو مطالب ما متوسط است در مرتبه . و در موضوعهائی^۱ که برهان بر هل مرکب بود و افادت وجود عرضی^۲ ذاتی کند موضوعی را بشرط آنکه حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی ، و هم علت وجودش اصغر را ، یا وجودش مطلقا بود^۳ پس اوسط بآن اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد . و بآن اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود . و همچنانکه افادت لمیت کرده باشد افادت انیت کرده باشد . پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حد . و لامحالة اجزاء برهان و حد در این موضع مشترك افتد . و باین سبب مطالب ما و لم ییکدیگر متعلق بود ، چنانکه بیش از این گفته ایم . و مناسبت برهان و حد بر این وجه باشد . و نفع برهان در اکتساب حد در این موضع ظاهر گردد . اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود ، چنانکه ظن بعضی منطقیانست که گفته اند : هر حدی مشارک برهانی بود ، و هر برهانی مناسب حدی ، تا حکم کرده اند که هر چه حد اوسط بود در برهانی^۴ حد محدودی بود ، چه واجب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود ، چنانکه گفته ایم . و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر ، و علت وجود اکبر نبود مطلقا ، مانند حیوان که علت وجود جسم است انسان را ، و علت وجود جسم فی نفسه نیست . و اگر علت بود ولیکن علتی مساوی اکبر نبود ، بل خاص تر بود یا خود مطلقا علت نبود ، چنانکه در برهان ان افتد حد نتواند بود . و همچنین واجب نیست که هر چه حد محدودی بود حد اوسط برهانی بود ، چه حد بر محدود محمول نبود بحقیقت ، بساکن خود عین او بود .

(۱) اصل: و موضوعهائی (۲) اصل: عارضی (۳) در چند نسخه عبارت چنین است : علت وجودش اصغر را یا وجودش اصغر را وجودش بود مطلقا (۴) در برهان

و اگر نیز در لفظ بر محدود حمل کنند آن حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی بود. و واجب نبود که مقدمات برهان همیشه باین شرایط بود، چه در برهان سلبی و جزوی معمولات غیر مساوی بسیار افتد. و نیز اجزاء حد در ذاتیات^۱ مقوم^۲ باشد، و اجزاء برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی. و اولیات را برهان حاجت نبود. و باشد که اجزاء آنرا حدود باید گفت. و ماهیاتی که وجود آن ظاهر بود، مانند وحدت که مبدأ موضوع علم حساب است باشد که بحد محتاج بود و برهان نبود. پس باین وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین اند، و اشتراك اجزاء ایشان خاص است ببعضی مواد، چنانکه گفتیم. و کیفیت مشارکت بعد از این بیان کنیم. انشاء الله تعالی.^۳

فصل چهارم

در آنك حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقراء با تکرار اکتساب
نتوان کرد

بحکم آنك هر یکی را از برهان و قسمت و استقراء در اکتساب حد نوعی از معاونت است، چنانکه بعد از این معلوم شود، بعضی را ظن افتاده است بهر یکی از آن که طریق اکتساب حد همان است بانفراد، و آن ظنها باطل است، چه اگر حد برهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجب کلی دهد. و باید که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود مساوی باشند و بر یکدیگر منعکس. و چون چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لامحالة. و هر محمول که مساوی موضوع بود یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله در این موضع خواص خوانده است. پس گوئیم: نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود، چه حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه

عدم اکتساب
حد یکی از
برهان و قسمت
و استقراء

(۱) اصل و بعضی نسخ: حد ذاتیات (۲) در چند نسخه «مقدم» بجای مقوم. و نسخه اصل هم «مقدم» بوده که بمقوم تصحیح شده (۳) نسخه اصل: «تعالی» ندارد

بود که اوسط بآن اعتبار که اوسط است اکبر بر او محمول است. یا بر آن وجه که هر چه موصوف بود با اوسط اکبر بر او محمول است. و اول کاذب بود، چه فصل بآن اعتبار که فصل بود حد نتواند بود، و خصاصه و رسم همچنین. و دوم خالی نبود از آنکه بآن چیز که با اوسط موصوفست طبیعت محدود نخواهند یا يك يك شخص. و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط. و بر تقدیر دوم کاذب بود، چه حد طبیعت نوعی حد يك يك شخص نبود، اگر چه يك يك شخص در محدود داخل باشند. و حاصل آنست که یا کبری کاذبست یا مفید حد نیست اصغر را. اما اگر اوسط حد بود، و لامحالة حدی دیگر بود. و دو حد تام نتواند بود، پس یکی ناقص بود. و اوسط تام نشاید والا بوضع کبری حاجت نبود. و اگر اوسط ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود. پس اکتساب حد باو همان بود که بتفصیل^۱ گفتیم. و اگر اکبر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط، همان بود که بتخاصه گفتیم. و نیز حمل اکبر بر اوسط، یا بر آن وجه بود که حد اوست، و اوسط بر اصغر هم چنین تا اکبر حد بود، یا بوجه حمل مطلق بود. اگر^۲ بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود را بی برهان، یا بتوسط حدی دیگر، یا بتسلسل انجامد، و لازم آید که میان هر حدی و محدودی حدود نامتناهی بود. و مع ذلك مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست اکبر حد اوست. و این^۳ مصادره بر مطلوب بود، چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بر آن مشتمل است. و اگر بوجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید، که اکبر^۴ حد اصغر بود، چه محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود. پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است بر همان اول افادت حد نکرده باشد. و بعضی گفته اند: اکتساب حد بقیاس^۵ استثنائی توان کرد، چنانکه گویند.

(۱) مفصل، بفصل (۲) و اگر بیشتر از نسخ «واو» ندارد

(۳) اصل: و از این (۴) چه اکبر (۵) اصل: بقیاسی

چون محدود ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز حد محدود^۱ بود، و اینهم باطل است، بچه سخن در حد ضد اول همانست که در حد ضد دوم، و دور مفید نبود، و یکی از دیگر واضح تر نباشد. و نیز پس آنچه آنرا ضد نبود حدش نبود، و از این جمله معلوم شود که اکتساب حد پیرهان^۲ و قیاس معقول نبود و قسمت نیز چنانکه مفید قیاس نبود بحسب بیسان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد.

و قسمت چنان بود که گویند: مثلاً انسان حیوانست یا نیست و اگر هست ناطق است یا نیست، و چون هم حیوان است و هم ناطق، پس حیوان ناطق حد اوست. و وجه خال در این بیان بسیا راست، ۱ - تعیین حیوان در قسمت اول و ناطق در قسمت دوم دعوی^۳ مجرد از بیان است، و باستثناء نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد، چه نقیض قسم بساقی از عین قسم معین خفی تر باشد یا مساوی او. و اگر بیان حاجت نیست، پس قسمت نیز حشو است، ب - بسیار بود که حمل اوصافی متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح نبود. چنانکه شاعر و نیک برزید، پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است ج - بسیار بود که جمع اوصاف با صحت مؤدی با اتحادی که محصول ماهیت موصوف باشد نبود، مانند اسود و حار و تا چنان نبود حد نبود. د - باشد که قسمت بذاتیات نبود، بل حیوان بماشی و غیر ماشی قسمت کرده باشند، پس غیر ذاتیات در حد آورده باشند. ه - باشد که قسمت اولی^۴ نبود، چنانکه جسم بناطق و غیر ناطق قسمت کرده باشند^۵، پس بعضی ذاتیات ساقط شود. و - باشد که جمع اوصاف بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد، پس از سوء ترتیب اختلال بحد یابد. ز - چون جمله اوصاف مجتمع شود بچه معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند بر این وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال بر ماهیت است، پس حدود صغری عین

(۱) در چند نسخه: ضد حد محدود (۲) بعضی نسخ: برهانی (۳) اصل: از دعوی (۴) اصل: اول (۵) اصل: باشد

نتیجه بود، یا مشتمل بر آن. و استقراء نیز مفید حد^۱ نتواند بود، چه استقراء حقیقی از اشخاص محسوس باشد، و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته اند. و نیز در استقراء حدی که معلوم شود، یا اول حد يك ياك جزوی باشد بعد از آن آن حد را بنوعی نقل کنند، مانند حکمی که با استقراء معلوم شود. یا اول حد نوع بود، شاید که اول حد جزویات بود، چه حد جزویات مختلف باید، و اختلاف بذاتیات نتواند بود. و اگر بود پس منقول بنوع زیادت از يك حد بوده باشد. و شاید که اول حد نوع بود، چه حد نوع اول بر نوع افتد و بعد از آن بالعرض جزویات را متناول شود. و محال بود که نوع و حد نوع نا دانسته تناولش جزویات را معلوم باشد. این است بیان آنکه هر یکی از این وجوه بانفراد طریق اکتساب حد نتواند بود. و اما آنکه انتفاع بهر یکی در اکتساب حد چگونه باشد بعد از این بیان کنیم. انشاء الله تعالی^۲.

فصل پنجم

در آنکه طریق اکتساب حد ترکیب است.

هر گاه که معلوم باشد که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه، و محمولات ذاتی مقوم او که در تحت آن جنس باشد چیست، تمامی آن محمولات جمع کنیم، چه آنچه عامتر بود از محدود، و چه آنچه مساوی او باشد، و چه آنچه اولی بود، و چه آنچه غیر اولی بود. و وقوف بر محمولات ذاتی ممتنع نبود، چه تصور ذاتیات بقوت در تصور ماهیت مندرج بود، پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشد مکرر حذف کنیم. و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم^۳ بجای آن ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد. و اگر اسمی محصل نیابیم و بعضی را از آن جمله اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن بعض بنهیم که آن جنس عالی باشد. و همچنین اگر ذاتیات مساوی را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن مجموع^۴ بنهیم که فصل بود. و اگر اسمی محصل

(۱) اصل خود (۲) مختلف نتواند بود (۳) کلمه «تعالی» در نسخه اصل نیست

(۴) اسم را (۵) اصل : موضوع

نیاییم و در معنی مختلف باشند، و هر یکی بانفراد در افادت تحصیل و تحقیق^۱ نوع کافی بود، جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی باشد. آنچه حاصل شود از این جمله لامحالة مساوی محدود باشد، هم در معنی تا افادت تصور کمال ماهیت محدود کند. و هم در انعکاس تا افادت تمیز ذاتی کند. و آن حدی تام بود. مثلاً خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کنیم که در تحت مقوله جوهر بود، و اوصاف ذاتی او قابل ابعاد ثلاثه و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده و حساس و متحرك بارادت و مدرک و ممیز و ناطق است. و چون در این اوصاف نگاه کردیم مدرک در ضمن حساس حاصل بود، و ممیز در ضمن ناطق، هر دو را حذف کردیم، و اوصاف عام را اسمی مشترك یافتیم و آن حیوانست، پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع حد. و اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی از این جمله حذف کنیم، چه اولی خاص^۲ فصل محدود بود. و عام جنس او، و فصل در حد جنس داخل نتواند بود، و جنس نیز حد خود نبود، پس هیچ کدام را شایستگی وقوع در حد جنس نبود. و دیگر اوصاف عام غیر اول^۳ واقع در جواب ماهو بشرکت بگیریم، و آن جوهر ذوابعاد و ذو نفس متحرك و حساس است، پس بجای جوهر ذوابعاد جسم بنهیم. و چون بجای جسم ذو نفس اسمی محصل نیاییم، ماهیتی را که مؤلف بود از این مجموع، و اگر چه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست، و چون بجای متحرك و حساس نیز اسمی محصل نیاییم و دانیم که هر یکی افسادت تحصیل نوع حیوان میکنند دانیم که هر یکی فصلی اند، پس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بل هر دو ایراد کنیم. و اگر چه در حدی که افادت تمیز کند یکی کافی باشد. و باید^۴ که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم. و ترتیب در فضولی که در مرتبه مساوی باشد چنان بود که فصلی که^۵ مناسب فاعل و ماده بود مقدم دارند بر آنچه مناسب صورت و غایت بود. و غایت از همه متأخر دارند، تا

(۱) تحقیق (۲) عارض خاص (۳) غیر اولی (۴) اصل و بیشتر نسخ: باید دانست (۵) اصل «که» ندارد

تا بر ترتیب طبیعی باشد. و اگر فصول نه باین اعتبارات بود، مانند حساس و متحرک باراده تقدیم یکی اولی نباشد.

و بیاورد دانست که اجزاء حدود و رسوم را ارتباطی بود، تا از مجموع يك چیز حاصل شود که حد یا رسم باشد. و آن ارتباط در حد شارح اسم بر بطلی تقییدی باشد در لفظ، چنانکه گفته آمده است. و در حد دال بر ماهیت به حصول اتحادی که مؤدی بود به تصور ماهیتی در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم در عقل.

فصلی ششم

وجه انتفاع
بتحلیل و قسمت
در اقتناص حدود

در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص حدود و غیر آن هم چنانکه در قیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب وضع کنند و بعد از آن طالب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود، در حدود نیز اول محدود وضع کنند. و بعد از آن طالب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن، تا از آن ترکیب حد کنند. و اقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان بود که در ماهیت محدود تامل کنند، تا در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی، و دیگر انواعی که با او در تحت آن جنس افتاده اند چیست^۱، و مشارکت و مبانیت ذاتی میان آن انواع بکدام صفتست تساهل یکی از ذاتیات مشترک و ذاتیات خاص بسا دست آید. و استقراء را در این باب معاونتی تمام باشد. مثلاً خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت مقوله کم باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراک دارند. پس چون در معانی ذاتی هر یکی تامل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهائی که بر او فرض کنند مقابل یکدیگر بود، و خط مستدیر طولی بود بی عرض که نقطه فرض توان کرد که خطهائی که از آن نقطه بار کشند متساوی بود، و خط محدب طولی بود بی عرض که بر و یک نقطه موضع اتصال دو خط مستقیم بود و بر غیر استقامت. و خط منحنی طولی بود بی عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص یا همگانی^۲ بود. پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط بهمانند

(۱) جنسیت (۲) اصل: کافی، و در بعضی نسخ: مکافی

طول بی عرض، و طول متضمن معنی کم متصل باشد، پس این معانی مجموع ذاتیات خط باشد. و محذوف تفسیر^۱ خصوصیت هریکی بوده باشد از انواع. و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترك بنمساند^۲ معلوم شود که آنچه باشتراك بر آن معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراك لفظی بوده است. مثلاً تشابه بر اشکال و الوان مقول است، و معنی یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایا است. و معنی دیگر افعال حاسه از هریکی مانند افعالش از دیگریك. و چون هریکی از این دو معنی خاص است یکی از این دو موضوع، و هیچ مشترك باقی نمی ماند میان هر دو، معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو باشتراك بوده است. و اقتناص مشترك ذاتی باین طریق که از طرف اخص ابتدا کنند باحتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا از طرف اعم کنند، چه اگر در تشابه نگرند، و آنکه عارض دو نوع است از جنس کیف گمان افتد که مگر عرض^۳ ذاتی است جنس کیف را. و اشتراك انواع در اشتراك معنوی، و این ظن خطا بود. و نیز اقتناص کلیات از جزویات در مبدء فطرت هم بر این منوال بود، و چون صناعت مجازی^۴ طبیعت بود باتفاق نزدیکتر باشد. و اما قسمت دو گونه بود: قسمت کلی بجزویات، و قسمت کل باجزاء. و قسمت کلی^۵ بجزویات یا بفصول ذاتی بود یا نبود. و اول یا باولی بود یا بغیراولی. اما باولی^۶ قسمت جنس بود با انواع قریب، مانند قسمت حیوان با انسان و فرس. و اما بغیراولی قسمت جنس بود با انواع بعید، مانند قسمت جسم باین انواع. و قسمت بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا برعکس، یا قسمت عوارض بعوارض. و اول یا بعوارض صنفی بود. یا بعوارض شخصی. و اول یا قسمت جنس بود باصناف نوع، چنانکه قسمت حیوان بعرب و عجم (یا قسمت نوع باصناف او، چنانکه قسمت حیوان بذکر و انثی، و قسمت انسان بعرب و عجم)^۷ و دوم یا قسمت جنس بود باشخاص، چنانکه

(۱) اصل: بغیر (۲) اصل: ننماید (۳) اصل: و اقتباس (۴) اصل: عرضی (۵) اصل: مجاری (۶) اصل: کل (۷) اصل: باوله (۸) قسمت میان برانتر از نسخه اصل افتاده است.

قسمت حیوان بزید و عمر . و یا قسمت نوع ، چنانکه قسمت انسان باین اقسام .
 و قسمت عارض بمعروضات قسمت عصف بود بمعروضات جنسی ، مانند^۱ کاین
 و فاسد^۲ بمعدن و نبات و حیوان . یا بمعروضات نوعی ، مانند قسمت طایر
 بعقاب و غراب . یا بمعروضات شخصی مانند قسمت عربی بزید و عمر . و قسمت
 عوارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف ، مانند قسمت مرغ با آنچه گوشت
 خورند و آنچه دانه چینند ، و آنچه گیاه خورد . و در این موضع جز از قسمت
 بفصول ذاتی اولی انتفاع نبود . و معرفت حال این فصول در فصلی مفرد ایراد
 کنیم . و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتی
 اولی ، و همچنان قسمت میکنند ، تا رسیدن بانواع سافل که اختلاف در آن
 جز باشخاص نبود جملگی فصول بر ترتیب معلوم شود در طول . و اگر در
 میانه فصلی غیر اولی باشد لامحالة طفره افتد . چنانکه اگر کسی قسمت جسم
 ذو نفس کند بناطق و صهال فصل حیوان در میان فرو گذاشته باشد . یا اگر
 قسمت حیوان کند بمصل الجناح و منفصل الجناح اعتبار طایر فرو گذاشته
 باشد^۳ و اول قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس ، و قسمت حیوان بطایر
 و غیر طایر باید کرد ، و بعد از آن این قسمت . و بعد از آن در هر مرتبه نگاه
 کنند ، تا اگر جنس را بچند فصل متساوی در ترتیب قسمت ممکن بود بحسب
 اعتبارات مختلف ، مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس باعتباری
 و بمتحرك^۴ بارادت و غیر متحرك باعتباری دیگر ، آن فصول را نیز در عرض
 اعتبار کنند باین هر دو نوع قسمت ، لامحالة تمامی ذاتیات را استحضار کرده
 باشند . و قسمت افادت سه چیز کرده باشد^۵ - ترتیب فصول ذاتی مختلف
 بعموم و خصوص در طول ، چنانکه قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرك پس
 ناطق . بحد هر جنسی که در این ترتیب افتد چه از تر کیب هر فصلی با جنس عالی
 بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید . ج . احاطت بهممه ذاتیات در

(۱) مانند قسمت (۲) کاین فاسد (۳) اصل : باشد (۴) اصل : و متحرك
 بارادت

طول و عرض تا اثر کیب^۱ حد ممکن^۲ باشد، و باید که ظن نیفتد که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن شود. و چون معرفت نامتناهی محال بود این قسمت محال بود، چه قسمت حیوان مثلاً بنطاق و غیر ناطق کافی بود. و اگر محدود در طرف ناطق افتد به معرفت تفصیلی غیر ناطق، و اگر چه محتمل بود که بقوت فصول محتمل نامتناهی را شامل بود احتیاج نباشد. و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سهیل استیناف بصیال و غیر صیال قسمت باید کرد. و اگر در طرف صیال افتد از تفصیل دیگر طرف استغنا حاصل شود، و هم برین قیاس. و چون ذاتیات مقوم بین باشد، چنانکه گفته ایم، طرف مدالوب باسانی معلوم شود، پس به معرفت نامتناهی احتیاج نیفتد. و قسمت کل باجزاء یا باجزاء متشابه بود. مانند قسمت خط بدو قسم یا باجزاء مختلف، و آن یا تالیفی بود مانند قسمت حیوان باعضاء، یا ترکیبی مانند قسمت اعضاء باخلاط. و در این موضع قسمت کل باجزاء تالیفی و ترکیبی هم مفید بود. و آن در محدودی بود که ذو کم باشد. مثلاً قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضاء آلی باعضاء بسیط، و قسمت اعضاء بسیط باخلاط، و قسمت اخلاط بارکان، چه هم چنانکه از قسمت کلی به جزویات معلوم شود که حیوان در تحت جسم ذو نفس است، از قسمت کل باجزاء معلوم شود که مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است. و چون اجزاء بسیار شود و انواع بسیار، از مقارنات و مبیانات اجزاء حکمهای کلی معلوم شود، مساند آنکه حیوان عادم اذن بیضه نهد، و ذو اذن بچه زاید. و کمیت وجود بعضی نیز معلوم شود، چنانکه چون بعضی حیوانات را گوش بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را بر فک اعلی دندان باشد و بعضی را نبود، و بعضی ذورجلین بود و بعضی نبود. و ذو گوش و ذو قرن و عادم السن در وجود متمسکین یا بند بتجر به و ذورجلین

(۱) نسخ مختلف است: بعضی ترتیب و بهری ترکیب و برخی ترکیب است و متن مطابق نسخه اصل است. (۲) این کلمه در نسخه اصل تامل بوده و بعد به «ممکن» تصحیح شده است (۳) کلمه محتمل در نسخه اصل خط زده شده است (۴) اصل: و کمیت (۵) در حاشیه نسخه «ص» افزوده: ذو کرش یعنی شکبه السن را

از آن عام‌تر، معلوم شود که ذورجلین علت این اوصاف نیست، پس بمعاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود: که وجود قرن علت عدم سن است. بسبب صرف ماده در قرن و عدم سن علت احتیاج است بگوش، تا تلافی قصوری که بسبب نقصان مضغ افستد بگوش صورت بندد. و همچنین از قسمت نباتیات باجزاء و اعتبار احوال اقسام معلوم شود که وجود عرض ورق و انتشار آن در درختان، مانند انگور و انجیر متساوی باشد. پس معلوم شود که رطوبتی که سبب تماسك اجزاء بود بسبب عرض ورق در معرض تلاشی باشد، و باین وجه عرض سبب انتشار بوده باشد. و امثال این علل دربراهین و حدود واقع باشد، و از آن انتفاع بود. و احتیاط در آنك ملزوم هر لازمی بالذات چیست واجب باشد، تا بجای ملزوم امری عام تر یا خاص تر وضع نکنند که اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات لازم آید، و حکم منتقض شود. و بایست دانست که مسایل بسیار در علمها، معادن و نبات و حیوان از این نوع قسمت مستفاد بود، و حدود بسیار چیزها بمعرفت آن معلوم شود، ولیکن فائده قسمت کلی بحزویات در حدود بیشتر بود و فائده قسمت کل باجزاء دربراهین و اقیسه بیشتر.

فصل هفتم

در بیان حال فصول

حال فصول

در اقتناص حدود بعد از معرفت اجناس عمالیه هیچ بحث مهم تراز است که شاف حال فصول نباشد، چه اجناس^۱ و انواع متوسط و سافل، بل حدود حقیقی از ترکیب جنس عالی با فصول مترتب حاصل شود، چنانك گفته ایم. و فصول را اوصاف و شرایط بسیار شمرده اند، اما اکثر آن شرایط مشترک است میان فصول و بعضی خواص و اعراض ذاتی. و آنچه از آن جمله مقوم فصل است که فصل برعایت آن شرط فصل باشد يك شرط است. و آنچه مقتضی کمال فصل است که فصل برعایت آن شرط قریب باشد يك شرط دیگر. و دیگر شرایط هر چند

(۱) کلی؟ (۲) چه حدود حقیقی اجناس

لوازم فصل باشند، اما رعایت این دو شرط از آن جمله معنی بود. و اقتضای بر آن شرایط بی رعایت این دو شرط کافی نبود. و شرط اول از این دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجه تنويع، چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد، و در خارج همه چنان بی زیادت لاحقی موجود و محصل نتواند بود. و چون آن لاحق با جنس مضاف شود مجموعه نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود. و فصل عبارت است از آن لاحق، الا آنك فصول قریب و بعید در این معنی اشتراك دارند. و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز گردانند: آنست که لاحق او جنس را اولی بود: یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود، چه لاحق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب جنس حقیقی یا ماده او یا عرضی از اعراض او لاحق شود. و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا ماده که او یا عرضی از اعراض او لاحق شود. و این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد. و تنويع و تقسیم جنس نتواند کرد. و آنچه خاص تر بود و اولی نبود جنس را یا فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید. و فصل قریب بعید اولی از این جمله ممتاز شود، و این فصل لامحالۃ از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما از اعراضی غیر مساوی، بل از اعراض خاص که جنس را بر سیل تقابل مانند اتصال و انفصال کم را، یا غیر تقابل مانند ناطق و صہال حیوان را عارض شود^۱. یا قسمت جنس کنند با انواع و اعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقتضاء تقسیم کنند. چون از شرط اولی خالی بود فصل نبود، مانند ذکورت و انوٲت از متقابلات، و طایر و ساینج و ماشی از غیر متقابلات حیوان را. و بعد از تقریر این دو شرط گوئیم: باقی اوصاف و شرایط که اهل صناعت فصول را یاد کرده اند یا راجع است یا این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترك است میان فصل و غیر فصل. و بعضی از آن اوصاف این است ۱- آنك مقسم جنس بود و حالش گفته آمد. ۲- آنك طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض جنس^۲ بود. ۳- آنك فصل^۳ عات وجود حصه جنس بود

(۱) اصل: شوند. و بعضی نسخ: نشوند. (۲) همچنین (۳) فصل نوع

بی دور ، و صورت با ماده همین حکم دارد . و اگر بقیدی خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول . د - آنک لحوقش بجنس نه بسبب امری عامتر یا خاص تر بود ، و اعراض ذاتی همچنین بود . و مع ذلك فصل باید که بسبب امری مساوی هم لاحق نباشد ، و تحقیق این شرط راجع است با شرط دوم . ه - آنک قسمت با و لازم بود یعنی قلب اقسام ممنوع بود ، چه قسمت جسم بحرکت و سکون اولی است ، اما متحرک ساکن تواند شد . و ساکن متحرک و ذکور و انوثت همین حکم را دارد ، با آنک فصل نیستند . و - آنک مانع تنوع بود بدیگرانواع یعنی لحوقش بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود ، چه ذکور و انوثت بالزوم مانع آن نیستند که حیوان انسان بود یا فرس . و بعضی عرضیات نیز چنین بود ، چه زوجیت بالزوم قسمت مانع تنوع عدد است بسه و پنج . ز - آنک قابل شدت و ضعف نبود . و این حکم مطلقاً صحیح نبود ، چه هر نوع که قابل شدت و ضعف بود فصلش همچنان بود ، مگر قید کنند که در تنويع قابل نبود . و آنگاه دیگر علل را همین حکم بود . ح - آنک عدمی نبود ، و این موضع بحث است ، چه شاید که جنسی باشد محتمل دو مقابل که یکی وجودی باشد و دیگری عدمی . و بهر یکی از آن نوعی محصل شود ، مانند کم که وجود و عدم حد مشترک دو نوع شود . و همچنین امتداد طوای که محتمل مقارنت و لامقارنت عرض بود . پس بقید لامقارنت نوع خط شود . و این عدمات عدم مطلق نبود ، بل عدمی بود متقابل وجودی ، مانند عدم ملکه ، چه اگر عدم مطلق بود جنسی بعینه طبیعت نوع بوده باشد . پس فصلی سلبی نشاید بآن معنی که عدم مطلق بود . اما عدمی شاید بآن معنی که وجود فصلی عدمی بود . این است حال این شرط . و بر تقدیر صحتش بر اطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد . ط - فصل باید که مقول بود در جواب ای شئی هو و این بذاتی مقید بود ، و الا خاصه همچنین بود . و باشد که مقول در جواب ای

شئی متضمن اشارت جنسی بود یا اسمی علمی . و آن آنجا بود که ای مضاف با چیز ها، مشارالیه بود، چنانکه گویند ایهم زید . اما اگر ای مضاف با کلی بود، چنانکه ای شئی زید، جواب جز کلی همیز نشاید، و در همه مواضع تمیز طلبد . و تمیز تابع تحصیل ذات بود، پس این شرط نیز راجع با شرط اول باشد .

ی - آنکه در یک مرتبه دو فصل نبود، چه اگر بیک فصل تحصیل نوع حاصل آید دوم فضله بود^۱ و اگر حاصل نیاید اول فصل نبود . و هر چند بحسب تحقیق این حکم صحیح است، و دیگر علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز در این حکم اشتراک دارد، اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار از علل مختلف ممکن بود، چنانکه یاد کنیم . و هر چند علت تام یک چیز بود که شامل همه علل بود، اما در این موضع هر یکی بانفراد فصلی خوانند، چون افادت تحصیل عقلی لازم آید . و نیز باشد که بسبب عدم اسماء یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی بالزام اخص او عبارت کنند . و یک چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم مساوی در مرتبه تواند بود، چنانکه حساس^۲ و حرکت ارادی نفس حیوانی را . پس هر یکی را از حساس و متحرك به ارادت باعتباری فصلی شمرند . و بر منطقی واجب نباشد بیان آنکه این هر دو بحسب ذات یکی اند یا دو، بل بر و باشد که جمله را اعتبار کند . همچنانکه بر و واجب نباشد که بیان کند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات تنهاست، و کدام بحسب اعتباری دیگر، یا آنکه مساوی نوع بود . و در این موضع هم بحثی واردست و آن آنست که طبیعت فصل را چون بانفراد بگیرند نه از آن روی که مخصوص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیگر . مثلاً ناطق مطلقاً نفوس و عقول فلکی را نیز شامل تواند بود، اما چون باو مقید کنند انسان^۳ را بیش شامل نبود، پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود، نه ناطق بر اطلاق . و حصه جنس هم چنین بود . و همچنین انقسام بدو مساوی از زوج عامتر بود اما چون بعد مقید شود فصل زوج باشد یا ماهیت زوجیت . و بر تقدیر صحت

(۱) تحصیل (۲) تواند بود (۳) هر یکی را (۴) اصل : احساس (۵) اصل : ایشان

این شرط بعضی خواص همین حکم دارد . این است بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند . و حال هر یکی و باقی احوال فصول در مواضع جسدی معلوم شود . و ختم این فصل بر بحثی مهم کنیم از مباحث فصول . و آن سؤالی است که گویند : فصول از محمولات اعم بود ، یا داخل بود در محمولات اعم . اگر از محمولات اعم بود اجناس عالییه بود ، و اگر داخل بود در آن ، پس تمیز و تخصیص فصل از جنس مطلق بفصلی دیگر بود ، و تسلسل لازم آید . و حل این اشکال آنست که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالییه بود ، چه اعراض ذاتی اجناس عالییه همه محمولات اعم باشد . و امور عام مانند وجود و وجوب و وحدت همه چنین . و نیز جنس عالی اگر چه فصل خود نتواند بود ، اما مبدء فصل جنسی دیگر تواند بود . و اگر داخل بود در اجناس عالییه هم لازم نبود که امتیازش بفصلی دیگر بود ، چه امتیاز بفصل خاص است بنوعی که از جنس ممتاز بفصل شود . اما امتیاز نوع از فصل به جنس بود ، و امتیاز فصل از جنس بذات . و همچنین امتیاز عوارض از معروضات ، پس هر چه داخل نبود در جنس دخول نوعی در امتیاز بفصلی محتاج نبود . و مبادی فصول مانند نطق و حسی هر چند باشد که از انواع اجناس عالییه باشد بشرط آنکه در تحت آن جنس باشد که مقسم او شوند ، اما چون فصل شوند مانند ناطق و محسوس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم او باشند ، نه بر آن وجه که نوعی باشد از آن جنس ، بل بر آن وجه که جنس برایشان محمول باشد . چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول بود ، نه چنانکه جنس بر نوع . و باین سبب گویند فصول جوهر جوهر بود ، و فصول کیف کیف : یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف . و هر چند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد ، اما چون در این موضع مفید باشد ایراد کرده آمد .

فصل هشتم

در کیفیت وقوع علل در جسد

چگونگی وقوع
علل در جسد

هر محدود که ماهیت و جوهر او را عالمی ذاتی مساوی بین بود ،

(۱) در اصل و بعضی نسخ: در تحت غیر آن جنس و کلمه «غیر» در بعض نسخ اصلا نیست و در بعض دیگر با اصلاح محو شده است

حد او باید که بر آن علل مشتمل بود، تا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج. و اگر علت ناقص بود، مثلاً بعید بود یا جزو علت، افادت صورت نه چنان کند که باید. و باین سبب حد تام مؤلف از علل جزئی که حد نتواند بود. و وقوع علت در حد در موضع فصل بود، چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد، و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند بود. پس باید که در اصل معلول را وجودی مبهم و منتشر بود تا تحصیل صورت بندد، و تأثیر علت باو خاص باشد. و دال بر وجودی مبهم و منتشر جنس^۱ تواند بود. پس باید که در حد اول جنس وضع کنند، و بعد از آن بعلتی که در موضع فصل افتد مشخص و محصل گردانند. و علت نفس فصل نتواند بود، چه فصل بر نوع محمول بود، و علت بر معلول محمول نبود، پس مبداء فصل بود. مثلاً نگویند تب غب عفونت صفرا بود، بل گویند از عفونت صفرا بود. و همچنین رعد نگویند انطفاء آتش بود، بل از انطفاء آتش بود. و علت صوری چون باماده باشد محمول تواند بود. و بنتهائی محمول نتواند بود^۲، مانند ناطق و نطق. و علتی که در حد افتد مساوی معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی. و وقوع هر یکی از علل بنتهائی در حد ممکن بود. اما فاعلی چنانکه گویند: غب تبی بود که از عفونت صفراء خارج عروق حادث شود. و مادی چنانکه گویند: وتر عضوی بود که از عصب و رباط مؤلف بود. و صوری چنانکه قایمه زاویه بود از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در دیگر جانب افتد. و موضوعی چنانکه فطوست تقیری بود که در بینی باشد. و غایتی^۳ چنانکه انگشتی حلقه بود که در انگشت کنند. و هر چهار بهم، چنانکه شمشیر آلتی بود صناعتی آهنین دراز و پهن و کنارها تیز که بآن در حرب اعضاء خصم ببرند، چه آلت جنس است و صناعتی فصلی است از علت فاعلی، و آهنین فصلی از مادی، و دراز و پهن و تیز از صوری، و باقی از غایی. و هر چه اعتبار تصور ماهیت او

(۱) اصل: جنسی (۲) اصل: نتواند بود (۳) و غایی

کنند بی ملاحظت وجود اقتضای بر علل ماهیت کافی بود . و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور وجود بود . یا آنکه حد هنوز بحسب اسم بود ، اما آنچه ملاحظت وجودش کنند لامحالة علل وجود نیز در فصل باید گرفت ، اگر مساوی و ذاتی باشند . و باشد که تصور ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند ، بل بحسب عرضی از اعراض او ، و حدش بآن اعتبار گویند . مثلاً بنظر با فاعل اعتبار حرارت در سوخته ، چه حد سوختن بسی ذکر حرارت نتوان گفت . و بنظر با غایت اعتبار پوشیدن در جامه . و در امور طبیعی چون مواد ملایم صورتند ، و وجود صور^۱ بی مواد ممتنع ، پس علل مادی بضرورت در حد افتد . و در هندسی و عددی چون صور از مواد منتزع اند ، مواد در حد نیفتد . و از تذکر احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد ، پس این قدر در این موضع کفایت بود .

فصل نهم

در بیان مشارکت برهان وحد

برهانی که مشارک^۱ حد بود در اجزاء بر این مثال بود که گوئیم : قمر جرمی است که نورش از شمس مستفاد است ، و از شان اوست که زمین میان او و شمس متوسط شود ، و هر چه چنین بود نورش در وقت توسط منحنی شود ، پس قمر جرمیست که نورش منحنی شود . و انحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمیست که منخسف شود و این دو برهان است که اثبات^۲ خسوف قمر باین دو برهان تمام شود ، چه اگر بر یکی^۳ اقتضای کنند و گویند : که قمر جرمیست که زمین میان او و شمس متوسط شود ، و چون چنین بود قمر منخسف شود ، یا گویند قمر جرمیست که نورش منحنی شود ، و چون چنین باشد منخسف شود ، برهانی ناقص ایراد کرده باشند ، و هنوز سؤال لم را محال بود . پس برهان تام اول است که مشتمل بر دو قیاس مذکور است . و بر دو حد اوسط یکی توسط زمین و دوم انحاء نور ، و اول علت دوم است ، و دوم حقیقت خسوف از آن جهت که معلول است^۴ باول . و چون حد خسوف گویند ، همین دو

مشارکت برهان
وحد

(۱) اصل : بی صور (۲) اصل : اشارت (۳) اصل : بهر یکی

(۴) اصل : معلول است

اوسط اجزاء حد خسوف باشد. اما وقوع ایشان در حد برعکس این ترتیب بود، چه حد خسوف چنین بود که خسوف انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب. و این حدی تمام بود و مشتمل بود بر سه چیز: یکدیگر توسط زمین که علتست و آنرا مبداء برهان خوانند. و دوم انمحاء نور که معلولست و آنرا کمال برهان خوانند. و سیوم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع دو امر اول است. و این هر سه متساوی باشند در عموم و خصوص، و بر یکدیگر منعکس. و الا شایسته وقوع در حد نباشد. پس اگر در حد خسوف بر یکدیگر از دو امر اول اقتضار کنند و گویند: خسوف انمحاء نور ماهست، یا خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط شود؛ هم حدی بود مفید^۱ تمیز از جهت مساوات. اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت نبود، بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص. پس حد ناقص در این موضع دو نوع بود: حدی که از مبداء برهان گرفته باشند، و حدی که از کمال برهان گرفته باشند. مثالی دیگر: میخ جرمی رطبتست که آتشی در او منطفی شود. و هر رطب که آتشی در او منطفی شود آوازی در وی حادث شود، و هر آوازی که در میخ حادث شود رعد باشد. و این برهانی^۲ تام است بر وجود رعد در میخ، و حد تام رعد آوازی بود که در میخ حادث شود بسبب انطفاء آتشی در وی. و حد ناقص از مبداء برهان، انطفاء آتشی در میخ. و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میخ حادث شود. و برهانها^۳ ناقص بر قیاس گذشته. و جنس^۴ در این مثالها همیشه مقارن^۵ نتیجه برهان بود، مانند انمحاء نور و آوازی که جنس خسوف و رعد بود. و مثال دیگر: فلان را آرزوی انتقامست و هر که را آرزوی انتقام بود خون دلش بجوشد، و چون چنین بود او را غضب بود. و این برهان تام است. و حد تمام غضب جوشیدن خون دل از آرزوی انتقام بود. و حدها و برهانها ناقص بر منوال مذکور. و ظاهر شد که ترتیب اجزاء در برهان و حد برعکس یکدیگر بود.

(۱) اصل: مفید (۲) : برهان (۳) اصل: و میخ (۴) اصل: برهانها
«بدون واو» (۵) اصل: جنسی (۶) اصل و نسخ دیگر: مفارق

اما اکثر^۱ برهان از علل ذاتی نبود، بل از اعراض و لواحق بود، چنانکه گویند: قمر جرمیست که از شان اوست که در بعضی استقبالات اشخاص را از او سایه نبود^۲. و چون چنین بود خسوف از اجزاء آن حد نیساید، بل اگر ممکن باشد رسمی آید مناسب آن برهان. این است کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزاء. و این مشارکت خاص بود بمواضعی که پیش از این یاد کرده ایم.

فصلی دهم

در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات

و نوع اعراض
ذاتی در
تعریفات

تعریف باعراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود ۱- آنکه عرض ذاتی معروف تر از معروض^۳ بود. پس از تصور عرض توصل کنند بتصور معروض، چنانکه از ضحاک بر آن چیز که ضحاک از او صادر شود. و این تعریف رسمی باشد^۴ بشرط تألیف. ب- آنکه ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود، و بآن سبب عبارت از او بمطابقه متعذر باشد، پس از عرضی^۵ که عروضش او را معلوم بود دلیل سازند بروی تائیدیه حاصل شود. و عدول از معروض بعراض از روی ضرورت بود در این موضع. و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود. و این از قبیل تعریفات لفظی بود. چنانکه ذو وضع گویند: در کمیات جنس خط و سطح و جسم را. ج- آنکه حقیقت و ذات معروض آن چیز بود که از شان او بود صدور آن عرض از او، و وجود آن عرض او را بین بود، و او را جز این حقیقتی و ذاتی متصور نبود. چنانکه گویند: جاذبه آن قوت بود که از شان او بود جذب غذا. و عرض در این موضع تعریفی حدی فائده دهد بعد از معرفت وجود. چه این تعریف دال بود بر حقیقت متصور از آن جهت که متصور است. و چون از یک ذات اعراض بسیار صادر شود لامحالة اول وبالذات از آن جمله یکی تواند بود، چه از یک ذات مفرد یک معلول بیش صادر نشود، و باقی بتوسط آن عرض بود، و بسبب

(۱) اما اگر (۲) اصل: شود (۳) اصل: معروضات (۴) در بعضی نسخ
افزوده: بسیط (۵) از عرضی ذاتی (۶) نشود

اعتبارات دیگر. پس اگر آن عرض بین بود تعریف معروض جز با و نشاید، مانند نفس انسانی که از او تمیز و ضحك و خجالت و حیاء و غیر آن صادر شود. اما اول و بالذات متمیز بود، و باقی بحسب اعتبارات مختلف از قوت متمیز صادر شود، پس تعریف او جز بصورت تمیز از او نشاید، و نطق عبارت از آنست. اما اگر زیادت از يك عرض بین بود، و اولیت یکی از آن اعراض بین نبود، تعریف یکی اولی نبود. و ایراد هر یکی باعتباری دیگر دال بود بر معروض، مانند حساس و متحرك بارادت بر نفس حیوانی. و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را در موضع فصول افتد، مانند ناطق و حساس در تعریفات انسان و حیوان. و نطق و حس که مجرد عرض باشند نفس فصل نتوانند بود، بل دال باشند بر فصل. و در تعریفات بسیط ذهنی، مانند اجناس عالییه در موضع فصول نیفتد، چه آنرا فصول مقوم نتواند بود، بل بر سیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را.

فصل یازدهم

در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود
با محدودات

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب. و هر یکی یا ذهنی یا خارجی. بسیط ذهنی مانند اجناس عالییه و محمولات عامه علی الاطلاق که آنرا جنسی و فصلی نبود. و بسیط خارجی مانند عقل و نفس، بل مانند سواد و بیاض. و مرکب ذهنی آنچه آنرا جنسی و فصلی بود از ماهیات نوعی. و مرکب خارجی سه صنف بود:

احوال حدود
و نسبت حدود با
محدودات

۱- آنك هیچ جزو را از اجزاء او بانفراد قوامی نبود، بل قوام اجزاء بیکدیگر بود، مانند ماده و صورت در جسم.
۲- آنك هر جزوی را بانفراد قوامی بود، مانند سر که وانگبین
در سنگین.

(۱) اصل: بسبب

ج - آنك ياك جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوامی بآن جزء بود ، مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی را حد نبود ، چنانك گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود . و حد بسبب اشتمالش بر جنس و فصل اقتضاء ترکیب او نکند ، چه جنس و فصل هر چند اجزاء حد باشند در قول ، اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر ، چنانك گفته ایم . بسبب آنك بر محدود محمول باشند بمواطعات ، بخلاف جزو که بکل محمول نبود . و صورت بسیط ماهیت او بود ، چه در او ترکیبی^۱ نباشد ، اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود ، چه صورت جزوی بود از مرکب ، و آن جزو حال بود در صنف اول با هیأت مقارنت اجزاء بایکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد در دو صنف دیگر . و ماهیت مرکب مجموع آن اجزاء و آن هیأت باشد بوجه ترکیب که او بآن او باشد . و بعد از تقریر این اصل گوئیم : حد مرکب مشتمل بود بر حدود اجزاء بقوت ، مانند حد جسم بر ماده و صورت . یا بفعل ، مانند حد اسود بر حد جسم و سواد ، و حد سکنسگین بر سر که و انگبین . و حدود یا مساوی محدود بوده باشند ، یا مشتمل بر نقصانی ، یا مشتمل بر زیادتی . و مساوی محدود ذاتی^۲ را بود که بسیط بود و قایم بخود ، و ناقص مانند حدود ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل نبود ، و زاید حدود بسایطی بود که قایم بغیر باشد ، مانند اعراض ذاتی ، چه تصور عرض بی تصور معروض محال بود . و باین سبب بیان ماهیت عرض مفتر بود بذکر معروض ، مانند زوجیت که انقسامی بود بدو مساوی در عدد ، پس از ذکر عدد در این حد چاره نبود ، و آن غیر ذات محدود است . و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد ، و آن ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد . چنانك گویند : ابوت محال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع او کاین شود بآن اعتبار که چنین بود ، پس ذکر حیوان اول که اب است و حیوان دوم که ابن است زیادتست

(۱) اصل : ترکیبی (۲) اصل : محدود ذاتی را

بر ماهیت اضافت ، ومع ذلك محدود در حد مکرر شود از جهت تنبیه بر آنک
وجود اضافت همین معنی است ، و آن آنست که گوئیم : بآن اعتبار که
چنین بود ، چه اگر قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود ، و این قید تکرار
معنی ابوت است . و از جهت وقوع مضاف در حد مضاف ، قومی را گمان
افتاده است : که بیکدیگر تعریف توان کرد . و در مرکب از عارض و
معروض هم معروض مکرر شود ، چنانکه در حد عدد زوج باید گفت :
مؤلف بود از آحادی که منقسم شود بدو عدد متساوی . پس عدد مکرر
است یکبار در مؤلف از آحاد که حد اوست . و یکبار در حد عارض او .
و هر محدودی که کم یا ذو کم بود ، و او را بعد از تحصیل نوعیت انقسامی
عارض شود بحسب ماده ، پس خواهند که جزو او را از آن روی که جزو
اوست حد گویند ، کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت اضافت ، بخلاف
مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد . مثلاً انسان در حد اصبع ، و دایره
در حد قطعه ، و قائمه در حد حاده افتد . و سطح در این دو مثال ماده
عقلیست . و فرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را
و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند دایره و قائمه را و نیز تا دایره بالفعل
موجود نبود قطعه نتواند بود ، و اگر چه بعد از حصول قطعه دایره
نبود ، و واجب نبود که قائمه بالفعل موجود بود ، تا حاده موجود بود ،
اما تعقل حاده بی تعقل قائمه صورت نیندد ، چنانکه معنی حدت^۱ میل خطی
است به خطی که باو متصل باشد ، و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود
بر خط بی میل ، پس تصور قیام بممانئت و مساوات است ، و تصور میل
بخروج از آن . و اگر گویند حاده زاویه^۲ کپتر است از دو زاویه^۳ حاد
مختلف ، کپتر و مهتر هم بعد از تصور ممائئت و مساوات متصور بود ، چه
مهتر زاید از مثل^۴ بود ، و کپتر ناقص از او . و بعد از تقریر این فرق گوئیم :
این اجزاء ذاتی مقوم کل نیستند ، از آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشد ،

(۱) اصل : حدب (۲) در اصل و بعضی نسخ : مثلث و در حاشیه نسخه اصل «میل»
و در بعضی نسخ دیگر «مثل» و «مثلش» آمده است

پس واقع نیستند در حد کل، چه انسان از آن روی که انسانست اصبع جزو او نبود. و در تصورش بتصور اصبع حاجت نبود، مگر که با انسان شخصی کامل الاجزاء خواهند. و بر آن تقدیر چون اعتبار کمال اجزاء شخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود، چه در تصور انسان باعتبار کمال شخص، بتصور جملگی اجزا شخص احتیاج افتد. و این انسان نه انسان اول است که اعتبار ماهیت نوع پیش نکرده باشند^۱. اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان بآن معنی، چه اصبع جزو جسم انسان نه بسبب ماده تنهاست، بل بسبب لحوق انسانیت است آن ماده را. و بر این قیاس در دیگر صورتها. و بعد از تقریر این مباحث گوئیم: از فصول گذشته معلوم شد: که حدیست بحسب اسم، وحدیست بحسب ذات تام، و حدی دیگر ناقص، و حدی مشارک برهان تام. و حدی ناقص از مبدء برهان، و حدی دیگر هم ناقص از کمال برهان. و همچنین حدی مساوی محدود، و حدی کمتر از محدود. و حدی بیشتر از محدود. و این جمله در معنی حد مساوی نیستند، بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است. پس وقوع حد بر این جمله بتشکیک باشد. و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود در معنی. و خواجه ابوعلی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته: ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنک فصلی مقسم جنس باشد^۲ یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار باشد. و بعضی اهل صناعت این سخن بر او رد کرده اند، و در سهوات تحدید مبالغه کرده و گفته: حد بحسب اسم باشد، و اسم بحسب تصور واضح و فهم مستمع. و حق آنست که اگر حد تحقیقی تام خواهند^۳ که مطابق محدود بود بالذات و فی نفس الامر بی زیادت و نقصان حال بر این جمله بود که ابوعلی گفته است. و اگر تعریف خواهند بحسب تصور

(۱) اصل: باشد (۲) بیشتر نسخ «باشد» ندارد. و متن مطابق اصل است (۳) که اگر از حد حقیقی تام آن خواهند.

متصور، حال بر این جمله بود که این معترض گفته است، چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات در وی داخل است، و کدام معنی خارج. و این است علت آنکه يك چیز را بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند. چنانکه صورت و طبیعت و قوت را در عام طبیعی با آنکه بحقیقت هر سه بحسب ذات یکی اند، و آن حدود حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید. این است تمامی سخن در حد. و از مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود. و وجوه فسادى که در هر یکی افتد معلوم گردد. و این مقالت بر بیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم.

فصل دوازدهم

در بیان آنکه در اشخاص جزوی نه برهان، توان گفت و نه آنرا حد توان گفت

هر حکم که بر اشخاص کاین فاسد کنند برهانی تواند بود، چه وجود چنان شخصها^۱ جز بحس معلوم نشود. و حکمی که بمقتضای عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود. و هیچ کلی اقتضاء آن نکند که شخصی معین در او داخل باشد. پس اگر شخصی معین اقتضاء آن کند که او در آن کلی داخل باشد، دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت تکون شخص حادث شود، و در وقت فسادش زایل. و چون چنین بود معمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او. و اگر چه آن معمول ذاتی مقوم باشد. مثلاً حکم بانسان برزید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود، چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم^۲ شود زید معلوم ایشان تواند بود^۳ و نیز اثبات آنچه از شأن او بود احساس بدان محسوس را جز بحسی ممکن نبود. امالواحق

جزوی را حد
و برهان نباشد

(۱) اصل: نیز برهان (۲) شخصان (۳) اصل: متقدم (۴) زید معدوم انسان نتواند بود

معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کردن، محسوس را بنوعی قیاس اثبات
توان کرد. چنانکه جسمی بتوسط حیوانی مثلاً زید را، ولیکن
اثبات او زید را اولی نبود، چه اول انسان را بود و حکم
بتناول آن قیاس شخص را خاص بوقت احساس وجود، پس امثال
آن قیاسات بنسبت^۱ باشخصیات افادت حکمی ثابت اولی نکند، پس برهانی
نبود. و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال آن قیاس و دیگر
قیاسات برهانی آنرا برهانی نام کند در عبارت مضایقت نباشد، اما باید
که داند که وقوع برهان بر آن در حکمها ثابت اولی بیک معنی نباشد.
و اما برهان بر قضایاء وقتی، مانند کسوف افادت حکمی یقینی دائم کند
طبیعت کلی آفتاب را، نه چنانکه متعلق بود بوقتی دون وقتی. و تعلق آن
برهان بکسوف معین همان حکم دارد که بر شخصیات گفته آمد. و
همچنانکه بر چنین شخصیات برهان نتوان گفت^۲ چنین شخصیات را نیز نه حد^۳
توان گفت و نه رسم، چه حد بذاتیات^۴ بود و امتیاز میان شخصی و شخصی
دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود، پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود،
و رسم برضیات بود، و عرضیات کلیات بود. و از ترکیب^۵ کلیات جزوی
معین حاصل نشود، بل مجموع هم کلی بود. و افادت تعیین جز از اشارت
که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص و ماده خاص دلالت کند معقول
نبود. و اشارت متعلق با احساس بود یا آنچه جاری مجرای احساس بود،
و نیز اجزاء حد و برهان مشترکند در بعضی مواضع. و چون بر شخصی
برهان نتوان گفت، پس او را نیز حد نیوان گفت. و چون حمل ذاتیات
بر شخصیات دایم نتواند بود، پس تناول حد او را^۶ دایم نبود. و حد دال
باشد بر ماهیت دائمی، پس وقوع اسم حد، بل اسم ماهیت بر شخصیات و
غیر شخصیات باشتراك لفظی تنها بود. و چون این معانی واضح شد معلوم
شد که دخول شخصیات در برهان و حد دخول ثانی و بالعرض باشد، و
متعلق بوقتی دون وقتی. و بالله التوفیق.

(۱) اصل: از قیاسات نیست (۲) اصل: توان گفت (۳) اصل: نیز حد
(۴) اصل: بل اثبات (۵) اصل: شود (۶) اصل: ترکیب (۷) اصل: آنرا

مقاله ششم

در جدل ، و آنرا طویقا^۱ خوانند سه فن است
اول در مقدمات ، و دوم در مواضع ، و سوم در وصایا .

فن اول

در مقدمات پنج فصل است

فصل اول

در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سایل و مجیب
جدل صنعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات
مسلم بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق افتد بروجهی
که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد . و به عبارتی دیگر صنعتی که اقتضاء
اقتدار کند بر تمشیت حجتها مؤلف از مسامات ، یا رد آن بر حسب ارادات ،
و بر احتراز از لزوم تناقض در محافظت وضع . و صنعت ملکه^۲ نفسانی
بود که با وجودش بآسانی بر استعمال موضوعات از سر بصیرت در تحصیل
غرض بحسب ارادت بقدر امکان قادر باشد . و بحسب این رسم برهان
و جدل و باقی اصناف مذکور ، بل دیگر علوم و آداب و حرفتها صنعت
باشند و مردم باشد که بحسب فطرت مستعد صنعتی بود . یا بحسب مزاولت
جزویات آن صنعت او را تجاربی که معین بود بر تعاطی آن صنعت^۳
حاصل شود . اما او را باین سبب صاحب صنعت نخوانند ، بل صاحب
صنعت کسی بود که او را قانونهایی بود که رعایت آن موصل بود بغرض
از آن صنعت . مانند طبیب که بکیاست فطری و تجارب تنها طبیب نباشد ،
بل باید که قوانین حفظ صحت و ازاله مرض را مستحضر بود و همچنین
اگر کسی بقوت ذکا یا کثرت مهارست در این فن شروع کند جدلی نباشد ،

ماهیت و منفعت
جدل

(۱) اصل : طویقا (۲) اصل : از صنعت

بل باید که قوانینی را که باین صنعت خاص بود مستحضر بود. و نه هر صنعتی متکفل رسیدن بود بکمال اقصی در آن غرض. مثلاً نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند بسود، و نه مصارعت متکفل افکندن همه مصارعان، بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت و نقصان مواد در استقصاء از افعال، یا مساعدت در آن و قرب و بعد امکان وجود غرض. پس قصوری که باین اسباب در قوای افتد قاذح نبود در نفس صنعت، بل صنعت رساننده بود بمطلوب بقدر امکان. و بتقدیر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قاذح نبود در صنعت جدل، بل مانند عجز دیگر اصحاب صنعت بود از رسیدن بغرضی که صنعت متکفل حصولش نبود. و جدلی دو کس را گویند: یکی آنکس که محافظت وضعی کند. و وضع در این موضع^۱ رأیی بود که آنرا معتقد یا ملتزم باشند، مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آنند. و دیگر آنکس را که نقض آن وضع کند^۲ بمقدماتی که ملتزم وضع آنرا مسلم داشته باشد، و براو حجت بود. و اول را مجیب خوانند و دوم را سائل. و در عرف بعضی متأخران اول را مذهب گویند و دوم را معترض. و اعتماد مجیب در تقریر وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع، و اعتماد سائل بر آنچه مجیب مسلم دارد. پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود یا بحسب شخصی. و صورت حجتها نه قیاس تنها بود، بل قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقراء و غیر آن: یعنی عامتر بود از آنچه در برهان گفتیم. پس قیاس در این صنعت و دیگر صناعاتی که بعد از این آید: قولی بود مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر، یا بحسب تصور قیاس: یعنی مستلزم بسود، یا پندارند که مستلزم است. و واضع آن قولها یا حق بود و طبیعت وجود، و آن مواد

وضع

مجبیب و سائل

مواد جدل

قیاس برهانی بود، یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی. و آن بوجهی شامل اول بود، چه آنچه غیر حق وضع کرده باشند، باشد که فی نفسه مستحق آن بود که آنرا حق نیز وضع کند، و باشد که نبود. پس هر یکی از صور و موارد در این صناعت عامتر از آن بود که در برهان، و مقدمات هر قیاسی يك طرف بود از دو طرف نقیض. اما در برهان يك طرف بعینه، و در جدل لا بعینه، چه جدلی را نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب، چنانکه طیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین. و استعمال او دو طرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند استعمال طیب بود دو داروی متضاد^۱ را بحسب دو مرض مختلف. و چون هر چه نه یقینی بود، ظنی بود یا آمیخته بظنی و ظن جهل بود نه علم، پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاد^۲ بود، مانند جهل مرکب. و آمیخته بظن مقارن جهلی بود، ولیکن آن جهل اقتضاء فساد اعتقادی کند که مقارن او باشد، چه هر چه نه بر آن وجه دانند که باید، و اگر چه چنان بود نه علم بود. و استعمال امثال آن در استفادت مطلوبی بسوی نفس خود معتمد نبود. پس با لذات مفید نبود. اما بسوی غیر باشد که مفید بود، پس جدل بحسب شخص نافع نبود با لذات، بل منفعت او بحسب شرکت بود. و باین سبب از برهان متأخر است در مرتبه. و وجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسان بی معاونت^۳ و مشارکت مستمم است. و حسن مشارکت مبنی است بر الزام جمهور دو چیز را: یکی آنچه باید که بآن اقرار کنند، مانند اعتراف بوجود خالق و صحت نبوات و اثبات معاد. و دوم آنچه باید که بر آن عمل کنند، مانند عبادات و معاملات، پس آنچه مؤدی بود بحصول این اعتقاد باسانی جمهور را نافع بود در شرکت، و آنچه مقتضی ابطالش بود ضار بود. و برهان که مبنی بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول همه کس این افادت نتواند کرد، چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد، و بعضی را بدشواری و روزگار دراز استعداد حاصل شود. اما جدل بسبب آنکه مبنی بود بر آنچه محمود و مقبول بود

(۱) اصل: بر دو داروی متضاد (۲) که بی معاونت

بحسب آراء جمهور این افادت کند . پس جدل با لذات نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو غرض : یکی تقریر و تأکید اعتقاد نافع ، و دیگر کسر و نقض غیر نافع . و اول متعلق بمجیب بود ، و دوم بسایل . و اما منافع جدل بالعرض چند گونه بود : ^۱ آنک صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات ، تا مقدمات بسیار بکم و پسندیده بکیف در هر بابی ایراد تواند کرد . و متخرج شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی . ب - آنک بهوت این صناعت از تألیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف کند ، و تفحص حال هر یک تحصیل حق بتخصیص طرف موافق ، و تزییف دیگر طرف ممکن بود . همچنانک از تفصح^۱ خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد . ج - آنک معرفت مشارک و مقابل هر چیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز ، چه اقتضاء تمیز کند ،^۲ پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود . و بنظر در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد . د - آنک متعلم چون در علم خاص تحقیق^۳ مصادرات تواند کرد ، باشد که جهل او بآن مقتضی استیضاح و تنفر شود ، و موجب حرمان او باشد از آن علم . و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت آن وحشت و نفرت کرده باشد . پس در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبه تحقیق مصادرات رسد . ه - آنک طالب غلبه را نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود . و چون مقصود از جدل الزام غیر است ، لامحالة مشتمل بود بر نزاعی . و در اغلب احوال جدل را باستعمال نوعی از عناد و احتیال احتیاج افتد ، خاصة آنجا که رأی نافع حق مطلق نبود ، و بایراد مشهوراتی که انتاج آن کنند و دفع مشهورات و صادقانی که انتاج مقابلش کنند محتاج شود . و یا اگر حق بود ، ولیکن اثباتش ببرهان بحسب ادراک جمهور متعذر بود ، پس در نصرتش بمشهورات تمحلی و مراوغتی بکار باید داشت . و بضربی از لجاج محتاج شود . و لفظ جدل

(۱) اصل : تصفح (۲) اصل : کنند (۳) اصل و بعضی نسخ : تحقیق (۴) رسانیدن

بجسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند. و مقارن استعمال زیادت قوتی و حیاتی که انك ماية از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد، پس این رسم بر این صناعت نهادند. و این لفظ از دیگر الفاظی که بضد^۱ و اشتراك بود در محاورات علمی با این صناعت مناسب تر است، چه محاورات^۲ مثلاً میان دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء حدس هر دو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود، تا هریك^۳ باعتباری جزو معامی باشند و باعتباری متعلمی تمام. و مناظره میان دو صاحب رأی متقابل بود که هریك متکفل بیان رأی خود باشند، بشرط آنك هر دو بعد از وضوح مساعدت حق کنند، و این معانی متعلق به علم مطلق بود. و مباحثه استکشاف غامضی بود کیف ما اتفاق بطریق تعاون. و اما معانیده و امتحان و مغالطه از مسواد مغالطی باشد، الا آنك غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفخیم او بود، و غرض مهتجن استکشاف قوت او در استعمال حجت، و غرض مغالطه^۴ تمویه و تلبیس بر او و تشبیه بفیلسوف یا مجادل^۵، و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد، و هیچکدام مناسب این صناعت نیست. و نظر جدلی خاص نبود به موضوع علمی دون علمی، بل او را رسد که در موضوع هر علمی نظر کند، چنانك گفته ایم. پس موضوع ناظر بجسب این صناعت محدود نبود. و مبادی صناعت او هم محدود نباشد با لذات، چه جدلی رارسد که مبادی و غیر مبادی هر صنعتی در آن صناعت بکار دارد بشرط شهرت، خواه آن مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد، چنانك آفتاب از زمین بزرگتر است. یا غیر مبرهن چنانك: مشتری سعد است. اما محدود بود بالعرض، بسبب آنك جز از ذایعات و مسلمات نبود، چنانك گفتیم، چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت بر تقریر وضع از مشهوراتی تواند کرد که جمهور یا

(۱) بصدر (۲) اصل: مجارات (۳) یا هریك (۴) اصل و چند نسخه دیگر: مغالطه (۵) اصل: تشبه (۶) تا مجادل

قومی که ملتزم آن وضع باشند آنرا مسلم و محمود شمرند . و لامحالة از ذایعات بود . با آنك واجب نبود که هر که مجیب بود بابتدا حجتی گوید باثبات وضعی، بل اگر ذب کند از وضعی بمنع مقاومات سایی هم مجیب باشد . و سایل تألیف مقدماتی کند که مجیب آنرا ملتزم باشد بروجهی که منتج نقیض وضع او بود؛ پس مقدمات او و تسامات بود از مجیب ، و مقاومت او بجهت وجود فعلی بود . و مقاومت مجیب بجهت عدم انفعالی بود . و بایدا دانست که مباحث جدلی باید که بزودی مؤدی بود بمقصود ، یا بافهام جمهور نزد يك باشد ، چه آنچه بعد از وضع مقدمات و اوساط بسیار بمطلوب رساند و بتدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گرداند بتعلیم مانده تر باشد . و عادت قدمایچنان بوده است که سایل يك يك مقدمه از مجیب سؤال میکردی بر طریق استفهام که هل كذا و كذا . اولیس اذا كان كذا فكذا . و او آنچه موافق وضعش بودی تسلیم میکردی تا آنجا که سایل خواستی ، پس سایل باز گشتی و از آن مقدمات تألیفی منتج نقیض وضع او کردی . و مجیب اگر توانستی از آن تفصی کردی و مقاومت او را دفع کردی . و متأخران را طریقی^۱ دیگر است . و آن آنست که سایل جز از مذهب یا از رأی مجیب در مسئلۀ متنازع سؤال نمیکند . و بعد از استکشاف مذهب ، قیاسی از مقدماتی که خواهد تألیف میکنند که انتاج نقیض آن مذهب میکنند . و مجیب آن مقدمات میشوند . و باشد که مسلم میدارد تا چون احساس میکند بنقض ، بمنع و مغالطه و ابجاج مشغول میشود . و سایل بر این قاعده سایل نبود ، چه سؤال از مذهب را در صناعت مدخلی نبود ، بل بمشابت وضع هدف بود کسانی را در تیر انداختن که^۲ مسابقت طلبند . و نیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد ، پس نه مقدمات سائل بود . و اگر از مشهورات مطلق ایراد کند ، باشد که مجیب در آن مشهور نزاع کند ، چه متقابلات مشهور تواند بود . و چون چنین بود سعی سائل باطل باشد . پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی

نزدیکتر است. و نیز طریق ایشان استدعاء مهارت کند در صناعت، چه سایل باید که داند که سؤال از چه میباید کرد، تا تألیف آن نقض از آن صورت بندد. و چگونگی میباید کرد تا مجیب بر موضع نقض واقف نشود. و مجیب باید که داند که چه تسلیم میباید کرد تا نقضی متوجه نشود. و این بعد از وقوف تمام تواند بود بر يك يك مقدمه بتفصیل، و کیفیت تلفیق آن بر وجهی که نافع یا ضار بود. و طریقت دوم بخلاف آن بود که سائل باشد، چه سایل باشد که جز آن يك مسئله که مثبت و مقرر کرده باشد نداند. و اگر مقدمات از آن ترتیب که در خیال او باشد بگردانند باشد که مشوش شود، و مجیب نیز نداند که سخن او بچه^۱ ادا خواهد کرد. و بر موضع نقض واقف نشود، تا بالفعل احساس نکند.

فصل دوم

در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات از آن

موضع حکمی باشد منفرد که احکام بسیار از او منشعب تواند شد. و هر یکی از آن احکام که به مثبت جزوی باشند در تحت او، شایسته آن باشند^۲ که مقدمه قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت. مثلاً این حکم که گوئیم: اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را، دیگر ضد موجود بود ضد آن موضوع را، موضعی است. و این حکم که اگر احسان بادوستان پسندیده است پس اسائن بادشمنان پسندیده باشد، جزو است در تحت این حکم. و منشعب از او و مشهور است. پس شاید که مقدمه شود در قیاس جدلی. و نفس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضع باشد. و باعتباری مقدمه شود. و اگر مشهور نباشد شاید که مقدمه شود. و اکثر مواضع چنین بود بدو سبب: یکی آنکه تصور عام تر از ظواهر عقول دور تر بود، پس شهرتش کمتر بود. و دیگر آنکه عام در معرض نقض زیادت از آن بود که خاص. چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود. و این حکم منعکس نشود،

مواضع جدلی

(۱) که او سخن بچه طریق (۲) اصل: باشد (۳) اصل: موضوع

بل عام را نقضهائی بود که خاص را نبود، و از این جهت اطلاع بر کذب عام آسان تر بود، چه در موضع مذکور چون تصور جزویات ضد کنند و سواد موجود یا بند جسم را، و ضدش موجود نبود ضد جسم را، بل هم جسم را بود، پس بر کذب واقف شوند بآسانی. اما در آن امثال که از این منشعب است چون نظر کنند و آنرا نقضی نیابند بحسب جزویات، و بر مشهوری دیگر مقابلهش مطالع نشوند، باشد که مسام دارند، و باموری خارج از آن التفات نمایند. و اگر بمثل کسی نقض آن کند بایراد نقض در حکم عام بجواب توانند گفت: این حکم خاص است باین صورت، چه از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید. مثلاً از امتناع تعاقب زوجیت و فردیت بر یک موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید. و فائده موضع آن بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معدوم و محفوظ که از آن مقدمات می انگیزد بحسب حاجت. و تصریح نکند بآن اصول تا آنرا در معرض رد و نقض نیآورده باشد. و آنرا موضع از آن خوانند که موضع انتفاع یا اعتبار یا حفظ بود، چنانکه گویند: موضع نظار و بحث، و موضع امن و خوف. و معلم اول کتابی را که بر این فن مشتمل است کتاب مواضع خوانده است، و آن معنی لفظ طویفا است، چه اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع باشد، و باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع یا بعد از آن باشد مقدر بر بیان کیفیت استنباط یا استعمال مواضع بود. و سبب احتیاج بذکر مواضع در این کتاب بخلاف برهان آنست: که اسباب شهرت قضایا چون امور خارجی نامحدود است، بایراد تفصیل احتیاج افتد. و در برهان چون اسباب صدق محدود بود، و اجزاء قضایا آنرا متضمن، از ایراد تفصیل استغنا حاصل بود.

فصل سیم

در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع.

هر قضیه که سایل در حال سؤال عین آن قضیه یا مقابلهش را بسا اجزاء قیاسات

حرف استفهام ایراد کند آنرا بآن اعتبار مسئله جدلی خوانند . و بعد از تسلیم مجیب همان را چون جزو قیاس کنند بآن اعتبار مقدمه جدلی خوانند . و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی مطلوب گویند در جدل وضع خوانند . و معنی وضع نزدیك بود بمعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد . و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات آن نه برهان ممکن بود و نه بجدل ، بل دعوی ضرورت^۱ بود بحسب قول تنها . چنانکه کسی گوید : همه موجودات یکی است ، یا گوید میان اهل عالم در رأیها مناقضت نیست ، یا گوید حرکت را وجود نیست . و در این موضع مراد بوضع نه این معنی است ، بل معنی اول است که یاد کردیم . پس بناء قیاس جدلی بر مسئله بود . و جزو او مقدمه و نتیجه او وضع . و موضوع هر سه بذات باشد که يك چیز بود و باعتبار مختلف . و محمول مقدمات یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا نبود ، و اول را خاصه خوانند . و دوم را یا واقع بود در جواب ماهو یا نبود و اول را جنس خوانند . و دوم را عرض . پس محمولات باین قسمت سه بود : خاصه یا جنس یا عرض . و محمول مساوی یا دال بر ماهیت بود یا نبود . و اول یا حد^۲ بود یا اسم^۳ ، و حمل اسم لفظی بود پس ساقط بود . و آنچه دال بر ماهیت نبود یا مفرد بود یا مؤلف . و مفرد خاصه مفرد بود و مؤلف خاصه مؤلف . و آنرا باعتبار آنکه موجب معرفت ماهیت بود رسم خوانند . و در این فن فرق میان افراد و تألیف در محمولات مقتضی فائده نبود . و هر دو را خاصه خوانند . و باین معنی خاصه خلاصتر بود از آنکه باول گفتیم . پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه . و باین اعتبار محمولات چهار بود : حد یا خاصه یا جنس یا عرض . و جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فصل ، و اجزاء آن باین اعتبار ، چه جمله واقع باشند در جواب ماهو ، و عرض شامل بود عرضیات عام را و عرضیاتی را که خاص تر

بود از موضوع، چه جمله غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو باشند. و نوع. محمول نتواند بود، چه نوع محمول یا بر شخصی بود یا بر صنف. و شخص از اعتبار ساقط بود، چه مباحث جدل کلی بود. و حملش بر صنف، بمثابت حمل لوازم بود، چه نوع نوع صنف نبود، پس وقوع نوع در موضوع قضیه باشد نه در محمول. و بعد از این تقریر گوئیم: حد قولی بود دال بر ماهیت یا قولی بود دال بر آنچه محدود باو او بود، و این حد حدست. و رسمش آنست که قولی بود که قایم مقام اسم بود در دلالت بر ذات. و جنس کلی باشد معقول بر چیزهائ مختلف الحقیقة واقع در جواب ماهو. و شمول این رسم جنس و جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است. اما فصل را از آن جهت بود که فصل من حیث ذاته بالقوة بر چیزهائ مختلف واقع تواند بود. و اگر چه از آن جهت که بجنس مقید بود بالفعل بر چیزهائ مختلف واقع نتواند بود، چنانکه پیش از این گفتیم. و خاصه بر وجه اعم محمول منعکس بود، و بروجه اخص با این قید بهم که دال بر ماهیت نبود. و عرض محمول غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو بود. و بوجهی دیگر محمول شاید که طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود: یعنی عروضش نه بسبب طبیعت تنها بود. و جمله مطالب متوجه بود باثبات یا بابطال یکی از این محمولات. و بعد از تقدیم این بحث گوئیم: اهل ظاهر از منطقیان گفته اند: در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را کفایت بود. و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه شود. و آن مساوات بود در انعکاس در خاصه، و وقوع در جواب ماهو در جنس. و هر سه بهم در حد اثبات باید کرد با شرطی چهارم، و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت. و بحسب تحقیق در اثبات عرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد ۱- آنک مساوی نبود و واقع نبود در جواب ماهو. و در خاصه آنک واقع نبود در جواب ماهو، و در جنس با اثبات عموم تا جنس بود، یا مساوات تا فصل بود. و در

حد و جنس و فصل بحسب حقیقت با ثبات وجود حاجت نبود، چنانك گفته ایم. اما شرطی دیگر در حد بیفزاید و آن مساوات بود در معنی. ولیکن چون بحسب شهرت فرق میان حدود و اجزاء حقیقی و اجزاء غیر حقیقی معتبر نباشد، با ثبات وجود حاجت بود. پس شرایط حد چهار است و شرایط هریکی از جنس و خاصه و عرض سه بحسب تحقیق. و نزدیک ظاهریان شرایط خاصه و جنس دو، و شرط عرض یکی. و آنچه شرایط او زیادت بود اثباتش دشوارتر بود، و ابطالش آسانتر، چه در اثبات همه شرطها باید کرد. و در ابطال ابطال يك شرط کافی بود. و آنچه شرایطش کمتر بود برعکس آن باشد. چون بحسب هریکی از این محمولات مواضعی باشد معد، پس مواضعی بود اثبات و ابطال مطابق را که نافع بود در همه محمولات. و مواضعی بود هریکی را از این محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود. و چون اشتراك در اعراض شاید که بر وجه اشد و اضعف بود. بخلاف حد و جنس و خاصه، چه شدت و ضعف امری بود بنسبت با غیر، و هر چه بنسبت با غیر بود عارضش بود. و در جدل بیشتر مطالب مبنی بود بر اولی و غیر اولی. پس مواضعی باشد معد جهت اثبات شدت و ضعف، و آنرا مواضع اولی و آخر خوانند. و متعلق بود باعراض. و نیز از جهت نظر در بحثی دیگر که آنرا هو و خوانند لازم آید که مواضعی باشد معد جهت اثبات هو و هو. و آن میان دو چیز بود که میان ایشان مغایرت بود بامری و مشارکت بامری. و مشارکت یا بحسب جنس بود، چنانك انسان و فرس را. یا بحسب نوع، چنانك زید و عمر را. یا بحسب شخص آنجا که بعدد یکی بود، و اگر چه کلی بود. و مشارکت بذات و حد بود، و مغایرت بحسب دو اسم، مانند انسان و بشر. یا بحسب دو خاصه، چون انسان و ضاحك که هر دو خاصه یکدیگر اند. یا بحسب يك عرض و تهره از آن، مانند این انسان و این کاتب. یا دو عرض. مانند این کاتب و این بنا، چون هر دو يك کس باشند.

مواضع اولی
و آخر

واژه‌ها با اسم هوهو سزاوارتر این قسم بود که بعدد یکی بود. و از آنچه مغایرت با اسم بیش نباشد، پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض بود. و از این بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود، و در شش باب ایراد کنیم^۱: ۱- اثبات و ابطال را. ب- عرض را و هر دو در يك باب ایراد کنند. ج- اولی و آخر را. د- جنس را. ه- فصل را و این هر دو هم در يك باب ایراد کنند. و- حد را. ز- خاصه را. ح- هوهو را. و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود، چه آنجا مطلوب تحقیق بود. اما در جدل از جهت طلب مواضع بآن حاجت افتد، و بعد از معرفت موضع از آن توسل کنند با ثبات یا ابطال جزوی بر آن وجه که مطلوب جدلی باشد بی اعتبار حال محمول که از کدام صنف است، چه در جدل از آن اعتبار منفعتی نبود:

فصل چهارم

در بیان حال مبادی و مسائل و مقدمات و مطالب و قیاس جدلی

مبادی جدل

مبادی اولی در جدل چنانکه گفتیم مشهورات بود. و استعمال حق غیر مشهور در این صناعت مغالطه باشد. چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی آن نکند که فی نفس الامر حق است، بل گوید: ظاهر است که این حکم بر این جمله است، و همگنان باین معترفند. و این حکم بنزد يك همه کس مقبولست، و از این نمط. و اگر چه حقیقت حق امری ذاتی است، اما شهرت مشهور امری عرضی باشد. و آن بحسب مناسبتی بود که ماده مشهور را با اذهان باشد، تا چون بآسانی ادراك کنند و بآن الف گیرند، آنرا قبول کنند و محمود شمرند. و چون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور گردد، و مناسبت را اسبابی بود که اقتضاء شهرت رأیها کند. و اذهان جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل باشند. و بآن اعتبار مشهورات را از مبادی غیر مکشوب شمرند، چه اگر حکم بآمالا حظت سبب مقرون

باشد مکتسب بود ، و اسباب مناسبت بسیار است. و بعضی از آن این است:

۱ - سهولت تصور اجزاء قضیه که مقتضی سهولت انجذاب نفس بود بآن ، چه صعوبت تصور اقتضاء صعوبت تصدیق کند، و آن مانع شهرت بود. و باین سبب حکمی مشهور چون^۱ بعبارتی عویص که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند از معرض شهرت بیرون آید. و همچنین کلیات که عقل مجرد بی معاونت خیال آنرا ادراک کند از شهرت دور تر بود از جزویاتی که خیال و حس را در آن مدخلی باشد ، چه ذهن از استحضار امثال آن محترز باشد. و هم باین سبب قول موثوق به و محبوب و محتشم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حسن^۲ موقع در معرض تسلیم بود. و از مقابلات آن آسان تر مقبول افتد. و باشد که بزوال این عوارض مردود شود. ب - اشمال بر صدق بحسب ظاهر، چه اطلاع بر کذب بآسانی اقتضاء نفرت کند. پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا در شهرتش قاذح نباشد. ج - اشمال بر مصالحتی عام و امثال آن مجمع علیه اصحاب ملل تراند بود. و بمشابت شرایع عام غیر مکتوب باشد. د - تألیف طبع بآن بحسب ترتیب و تادیب و عادت. و این صنف شاید که مختلف باشد. ه - اقتضاء خلقی از اخلاق آنرا مانند حمیت و انفت حس محافظت حرم را ، و حیا قبح کشف عورت را. و رقت و رحمت قبح تعذیب الحیوان بالافائده را. و - مشاکات حق بظاهر و اگر چه بوجهی خفی مخالف باشد. و شهرت بسبب اسم مشترك از این قبیل بود. و آنچه مقید بشرطی حق بود و حق مطلق^۳ از آن قید مشهور و همچنین. ز - استقرار جزویات، و باین سبب آنچه عوام آنرا يك مثال یا زیادت یابند ، و بر نقصی ظاهر واقف نشوند بآسانی تسلیم کنند. و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بکیف و کم. و اعتبار اول اقتضاء قسمت مشهورات کند بمشهور حقیقی و ظاهر و شبیه بمشهور. و مشهور حقیقی بحسب تعقب رأی و در همه

(۱) اصل : و چون (۲) اصل : بسبب چنین (۳) اصل : و مطلق

احوال مشهور بود . و باشد که در شهرت او پوشیده بود . و بمقارنت مثالی که مطابق باشد واضح گردد . و مشهور ظاهر در بادی الرأی مشهور بود ، و بحسب تعقب مشهور نبود . و شبیه بمشهور بسبب عرضی غیر لازم مشهور نماید . و بزوال آن عرض مشهور نباشد . پس شهرت او در وقتی و بحسب حالی بود . و در غیر آن وقت و حال مشهور نبود . و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد . و شبیه بمشهور^۱ در قیاسات مشافهه^۲ ، چنانکه بعد از این گفته شود . و هیچکدام در جدل استعمال نتوان کرد . و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور کنند بعام ، چنانکه کذب قبیح است و عدل واجب . و اکثری ، چنانکه خدای تبارک و تعالی یکیست . و خاص مثلاً نزدیک خواص ، چنانکه ایشار جمیل بهتر از ایشار لذیذ . و بنزدیک عوام ، چنانکه عکس این حکم . و بنزدیک اهل صناعت خاص ، چنانکه صحت اجماع بنزدیک فقها . و یا بنزدیک اتباع فاضلی ، چنانکه اطلاق طبیعت خامسه بر فلك بنزدیک اصحاب معلم اول . و مشهورات از مبادی مشترك بود میان سایل و مجیب . و امامت مسلمات^۳ مبداء تواند بود ، و ایکن خاص سایل را . و سؤال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود ، یا محدود در جدل ، یا اهل آن صناعت که بنزدیک ایشان مشهور بود ، چه اگر سایل سؤال از مشهور مطلق کند آنرا در معرض اشتباه و تنازع آورده باشد . و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر گردانیده ، بل ایراد آن بر سبیل تمهید قواعد باید کرد . و همچنین نشاید که سایل از ماهیت^۴ و لمیت چیزها سؤال کند ، چه آن تعلم باشد نه جدل . بل سؤال از ماهیت بر سبیل استفسار لفظ باشد یا بر این وجه که گوید : هل تقول ان الانسان هو الحيوان الناطق ام لا . یا بر آنچه اعتراف کند ایراد نقضی کند . و باشد که سؤال بر این جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست . و مجیب را حدی نباید گفت ، اگر مصطلح چنان بود که در این موضع جواب

(۱) اصل : مشهور (۲) مسلمات (۳) ماهیت

بحد گویند، والا گوید حد آن بر من واجب نیست که با تو بگویم^۱ و از
 لعیت یا بر این وجه که گوید: لم قلت ما قلت، چون سؤال از علت حکم
 بود. یا هل تقول ان علیه كذا وكذا ام لا، چون سؤال از علت خارجی
 بود، یا بر نوع مذکور. و در ماهیت مقدمات جدلی شاید که مشهورات
 مطلق بود، یا محدود یا مشهورات بقراین، یا آنچه بمشهورات اثبات کرده
 باشند، یا مقابل مشهور که شنیع باشد. و مشهور مطلق و محدود بیان
 کرده آمد. و اما مشهور بقرینه مقدماتی بود بنفس خود مشهور و محدود^۲
 نباشد. و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت با
 تقابل مشهور شود. و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول
 بتصور شهرت دوم. و اگرچه انتقال فی نفس الامر واجب نبود. پس شهرت
 دوم منوط بود بشهرت اول، چنانکه گویند: اگر علم باضداد یکیست حس
 باضداد یکی باشد، چه حس مناسب علم است. و همچنین اگر احسان با
 اصدقاء حسن است اساءت با اعداء حسن باشد. و اما آنچه بمشهورات
 اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی، و مقدمه در قیاسی
 دیگر. و اما مقابل مشهور در قیاسات خلفی افتد. و نتیجه قیاس جدلی هم
 نشاید که مشهور حقیقی بود، چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و
 باثبات حاجت نبود. و امثال آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس با مشاعب^۳
 همچنانکه اولیات بقیاس با مغالطه^۴ یا بقیاس با کسیکه آن مشهور بنزدیک^۵
 او معروف نبود، و چیزی معروف تر او را تنبیه دهند بر آن. و حجت
 با منکر مشهورات نافع نبود، بل جواب ایشان یا بعقوبت باید داد، چنانکه
 کسی را که انکار حسن عبادت خدای و قبیح عقوق پدر و مادر کند، یا
 بیخشایش و رحمت برایشان، چنانکه کسی را انکار آن کند که بصحت
 پسندیده است، یا بسخیریت و استهزاء، چنانکه کسی را که گوید که آفتاب
 هر روز بشخص دیگری است، یا بتکلف و احساس، چنانکه کسی را که انکار

(۱) اصل: که تسا بگویم (۲) اصل: و محمود (۳) اصل: بما شاعب

(۴) مغالطه (۵) اصل: از مشهور نبود يك

روشنی آفتاب و گرمی آتش کند . و مشهوراتی که در آن اختلافی بود شاید که مطلوب باشد . و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند.^۱ مثلاً مشهوری که میان خواص و عوام متنازع بود ، یا میان هر یکی از این دو فرقه . و دیگر مطالب جدلی، یا حکمهای بود که جمهور را در آن رائی نبود ، مانند آنك اشكال منطقی چهار است، یا حکمهای بود که^۲ اعلام را^۳ در آن رائی نبود، مانند آنك عدد کواکب زوجست یا فرد . یا متنازع بود بسبب تکافی حجتها، یا بسبب فقدان حجت بر هر طرفی . و بر جمله مطلوب جدلی باشد که مشارک برهان بود ، و باشد که مباین بود . و مشارکت در آن صورت بود که هم بمبادی برهان و هم بمبادی جدل اثبات توان کرد . مانند حدوث عالم . و مباینست آنجا بود که مطلوب خاص بود برهان، مانند اثبات حال زوایاء قائمه که جدل را در آن مداخلی نبود . یا خاص بود بجدل، مانند اثبات سعادت و نحوست کواکب که برهان را در آن مداخلی نبود . و تمامی مقدمات و مسائل این صناعت محصور بود در سه صنف . ا - منطقیات و آن رایهای بود که در رایهای دیگر نظری یا عملی نافع بود . چنانك گویند : که حدود اضداد در یکدیگر داخل باشد یا نه . ب - خلیقات و آن رایهای بود که متعلق با فعال ما باشد تعلق نه اولی ، چنانك لذت پسندیده هست یا نه ، یا تعلق غیر اولی، چنانك تبدیل اخلاق ممکن هست یا نه ، و عدالت قابل اشد و اضعف باشد یا نه . ج - طبیعیات و آن رایهای بود متعلق با آنچه افعال ما نباشد از اعیان موجودات ، مانند آنك عالم قدیم است یا محدث و نفس باقی^۴ هست یا نه . و هر چند این صنف در خلیقات هم نافع بود ، اما بالعرض و بقصد ثانی .

(۱) اصل : کند (۲) کلمه « بود » در اصل نیست (۳) که جمهور

فصل پنجم

در ذکر ادوات جدل که از تپاض بآن مفید ملکه جدلی باشد و
اشارات بدیگرا منافع آن

ادوات جدل
که مفید
ملکه است

چون از بیان حال اجزاء بسیطه و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم
گوییم: صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقراء. و اگر چه قیاس بعقل
نزدیکتر بود، و التزام او تمام تر، اما استقراء بحس نزدیکتر بود و در
اقتناع مفید تر. و نزدیک جمهور از جهت اشتمالش بسا مثله مقبولتر. و
فائده قیاس و استقراء بمعرفت مواضع تمام شود که بهجت از مواد باشد
و استنباط مواضع و استعمال آن بملکه جدلی صورت بندد. و آن بتحصیل
اموری حاصل آید که آنرا ادوات جدل خوانند^۱ و آن چهار بود:

ادات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی^۲ و خلقی و طبیعی.
و آن مشهورات مطلق بود، و مشهوراتی که بایر ادمثال واضح شود، و مشهوراتی
که در میان جمهور واضح نبود. و چون تصور حدودش کنند در ذهن
جمهوری مقبول و محمود باشد، مانند اکثر مواضع که در این صناعت
ایراد کنند. و مشهورات محدود بنزدیک اهل صناعتی و رأیاء بزرگان اهل
صناعات، مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی. و مشهورات بقرا این
که بسبب تشابه یا تقابل مشهوری دیگر شهرت اکتساب کند. و مشهورات
متقابل که هر طرفی باعتباری و بنزدیک قومی مشهور بود. مثلاً بحسب
قول: موت با ذکر محمود بهتر از حیات بالحق عیب، و درویشی با عدالت
بهتر از توانگری با جور. و باشد که بحسب اعتقاد و طبع بهری مردم، دیگر
طرف بهتر بود. و همچنین بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر.
و بحسب بعضی طبایع آنک منفعت بهتر، و اگر چه مقارن جور بود. و
بشریعت عام غیر مکتوب آنک بر سر یک زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد
که مقتضی وحشت او بود. و بشریعت خاص مشهور آنک شاید کرد.

(۱) بدکر (۲) اصل: ادوات خوانند (۳) اصل: منطقی

و بنزدیک خواص مشهور آنست که سعادت اقتناء علم و عدالت بود . و بنزدیک عوام آنك ملك و ظفر بر مردات دنیاوی بود .^۱ و بنزدیک بهری خواص آنك علم بهتر از عبادت و بنزدیک بهری بر عکس و بنزدیک بهری عوام آنك جمع مال بهتر از انفاق . و بنزدیک بعضی دیگر بر عکس ، چه انتفاع بهر طرفی در وقتی ممکن بود . و همچنین اضرار مشهورات که مناقضت آن حکم کنند ، و هر چند در غایت شناخت باشند . اما در خلاف استعمال توان کرد ، و بطریق انتقال از ضد بضد توسل از آن مشهورات مطلق نافع بود . و بعد از استحضار این اصناف باید که بر جمع نظایر در حکمی کلی جامع بجهت ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در احکام مفصل جزوی بجهت ایراد مقدمات قادر باشد ، چه اول طریق استنباط مواضع است . و دوم طریق استعمال آن در صناعت .

ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترك و متشابه و مشکك بود ، تا در آن بر دعوی مجرد قناعت نکنند . بل وجه اشتراك یا تشكيك بیان کنند . مثلاً اگر گویند اسم خیر بر صحت و مصحح باشتراك لفظی افتد ، بیان کنند که از جهت آنك در اول دال بر کیفیت خیر است ، و در دوم بر فاعل خیر . و هر چند بعضی از قوانین معرفت اشتراك لفظی و عدمش از جهت مؤانست مبتدی در صدر کتاب آورده ایم ، اینجا بحسب مرتبه ناظر در این کتاب گوئیم : قوانین مذکور یا راجع بود باحد و ماهیت مدلولات لفظ یا با عوارض و لواحقش . و قسم اول چنان بود که حدود و ماهیت چیزهایی که يك لفظ بر هر یکی از آن اطلاق کنند تامل کنند . و خالی نبود از آنك میان آن معانی اشتراك یابند که مدلول لفظ بود یا نیابند . و اول یا مشترك ذاتی بود یا عرضی . اگر ذاتی بود و یا عرضی بود . و مختلف نباشد باشد و اضعف آن لفظ متواطی بود . و اگر مختلف باشد مشکك بود . و دوم مشترك بود . و باید که اعتماد بر حقایق معانی

(۱) کلمه « بود » در اصل نیست .

کنند نه بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند، چه باشد که الفاظ حدودهم
 مشترك بود. و بازاء الفاظ محدودات باشد. مثلاً صحی اسم مشترك است،
 و دال بر آنچه منسوب بود باعتدال بدن. و آنهم مشترك است، چه
 بر سبب اعتدال و علامتش بیاك معنى واقف نباشد. و بعد از تقریر این
 معنى گوئیم: ارتقاء باجناس مختلف خواه عالی، مانند جسم طبیعی و تعلیمی
 که جسم بر هر دو اطلاق کنند، و در تحت دو جنس عالی باشند، و خواه
 متوسط غیر مرتب مانند آلت قبان و خر که هر دو را حمار خوانند، و
 یکی در تحت جماد^۱ بود و دیگر در تحت حیوان دلیل اشتراك لفظی
 بود. و اما اگر اجناس مرتب بود، مانند جسم و حیوان دلیل نبود. و
 همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم، مانند موصوف با مکان خاص و
 عام که ممکن بر هر دو افتد و بقبول شدت و ضعف و لاقبولش، مانند شعاع
 و حق که نور بر هر دو افتد. و بفصولی^۲ مختلف که مدلول را بود، مانند
 تفریق بصر و خمسی، سدسی که فصل لون باشند. اما یکی فصل لون
 مبصر، و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الهان، و یا بآناك
 مدلول فصل اجناس مختلف باشد، مانند خاد که فصل صوت و آلتی
 صناعی باشد^۳ دلیل اشتراك لفظی بود. و قسم دوم چنان بود که مناسبت^۴
 آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند، یا مختلف^۵ است یا متفق. و
 بحسب آن حکم کنند بر اشتراك لفظی و عدمش. و از جمله اعتبار اختلاف
 لغات و قراین^۶ و اضافات و اضداد باشد. و در اضداد آناك یکی را ضد
 بود تنها یا هر دو را بود، ولیکن بآسانی مختلف بود. و اگر نبود ولیکن
 یکی را تنها متوسط بود. و یا هر دو را متوسط بود، ولیکن بآسانی
 مختلف بود. یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگر چیزها بسیار
 بر آن جمله که در صدر کتاب بعضی از آن یاد کرده ایم. و همچنین در مة ابالات

(۱) اصل: حمار (۲) اصل: «بعضی که» و بعد «بفصولی» اصلاح شده است

(۳) اصل: اجناسی (۴) اصل: صناعتی باشند (۵) اصل: مناسب (۶) اصل:

تفاوت مختلف (۷) لغات قراین و قراین

بشلب و ایجاب و عدم و ملکه، چنانکه اگر بینا نیست یا کور است،
 باشتراك بر دو معنی اطلاق کنند، لامحالة طرف ایجاب و ملکه نیز مشترك
 بود، و وقوع متقابلات در اجناس و موضوعات مختلف همین حکم دارد.
 و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود، چنانکه صافی در آواز
 و لون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست، اما تأثیر یکی در
 سمع بود و دیگر در بصر، و اختلاف مقایست، چنانکه تیزی شمشیر و
 آواز و طعم، که هر یکی قابل شدت و ضعف اند، اما شمشیر بقیاس با
 شمشیری دیگر نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیگر، هم دلیل اشتراك بود.
 و همچنین اعتبار اشتقاقیات و تصاریف، چه اشتراك اسم موضوع اقتضاء
 اشتراك اسامی از او کنند،^۱ مانند لون و متلون که هر یکی بحسب بصر
 و سمع باشند، و بر جمله باید که استعمال این قوانین و امثال این ملکه
 باشد، و معرفت تشابه هم باین طریق معلوم شود، و اما در تشکیك
 يك لفظ چیزها، متباین را بحد و ماهیت تناول بود، همچنانکه در اشتراك
 گفته ایم، اما نه بحسب اشتراك لفظی صرف باشد، بل بحسب^۲ اشتراك
 معنوی بود، و باین قید مخالف اشتراك باشد، و تناول او بعضی را اولی
 و اول بود، و بعضی را غیر اولی و اول، و باین قید مخالف توطی بود.
 و آن مانند تناول حال زوایاء، مثلث باشد مثلث را و متساوی الاضلاع را،
 چه اول را با لذات بود، و ثانی را بالعرض، از جهت آنکه این حکم
 متساوی الاضلاع را بسبب مثلث تناول شود، و اگر مضلعی دیگر متساوی
 الاضلاع باشد این حکم او را تناول نبود، و قید چیزها بمتباین الحد
 و الماهیه بسوی آن کردیم که تناول اسم چیزها مختلف را عموم و خصوص
 مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی الاضلاع، و اگر چه عام را اول بود و
 خاص را ثانی، ولیکن از این قبیل نبود، چه آن اختلاف ذهنی است.
 و در وجود مثلث نبود الا متساوی الاضلاع، یا نوعی مخالف او بماهیت.

(۱) اصل: کند (۲) اصل و بعضی نسخ: نه بحسب

و تناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباین اند و یکی را اول است و دیگری را ثانی بتشکیک است از جهت حصول قید مذکور . و تناول منسوب بغایت چیزهایی را که منسوب باشند بغایتی مختلف النسبة^۱ مانند صحی امور معین را با تناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب باشد هم بوجه اختلاف آن معانی را مانند علم بمتقابلات که^۲ نسبتها او اصناف متقابلات^۳ مختلف است . و همچنین تناول علم علمی را که منسوب بمبدأ بود ، و علمی را که منسوب بغایت بود . و تناول مشتقی آنرا که بحسب مبدأ بود چون مداوات ، و آنرا که بحسب غایت بود چون صحت ، و آنرا که بالذات بود چون حلاوت ، و آنرا که بالعرض بود ، چون خمر که مشتقی از آن روی بود که مسکر بود ، از این قبیل باشد . و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی و شهوت که چیزی را بود . و تملک که مالکی را بود .

و ادات سیم قدرت بر تمیز میان تشابهات بفصول و غیر فصول باشد . و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهایی که نیکویی متشابه باشند بیکدیگر خاصه در اعتبار اختلاف احکام یکچیز مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف . و همچنین بطلب مابینت میان چیزهایی که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم . و ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات بذاتیات و غیر ذاتیات باشد برعکس ادات گذشته . و این ملکه بطلب وجه مشابَهت حاصل شود در چیزهایی که نیک دور باشد از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراك^۴ ، و اگر چه معنی^۵ سلمی بود ، مانند اشتراك جوهر و کم در آنک هر دو را ضد نبود . و باشد که وجه مشابَهت نسبتی عارض^۶ باشد و حدود نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل . متصل چنان بود که یکچیز در هر دو طرف

اصل : مانند علم علم بمتقابلات را (۲) اصل : یعنی (۳) اصل : عارضی

منسوب با منسوب الیه یا در یکی منسوب و در دیگر منسوب الیه بود . چنانکه گویند نسبت ممکن با وجود همانست که با عدم و نسبت دیدن با نفس همانست که نسبت شنیدن با او . و نسبت نقطه با خط همانست که نسبت خط با سطح . و منفصل چنانکه نسبت حس با محسوس همانست که نسبت علم با معلوم . و همچنین طالب و جوه مشابهت در چیزهائ مختلف متجانس بعد از اشتراك در جنسیت، مانند انسان و فرس نافع باشد در این باب . و منفعت ادات اول در استنباط مواضع و استماع آن ظاهر است . و منفعت ادات دوم در تحرز از مغالطات و مشاغبات و استماع آن با معاندات بوقت ضرورت، چنانکه بعد از این بیان کنیم، نه اندك باشد . و این دو ادات چون ملكه باشند بسیار منازعات ناوارد و اجاج بی فائده کفایت کنند مثلاً چنانکه متكلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رؤیت اله و قدم و حدوث کلام او متخالفند و بحقیقت وضع هر دو متقابل نیست ، چه یکی بر رؤیت ادراك بصری میخواهد، مانند آنچه در مرئیات مقابل احساس میکند ، و آنرا نفی میکند . و دیگری معنی میخواهد که از آن عبارت نمی تواند کرد . و آنرا اثبات میکند . و یکی بکلام مسموعی مؤلف از حروف^۱ میخواهد و آنرا محدث میگوید . و دیگر معنی میخواهد که از تصور و تعریف آن عاجز است ، و آنرا قدیم میگوید . و اسم رؤیت و کلام بر هر دو باشتراك است ، پس تحقیق عدم تقابل میان هر دو مطالب بحسب ادات اول یا بیان اشتراك اسم بحسب ادات دوم هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد . و منفعت دو ادات باقی در اقتناص حدود و رسوم که اوصاف مشترك و ممیز طالبند ظاهر است . و نیز بطلب مابه الامتیاز تخصیص خاص بحکمی که عام را در آن مدخلی شمرند ، و بطلب مابه الاشتراك^۲ و الحاق بعضی قضایا ببعضی در شهرت ، یا در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از تعلیل حکم بامر مشترك چنانکه در تمثیل

(۱) اصل: از جزویات. و بعد اصلاح به «حروف» شده است (۲) در دو نسخه در این موضع افزوده: اشتراك و در بعضی افزوده: استقراء

گفته ایم، صورت بندهد. و در این مقام جدلی متنازع را بایراد فرق مطالبیت
تواند کرد، تا اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت. و این مقابله در
جدل عدل باشد هر چند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق، بل عدم فرق
مقتضی الحاق چیزی بشیبه نبود، چنانکه گفته ایم. این است بیان ادوات
جدل و منفعت کلی در ارتیاض باین ادوات، و تمرین ذهن بر آن حصول مالکه
جدلی باشد، چه انتفاع جدلی به حصول مالکه صورت نیندد.

فن دوم

در مواضع، شش فصل است .

فصل اول

در مواضع اثبات و ابطال

مواضع
اثبات و ابطال

عادت چنان رفته است که از مواضع اثبات و ابطال کنند، چه نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است در این باب . و ابطال عرض جز بلاوجود در کل صورت نبندد، چه لاوجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود . و در حد و خاصه وجود در کل موضوع^۱ باید ولاوجود در کل لا موضوع و اثبات مساوات اگر چه دشوار بود ابطال عرض بود. و اثبات و ابطال یا از جوهر وضع بود، یا خارج از آن. و بهری مواضع خارج خاص بود در نفع، و بهری عام و مشترك. و مشهورترین مواضع این است که در بیست بحث ایراد کرده آمد:

۱- حد موضوع و محمول بگیریم و هر یکی را باجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل، و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم، و باجزاء اجزاء تارسیدن ببسایط . پس اگر محمول یا حدش یا جزوی مساوی او بر موضوع یا حدش یا جزوی^۲ مساوی او محمول بود اثبات کلی فائده دهد . و برعکس اثبات جزوی . و اگر میان کلی و جزوی یا میان دو جزو منافات بود میان موضوع و محمول منافات بود . مثلاً خواهیم که بدانیم که فاضل حسود بود یا نه . حد فاضل آنست که افعال و انفعالات و تلذذ و تاذی^۳ او بروجه محمود یا برسیرت عدالت بود . و حد حسود آنست که چون از حسن حال اختیار خبر^۴ یابد متأذی شود. و این تاذی نه محمود است و نه برسیرت عدالت . پس معلوم شود که فاضل حسود نتواند بود . و این اعتبار در

(۱) اصل: موضع (۲) اصل: تا حدش تا جزوی (۳) اصل: نکند و تاذی؟

(۴) اصل: اخبار و در بعضی نسخ: اختیار

ابطال نافع بود و در علوم پرهانی هم نافع بود. و بر جمله تذکر کیفیت اکتساب مقدمات در این موضع مفید باشد، اما باید که حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچه در مشهور حد بود بحقیقت رسم بود، و برعکس. یا بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و برعکس. و این موضع بحسب جوهر وضع است. ب - قسمت کنیم موضوع را بانواع و اصناف او و آنچه تحت هر یکی بود، تا رسیدن باشخاص. و معمول را در يك يك میطلبیم. و بتدریج از بالا بشیب میآئیم اگر در همه یا در اکثر موجود بود حکم کنیم با ثبات کلی. و اگر مفقود^۲ بود بساب کلی. و اکثری در جمل بشرط عدم ناقض بجای کلی بود. و خصم اگر بر نقض قادر نبود باید که تسلیم کند، والا در معرض استهزاء آمده باشد. و این موضع طلب حکم است باستقراء. و در اثبات و ابطال نافع باشد. و اگر اجزاء محصور بود علمی باشد، والا مشهور صرف. ج - عوارض معمول موضوع را عارض باشد و عوارض موضوع معمول را. و یکی لایعینه از موضوعات معمول که انواع او باشد معمول بود بر موضوع بکل یا بجزو^۳ و این بحقیقت سه موضع است: مثال اول حس متمیز^۴ است و هر تمیزی شاید که صواب بود و شاید که خطا بود، نه بروجه لزوم اقتسام، بل با صحت انقلاب. پس حس شاید که مصیب بود و شاید که منخطی بود. و این حکم علمی بود اگر عروض عارض معمول را کلی بود، و جدلی بود اگر اکثری بود. و در اثبات نفع این موضوع عام نبود، چه عارض عام هر خاصی را واجب نبود که عارض بود. اما در ابطال عام بود، چه هر چه عام را عارض نبود خاص را نبود. و مثال دوم چون علمی شریف مانند توحید و علمی خسیس مانند سحر هست، پس حالی شریف و حالی خسیس باشد. و این موضع علم نیست، چه عارض خاص عارض عام

(۱) اصل: یا اکثر (۲) در اصل و چند نسخه دیگر: بجای «مفقود» مقصود است و در چند نسخه هم با اصلاح تبدیل به «مفقود» شده است (۳) یا جزو (۴) اصل: تمیز

بود. و در اثبات کلی نافع نبود، چه عارض همه عام نبود. و در ابطال^۱ نافع نبود، چه حکمی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود. و مثال سیوم: انسانی کسه عالم بود لامحالة طیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع عالم. و این موضوع علمی بود و نافع بود و در اثبات^۲ بوجود نوعی نامعین و در ابطال بسلاوجود همه. و این موضع در منفعت نزدیکست بموضع قسمت کلی بجزویات. ۵ - مطابقت اسماء و معانی اعتبار باید کرد، تا اگر اسمی بنسبت با معنی مقصود زیادتى یا نقصانى یا لحوق شرطى یا اعتبار وضعى اقتضا کند، و آن تفاوت مقتضى تفاوتى بود در مطلوب از اطلاق آن اسم بدان معنی منع کنند. چنانکه کسی بجای شجاع قوی دل یا پروز بخت یا بلند همت استعمال کند، و در اثبات فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یابند. و این موضع در استکشاف مطلوب و تحرز از التباس مفید بود. و تغییر معانی بسبب اسمائی که مترادف^۳ پندارند و نبود از این قبیل بود. ۵۵ - اگر لفظی اختراع کرده باشند بجهت معینی بر چیزی که پندارند که داخل است در آن معنی اطلاق نتوانند کرد، منازع را رسد که منع کند و گوید: که متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود. اما در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود، بل در آن متابعت حق باید کرد. مثلاً چون عوام مفید صحت را مصحح نام نهند متابعت ایشان کنیم، اما اگر آنرا بر تناول مسهل در امراض حاده پیش از فسخ اطلاق کنند منع کنیم و گوئیم: ادخال این معنی در مفید صحت تعالی بوضع عوام ندارد. و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود وجدلی بود، چه برهانی را در الفاظ مضایقتی نباشد بل اعتماد بر معانی بود. و اگر اثبات حکم عام در چند چیز مطلوب باشد، و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود، و اسمی باشتراك یا تشکیک بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت آنرا متواتری شمرند، بهمان بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود

(۱) اصل: ابطالش و بعد شین آن تراشیده و تصحیح با بطلان شده - نسخ دیگر بیشتر ابطال (۲) در اثبات «بدون واو» (۳) مترادفند، و در اصل: مترادفه

بحسب جدل، اما بحقیقت مغالطه بود و منازع^۱ جدلی نیز اگر بر اشتراك واقف شود نقص حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله . و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود . و این موضع بحقیقت حیلتی است اثبات حکم را در آنچه طریق نباشد باثباتش ، بچه وقوع حکم مطلوب . بادیگر چیزها در تحت اسم مشترك مثبت^۲ را بحسب تحقیق نه سود دارد و نه زیان . مگر که بجهت اظهار قدرت گوید : این حکم نه بر مطلوب تنها حق است ، بل بر هر چه با مطلوب در تحت اسم آمده است هم حق است .

و بیاورد دانست که استعمال اسم مشترك بجای متوسطی^۳ بروجهی که منازع را بر آن وقوف باشد مستدعی استهزاء و ضحك باشد . ز - نگاه باید کرد تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست ، چه اثبات ملزوم اثبات فائده دهد ، و نفی لازم ابطال ، و این علم نیست . ح - وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود از جهت امتناع متقابلین . ط - اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود نافع بود در ابطال ، چنانکه اگر گویند مغتدی نامی باشد بذات . گوئیم : باعتبار زمان وقوف و انحطاط این حکم باطل است . و همچنین اگر گویند : تذکر تعالم بود گوئیم باطل است ، چه یکی تحصیل علمی ماضیست و دیگر تحصیل علمی در مستقبل . و مرا این موضع بر این وجه هو هو لایقتر میآید ، ی - وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود ، مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی ، بل از همه عام تر بود . و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید ، اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید ، و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید . پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود . و مدعی را چون دعوی بر اجمال کند بتفصیل و تعیین مطالبه باید کرد ، و این موضع علم نیست ،

(۱) متنازع (۲) متن نسخه اصل : مثلث و در حاشیه : مثبت (۳) بیشتر نسخ : متوسطی است . و کلمه «است» ظاهراً زائد و غیر لازم است

و در اثبات و ابطال نافع . و از توابع این موضع آنست که هر چه بحالی یا وقتی یا موضعی^۱ یا در موضوعی موجود بود مطلقا موجود بود . و هر چه بحسب عرضی ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود . و بحسب مشهور باشد که عناد کند بآنك قتل برادر کافر مثلا حسن بود ، و قتل برادر مطلقا حسن نبود . و کذب در موضعی جایز بود و مطلقا جایز نبود . و این غلط بسبب اشتراك لفظ است ، چنه مطلقا بر حسن . و جایز افتد بی هیچ زیادت . و بر حسن و جایز در همه احوال و با همه زیادات . و اول حق است و دوم ناقض حکم اول . و این را بانفراد موضعی شمرند . و همچنین هر چه بمعنی باشد و اضعف محمول بود مطلقا محمول بود ، چنانك چون خمري مسكر تر از خمري بود خمر مطلقا مسكر بود ، و این علميست و اثبات را شاید . و در مشهور عناد کنند بآنك خمود شهوت از فجور پسندیده تر ، و نتوان گفت خمود پسندیده است . و بحقیقت هیچکدام پسندیده نیست تا پسندیده تر چه رسد ، بل فجور ناپسندیده تر است . و این را نیز بانفراد موضعی شمرند . یا - عروض ضدین موضع را بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگر همچنان بود ، و اگر نبود نبود . مثلا اگر بغض عارض قوت غضبی باشد حب هم عارض او بود نه عارض شهوی بود . و اگر جهل عارض شهوی بود علم هم عارض او بود نه عارض نطقی ، و در ابطال هم نافع بود . و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض بود هم نافع بود ، و اگر مطلوب وجود بود نافع نبود . و بحسب تحقیق ضدین را موضوع^۲ یکی بود ، اما طریبان هر دو لازم نبود ، بل شاید که یکی لازم بود یا منتقل بعدم . و سبب شهرت حکم مذکور استقراء است یا ایهام عکس که منتقل ضد بود ، اگر چه ضد شاید که منتقل نبود . و این موضع بقوت مقابل آن موضع است که ضد عارض موضوع عارض^۳ ضد موضوع بود . یب - هر چه بمقدار انتضاء حالی کند ، یا هر چه زیادت او اقتضاء زیادت حالی کند او را آن حالت ثابت بود . مثال اول : عدالت در مرد اقتضاء جمال

(۱) یا موضعی (۲) اصل : موضع (۳) کلمه «عارض» در چند نسخه نیست

او کند ، پس عدالت جمیل بود . و مثال دوم : شجاعت چون مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید ، پس شجاعت نیز فضیلت بود . و این موضع مشهور ضعیف است در خلیات استعمال کنند ، و ابطال را نشایند . و علمی نبود ، چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضاء حرارت کند . و بتزایدش حرارت بیفزاید و حار^۱ نبود . بیج^۲ آنچه در موضع اکثر بود در محمول هم اکثر بود . مثلاً گوئیم اگر لذت خیر بود ، پس هر چه لذت او بیشتر خیرش بیشتر . و این مشهور است ، چه سکنجبین نافع است و لازم نیست که چند آنک بیشتر نافع تر ، مگر مقدم کلی بود که هر چه سکنجبین بود ، اگر اندک بود و اگر بسیار نافع بود . و این موضع در اثبات^۳ و ابطال نافع بود و سه موضع^۴ دیگر باین موضع متصل باشد . اول آنکه چون دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر اولی اثبات اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد . و دوم آنکه دو موضوع باشند یکی به حمل اولی و سیوم^۵ آنکه هر یکی از موضوع و محمول دو بود و حمل در یکی اولی و حال اثبات و ابطال چنانکه گفتیم . و جمله مشهور بود ، چه اگر اولی اقدام^۶ بطبیع خواهند حق بود . والا شاید که باطل بود . مثلاً اگر اولی و غیر اولی متقابلاً نباشند وجود غیر اولی منافی وجود اولی بود تا با ثبات چه رسد . و این چهار موضع را مواضع اکثر و اقل^۷ و چهار موضع دیگر بود که آنرا مواضع مساوات خوانند هم بر این منوال که از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر^۸ مساوی کنند ، و از انتفاء او ابطال نظیرش . ید^۹ آنچه کونش خیر بود خیر بود و آنچه کونش شر بود شر بود ، و در فساد بخلاف آنچه فسادش خیر بود شر بود ، و آنچه فسادش شر بود خیر بود ، و این موضع مشهور بود ، و اگر گویند فاعل خیر خیر بود و فاعل شر شر^{۱۰} مشهوری پس ضعیف بود . و باشد که در علمی کذب بود . و این موضع را کون و فساد

مواضع اکثر
واقف

(۱) حرارت (۲) اصل در متن : ذاتیات و در حاشیه در اثبات نوشته شده
(۳) موضوع (۴) اصل : اقدام ؛ در حاشیه تصحیح شده «اقدام» (۵) در متن
اصل : یکی . و در حاشیه «دیگر» تصحیح شده است (۶) در چند نسخه در اینجا
افزوده : بود .

مواضع
متشابهات

خوانند. یه - موضعی دیگر^۱ منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید، چنانکه کسی گوید: علم فهمست گویند علم به چیز هاء بسیار با هم تواند بود و فهم نتواند بود، و علمی است. یو - حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود، و این را مواضع متشابهات خوانند. و مانند تمثیلات بود، الا آنکه در تمثیلات وجه مشابهت محتاج بیان بود بحسب اغلب و اینجانبود. مثالش: اگر علم باضداد یکی بود ظن باضداد یکی بود، و اگر ابصار بخروج چیزی بود از چشم، سمع بخروج چیزی بود از گوش. و در اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور صرف باشد. یز - چون متقابلی^۲ موضوع را بر حالی بود دیگر متقابل مقابل موضوع را^۳ بر همان حال باشد، یا موضوع را بر ضد آن حال. و در این موضع تألیف از سه متقابل تواند بود: مثلاً یکی اصدقاء و اعداء و دیگر احسان و اسائت. و سیوم که حال بود. و ضدش جمیل و قبیح، و همیشه دو طرف دو متقابل مقارن^۴ یکدیگر باشند. و یاک طرف از مقابل سیوم مقارن هر دو متقارن بر سیویل تکرار پس از این سه متقابل اول چهار قضیه مؤلف شود: اول آنکه احسان با اصدقاء جمیل است. دوم آنکه اسائت با اصدقاء قبیح است. سیوم آنکه اسائت با اعداء جمیل است. چهارم آنکه احسان با اعداء قبیح است. پس از این چهار قضیه شش متضاده مرکب شود، چه مقدم اول باتالی هر یکی از سه باقی، و مقدم دوم باتالی هر یکی از دو باقی، و مقدم سیوم باتالی چهارم تنها تألیف توان کرد. و این موضع مشهور بود، چنانکه پیش از این حالش گفته ایم. چه حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود. و نیز چون نور مییض بود لازم نبود که ظلمت مسود بود. و این را مواضع متقابلات خوانند. یح - مواضع دیگر از متقابلات، اما از ایجاب و سلب، مانند عکس نقیض بود، و آن علمی باشد^۵. و عکس مستوی باشد. که در بعضی مواد

مواضع
متقابلات

(۱) در چند نسخه در اینجا افزوده شده: بود (۲) مقابلی (۳) متن مطابق با چند نسخه است و در اصل: دیگر مقابل موضوع را (۴) متن اصل: چهل. و در حاشیه: جمیل (۵) اصل: تقارن (۶) در بعضی نسخ عبارت «و عکس مستوی باشد» مکرر است

حق بود و در بعضی باطل بود. و باشد که در بعضی مشهور بود. و دیگر
عکوس همچنین. و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر است. و در تضاد
باشد که عکس صحیح بود و مشهور، چنانکه شجاعت فضیلت و جبن رذیلت،
و صحت مرغوبست و مرض محذور. و باید که اصناف بسیار از این جنس
و از مواد عکس مستوی منعکس و غیر منعکس به حسب استقرار معد بود.
و در بعضی مواد این حکم حق نبود، چه اعتدال مزاج و استواء ترکیب
مستلزم صحت بود. و در ضد برعکس باشد؛ یعنی مرض مستلزم ضد هر دو
بود. و در عدم و مالک که اگر چه بصر محسوس است عدم محسوس است، و این
حق است. و در تضایف اگر ذر ثلثة اضعاف کثیر الاضعاف است ذو ثلثة
اجزاء کثیر الاجزاء باشد، و اگر علوم ظن است معلوم مظلون نیست و اگر بصر
محسوس است مبصر محسوس است. و موازات اجزاء قضیه و اعتبار حال تضایف
بر طریق تساوی در این باب شرط بود. یعنی مواضع معروف بنظایر، و
آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت با چیزی، مانند عادل بحسب نسبت
قابل با مقبول، و صحتی بحسب نسبت غایت با فاعل. و حافظ و عفونت^۱
بحسب نسبت غمایت با مبدء باشد. لکن مواضع ماخوذ از تضایف که
بحسب اشتقاق اسم نبود و بدکر^۲ تناسب و ملازمت^۳ از آن عبارت کنند،
مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت و مأخذ حکمت. و نسبت هریکی
با منسوب مانند نسبت^۴ چیزهایی بود که بر سبیل تضایف بود. و گفته اند:
تضایف از نظایر خاص تر بود و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود:
یکی خاص بنظایف، چنانکه گوئیم: اگر عدالت محمود است عادل محمود
است، و اگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است و مساوات
در دیگر محمولات واجب نبود، چه موضوع مقدم و تالیی بعد و ماهیت
مختلفند. و دیگر بحسب اعتبار مقابلات، چنانکه گوئیم: اگر شجاعت حکمت
بود شجاع حکیم بود. و اگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت

(۱) اصل: عفوتنی. و در بعضی نسخ: عفو (۲) اصل: و تذکر (۳) و
ملائمت (۴) اصل: بسبب

بود شجاعت حکمت بود. و این موضع جدلی صرف بود و منعکس نشود،
 چه از مقارنت دو وصف^۱ در موصوفی حمل یکی بر دیگری لازم نیاید. و
 مشهورترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر و تضاریف و اکثر
 و اقل و کون و فساد بود. و آن مواضع هائی بود کلی مشترك در اکثر
 مطالب، چنانکه بعد از این معلوم شود. این است مواضع اثبات و ابطال
 مطلق. و این مواضع در اعراض نافع بود، چنانکه گفتیم. و از مواضع
 خاص باعراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود
 عرض نبود، و این موضع علمی بود ابطال را. و اگر اثبات خواهند کرد
 ابطال هر سه بهم باید کرد، و بعد از تسلیم وجود تواند بود. و دیگر آنکه
 عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود و مقول نبود بر او بهواطات. و
 عرض از او مشتق بود. و این ابطال را شاید تنها آنچه فصل و خاصه نیز
 همچنین بود. و دیگر آنکه عرض و معروض یکی نبود، و هم ابطال تنها را
 شاید.

فصل دوم در مواضع اولی و آخر

اصل باب ترجیح يك چیز است از دو چیز که بوجهی از وجوه میان
 ایشان مشارکتی باشد. و لفظهائی که در این باب متداول است آنر است
 و افضل و اولی و اکثر و ازید و اشد و اشرف و اقدم، و آنچه جاری معجری
 این الفاظ باشد^۲ و مقابلات هریکی باشد. و معانی بیشتر از این الفاظ ظاهر
 است. و مهم تر تفسیر آنرا و افضل و اولی است که مدار این مباحث بر آنست.
 پس گوئیم معنی آنرا گزیده تر بود: یعنی بایشار اولی. و این معنی اگرچه
 بظاهر خاص بخلقیات می نماید، اما بحسب تحقیق نظر در آنرا بنظر
 در اولی و ازید متعلق باشد. پس بغیر^۳ خلقیات نیز سرایت کند. و فرقت
 میان آنرا و افضل، چه علم از لباس همیشه فاضل تر، اما برهنه را گاه بود که
 جامه بایشار اولی بود. و افضل بچند معنی بکار دارند ۱۰ - آنچه مشارک

مواضع اولی
و آخر

(۱) دو صنف (۲) اصل: شد (۳) اصل: تغیر

غیری بود در خصلتی^۱ که قابل مساوات و لامساوات بود. و او را مثل آن بود که غیر را و زیاده، مانند توانگر تر. ب- و اگر فضیلت قابل اشد و اضعف بود و قابل مساوات نبود او را اشد بود، مانند سخی تر. ج- و اگر قابل اشد نیز نبود یا هر دو در آن فضیلت مساوی باشد ولیکن او را فضیلتی دیگر بود خاص، مانند شجاع عقیف بنسبت با شجاع تنها. د- و آنچه مشارک نبود بل هر یکی را فضیلتی بود، ولیکن فضیلت او ثابت و باقی بود یا در مطلوب^۲ بالذات نافع بود، مانند حکمت بنسبت بایسار. ه- یا فضیلت او در وجوه^۳ و مصلحت اعم بود، مانند شجاعت بنسبت باعفت، یا ادوم بود مانند صیت^۴ سایر بنسبت بایسار. اما اگر اکثر بود بی اعتباری دیگر باشد که افضل نبود، مانند شجاعت و عفت بنسبت با حکمت. و- آنچه اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود و غیر را مستفاد از او بالعرض. و اما اگر اولی با افراد استعمال کنند بآن ترجیح وجود خواهند. و بآن اعتبار بر همین معنی که در وجه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند بر معنی^۵ دیگر. و آن چنان بود که حکمی را عاشی بود غیر تام، و تمامی آن علت را شرایط بسیار بود غیر محصور، و بعضی از آن مخفی، پس چون وجود او را یکبار با مقارنت عددی بیشتر از آن شرایط بگیرند، و یکبار با مقارنت عددی کمتر، حصول حکم با اول متوقع تر باشد به حسب ظن از آنک تا آخر. و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب بود، و اگر تام نبود ممتنع بود. اما چون بر حصول تمامی شرایط و لا حصولش وقوف^۶ نبود حکم بوجوب و امتناع نتوان کرد، پس طرفی را از حکم که میل نفس به حصولش زیادت بود اولی خوانند، و باشد که با ولایت ترجیح خواهند در معنی دیگر که مقارن اولی بود در ذکر، چنانکه آفتاب از چراغ با فادت اولی بود. و او اوبت باشد^۸ که باعتبار وقوع بود، چنانکه گویند: اگر فرض^۹ گزارده شود اولی باشد.

(۱) فضیلتی (۲) اصل: تا در مطلوب (۳) اصل: وجود (۴) بعضی نسخ: فضیلت (۵) در چند نسخه: و بر معنی (۶) اصل و بیشتر نسخ: موقوف و ظاهراً «وقوف» درست است چنانکه در بعضی از نسخهاست (۷) کلامه «بود» در اصل و بعضی نسخ نیست (۸) کلامه «باشد» در اصل نیست (۹) فرض

یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر. و باشد که باعتبار جمیل بود، چنانك گویند:
 گزاردن فرض^۱ اولی یعنی جمیل تر: و اولویت در همه مقولات افتد. در
 جوهر، چنانك گویند: صورت و نوع به جوهریت اولی از ماده و جنس، و این
 باعتبار سبقت وجود است و الا جوهر در جوهریت متساوی باشند. و در کم، مانند
 بزرگتر و بیشتر. و در کیف^۲ و فعل و انفعال که قابل شدت و ضعف اند ظاهر
 است. و در این، چنانك آتش بلندتر است از هوا. و در متی، چنانك: نوح
 بیشتر است از ابراهیم. و در وضع، چنانك فلک در اقلیم دوم مایل تر است از
 آنك در اقلیم اول. و در ملک، چنانك سپهر از زره دفع را بهتر است. و در
 این مباحث گاه بود که موضوع دو بود. چنانك گویند: شجاعت گزیده تر
 یا عفت. و باشد که محمول دو بود، چنانك فضیلت نظری تراست یا عملی تر.
 و این معنی^۳ عاید است با اول. و باشد که اثنینیت^۴ در هر دو طرف باشد،
 چنانك: شیر در سفیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی. و باشد که موضوع در هر دو
 یا در یکی مثنی بود. مثلاً حکمت با شجاعت^۵ بهتر از حکمت با عفت^۶ و
 این بتکرار جزوی است. و فقر با حکمت بهتر از توانگری با صحت. و این
 بی تکرار است. و باشد که محمول نیز مثنی بود، مانند آنك حکمت و عدالت
 نافع تر در دین و دنیا از حکمت و شجاعت. و بعد از تقریر این معانی با سر
 تفصیل مواضع شویم و گوئیم: باعداد مواضع در اموری احتیاج افتد که
 تفاوت مخفی بود. پس آنچه ظاهر باشد ایرادش حشو بود. و مواضع مشهور
 این است که در بیست و پنج بحث ایراد کردیم. ا - هر چه پاینده تر و ثابت تر
 بهتر. و بهتر آنر میخوانیم، و این مشهور است. و اگر بتساوی در نوع مقید
 شود عملی بود. و فرق میان پاینده و ثابت آنست که دو متساوی در زمان
 باشد: که یکی در شدت و ضعف متزاید باشد و دیگر نباشد. ب - مختار شریعت
 حق یا فاضل نیکو اختیار یا مختار اکثر مردم بعدد فاضلتر بود، و هم مشهور
 است. و همچنین آنچه گویند مختار کل فاضلتر بود، چه اگر مختار خیر

(۱) فرض (۲) اصل: کیفیت (۳) اصل: به معنی (۴) اصل: تشبیه و در بعضی نسخ: تشبیه

(۵) اصل: یا شجاعت (۶) اصل: یا عفت

بالذات بود علمی بود، والا صحت که مختار جمهور است از سعادت که مختار
 قومی اندک است فاضلتر نیست. ج - مختار در صناعت اشرف^۱ مانند حکمت از
 مختار در صناعت اخس مانند موسیقی فاضلتر و حکمش همانست. د - آنچه
 در تحت فضیلت بود مانند عدالت فاضلتر از آنچه نبود، مانند عادل، چه فضیلت
 عادل از اوست و هم مشهور است، چه اشترک معنوی نیست. ه - مطلوب
 بخود مانند صحت فاضل تر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت یا معالجت.
 و این علمی است، الا آنک گاه بود که مفضل اثر بود باعتباری^۲ دیگر. و
 نزدیکست باین آنک گویند: مطلوب بالذات فاضل تر از مطلوب بالعرض
 بود، الا آنک گاه بود که آنچه بالعرض بود مطلوب نبود بحقیقت، مانند
 صفت که مقارن حالات باشد بنزدیک کسی که حالات خواهد. و باشد
 که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلوب باشد، مانند فضیلت دشمن
 که ضدش سبب شر بود. ز - سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر است
 از سبب بالعرض مانند بخت نیک، و در طرف شر بعکس: یعنی بی کفایتی بتر
 از بخت بد. ز - گزیده مطلق همانند صحت بهتر از گزیده بسبب عذری یا حالی
 که اگر نبود آن چیز نخواستندی، مانند مرضی که جنب نفعی کند، یا
 مانند علاج و نزدیک باین است که گزیده بالذات مانند علم بهتر از گزیده
 بالعرض مانند کتاب. ح - سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از
 آنچه بالعرض بود مانند آینه روشن که بعکس نور دهد. و این علمی است.
 ط - آنچه اشرف را بود بهتر از آنچه اخس را بود. و علمی شود بقید آنک
 اشرف بآن شریف بود، چه احیة مردم بهتر از شجاعت شیر نبود، و باقید
 بهم فاضل تر باید گفت نه اثر، چه باشد که اختیار را در آن مداخلی نبود.
 ی - آنچه بحسب اقدام بود، مانند صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه
 بحسب غیر اقدام بود، مانند جمال که بحسب تناسب اعضاست. و همچنین

(۱) در بعضی نسخ: صناعات اشرف باشد (۲) اصل: و باعتباری

آنچه متعلق باشرف بود مانند صحت نبض از جودت هضم . یا - غایت بنفس خود بهتر از فاعل غایتی دیگر و مشهور است ، چه صحت غایتست بنزدیک جمهور ، و فضیلت سبب سعادت است ، و بحقیقت بهتر از صحت ، و بحشی دیگر باین موضع متصل است ، و آن آنست که چون فضل غایت افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر فاعلش ، فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضل تر بود . مثلاً چون فضل سعادت بر صحت بیش از فضل صحت بود بر مصحح فضیلت از صحت بهتر بود ، چه نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود با فاعل . پس فضل فضیلت بر مصحح که مساوی فضل سعادت بر صحت است ، بیش از فضل صحت بود بر مصحح . پس فضیلت از صحت فاضل تر بود . یب - مؤدی بغایتی زودتر بهتر . و باین سبب جمهور اسباب نفع معاش بر اسباب نفع معاد اختیار کنند ، و بقید تساوی علمی شود . یج - مطلوب هم بخود و هم بسوی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها ، مانند صحت و مال . یه - ملزوم چیزی بیشتر بهتر بود . و اگر در خیریت متساوی باشد آنک ملزوم شر کمتر بود بهتر . و لوازم یا متقدم باشد مانند جهل متعلم . یا متأخر مانند علمش . و متأخر اگر غایت بود بهتر . یه - خیر بعدد بیشتر بهتر از کمتر ، و دخول کمتر در بیشتر شرط بود تساحق بود . و در متداخلی اگر وجود یکی بسوی دیگر باید مجموع هر دو را بر وجود بهتر زیادت مزیتی^۱ نبود . مثلاً صحت و علاج از صحت تنها فاضل تر نبود . یو - لذیذتر نزدیک جمهور بهتر ، و در ضد بر عکس . مثلاً داروی آسان خورتر بهتر .

یز - آنچه در او نه الم بود و نه لذت بهتر از آنچه بی لذت تنها یا با الم بهم بود ، و این مشهور است . یج - حصول مطلوب در وقت مناسب بهتر ، مانند تعلم در جوانی و حکمت در پیری ، و اگر چه بر عکس غریب تر و خوش آیند تر . یط - نافع در همه اوقات یا در بیشتر اوقات بهتر از آنک در وقتی خاص یا کمتر ، و بتحقق باشد که نافع در یک وقت منفعت زیادت از آن

کند که نافع در همه اوقات و نزدیکست باین آ نك مطلوب در همه احوال، مانند صحت بهتر از مطلوب در حلالی مانند اكل . ۱ - آ نچه با وجودش بدیگری حاجت نبود بهتر از آن دیگر که با وجودش باول حاجت بود، مانند وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان . ۲ - هر چه بحصولش رغبت بیشتر بود یا از فسادش احتراز بیشتر بهتر بود: کب . ۳ - آ نچه بدوستان پسنداند بهتر از آن بود که بغیر ایشان، یا از آن نچه بایشان نپسندند . کج . ۴ - آ نچه بسوی آن انکار فعل دیگر کنند بهتر از آن فعل^۱ بود مساند تقوی و محبت لذت . کد . ۵ - آ نچه از او فعل خاص او صادر شود بهتر از آن نچه فعل دیگر از او صادر شود، مانند انسان عاقل از انسان شجاع . که . ۶ - شبیه بهتر بهتر از شبیه بغیر بهتر . و این مشهوری ضعیف است . و عناد کنند بآ نك استر که شبیه بخیر است بهتر از کپی^۲ که شبیه بمردم است ، پس حکم مقید باید بآ نك^۳ در آن چیز که شبیه بود .

و بیاید دانست که بعضی از مواضع آثار اقتضاء ایشار نفس^۴ آن چیز کنند، مانند آ نك چون انفع پسندیده تر بود نفع پسندیده بود . و اگر هر دو متساوی بود و مرجحی اقتضاء آن کند که یا یک طرف بهتر بود آن مرجح هم پسندیده باشد، مانند آ نك خیر بطایع از خیر بغیر طایع بهتر است . پس وجود طایع بهتر بود از عدمش . و اگر خواهند این مواضع^۵ بتبدیل آثار بازید عام تر کنند، مثلاً گویند آ نچه بالطایع اقتضاء حالی کند بیشتر اقتضاء کند از آنچه بغیر طایع کند . و سبب عموم آنست که آثار ازید بود در حال ایشار و حال مطلق از حال ایشار تنها عام تر بود . و استعمال مواضع مشترك مذکور در باب اجمال و اثبات اینجا چنان بود که گویند در مقابلات : چون این سخن که اگر همه لذت خیر است، پس همه ادی شر است، مشهور است . پس این سخن نیز که اگر لذتی معین خیر است پس یا یک ادی معین شر باشد، هم مشهور بود . و در باب اکثر و اقل اگر عام بخیریت اولی از لذت است و لذتی خیر است پس علمی خیر باشد، و علمی

(۱) اصل : فعلی (۲) در حاشیه نسخه اصل نسخه بدل: کپی «قرد» نوشته شده

(۳) اصل : آ نك (۴) اصل و بعضی نسخ : تعیین (۵) مواضع را

خیر نیست. پس لذتی خیر نباشد. و بر این قیاس.

فصل سیم

در مواضع جنس

عوام اهل این صنعت را بر حال جنس و قوفی زیادت نبود و آنها
که بتمیز موصوف باشند لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند،
مانند منقسم عدد را، و صحو باز ایستادن باران را. و خواص را که و قوفی بهتر
باشد هم رعایت شرایط نه بآن غایت کنند که مقتضاء تحقیق بود. و باین
سبب میان جنس و فصل تمیز نکرده اند. و مواضع جنسی بعضی با فصول با شتران
است، و بعضی بجنس خاص و تمیز آن از یکدیگر هر چند عادت اهل صنعت
نیست اما در علوم بغایت نافع بود. پس باین سبب هر قسمتی^۱ بسان افراد
ایراد کرده ایم. و چون اکثر این مواضع علمی است مشهور را بتعریف
خاص کرده اند. و ابتدا بمشترکات کنیم و آن این است: ۱ - آنچه بجای
جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود
واقع نبود در جواب ماهو، جنس نبود. و در مشهور میان نفس جواب و واقع
در جواب فرق نکنند. ب - و آنچه حد نوع بر او محمول بود حملی ذاتی.
ج - و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع شود، مانند مظنون چون آنرا نوع
معلوم شمرند. د - و آنچه بعضی از آنچه ماهیت متفق باشد متناول بود
دون بعضی، مانند ابیض اشخاص انسان را. ه - و آنچه فصل او را بجای
نوع نهند، خواه آن چیز بمشابهت نوع بود مانند سواد چون جنس قساق
بصر نهند، چه نوع عام تر از فصل نتواند بود، و خواه بمشابهت جنس مانند
عدد چون جنس فرد نهند، هر چند فرد فصل حقیقی نیست، اما در مثال مضایقت
نشاید کرد. و - و آنچه نوع بجای او افتد و او بجای نوع، مانند آنک
سوء المزاج را جنس مرض نهند، و اتصال را جنس التقاء، و مزاج را جنس
اختلاط. ز - و جنس و فصل چون متبادل باشند^۲ مانند آنک گویند: تصدیق

(۱) هر قسمی را (۲) اصل : باشد

قوت رأی است، وحق آن است که رأی قوت بود. ح - و اگر جنس تنها را جزو (فصل یا نفس فصل کنند آنچه بجای جنس باشد نه جنس باشد مثلاً اخلاط را جزو فصل مزاج^۱) یا نفس فصل او کنند. ط - و آنچه فصل یا خاصه جنس بود و بجای جنس بنهد. ی - و آنچه محمولات نوعش بر چیزی از او محمول نبود. مثلاً عدد جنس نفس نهند. و محمولات نفس، مانند حی و حساس و مدرك بر هیچ عدد محمول نبود. یا - و آنچه محمول بر انواع نه بتواطی بود، بل باشتراك یا بتشابه بود، مانند اتفاق بر نعمات و بر حمال دوستان. یب - و آنچه بطریق استعارت یا تشبیه مقول بود، مانند دخان بر میخ. یج - و ملکه را چون جنس فعل کنند یا برعکس، مانند آنك گویند: حس حرکتی جسمانی است، و حس مبداء فعل است، و حرکت نفس فعل. یا قوت مصابرت را جنس ملکه^۲ کنند، چنانك كظام غیظ را جنس حلم کنند. یا مصابرت بر خوف را جنس شجاعت. یا قوت بر فعل را جنس فعل کنند، چنانك گویند دزدی قدرت است بر انتفاع از ملك غیر پنهان از او. و قوت مذموم نبزد و فعل مذموم بود. یک - و لازم که آنرا بجای جنس بنهند، مانند غم غیظ را. و غم پیش از غیظ بود. و همچنین آنچه زایل شود در بعضی احوال و نوع باقی بود، چنانك نامی حیوان را، یا برعکس چنانك ملکه نفسانی تذکر را، چه ملکه ثابت بود و ذکر متجدد. یک - و آنچه موضوعش غیر موضوع نوع بود، مانند اسم غیظ را، چه الم متعلق به حس بود و غیظ بقوت غضبی. و این در اثبات نیز نافع بود. یق - و آنچه مقول بر جزو نوع بود یا بر کل بسبب جزو، مانند محسوس انسان را که بسبب ظاهر بدن بر او افتد. و بر جمله هر چه بسبب امری غیر ماهیت نوع بود و بر نوع مقول بود. یز - و منفعل را چون جنس انفعال کنند، چنانك گویند: بادهوائی^۳ متحرکست یا برعکس. و همچنین آنچه گویند: یخ آبی فسرده است، و یخ آب نیست

(۱) عبارت میان پرانتز از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است (۲) اصل: ملك (۳) هوائی

آب بوده است . و گل خاکبست آمیخته بآب . و آنچه بجای جنس است خود در این مواضع مقول نیست بر محدود . یح - و همچنین چون ماده بجای جنس بنهند . مثلاً حیوان جسمیست حامل نفس^۱ و تخت چوبی چنین و چنین است . یا موضوع را بجای او بنهند ، مثلاً گرداب آبی مستدیر است . یط - و آنچه مختلف بچیزی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند ، مانند ایض که بگج و برف مختلفست ، چه قسمت عارض بمعرض است . ث - و آنچه هیچ نوع از انواع او مشارک آن موضوع نبود ، چه جنس بقیاس با او بود ، مانند حرکت که انواعش مانند نقات و استحالته مشارک لذت نیست ، پس جنس لذت نبود ، و این بشرط حصر انواع بود . و این جمله در ابطال نافع باشد . کا - و یکی از دو چیز متساوی النسبه نشاید که جنس بود ، مانند تمکن و اختیار دزدی را . و همچنین نوعی که بنسبت با دوزخ یکسان بود ، مانند نفس یا متحرك و ساکن . و او را در تحت اخس نهند ، مانند متحرك ، چه ساکن ثابت تر ، و این مشهور است . کب - و آنچه ضدش مقول بود بر نوع . کج - و اگر نوع بماهیت مضاف بود جنس همچنان باید و برعکس . و این علمی است . و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باشد . و در عنادش گویند : علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست . اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع مضاف باشد ، مانند علم وطب ، چنانکه پیش از این گفته ایم . و این هم مشهور است ، چه طب بحسب لفظ مضاف نیست ، اما بحسب معنی و از آن جهت که نوع علمست مضافست . کد - و در تمیز^۲ میان جنس و فصل گویند جنس اول بود بر ذات و ماهیت از فصل ، چه دال بر اصل ذات جنس بود . و دال بر تکلیف او فصل . و اگر کسی گویند بل فصل اول^۳ است ، چه تحصیل و تحقیق نوع باوست و شبیه است بصورت ، هم باشد که مقبول افتد . و فرق از جهتی دیگر بود . و این علمی باشد . و نزدیک بود باین آنچه گویند : که جنس اقدم بود از فصل در معرفت از

(۱) اصل : نفسی (۲) تمیز (۳) اصل : اون (۴) « که » در اصل نیست

جهت عموم . و فصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت علیت . و تقویم و نظر در مواضع عام، مانند اقل و اکثر و مساوی و مقابلات و نظایر و تضاریف و غیر آن مفید مواضعی بود در این باب . مثلاً اگر نوع قابل شدت و ضعف نبود بخلاف جنس، مانند عدالت و فضیلت، آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و برعکس . و این موضع علمی بسود چون قبول شدت و ضعف بحسب ماهیت بود . و همچنین اگر یکی از دو چیز مساوی جنس بود، و دیگری هم جنس بود، مانند غم و ظن غیظ را . و اگر نبود هیچکدام نبود و این مشهور است . و اگر غیر اولی جنس بود اولی هم جنس بود . و اگر اولی جنس نبود غیر اولی هم نبود . مثلاً قوت از فضیلت اولی است به جنس ضبط نفس^۱ را . پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود . و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود . و باشقاق اگر عالم جنس طیب بود عالم جنس طب بود . و اگر عدالت نوع عالم بود عادل نوع عالم بود . و در کون و فساد اگر انحلال یافت نوع آنست که فاسد شد انحلال یابد که نوع آنست که فاسد شود . این است مواضع مشترک که بتبدیل لفظ جنس با فصل همین حکمها بر فصل صحیح بود . و اگر چه مثالها غیر این مثالها باید . و اما آنچه خاص است به جنس بی مشارکت^۲ فصل این است : ۱ - آنچه در جواب ماهو واقع شود بشرکت تنها جنس نبود ، و باشد که فصل بود، چه فصل بهر دو وجه واقع بود . ب - و آنچه با نوع در دو مقوله افتد ، مانند بیاض و تلج . ج - و آنچه مساوی نوع بود در عموم . د - و آنچه حد نوع بر وی مقول بود و اگر چه ذاتی نبود ، مانند آنک کسی موجود را نوعی کند در جهت جنسی ، و لا محاله آن جنس موجود بود . ه - و آنچه طبیعت او بر رفع طبیعت نوع مرتفع شود . و و آنچه ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود . ز - و آنچه جنس عالی بر وی مقول نبود در طریق ماهو، چه اگر مقول بود بر او بشرکت

(۱) غیظ نفس

(۳) اصل: بی مشارکت

اثبات وجود او نوع را کافی بود در اثبات ، چه محال بود که عالی مقول^۱ بود و وسط نبود . و بر جمله چون دو مقول باشند در طریق ماهو یکی اعم آن اعم جنس بود ، و این اثبات را شاید . ح - و باعتبار تقابل اگر نوع را ضد بود و جنس را نبود ، و جنس بر ضد^۲ نوع مقول نبود جنس نبود^۳ و این اثبات را نیز شاید . ط - و اگر جنس را ضد بود و ضد نوع نوع او نبود جنس نبود . و این مشهور است ، چه بحقیقت جنس را ضد نبود . و ضد آن در تحت يك جنس باشد . اما بحسب شهرت مثلاً فضیلت و رذیلت دو جنس متضاد اند ، و عفت و فجور دو نوع در تحت هر دو . ی - اگر^۴ در دو جنس متضاد متوسطی افتد و در نوع نیفتد یا بر عکس هیچکدام جنس نبود ، چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع . یا - و اگر يك متوسط وجودی بود و دیگر عدمی بمعنی رفع طرفین^۵ هم جنس نبود ، چه وجودی و عدمی جنس و نوع یکدیگر نباشند ، بل عدمی جنس عدمی بود ، مانند عدم ملکه^۶ . یب - و اگر متوسط دو ضد^۷ که تحت يك جنس باشند از آن جنس نبود ، آن معنی جنس نبود . یج - و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود . و این حکم هم مشهور است . و ایراد عنادش کنند بآنك مرض^۸ را ضد است و بعضی انواع او را مانند استدارت معده ضد نیست . ید - و اگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود و ضدش در تحت جنس اخس مانند برودت و حرارت ، اگر برودت که اخس است در تحت نور نهند که اشرف است و حرارت در تحت ظلمت ، هیچکدام جنس نبود . یه - و چون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنسی مانند شر ، دیگر ضد هم نبود . و هم مشهور است . یو - عدم باملکه در تحت يك جنس نبود ، بل عدم را اگر جنس بود جنسش عدم جنس ملکه بود ، مانند عدم ابصار در تحت عدم جنس . پس اگر عدم نوع در تحت

(۱) مقوم (۲) بر حد (۳) در چند نسخه «جنس نبود» را ندارد (۴) و اگر (۵) در بعضی نسخ : بمعنی رفع طرفین طرفش (۶) اصل و بعضی نسخ : عدم و ملکه (۷) دو نوع (۸) اصل و بعضی نسخ : فرض

عدم جنس نبود، آنچه جنس گرفته اند جنس نبود. و این هم مشهور است. و بحقیقت عدم عام^۱ در تحت عدم خاص بود. یز - و اگر نوع مضاف یا چیزی بود که جنس با آن چیز مضاف نبود جنس مفروض جنس نبود، مانند ضعف که مضاف با نصف است، و کثیر الاضعاف که بمثابت جنس اوست نه باضافت بانصف، پس جنس نتواند بود. و این مشهوری ضعیف است بمقارنت مثال، و حق نیست، بل زاید که جنس ضعیف است باضافت باناقص است که جنس نصف است. یج - اگر^۲ جنس تعدی به حرفی کند نوع هم با آن حرف کند، چنانکه ادراک چیز را و احساس هم چنین و این حکم مشهوری ضعیف است، چه عام به چیزی بود و ملکه چیزی را و زاید بر چیزی و ضعف چیزی.

و اما مواضع خاص بفصل بهمنی بحسب تحقیق پیش از این معلوم شده است. و موضعی چند دیگر شاید که اینجا ایراد کنیم بحسب این صناعت تمامی سخن را. و آن این است: ۱ - نشاید که فصل محمول بود بر جنس حمل کلی. ب - و نه جنس بر فصل حمل ذاتی. ج - و نه نوع بر فصل حمل کلی یا ذاتی. د - و نه آنکه جنس بجای فصل گیرند اما بر تبادل گفته آمده است. و اما بر غیر تبادل، چنانکه گویند: عدالت مساوات است در فضیلت، و اما آنچه گویند فضیلت: ملکه محمود است و محمود جنس فضیلت، بحسب شهرت است. و بحسب تحقیق هر چند هر یکی از ملکه و محمود از دیگر يك عام تر است بوجهی، اما ملکه بجنس اولی، چه داخل است در مقوله کیف بخلاف محمود که دخولش در مقولات عرضیست. ه - و نه آنکه نوع بجای فصل گیرند، چنانکه گویند: تعییر شتمی بود با استخفاف^۳. و استخفاف^۴ نوعی بود از شتم. چه شتم قولی^۵ مؤدی بود دال بر عیب مخاطب. و استخفاف^۶ قولی^۷ مؤدی بود دال بر قاتل خطر مخاطب. و باشد که نوع فصل جنس مانند ناطق احساس را فصل نوع بود. و -

(۱) اصل: عدم عام بود (۲) و اگر (۳) اصل: استخفاف (۴) اصل و بعضی نسخ: قول

و نشاید که فصل فصل دو جنس مبین بود در دو مقوله، چه جنس بر فصل مقول بود، چنانکه گفته ایم: یعنی فصل جوهر جوهر بود. و فصل مضاف مضاف. و دو مقوله بر يك چیز مقول نتواند بود. ز - و نشاید که فصل انفعال و استعالت نوع بود، مانند برودت آب را. ح - و نه فعل از افعال نوع، مانند تبرید آب را. ط - و نه خواص او مانند حال مثلث مثلث را. ی - و نه عوارض او، مانند مائی و ارضی حیوان را، چه این جمله از تقوم نوع بود. یا - باید که هر فصلی را تحت جنسی قسمی بود محصل، مانند مفرق بصر جامع بصر را. یا غیر محصل، مانند غیر ناطق ناطق را. و فصلی عدمی نشاید الا آنجا که جنس نیز عدمی بود. و حال فصل عدمی گفته ایم. و اما جنس عدمی از اعدام بود، مانند سکون که جنسش عدم حرکت بود و او مقارن دو فصل تواند بود: یکی قوت حرکت و دیگری لا قوت او. پس بسا اول سکون بود و بادوم ثبات. یب - و باید که فصل خاص بود بجواب ای و اگر چه مشارک جنس بود بوجهی در جواب ماهو.^۱ و جنس بآن از او اولی باشد بوجهی دیگر. و این موضوع هم مذکور است پیش از این. این است مواضع متعلق باین باب. و در بهری از این مواضع حدود را نیز مشارکت بود.

فصل چهارم

در مواضع خاصه

چنانکه گفته ایم خاصه در این موضع شامل است خواص مفرد و مواضع خاصه مرکب و رسوم را. و شرایط خاصه دو گونه است: یکی عام بود همه خواص را، دیگر خاص برسم که آنرا شرط جودت خاصه خوانند. و صنف اول^۱ را دو شرط بود: اول آنکه دایم بود موضوع را و آنکه مساوی او بود^۲ در انعکاس. و صنف دوم يك شرط بود: آنکه معروف تر از او بود تا تعریف موضوع باو ممکن بود. و مواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که آنچه

(۱) در چند نسخه: در جواب ما. (۲) اصل «را» ندارد

(۳) مساوی موضوع بود

بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست یانه . و بعضی باعتبار خودت خاصه ،
و بعضی بحسب قوانین مشترك . و مواضع این است : ۱ - باید که خاصه
مطلق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او ، مانند حال زوایا مثلث را نه بسوی
امری دیگر ، مانند مداحی انسان را . و خاصه مقید بقیدی بحسب آن
قید گیرند ، چه بی آن قید خاصه نبود . مثلاً اگر مقید بطبع بود ، مانند
ذو رجائین انسان را ، چون ترك این قید کنند خاص شود بعضی از نوع .
و اگر مقید باول بود ، مانند تلون سطح را یا عدم قید جسم را نیز موجود
بود ، پس خاصه نبود . و همچنین ذو اربعة اصابع انسان را که بقید آن
بود که بر سبیل قدرت افتد . و باشد که خاصه بحسب صورت بود ، مانند
الطاف اجسام در قوام اجزاء آتش را . یا بحسب ماده بود ، مانند انفصال
جسم را . و باشد که بحسب نسبت بود باکل موضوع ، مانند احساس حیوان را .
یا با جزوی از او ، مانند فهم انسان را که بحسب قوت فکر بود . و باشد
که بحسب قنیت و اکتساب بود ، مانند علم انسان را . و باشد که بحسب^۱
امری عام تر بود^۲ مانند احساس انسان را که بسبب حیوانیت بود . و چنین
خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه چیزها . و باشد که باعتبار غایت
بود در افراط ، مانند خفیف آتش را ، چه بی این اعتبار بر هوا نیز افتد .
پس خاصه جسم خار بود نه خاصه آتش یا هوا . و خاصه موضوع مطلقاً خاصه^۳
او بود در همه احوال با مقارنت اوصاف مختلف و بی قید مقارنت ، چنانکه
ضاحتك که خاصه انسانست خاصه مستحیی و خاصه خجل و خاصه کاتب بود .
و مقارنت این اوصاف را در ثبوت خاصه اثری نبود . پس وقوع هر یکی
در این موضع بالعرض بود . و اما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود بازوال
آن وصف . و این موضع علمی است . و در اثبات و ابطال نافع بود .
ب - آنچه بر بهری از موضوع صادق نبود خاصه نبود ، مانند آنك غلط
نکنند علما را ، چه بهری علما غلط کنند . و همچنین اگر موضوع متشابه
الاجزاء بود و بر اکثر افتد ، مانند مالح آب دریا را . و خفیف مطلق آتش را ،

(۱) ملون (۲) بسبب (۳) کلمه « بود » در اصل نیست

چه باشد که جزوی نه چنین بود، یا بر اقل مانند مستثنی هوارا. ج - و آنچه عام تر از موضوع بود خاصه نبود. ه - و آنچه داریم موجود نبود موضوع را خاصه نبود، مانند کتابت انسان را. و این نزدیک بود تعریف بچیزی خاص بزمانی، مانند جلوس زید را بقیاس با عمرو که قاعد بود، بشرط آنکه معرف مقید بزمان و حال نگرفته باشند^۱ و بر اطلاق گرفته. و همچنین چون خاصه بقیاس با احساس بود و احساس لامحالة بر زمانی بود پس دایم نبود. مانند کوكب مضي بغایت فوق الارض آفتاب را، چه شب این حکم صادق نبود. و اما آنچه کلی بود و اگر چه بحسب حس بود مانند تلون سطح را از این قبیل نبود. و همچنین نشاید که پیش از موضوع یا پس از او موجود بود: مانند تنفس^۲ بقیاس بازید. ه - نشاید که موضوع را بجای خاصه بنهند، چنانکه انسان را خاصه ضاحك كنند، چه يك موضوع را خواص بسیار تواند بود. و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه هیچکدام نبود: و - و نشاید که فصل بجای او بنهند. ز - و نشاید که بحسب اسمی بود و بحسب مرادف او نبود. چنانکه خیر مثلا خاصه محالوب نهند و خاصه مؤثر نبود. و این مواضع بحسب اعطاء نفس خاصه است. و اما باعتبار جودت خاصه این است. ح - باید که خفی تر از موضوع نبود. و خفی تر دو نوع بود، یکی آنچه تعریفش جز موضوع نتوان کرد، چنانکه کسی گوید: محرك حيوان خاصه نفس است. و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود. و دیگر آنچه تعریفش بر معرفت موضوع موقوف نبود، اما خفی تر بود از موضوع. و آن هم دو نوع بود: یکی آنچه خفی تر بود بحسب تصور همانند شبیه بنفس در لطافت آتش را. و دیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصدیق: یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند آنچه تعلق نفس اول بار بود جزو حرار. و این موضع علمی است، و در ابطال نافع بود. و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق.

(۱) اصل: باشد (۲) متنفس

و باید دانست که اعراف یا بذات خود بود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را . یا بنظر و آن دو نوع بود : یکی آنک بخود خفی بود و بنظر معروف شود ، و علت معرفت موضوع شود . پس بنسبت با او اعراف بود ، مانند بزرگتر بودن زاویه خارجة مثلث از دو داخله متقابل و تساوی^۱ زوایا مثلث را با دو قائمه . و دیگر آنک بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نباشد ، مانند حال زوایا مثلث را . و اسم رسم^۲ از خواص مرکب بر آن افتد که معرف موضوع بود . یا در معنی و آن ظاهر است . یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بخصوصه مفهوم نشود^۳ که دال بر کدام معینست . و اگر چه معنی از خاصه معروف تر بود مانند حال^۴ زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر اشتباه ، ند در تعریف ماهیت او . اما اگر موضوع هم بحسب معنی و هم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند ، بل اعطاء خاصه کند . ط - و باید که مساوی موضوع نبود در معرفت ، مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هریک . و اما ملکه و ایجاب از این قبیل نبود ، چه هریک از مقابل خود معروف تر باشند و این هم عامی است . ی - و باید که موضوعات موضوع را بجای خاصه بیارند^۵ چنانک گویند آنک نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان ، چه این موضع راجع بود با قسم اول از خفی^۶ یا - و باید که ممیز بود مانند فصل تا افادت تعریفی کند که در این موضع مطلوب باشد ، چه مشترك معرف^۷ نتواند بود . یب - و باید که دال باشتراك لفظی نبود مانند احساس^۸ در خاصه حیوان ، چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود ، و اگر بالقوه بود مساوی بود و خاصه بود ، و لفظ بیکی خاص نیست . و در موضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد . یج - و باید که در قول تکراری نبود بالفعل ، چنانک جسمی لطیف ترین اجسام در تعریف آتش . یا بالقوه چنانک جوهری که از اجسام

(۱) اصل : تساوی « بدون و او » (۲) بعضی نسخ : واسم و رسم (۳) شود
 (۴) مانند وقوع حال (۵) اصل : نیارند (۶) اخفی (۷) معروف
 (۸) اصل : مانند آنک احساس کند

بمیل هرگز خاص بود در تعریف زمین . و بحسب شهرت هر لفظ که بی آن
معنی ادراک توان کرد و بحسب عادت حذف کنند پسندیده نبود ایرادش .
و اما بحسب تحقیق اگر معنی را بآن لفظ بالذات تعلقی بود ایراد نباید
کرد و از تکرار باک نبود ، چنانکه پیش از این گفته ایم . ید - و زیادت از يك
خاصه بجای يك خاصه نشاید که ایراد کنند چنانکه اللطف و اخف اجسام آتش
را ، و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده بود . ۱۰ - یه - و
شرط اهم در جودت وضع جنس بود باخاصه ، چه جنس دال بر ماهیت بود
بوجهی و تمیز^۱ بخواص بعد از آن صورت بندد که مابه الامتیاز^۲ تعقل
کرده باشند . و بحسب قوانین مشترك مذکور . یو - باید که ضد خاصه
خاصه ضد موضوع بود ، مانند افضل و اخس عدالت و جورا^۳ و این موضع^۴
مشهور صرف است ، چنانکه گفته ایم . یز - از مضافات مثلا اگر فاضل خاصه
ضعیف نبود مفضول خاصه نصف نبود . یج - و از عدم و ملکه اگر عدم
حسن خاصه کوری نبود وجودش خاصه بینائی نبود . یط - و از مناقضات اگر
آ خاصه ب باشد ، لا آ خاصه لاب بود . و این هر سه موضع اثبات و
ابطال را شاید . ک - خاصه موضوع خاصه نقیضش نبود . و این ظاهر است
و ابطالش را بیش نشاید . گا - بر سبیل تعادل اگر حیوان را^۵ بمحسوس
و معقول قسمت کنند و بمایت و غیر مایت ، و مایت^۶ خاصه محسوس بود
و غیر مایت^۷ خاصه معقول بود ، اثبات و ابطال را شاید . کب - باعتبار
تعاریف اگر عدل^۸ خاصه جمیاست عدالت خاصه جمال است ؛ مشهور بود
در اثبات و ابطال ، و بظاهر هم چنین . و بنظر علمی ضاحك خاصه ناطق بود
و ضحك خاصه نطق نبود ، چه مقول نبود بر او و اگر چه مقارن او بود در
موضوع . اما اگر بعکس مصدر خاصه مصدر بود مشتق خاصه مشتق بود .
کج - و باعتبار نسبت اگر نسبت هر تناض باخصب^۹ بدن نسبت طیب بود

(۱) تمیز (۲) اصل و چند نسخه دیگر : ماله الامتیاز (۳) عدالت وجود را
(۴) موضوع (۵) اصل «را» ندارد (۶) و بمایت و غیر مایت و مایت
(۷) اصل : غیر مایت (بدون واو) (۸) عادل (۹) صحت

باصححت مفید خصب خاصه مرتاض بود . پس صحت خاصه طیب بود و
 مشهور است اثبات و ابطال را . و بنظر علمی اگر مساوات معلوم بود ذکر
 نسبت^۱ حشو باشد ، والا بنسبت معلوم نشود . گاه - و در کون و فساد اگر
 تکون امری خاصه تکون موضوع بود و فسادش خاصه فساد او بود علمی
 است در هر دو طرف . گاه - و همچنین از اقل و اکثر اگر آنچه تلونش بیش
 بود خاصه آن بود که جسمیتش بیش بود ، آنچه کم بود خاصه کم بود تلون
 مطلق خاصه جسم مطلق بود . و اگر نبود نبود و علمی شود اگر خاصه و
 موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند . و نقل این حکم با اولی علمی نبود .
 گو - ازا کثرو اقل در نسبت اگر نسبت حس به حیوان از نسبت علم با انسان
 اولیست و حس خاصه حیوان نیست ، پس علم خاصه انسان نیست و علم
 خاصه است ، پس حس خاصه است ، و علمی نبود ، چه خاصه از خاصه اولی
 نبود . گز - و همچنین اگر خاصه بودن لون بسطح اولیست از آنک به جسم
 و سطح را نیست (حس جسم را نیست)^۲ و اثبات را نشاید ، چه يك چیز
 خاصه دو چیز نتواند بود . و علمی باشد چون باولی اول و بالذات خواهند
 و خواص از این جنس بسیار بود . گز - و عکسش او بود^۳ و وجودند و آ
 اولی است از ب با آنک خاصه بود ، ولیکن ب خاصه است پس آ خاصه
 بود ولیکن آ نیست پس ب نیست . و علمی نیست ، چه غیر اولی لامحاله
 فاقد شرطی بود پس خاصه نبود و اولیت بنماید . گز - اگر خاصه متعلق
 بود بامری بقوت ، و قوت متعلق به چیزی بود که شاید منعدم شود ، و در آن
 حال قوت باقی نبود ، پس خاصه باطل شود و آنچه بفرض خاصه بود
 خاصه نبوده باشد مانند مستشرق بقوت که خاصه هوا بود بفرض ، و متعلق
 آن بوجود حیوان باشد ، پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه
 نبود . و این موضع در مشهور ابطال را شاید . و بنظر علمی چون بآن
 موافات^۴ انفعال خواهند که طبیعت هوا را بود شاید که خاصه بود ، و اگر

(۱) اصل و بعضی نسخ : بسبب (۲) در اصل نیست (۳) ج (۴) موافات

چه حیوان نبود . ل - شاید که خاصه بمعنی اشد بود آنجا که اگر موضوع نبود یا کسی او را نشناسد دیگر اشد خواهد بود، مانند اللطف اجسام آتش را، چه بر تقدیر عدم آتش یا عدم معرفت کسی بوجود او اللطف خاصه هوا شود.^۱

فصل پنجم در مواضع حد

مواضع حد

کیفیت اقتناص حدود در مقالات گذشته بیان کرده ایم، و در این موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفت، چنانکه بر وجه اخص از آن مانع شود، و پیش از خوض در مطلوب گوئیم: نظر در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق هست یا نه . یا بجهت آنکه مشتمل بر جنس هست چنانکه باید یا نه . یا بجهت آنکه در انعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه . و یا بجهت آنکه تألیف نیک هست و چیزی زاید مختلط یا نوعی از فساد مقتضی انتقاض حد هست یا نه . و این چهار بحث است، هر یکی مرتب بر آنچه پیش از آنست . و بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است . و وجه عسر اثبات و سهولت ابطال حد خود پیش از این بیان کرده ایم . بحث دوم از باب مواضع جنس و از بحث سیم بر آنچه بمساوات انعکاس تعلق دارد هم از آن باب از مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است . و اما مساوات در معنی تعلق بصناعت^۲ برهان دارد، چه در این صنعت آنچه افادت تمیز^۳ کند و منعکس باشد حد شمرند . و اگر چه بحسب امری خارجی بود، مانند خواص و اعراض ذاتی، پس مطلوب از این مواضع که در این فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است . و آن هم متنوع است بسه نوع: یکی بحث از حال الفاظ . و دوم بحث از تجاوز بر قدر کفایت در حد بایراد زوائد . و سیم بحث از اغفال واجب یا عدول بنا واجب که اقتضاء ذات و فساد حد کند و تفصیل مباحث

(۱) اصل نشود (۲) اصل و بعضی نسخ: صناعات (۳) تمیز

این است :

مواضع الفاظ .

۱ - باید که حد مشتمل بر لفظی مشترك یا مغلق^۱ غیر دال بر معنی نبود ، مانند آنك گویند : سکون با جوهر خود شدن است ، چه مفهوم اقرب این حد رجوع است بامکان طبیعی که آن هم حرکت بود ، و باشد که این انفلاق^۲ در محدود بود که باشتراك دال بود بر معانی مختلف . پس حد نیز بالفاظ مشترك گویند که بر آن معانی دال بود ، چنانکه نور مشترك را میان معقول و محسوس حد گویند بآنك کاشف مدرك بود باتصال . و این حد بظاهر رواج یابد از جهت مطابقت محدود . و اما بحقیقت نه حد بود ، چه بر تحصیل معنی محدودی معین دال نبود . و باشد که حد مشترك نبود اما متناول معانی محدود بود ، چنانکه حیات مشترك را میان نبات و حیوان حد گویند بآنك ذوقوتی غاذیه باشد . و این معنی نبات را بالذات است و حیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد ، و بحقیقت فاسد بود . و اشتراکی که بسبب استعارت بود رواج زیادت یابد . مثلاً عفت را گویند اشتراکی اتفاقی است ، و اینهم فاسد است ، چه این معنی نغمات را نیز لاحق بود ، پس لازم آید که عفت که در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق .

ب - شاید که در حد از الفاظ متداول بالفاظ غریب عدول کنند . چنانکه رتیلارا معقنة الملسع^۳ خوانند ، و چشم را مظلل بابر و مغز را غاذية العظام . و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفاقی بود . و باشد که استعارتی مشهور بود . و باشد که استعارتی نو غیر معهود باشد . و باشد که مشتق از لفظها و حشی غیر متداول بود . و باشد که بسبب غایت بعد نسبت و عموم معنی مناسب دلالت از آن الفاظ بر مراد ممکن نبود ، چنانکه شریعت را مکیال یا مقدار خوانند : و جمله این اصناف سمج و قبیح بود .

(۱) اصل : متعلق (۲) انفلاق ؟ (۳) اصل : معقنة الملسع و بعضی از نسخ : معقنة الملسع ، و معقنة الملسع (۴) اصل : وجسم

پس الفاظ متداول در حدود باید که واضح بود و بر تمامی معنی دال بی زیادت و نقصان، و در استماع عذب و مقبول .

مواضع تجاوز بر قدر کفایت

ج - باشد که سبب وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود و شئی بی ضرورت، چه در بعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد با اجناس^۱ عالیه بروجهی که از آن استغنا بود. و باشد که ایراد امری بود که محدود را خاص تر گرداند^۲ مانند بیاض چون در حد انسان گیرند. یا حیوان را حد بناطق و صها و امثال آن گویند، تا هم حد خاص تر شود و هم مشتمل بود بر زواید. د - و باشد که تکرار بعضی اجزاء بود بالفعل، چنانکه گویند: حرکت زوال و انتقال است از مکانی به مکانی، و برودت عدم حرارت است بالطبع، چه عدم مالک که متناول طبع بود، از جهت آنکه معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل معدوم. یا بالقوة، چنانکه گویند: انسان جسمیست ناطق حیوان. و ایراد نوع بجای فصل هم از این باب بود، چنانکه گویند حیوان جوهری ناطق انسان بود. ه - و باشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود. چنانکه گویند طیب^۳ محدث صحت و مرض است، واحداث مرض طیب^۳ را بالعرض بود، پس ذکرش حشو بود.

مواضع باقی مباحث حد

و - باید که اجزاء حد اقدم بود هم در معرفت و هم بطبع. چنانکه گفته ایم، چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف محدود نکند. و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود، بل رسم بود. یا نوعی از تعریفات ناقص. و نیز اگر اعرف کافی بودی یک چیز را حدود حقیقی بسیار بودی بقیاس با اشخاص واحوال مختلف، چه اعرف بقیاس با هر کسی و در هر حال باشد که چیزی دیگر بود. و غیر اعرف دو گونه بود: مساوی در معرفت و اخفی. مساوی مانند ضدان و متضایفان و امور متساوی الرتبه که در تحت یک جنس باشند،

(۱) اصل: یا اجناس (۲) اصل و چند نسخه دیگر: گردانند (۳) طبیعت

مانند زوج و فرد . و اخفی دو گونه بود : یکی آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود ، و تعریف بسا^۱ دوری بود . دیگر آنچه نه چنین بود . و اول یا دور صریح بود بیک مرتبه ، چنانك در حد کیفیت گویند : ما به تقع المشابهة . و در حد مشابهت : اتفاق فی الكيفية . و چنانك گویند : شمس كو كبی است كه بروز طلوع كند . و تعریف روز نتوان كرد الا بآنك مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض . یا دور خفی بمراتب بسیار چنانك : انین را گویند : زوج اول است ، و زوج منقسم بمتساویین باشد ، و متساویین را حد بی انینیت نتوان گفت . و بر جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود ، چنانك در مثالها اول گفتیم . یا متضمن نوعی از انواع او ، چنانك در تعریف زوج گفتیم ، اگر زوج جنس انین بود ، چنانك مشهور است . و تعریف ملكه بعدم ، و ایجاب بسلب ، و آنچه از این قبیل بود ، مانند تعریف صحت بمرض از این قبیل بود ، چه تعریف محصل بود بنام محصلی كه تحصیلش^۲ باو صورت بندد . و نوع دوم از اخفی كه نه دوری بود ، چنانك در باب خواص گفته آمده است . ز - و از وجوه فساد حد ترك جنس بود ، و ایراد فصل بجای حد ، چنانك جسم را گویند : ذوابعاد ثلثه است . یا ترك بعضی فصول ، چنانك گویند : دیر آن بود كه خط تواند نوشت ، چه و آن نیز كه بر تواند خواند فصالی دیگر است ، و ایرادش واجب مگر كه بر انعكاس تنها قیاعات كنند و تمامی معنی نطلبند . ح - و باید كه مدلول اسم مدلول حد بود ، چه حد قایم مقام اسم تواند بود . و اختلاف میان هر دو چنان بود كه مثلا اسم را اضافه عارض بود و حد را نبود ، چنانك عضو را جسم هر كس از اخلاط گویند . یا برعكس چنانك آتش را الطف اجسام گویند . یا اگر در هر دو اضافه عارض بود ولیكن در حد ذكر مضاف الیه نكنند ، چنانك گویند : ارادت شوقیست مجرد ازادی ، چه اگر شوق نیز مضاف بودی^۳ مانند ارادت بایستی گفت بچیزی كه آنرا

(۱) اصل : بآن (۲) در اصل و بعضی نسخ « فضلش » و در حاشیه نسخه اصل به « تحصیلش » تصحیح شده است (۳) اصل : است

خبرشمرند، تا معنی اضافت محصل بودی. یا اگر ذکر مضاف الیه کنند ولیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند چنانک گویند: شهوت شوق بلذیذ است، و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ. یا آنچه غیر اول بود درتعلق جنس یا فصل بار بجای اول ایراد کنند، چنانک گویند: فهم مالک استعدادیست انسان را یا نفس را که بزودی ادراک کنند. و اول این مالک فکرا بود، پس نفس را پس انسان را. و نزدیک بود باین آنک اضافت بروجیه گیرند که بامحال بود با بعضی از مضاف الیه بود، چنانک گویند: طب علمی است بموجودات، چه بهمة موجودات محال بود. و ممکن چنان بود که بعضی از مضاف الیه گیرند و معنایک میان طب و هندسه فرق نباشد. و هم از این باب بود که اسم بیک جزو از اجزاء حد اول بود، چنانک آتش را مجموع لهیب^۱ و جمره گویند، و با لهیب اولی بود. ط - و اگر محدود را مقداری و کیفی بود نشاید که در حد مهمل گذارند. مثلاً گویند فاجر آنست که او را آرزوی لذت بود و همه کس چنین بود. و فاجر بآن ممتاز بود که آرزوی آواز حدی مخصوص متجاوز بود. و بشرطی دیگر. و همچنین گویند شب سایه زمین بود، و نگویند از چه و چون، و میخ از هواء متکاثف بود، و باد حرکت هوا بود، و زلزله حرکت زمین، و نگویند: چند و چون و بچه سبب. ی - و اگر محدود واقع در زمانی بود باید که زمان محدود و حد مختلف نبود. چنانک گویند: مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان حادث شود، و آن بعد از تفاعل حادث شود. یا - و باید که حد محدودی را عامتر نگرداند. چنانک گویند: هیأت علمی است باعیان موجودات. یب - و باید که موضوع محدود و غیر موضوع حد نبود. چنانک گویند: نوم ضعف حس است، و شك تساوی فکرها، و صحت اعتدال اخلاط، و براین تقدیر نایم حس بود و شك فکر، و صحیح اخلاط نه مردم. و این جمله اسباب محدود اند

(۱) مخصوص بود (۲) بمجموع لهیب (۳) اصل: زمانی

نه نفس محدود . و اینهم از وجوه فساد حد بود که سبب محدود را نفس محدود گیرند . بیج - و اگر محدود موجودی بود باید که حد او را موجود^۱ یا ممتنع الوجود نگرداند . چنانک گویند : بیاض او نیست مخالط آتش ، و این ناموجود است . یا مکان خلائیست که بجسم مملو شود ، و این ممتنع الوجود است . ید - و چیزی که مطلوب لذاته بود حد باید که او را مطلوب لغیره نگرداند . چنانک گویند : عدالت حافظ سنتها بود ، و سنتها بسوی عدالت باید نه عدالت بسوی سنتها . و اگر هم بذات بود و هم بغیر ، مانند صحت باید که هر دو وجه مرعی باشد . یه - و اگر محدود بیک محل مخصوص بود باید که حد او را بمحلی دیگر متعلق نگرداند . چنانک گویند : ابصار ادراکی^۲ و لون^۳ بود ، چه ابصار ایک محل بود و ادراک و لون را دومحل : یکی مدرک و دیگری مدرک . یو - و اضافت را تعلق بدو چیز بود ، مانند علم که تعلق او به عالم بوجهی دیگر بود ، و بمعلوم بوجهی دیگر . و باشد که یکی حقیقی بود و دیگری نه حقیقی . مثلاً تعلق بصر بمبصر بحسب هویت است^۴ و بمرئی^۵ بحسب لزوم در حصول اثر . پس چون حد بهر دو اعتبار گیرند^۶ باید گفت : آلتی که حیوان بآن ادراک الوان کند ، و آنچه او را اضافت^۷ عارض شود اگر حدش از جهت اعتبار ذات تنها گویند باید که بحسب اضافت^۸ نبود . و اگر بحسب اضافت^۹ تنها گویند باید که بحسب ذات نبود . و مثال اول ، چنانک کوزه را گویند : آلتی از سفال یا روی چنین و چنین ، و تمامی اوصافش یاد کنند . و مثال دوم چنانک هم کوزه را گویند : آنچه از او آب خورند . یز - باید که غایت محدود را با آنچه در طریق غایت افتد بدل نکنند . مثلاً گویند : تجارت مالک است بسوی^{۱۰}

(۱) اصل «ناموجود» . و «نا» خط زده شده است . چند نسخه دیگر : ناموجود

(۲) اصل : ادراکی لونی . و چند نسخه دیگر اصلاً این کلمه را ندارد

(۳) بصیر بمبصر بحسب ثبوت است (۴) اصل : و بمرای و در بعضی

نسخ : بمرائی (۵) گویند (۶) در اصل نسخه بدل «اضافت»

در هر سه جا «اصناف» نوشته شده است (۷) اصل : مالک است سوی

تراشیدن تخت ؛ و تراشیدن غایت نجارت نیست ، بل در طریق غایت افتاده است ، چه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل شود . و در عنادش گویند : غایت لذت آنست که التذاذ حاصل میشود نه آنکه منقطع شود . و این معاند اول نیست ، چه آنجا غایت مستقر است . و بانتهای حرکت حاصل میآید و اینجا مقارن حرکتست که نامستقر است . و همچنین در فلك . یح - و در اضداد نگاه کنند تا حد ضد حد^۱ هست یا نه . و در جدل اکتساب حد يك ضد از دیگر ضد چون مشهورتر بود روادارند . بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ایم . و این بحقیقت حد لفظی بود نه معنوی . و در ابطال نافع بود . یط - و اگر محدود قابل اشد و اضعف بود باید که حد هم چنان بود و بهمان نسبت ، چه اگر یکی در تزايد بود و دیگر در تناقض حد فاسد بود . چنانکه عشق را بشهوت مباشرت حد گویند . و با تزايد عشق شهوت متناقض بود . و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف افتد بحسب اجزاء ، چنانکه آتش را با لطف اجسام حد گویند . و اسم بزبان آتش اولی بود از آنکه با آتش برق یا سم ستور ، و لطف برعکس . و اگر اسم در وقوع بر هر دو متساوی بود حد متساوی نیست . لک - و باید که حدود و ملکات و حالات و دیگر اصناف بحسب اشتقاق متناسب^۲ بود ، چه اگر حد لذیذ نافع حسی گویند ، ولذت نفع حس نبود خطا بود . و باین اعتبار از حد لذت حد فاعلش و حد موصوف باو ، و دیگر چیزهایی که باو متعلق بود معلوم شود . و در مقابلات^۳ چون جنسی را مضایفی جنسی بود ، نوع را باید که مضایفی نوعی بود . مثلاً اگر اعتقاد کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی خاص تواند بود . و در حد عدم ملکه از قبول و قابل و زمان غافل نباید^۴ بود . مثلاً در حد عمی باید گفت عدم بصر بود در آنچه از شأن او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضوی مخصوص . گ - و حد چیزهایی که ماهیت آن مؤلف بود از

(۱) اصل: حدی (۲) مناسبت (۳) اصل: مقابلات (۴) نشاید

چند چیز نشاید که بایراد آن چیزها گویند بر سییل عطف، چنانکه گویند:
 عدالت مشجاعت و عفت بود، چه این حد اقتضاء آن کند که هر يك بشنهای
 عدالت بود. و نیز چون اعتبار ضدش کنند، لامحالة جور جبن و فجور
 بود، پس جبن بی فجور جور بود. و بر آن تقدیر عفت تنها هم عدالت
 بود و هم جور چون با جبن بود، پس عدالت جور بوده باشد. و اگر
 مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست نبود، چه هیأت ترکیب اعتبار
 نکرده باشند. و تحقیق در این موضع آنست که تألیف اجزاء سه گونه
 بود: یکی آنکه مؤلف نفس اجزاء بود منضم با یکدیگر، مانند تألیف
 اعداد از آحاد. و دوم آنکه با هیأتی زائد بود بر اجزاء، مانند هیأتی که
 خانه را بود بسبب وضع اجزاء. و سیم آنکه بامری زاید بود غیر اجزاء.
 و هیأت مانند آنچه در سنگین بعد از ترکیب حاصل شود که بآن
 دافع^۱ صفر بود. و در مؤلف اول ایراد اجزاء کافی بود، و در دوم و سیم
 نبود، پس اول شئی و شئی بود، و دوم شئی مع شئی، و سیم شئی من
 شئی. کتب و همچنانکه حد کل نفس^۲ اجزاء نبود نفس ترکیب نیز نبود.
 چنانکه گویند: سنگین بترکیب سرکه و شکر بود، چه ترکیب دیگر
 بود، و مرکب دیگر. و ترکیب بحقیقت جزوی بود مانند صورت. و
 نشاید که حد کل جزو یا حد جزو بود. کتب و باشد که در حد اجزائی
 ایراد کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند بود. چنانکه گویند حسن^۳ لذیذ
 در سمع و لذیذ در بصر بود، و هر دو در یک چیز بیک اعتبار جمع نیاید.
 پس هر یکی حسن و لا حسن باشد بهم. و همچنین گویند: موجود آن بود
 که فاعل بود یا منفعل. و حد بقسمت همچنین بود، مانند آنکه گویند:
 قضیه آن بود که یا موجب بود یا سالبه. و از آنجا لازم آید که موجب
 نیز که قضیه است یا موجب بود یا سالبه. و بحسب تحقیق امثال آن علامات
 باشد نه حدود و نه رسوم. کتب و باید که در حد مرکب حد هر بسیطی حاصل

(۱) بعد از تألیف اجزاء (۲) رافع (۳) حد نفس کل (۴) حس (۵) پس هر یکی
 حس حس و لا حس

بود نه آنك بتبديل الفاظ بود ، مانند آنك گویند : انسان عالم بشر متحقق بود یا یکی را حد بیارند و یکی هم چنان بگذارند ، یا لفظ بدل کنند . و اقل مافی الباب در تبدیل الفاظ آن بود که بالفاظ مترادف اعراف بدل کنند نه برعکس . چنانك حجر ایض بچندل تلجی بدل کنند ، و از این تباه تر آن بود که معنی نیز بگردد، چنانك عالم نظری را بظن نظری بدل کنند . و اگر يك جزو را حد بیارند و يك جزو را اسم بگذارند اولی آنك جزو جنسی هم چنان بگذارند ، و فصلی را بحد بدل کنند ، چه اعم اعراف بود . و بمثابت مفروغ منه بود . و اشکال در معرفت لاحق مخصص بیشتر بود . و این حکم بحسب اغلب بود ، چه باشد عام مشککتر باشد در این صناعت . ۴۵ - و ایراد حدود بسایط در حد مرکب چنان باید که چون نصیب هر بسیطی حذف کنند نصیب دیگر بسیطه مختل نباشد . چنانك در حد انسان عالم گویند : حیوان ناطق متصور بحقایق موجودات . و مختل چنان بود که در حد عدد فرد گویند : عددی ذو وسط بود . و بسبب مساوات ندارند نیکست^۱ اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد ذو وسط^۲ بود و خط و سطح همچنین بود . و همچنین چون خط مستقیم را گویند : طول بی عرض ذو نهایتین که هر نهایی وسط را و دیگر نهایت را پیوشد ، چه هر گاه که نصیب خط بیفکنند باقی نصیب مستقیم متناهی بود ، نه مستقیم مطلق که بر متناهی و نامتناهی افتد . کف - و نشاید که محدود بسیط بحد مرکب شود ، چنانك گویند : خطیب آنکس بود که او را ملکه اقناع بود در همه چیزها . و دزد آن بود که همه چیزها پنهان ببرد ، چه این حد بر تقدیر جوازش حد خطیب حاذق^۳ بود ، و دزد مسلط بود . کز - و محدودات مرکب^۴ از دو طرف متضاد باید که بحسب حد در یکطرف نباشد^۵ ، بل بر حالی از وسط^۶ باشد که مقتضای ترکیب بود . مثلاً مرکب از خیر و شر خیر مطلق یا شر مطلق نبود ، بل بحسب آمیزش بود .

(۱) که یکی است (۲) اصل : و وسط (۳) صادق (۴) اصل : حرکت
(۵) در اصل : نباشند (۶) توسط

کج - و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود حدش بایران يك ضد نباید گفت، چنانك انسان را قابل علم گویند، چه همچنانك قابل علم است قابل جهل است. **کظ** - و نشاید که محدودی را که باعتبار فصلی بود از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر حد گویند. چنانك موجب مال را گویند؛ آنکس که مشتاق مال^۱ بود از جهت کسب، و این از فاعلیست و از غایی میباشد. ل - و نیز اگر يك علت متنوع بود باید که بحسب مقصود گیرند. چنانك اگر هم در موجب مال گویند؛ مشتاق مال تا رد قرض کند کاذب بود، بل باید گفت که تا صاحب ثروت بود. این است مواضع مخصوص باین باب.

و بنیاد دانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلك بر محدود صادق بود و افادت تمیزی^۲ کند رسمی باشد. و معرفت این مواضع و دیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهانی.

فصل ششم

در مواضع هو هو

نظر در هو هو و وحدت و مغایرت استحقاق آن دارد که بنفس خود مقصود باشد، چه نزاع در این باب بسیار افتد. و منفعت آن در حد ظاهر است، چه اسم وحد بهو هو یکی باشند. پس آنچه در ابطال هو هو نافع بود در ابطال حد نافع بود. و در اثبات نه چنین بود، چه هر چه بادیگری بهو هو یکی بود لازم نبود که اسم وحد باشند. و واحد بمعانی بسیار اطلاق کنند. و در این مواضع نا منقسم بعدد را، و اگر چه کلی بود واحد خوانند. مثلاً گویند: شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه: یعنی بمساهیت و حقیقت یکی اند. یا حد هر یکی دیگر را متناول بود یا نه. و چون یکی باشند آنرا هو هو خوانند. و در باب هو هو از مواضع مشترك مذکور انتفاع باشد، چنانك از مواضع تصریف گویند: اگر عدالت شجاعت بود عدل شجاع بود. و بهکس اگر عدل شجاع بود عدالت شجاعت بود بشرط آنك بالذات

مواضع هو هو

(۱) کلمه «مال» در نسخه اصل است (۲) در بعضی نسخ افزوده: هم گویند (۳) اصل: تمیزی

بود، چه بحسب حمل تنها و مقارنت بالعرض در يك موضوع اين حكم لازم نياید. و همچنين در نظاير و مقابلات و كون و فساد و اقل و اكثر و مساوات اعتبار بايد كرد. و در باب اكثر و اقل چون هريكي در ترتيبی كه چيزهائی را بعينه بود از همه اولی باشد هر دو يكي باشند مگر ترتيب مختلف بود، و آنگاه يكي عام بود و ديگر خاص. مثلاً حيوان افضل اصناف كائنات مترتب است كه پيش از او باشد^۱ و انسان همچنين، و هر دو يكي نيستند از اختلاف ترتيب، بل يكي عام است و ديگرى خاص. و عناد كنند اين موضع را بآنك احمر مطلق بلندترين عناصر است. و همچنين اخف مطلق، و هر دو بموضوع يكي اند و بحقيقت مختلف. و جواب آن بود كه باخر^۲ موضوع ميخواهند و باخف همچنين، نه نفس حرارت و خفت، و موضوع هر دو بذات يكي است. و نگاه بايد كرد تا چون دو چيز بهو و هو يكي باشند آنچه باهريكي بهو و هو يكي بود با ديگر هم يكي باشد يانه. و همچنين تسادر هر يكي از محمولات ذاتی عالی و غير عالی و لازم و غير لازم و آثار و خواص يكي باشند يانه، و حمل هر دو بر يك ديگر بمساوات صادق باشد يانه. و در حال زيادت ثالثی بر هر يكي يا هر دو مجموع بهو و هو يكي باشند يانه. و همچنين در حال نقصان. و در لزوم و رفع بر منوال شرطيات تا از هر يكي همان لازم آيد كه از ديگر يانه. مثلاً اگر هوا و خلاه يكي بود، همچنانك از رفع هوا وضع خلاه لازم می آيد از رفع خلاه نيز وضع خلاه بايد لازم آيد، و نه چنين است پس يكي نباشد. و اكثر اين مواضع در ابطال تنها نافع بود. اين است تمامی سخن در مواضع جدایی.

(۱) اصل: باشند (۲) اصل: باخير

فن سیوم

در وصایا سه فصل است

فصل اول

در وصایا سائل

وصایا سائل

سایل را از سه چیز چاره نبود ۱ - تصور موضوعی که مقدمه از آنجا خواهد گرفت . ب - کیفیت توسل بتسلیم مقدمه و تشنیه بر منکرش . و این هر دو باید که از پیش معد کرده باشد . ج - تصریح بآنچه در ضمیر دارد بوجه خطاب با غیر . و اما نفس مسئله را که بمثبت وضع هدف است گفته ایم که در جدل مدخلی نیست . و فیلسوف در اول تنها مشارک جدلی است ، چه او را در برهان از مأخذی چاره نبود . اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد ، چه جدلی در تبعید نتیجه از مقدمه و اخفاء لزومش جهد کند ، تا باشد که مقدمه مسلم دارند . و فیلسوف تقریب و وضوح لزوم دوست تر دارد ، چه او بتسلیم چیزی محتاج نبود . و هر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیر ضروری . و ضروری آن بود که بناء حجتش بر آن باشد . و غیر ضروری بسوی چهار غرض آورد . ۱ - استظهار در حجت . ب - اخفاء نتیجه را . ج - تفخیم سخن را . د - تکلف ایضاح را .

و استقرایی که جدلی ایراد کند ضروری بود یا استظهاری . و اول آن بود که نفس مطالب یا یکی از مقدماتش بآن اثبات کند . و دوم چنان بود که موضوع مقدمه را که تسلیمش^۱ طالب هر چند مقدمه محمود بود و در معرض تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشارکت دهد تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و شهرتش ظاهر تر شود . مثلاً خواهد که آنک عدل واجب است مسلم دارند ، گوید نه انصاف و عدل و متابعت سنت و آنچه جاری مجری

آنست از اسباب تمدن^۱ واجبست . و قسمتی که جدلی کند هم باشد که واجب بود چون بنساء سخن بر آن بود . و باشد که مقتضی زینت بود ، چنانکه کسی شرف علمی بیان خواهد کرد گوید : شرف علم یا از شرف موضوع بود ، یا از وثاقت برهان ، یا از شمول نفع ، و مقصود از جمله یکی بود . و از ذکر آن قسم بانفراد مقصودش حاصل شود ، اما خواهد که سخن باین قسمت آراسته شود . و چون این معنی مقرر شد گوئیم : مقدمات استقرار و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول بود که بجهت استظهار ایراد کنند ، و در مقصود حشو بود . و اخفاء نتیجه بخلاف مقدمات باشد بازواید ، تا نافع بغیر نافع ملتبس گردد . و بایراد مقدمات نه بر آن وجه که اقتراش در خاطر افتد بآسانی . و تفخیم سخن ببسط قول بود ، و بایراد امثله و استشادات و تبدیل عبارات و اظهار فصاحت یا بمدح^۲ مقالات خویش و تعجب از وقاحت منکرش ، یا باستمال مخاطب و حواله انصاف باو تا تسلیم کند ، یا بنسکوهش او و بی انصافی در منع آن مقالات . و غرض از این جمله تسلیم تصدیقی بود که سایل را باید . و هر چند استعمال این حیل بمغالطه اولی باشد ، اما در مجادله با کسانی که از انصاف دور باشند مرخص است ، چنانکه در اشتراك لفظ گفته ایم . و نیز جدل خالی نباشد از شایبه حیلتی ، چنانکه در صدر مقالات گفته آمد . و ایضاح سخن بتبديل الفاظ و ایراد امثله و ضرب امثال^۳ و احتجاج بشواهد اشعار بود . و غرض تسهیل تصور بود . و وصیت در تسلیم مقدمات آنست که باول تسلیم مقدمه ضروری نطلبید . و در وقت طلب تسلیم آنرا صریحاً در معرض سؤال نیارد ، بل عام تر یا خاص تر گرداند ، تا بعد از آن از اعم بقیاسی یا از اخص باستقرائی توسل کند بعین آن یا مساوی آن ایراد کند تا آنرا ماده تمثیلی سازد ، اگر تمثیل مستعمل بود بنزدیک ایشان . مثلاً چون مطلوب آن بود که علم بمتضادات یکی است گوید : نه علم بمتقابلات یکی است در تعمیم ، یا نه علم بچار و بار

(۱) عدل (۲) با تمدح (۳) اصل : و ضرب امثال را (۴) اصل : تسلیم

و اسود و ایض یکی است در تخصیص ، یا نه علم بمتضایان یکی است در تسویت . و همچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات^(۱) بشرط آنک انتقال بود از اشهر بنیر اشهر مفید بود در تسلیم نتیجه . مثلاً کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان بانتقام مشتاق بود اگر همچنین صریحاً سؤال کند ، باشد که مجیب منع کند و گوید : زید بر برادر خود خشم گرفته است و مشتاق نیست بانتقام از او . اما اگر سایل گوید نه غضب شهوت انتقام بود ، مسلم دارد ، پس باز گردد و گوید : غضبان مشتاق بانتقام بود . و نیز اگر در اثناء استعمال بعضی از این طرق بدیگر بعضی استعانت کند بوجه اوفق باشد که نافع بود . و همچنین در تساهل در تسلیم^(۲) آن و تلطف در سؤال بوجهی که ندانند که کدام طرف مطلوب اوست نافع بود . و تقدیم طرف غیر نافع هم نافع بود . چنانک اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیر است گوید : نه لذت خیر نیست ، چه مسئول عنه گمان برد که مطلوب او این طرف است ، خاصه چون از شهرت دورتر بود ، و ظان افتد که ایراد نقض بتسلیم^(۳) غیر مشهور خواهد کرد ، مبادرت کند بتسلیم مقابلش که مقدمه سایل بود . و باشد که سؤال بوجه تشکیک^(۴) و طالب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترك اجاج و آنک تسا خود حق فی نفس الامر چیست ، سایل را نافع بود . و همچنین اگر در اثناء سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و گوید : این نیک نگفتم و چنان بانصاف نزدیکتر است که چنین گویم و سخن باز گرداند ، مجیب را بر مساعدت خود حث کرده باشد . و همچنین بآنک گوید : اجماع عقلا بر این است و عادت چنین رفته است ، مجیب را در انکار بددل گرداند . و باید که حرص ننماید بر تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد ، بل مساهلت کند تا خصم را بر اجاج ندارد . و ظن نیفتد که او جز در آن موضع سخن نمیتواند گفت . و بعد از آن آنرا وقتی دیگر و در اثناء سخنی دیگر در معرض تسلیم میدارد .

و بیاید دانست که طبایع مردم متفاوت بود ، بعضی که هایل باحتیاط

(۱) و مقابلات (۲) اصل و بعضی نسخ : تسلیم (۳) اصل : بتسلیم (۴) اصل : تشکک

باشند باول آسان^۱ تسلیم نکنند، و مضایقه‌ها سخت کنند، و بعضی که معجب باشند و بدانند خود مغرور و بتصرف^۲ مایل، در تسلیم مسامحت کنند بنابر وثوق بعلم خود. و ظن آنک بتسلیم چیزی برایشان ظفر نتوان یافت، چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند. و طلب تسلیم آنچه عمده قیاس بود از طایفه اول بآخر اولی که ملول باشند، و مسامحت زیادت کنند، و غایت جهد در منازعت باول صرف کرده باشند. و از طایفه دوم باول اولی که هنوز بر طبیعت مسامحت باشند، چه بآخر که احساس الزام کنند در شغب و لجاج آیند. و اما وصیت در اخفاء نتیجه آنست که مقدمات برواء طبیعی ایراد نکنند، بل آنرا بانتقال از ابعاد با قرب یا برعکس، یا بایراد مقدمات غریب در حشوش سخن مشوش گردانند، تا بر تکرار اوسط که مقتضی انتباه بود از هیأت اقتران واقف نشوند. و چون مقدمات يك قیاس که منتج مقدمه باشند حاصل کنند بانتاج آن مشغول نشود، تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجه مطلوب را باخفا خاص میگردانند. و نیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکور شوند بالفعل ملزوم مطلوب حدش افتد. و بیاید دانست که استعمال قیاس با خواص واستقراء با عوام اولی. و در استقراء اگر معنی متشابه را اسمی نبود سخن مشوش شود، چه سائل را انتقال بمقدمه کلی و مجیب را ایراد نقض بر آن دشوار دست دهد، باشد که غیر متشابه بآن سبب در استقراء داخل شود، و مقتضی خطاء سایل و غلط مجیب شود. پس در امثال آن مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند، و اسمی بحسب آن وضع کنند. و نقض استقراء باشتراك اسم ناپسندیده بود، چنانکه نقض آنک حیوان حساس بود بآنک حیوان مرده حساس نبود، مگر که اسم بعدم اشتراك مشهور بود، و اگر چه در حقیقت مشترك بود. و باشد که مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه نقض بایراد منحصی شاعلی جزویات مذکور خاص گردانند. چنانکه چون

حکم کنند بآنک حیوان تحریک فک اسفل کنند باستقراء انسان و فرس و ثور و بتمساح نقض کنند گویند^۱ این حکم به حیوان ماشی خاص است . و غایت آن بود که گوید : باول اهمال این قید کرده بودم . و اگر چه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات این طریق روا ندارند ، پس باین سبب باید که ایراد مقدمات کلی باحترازات و قیود واجب مقارن باشد ، تا از این آفت ایمن بود ، و قیاس مستقیم درجذل بهتر از خلف بود ، چه اگر انکار شناعة مقابل مطلوب کند ، تمسک بخلف ساقط شود . و سؤالها متعاقب از سایل و تسلیمها متواتر از مجیب بی آنک مؤدی شود بزودی با نتایج مطلوبی از سایل قبیح باشد ، ودال بود بر تمحل وقصور مرتبه او . و آنک هنوز نمیتواند که چه میباید گفت .

و چیزهایی که جدلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود دو صنف بود : اول مبادی ، چه طریق اثبات آن جز تصور حدود نبود . و اقامت قیاس بتحلیل حدود یا برسوم بود . چنانک گفته ایم . و تسلیم^۲ احد از مجیب دشوار بود ، چه حال سؤال از حدود آنست که یاد کرده ایم . و نیز اثبات حد دشوار بود و ابطالش آسان . و رسوم از مبادی متأخر بود . و باشد که بسیار بود ، و چون چیزها بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسک بیکی متعذر باشد . و باشد که بسبب اشتراك لفظ بیان مشوش گردد ، و در معرض نقض آید . و صنف دوم چیزهایی که از مبادی دور افتد و دشواری اقامت قیاس را بر آن سه سبب بود : ۱ - کثرت طریق سلوک از مبادی بمقاصد . ۲ - درازی سلوک و خروج از حد مجادله . ۳ - اختلاط مسالك بیکدیگر که مقتضی تحیر سالک بود .

فصل دوم

در وصایاء مجیب

تقدم هر یکی از سایل و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود فعل و

وصایاء مجیب

(۱) اصل : گوید (۲) اصل : تسلیمها (۳) اصل : تسلیم

قدرت، و اول سایل را چنان بود که سؤال از مقدماتی کند که لامحالة مسلم باید داشت. و تألیف آن بروجهی که مؤدی بود بمطلوب. و مجیب را چنانکه در تسلیم مشهور و منع غیر مشهور از جاده شهرت انحراف نکند. و دوم سایل را چنانکه در میان سخن تمحلی^۱ بود که از مقدمات غیر مشهور همچنان الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور. و مجیب یا در مقام الزام بود یا در مقام دفع. و تقدم^۲ او باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که ناگاه الزام بر او متوجه نشود، بل در آن وقت که مسئول باشد یکی از دو طرف مسئله داند که از تسلیم يك طرف بروجه الزام متوجه خواهد شد. اما چون قبیح عناد در محمولات از قبیح الزام^۳ شنیع تر شمرد و باز نماید که هر چند از تسلیم این محمول ملزم^۴ خواهد شد اما الزام^۵ دوست تر میدارد از ارتکاب شنیع. و این بسبب ضعف وضع است نه از قصور او. و در مقام دفع چنان بود که بر دقایق قضایا و ایراد فروق بحدی قادر بود که مشهور با آنك مطلقا تسلیم کند بقیود^۶ و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد، تا مانعش بآن قیود^۷ از او قبیح نشمرند، تا چنان شود که تسلیمش بر آن وجه مستلزم نتیجه نبود، و الزام از او دفع شود. و این جمله در مجادلات جهادی باشد که نظر سایل بر الزام بود، و نظر مجیب بر عدم الزام^۸. اما در محاورات علمی که نظر بر فائده بود. شاید که در منع اولی و مشهور تمحل کنند تا^۹ بالزام و التزام مبالغات کنند، بل باید که همت بر استکشاف ترجیح يك طرف و وضوح حق مقصور باشد، تا بمشارکت استفادتی کرده باشد، و در مناظرت مرتاض شده.

و بیاید دانست که انتاج غیر مشهور هر چند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب از صادق، چه ثنویان مثلا از تضاد افعال برائینیت فاعل اول حجت میگویند، اما انتاج مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود، بخلاف صادق و کاذب. و سبب آنست که نه هر مشهوری حق بود، یا هر تألیفی که

(۱) بمحلی (۲) اصل: و تقدم (۳) اصل: التزام (۴) اصل: ملتزم (۵) اصل: بقنود
(۶) اصل: قنود (۷) اصل: یا

استعمال کنند در جمل منتج بالذات بود. و این حکم بحسب امکان است. و اما بحسب وقوع اغلب چنان بود که هر صنفی مانند آن صنف انتاج کنند، مشهور از مشهور و شنیع از شنیع. و علت آنست که نتایج جدایی از مبادی پس دور نتواند بود، چنانکه گفته ایم. و چون نزدیک باشد لزوم نتایج مقدمات را در حال تصور مقدمات لایح باشد. پس آثار شهرت و شناخت از مقدمات به نتایج سرایت کند. و بهیچوجه لازم محمود از احقاد و لازم شنیع از شناخت معرا نماند، بل انتاج مشهور از مشهورات اعرف بود، و در مقابل نزدیک باین. و نیز شهرت بهر دو طرف نقیض بنادر تعلق گیرد. و آن در مشهورات مطلق نتواند بود. پس در مشهورات محدود بود، باعتبار قومی و قومی و رائفی و رائفی و وقتی و وقتی، مانند ایشار جمع مال یا انفاقش میان عوام، و ایشار لذت یا اعراض از آن میان عوام و خواص، و ایشار شهادت بانام نیک با تصون نفس از وقوع در مهالك میان خواص. و چون چنین بود حافظ وضع مشهور را بحسب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع اولی، چه نقض وضعش از امثال آن متوقع باشد. و حافظ وضع شنیع را بر عکس. اما در منع مشهورات تلطف کند و گوید: مثلاً من که مسلم نداشته ام که خیر و شر متقابلند چگونه تقابل عالم و جهل مسلم دارم. یا حواله بوضع کند و گوید: واضع این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشته است. و با کسی که نصرت وضع او کنند سخن از مقدماتی باید گفت که به نزدیک او مقبول بود. و اگر تسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگر چه وضع مرا زیان میدارد، اما باعث من بر این ایشار انصافست، چنانکه گفته ایم. و حافظ وضعی را که از شهرت و شناخت خالی بود از تسلیم هر دو طرف باك نبود، چه مسافت از هر دو طرف با امثال آن وضع بعید تواند بود، و از حد جدل خارج. و مجیب را رسد که در تسلیم مسائل توقف کند، تا معانی آن باستفسار واضح شود. و بر تفصیل معانی لفظ مشترك وقوف حاصل گردد.

چه آنچه فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد. و بر او عاری نبود از اعتراف بآنك معنی این سخن فهم نکرده ام. و اگر واقف باشد شاید که معانی اسم مشترک بشرع بیان کند و تسلیم آنچه تسلیم باید کرد و منع آنچه منع باید کرد بتفصیل بگوید. و شاید که سائل را گوید بیان کن تا بر موضع^۱ نزاع سخن گوئیم. و اگر حکم بهمه معانی صادق بود در ارضاعت روز گار بند کر تفصیل بس فائده نبود. و اگر باول مجعلا تسلیم کند، و چون بسا نتاج رسد بساز گردد، و تفصیل اشتراك شرح دهد و تفصیلی کند از الزام شاید. اما باشد که بر قصور مرتبه^۲ مجیب و بر تمحل او و عدولش از انصاف حمل کنند. و چون قیاس سایل بر تفصیلی^۳ وضعی مشهور بود، و لامحالة هر دو مقدمه یا یکی^۴ شنیع باشد، پس بر تقدیر دوم باید که مجیب در مشهور اجاب نکند، تا بتعسف منسوب نشود. بل بر منع شنیع اقتضار کند. و بر تقدیر اول کبری بمنع اولی، چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه بود، بخلاف صغری. مثلاً اگر کسی گوید: زید قاعد است پس کاتبست، از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید، چه شاید که قایم بود و کاتب بود، اما از آنك هیچ قاعد یا بعضی از قاعدان کاتب نبود، لازم آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود، نه باین قیاس و نه باین اوسط در قیاسی دیگر. و ممانعت مجیب یا بحسب قول بود یا بحسب قایل. و اول دو گونه بود یا بمنع دعوی بود و ایراد نقض^۵ بر آن، یا بمنع مقدمات و ایراد مناقضات و مقاومات بر آن و جهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد. و منع استقراء با تسلیم حکم در جزویات منتج بود. و اشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی، هر چند حال آن بعد ازین گفته آید. و بحسب قایل هم دو گونه بود: اول چنانك مقدمات بمطلوب مؤدی بود اما بالحقای قیدهایی که سایل از آن عاجز بود، پس مجیب مقدمات مسلم دارد و عدم انتاج باز نماید، و حواله با سوء تألیف کند. و دوم بتحیر^۶ سائل بایراد حشو ممکن که نتیجه را پوشیده گردانند،

(۱) اصل: موضوع (۲) بر نقیض (۳) اصل: بایکمی (۴) اصل: بعض (۵) اصل: سحر

و روزگار ضایع شود . و باشد که در اثناء آن مجیب سایل شود و سایل را متحیر گرداند . و بر جمله این معامله و دیگر افعالی که خارج از صناعت بود قبیح و خسیس^۱ بود . و تبکیت منکران مشهورات بحسب امکان بود نه بحسب اختیار . و باین سبب بسا ایشان در بعضی اوقات تمسک بآنچه از صناعت خارج بود رخصت بود ، چنانکه گفته آمد . چه مغالطه بامغالطه عدل بود ، همچنانکه سقراط معاندی سفیه^۲ را با شترانکه اسم مغلوب گردانیده است . و این^۳ جماعت بسیار باشد که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان مشتمل بود ، و اگر چه خفی بود مغلوب شوند ، چه منکر مشهورات منکر همه مشهورات نتواند بود . پس باید که دانند که گناه ایشان را بوده است . اول در ارتکاب شنیع . و دوم در تسلیم آنچه مستلزم ازام ایشان باشد . و مواضع استحقاق ممانعت بحسب قول که اسباب ردائت قیاس باشد پنج بود . ۱ - آنکه مقدماتش منتج نبود نه بفعل و نه بقوت یعنی زیادت قیدی یا نقصان شرطی و لاحقی و اگر چه ندارند که^۴ منتج است مانند قیاس مشاغبی . ب - آنکه منتج غیر مطلوب بود . ج - آنکه منتج مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب ، مثلاً کاذب و شنیع یا صادق ، ولیکن خفی تر از مطلوب . و استعمال مقدمات کاذب نه بر سیل خلف ، و نه از آن جهت که مقارن شهرت بود ، و نه در آن موضع که غرض نقض وضعی صادق بود ، و بضرورت استعمال باید کرد از این باب بود . د - آنکه مختلط بود بزوائدی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بقیودی دیگر تا منتج باشد . ه - آنکه مشتمل بود بر مصادره بر مطلوب یا مقابله بحقیقت ، چنانکه گفته ایم . یا بحسب ظن و آن پنج نوع بود . ۱ - آنکه اعم بجای اخص گیرند چنانکه علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات در قیاس . ب - بر عکس در استقراء . ج - آنکه دعوی بر جمله بود و مصادره^۵ بقیاسات مختلف کنند بر یکیک از تفصیل آن جمله . د - آنکه لازم را بجای ملزوم گیرند . ه - آنکه مساوی در عموم بجای دیگر مساوی

(۱) اصل : وحسنش (۲) سفیه (۳) اصل : و آن (۴) « که » در اصل نیست
(۵) مصادره (۶) ملزوم دیگر نهند

بنهند. و مصادره بر مقابل مطلوب شش نوع بود: ۱ - آنك بدل مطلوب بنقیضش گیرند. ب - آنك ضدش گیرند. ج - آنك در جزوی مقابله آن حکم گیرند که در کلی دعوی کرده باشند. د - آنك ضد لازم حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند. ه - یا لازم ضدش. و - یا ملزم ضد لازمش، تا چون از نتیجه ارتقاء کنند مؤدی بود باخذ الشئ فی بیان نفسه. و علت فساد در مصادره بر مقابل متعلق نتیجه بود که بعینه یساک مقدمه بود. و مصادره بر مقابل مطالب از مقدماتی بود که متناسب نبود، بل یکی صادق یا مشهور بود و دیگر بخلاف. و حال مقدمات در شهرت و عدم شهرت سبب حال نتایج بود. پس اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب اعتزاج بود در وسط یا مایل بیک طرف. و باشد که مقدمات غیر منتج مشهور بهتر از منتج غیر مشهور بود، چون اول باندك زیادنی منتج شوند. و رواج قیاس فاسد در جدل دلیل قصور مجیب بود در صناعت.

وصایای مشترک
میان سایل و
مجیب

فصل ششم

در وصایای مشترک میان سایل و مجیب

باید که کسی که خواهد صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس بنقیض عادت کند، و در استنباط قیاسات بسیار از يك قیاس جهد کند، تا چون اخفاء عکس کند بحیات و عکس را شهرتی بود بتلطف از نفس قیاس نقض او تواند کرد. و باید که بر يك مطالب از مواضع مذکور حجتها، بسیار تواند گفت، تا او را در آن باب درستی تمام حاصل شود، و بر مقابلش از مواضع دیگر همچنین. و در نقض یکیک مقدمه از هر دو جانب بمقاومات هر جهد^۱ که ممکن باشد بجای می آورد، تا در اثبات اوضاع متقابل ماهر شود، و بر وجوه تبحر از ابطال واقف گردد. و افضل متقابلین را از اخس^۲ تمیز تواند کرد، تا یکی بایشار خاص گرداند در وقت حاجت، و از دیگر احتراز کند. و باید که مسایل مختلف فیه و طرق نصرت هر وضع را^۳ حافظ بود. و باید که حدود اصول و مبادی صنعتی را که در آن شروع کند نیک مستحضر باشد، که بهری قیاسات از آن منشعب شود،

(۱) هر چند (۲) از جنس (۳) اصل: هر وضعی را

چنانك گفته ايم . و بايد كه بر تحصيل اقوايل بسيار از يك قول بطرق قسمت و تصاريف و نظاير و امثال و تحليل حدود و قياسات قادر بود . و از اسناد جزويات بيك يك ' حكم عام جهت استقراء و ضبط قوانين متمكن بود ، و اگر چه ايراد عام دشوار تر بود . و بايد كه سايل جهد در تميم حكم كند ، و مجيب در تخصيص آن ، چه چندانك حكم مسلم ^۲ عام تر بود سايل را بهتر . و چندانك خاص تر بود مجيب را بهتر ، از جهت آنك قياس فعل سايل بود ، و مقاومت فعل مجيب . و معارضه هم مجيب را بود ، و آن ايراد قياسی بود مستأنف ناصر وضع او محاذی قياس سايل كه مبطل وضعش باشد . و آن بوقت عجز از مقاومت استعمال كند ، و دليل ضعف او بود . و سائل را رسد كه چون قياس او را مقاومت نكرده باشد بمعارضه التفات نكند ، و آن بر حسب اصطلاح بود . و مناقضه هم مجيب را بود در ابطال استقراء يا تكذيب كبرى قياس استعمال كند . و قياس و معارضه از كثرت ابتدا كند و مؤدى بوحدت باشد . و مناقضت و مقاومت بر عكس وحدت را بكثرت الحاق كند : يعنى جزويات كلى منقوض را مختلف الحكم گردانند . و مقاومت اقتضاء انصراف كند از واحد كه نتيجه است بمقدمات متكثر . و نيز محتاج تصحيح مقدمه فاسد گرداند بمقدمات ديگر . و هر چند صناعت جدل مفيد قوت اكتساب قياسات و مناقضات و معارضات و معلومات و معرفت صحت و فساد سؤالهاست ، اما بايد كه مجيب متكفل حفظ و نصرت هر وضعى نشود ، و نه سائل متكفل هدم هر وضعى ، بل بايد كه مجيب نصرت مشهور و صادق كند ، و سايل ابطال اضداد آن ، هر چند مكلفات متعنت بتعنت و جاحد بوجود روا بود . و بايد كه از كسانى كه در تسليم مشهورات مضايقت كنند يا مجادله بسوى تغلب و تفوق ، و اظهار علم بدروغ كنند مجترز باشند . تا طبع بمجاورت ايشان تنباه نشود . اين است آنچه از قوانين علم جدل مهم تر است . و نيكو طبع و متفطن چون براين قدر متمرّن شود در صناعات كامل گردد . و بايد را از اضعاف اين تمتع نبود .

مقالات هفتم

در مغالطه و آنرا سوفسطایا خوانند سه فصل است

فصل اول

در بیان تبکیت^۱ مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منهت آن
هر قیاسی که نتیجه آن نقیض وضعی باشد، آنرا باعتبار باصاحب
آن وضع تبکیت خوانند. و مواد آن قیاس چون حق باشد یا مشهور و
صورتش بالذات منتج، آن تبکیت برهانی بود یا جدلی چنانکه گفته ایم. و
اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش نه چنان بود که باید لامحالة آنرا
مشابہتی باشد بحق یا مشهور. و بر جمله بوجه صواب یا بحکم التباس رواج
یابد، و در معرض تسلیم آید، و الا خود قیاس نبود. و بکار داشتن شبیه حق
بجای حق تشبیه^۲ بود برهانی. و بکار داشتن شبیه مشهور (بجای مشهور)^۳
تشبیه^۴ بود جدلی. و سبب هر دو جز غلط یا مغالطه نتواند بود. پس
متشبه^۵ برهانی را سوفسطایی خوانند، و صناعت او را سوفسطاه. و متشبه
جدلی را مشاغبی، و صناعت او را مشاغبت. و هر دو باین اعتبار که مناقضت
وضع غیر کنند مغالط باشند. و اگر چه باشد که بقیاس بانفس خود غلط باشند.
پس تبکیت ایشان را باین سبب تبکیت مغالطی خوانند. و اگر چه بحقیقت
تخلیل باشد نه تبکیت. و باشد که هر یکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی
یا عنادی نیز خوانند، چنانکه گفته ایم. و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات
رواج آنست بر عقول، و سبب رواج مشابہت، پس سبب غلطی الاطلاق
آن بود که ذهن از قات تمیز شبیه را بجای شبیه نصب کند، تا حکم خاص یکی
بدیگری منتقل شود بی آنکه او را بآن شعوری بود، هم چنانکه محاسب را در عقد

(۱) در چند نسخه «همه جا»: تنکیت؟ (۲) شبیه و بعضی نسخ: تشبیه
(۳) عبارت میان پرانتز در اصل و بعضی از نسخ نیست (۴) شبیه (۵) متشبه

حساب با خود افتد که عددی را بجای شبیه او بگیرد ، تا در حساب او غلط
حادث شود . مثلاً ناظر چون اسمی مشترك را در ذهن بجای معنی تمثیل
کند ، و از اختلاف وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد ، لامحالة حکم
خاص بعضی از مسمیات بدیگر بعض نقل افتد ، و آن غلط بود . و اگر
از تمیز آگاه بود و خواهد که در ذهن غیری که آگاه نبود همین حال حادث
شود آن فعل از او مغالطه بود . و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان
یا مدافعت معاندان مبطل باشد اغراض فاسده باشد . مانند مراآت بعلم و
وتشوق بحکمت ، و انحراف در سالك فضلاء ، و طالب تفوق بی سرمایه علم و
حکمت . و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از وقوف
غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم مرکوز است ، اگر پیش از آنکه
بتنذیب و تأدیب سیاسات عقول و شرایط مرتاض و مؤدب شوند در صدد
اهل علم آیند ، و در معرض سؤال و جواب عوام از اعتراف بجهل تنگ دارند ،
و در قیل و قال خبط کنند ، تا بنزدیک عوام شهرت یابند ، پس چون در مقابله
علما افتند از تمسك بانواع حیل و مغالطات چاره نباشد ، تا سخن ایشان را
رواج بود ، و بنزدیک ظاهر بینان به امامات بس شوند . پس باین سبب در اکتساب
قوانین مغالطه و ملکه گردانیدن آن جهد کنند ، تا چنان شوند که غیر را
در هر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط اندازند . و میتوانند افکنند^۱ و
چون چنین بود صاحب صنعتی شوند ، و آن صنعت مغالطه بود . و معرفت
همان قوانین حکیم وجدانی را نیز نافع بود ، تا خود غلط نکنند ، و مغالطه
دیگری در ایشان اثر نکند . و کسانی را که در آن مواضع غلط کرده باشند
از آن خلاص توانند داد ، مانند طیب حاذق که چون بر احوال مسموم واقف
باشد از آن احتراز کند ، و احتراز فرماید ، و مسمومان را مداوات کند . و
این است فائده تعالیم این فن . و فائده دیگر هست که مغالطه را به هم بمغالطه
کسر کنند چنانکه گفته اند : **الجدید بالجدید یفلیح** ، و اجزاء این صنعت

منه مغالطه

(۱) اصل : در غلط توانند افکنند (۲) بصلح

دو چیز بود: یکی آنچه اقتضاء مغالطه بالذات کند. و دوم آنچه بالعرض کند. و اول نفس تبکیست بود، و دوم اموری خارج از آن. و آن چهار صنف بود: ۱- تشنیع بر مخاطب با آنچه مسام داشته باشد، یا بآن اعتراف کرده. ب- سوق سخن او بدروغ یا خلاف مشهور بزیادت لاحقیتی یا تاویلی. ج- ایراد آنچه او را متحیر و بددل گرداند، مانند خجالت دادن و بهقارت منسوب کردن نفس او یا سخن او و استهزاء با او و قطع سخن او و سفاهت. و استعمال الفاظ غریب و مصطلحات نا متداول. ۵- ایراد حشو و زوائد از هذیان و تکرار، و بر جمله آنچه بمقصود متعلق نبود.

و بایزد دانست که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی: یعنی برهان و جدل، موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود. پس نظر مغالطه در چیزهایی محدود نبود، چنانکه گفته ایم. و مبادی او هم شبیه بود بمبادی مذکوره، چنانکه بعد از این یاد کنیم. و مسائلش بازاء آن مسائل، ولیکن آن صناعت حقیقی است و این ظنی یا تخیلی، چه مشابَهت بحسب تخیل^۱ و ظن باشد و رواج از جهت ضعف قوت ممیز باید. و اگر قصور مجیب نباشد مغالطه را صنعتی صورت نمیدد. پس این صناعت بحقیقت صناعت نبود، بل شبیه بود بصناعت. و تقدم او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات بود، و تعلق خطابت بجزویات. و اما سبب آنکه مغالطه را بخطابت تعلقی زیادت نیست بعد از این یاد کنیم، انشاء الله تعالی. و مواد این صناعت مشبهات و وهمیات است، چنانکه گفته ایم. و وهمیات هم بوجهی داخلست در مشبهات چنانکه بعد از این یاد کنیم. و مشبهات بنفس خود باشد که از اولیات بود چون غیر مشهور بود، یا بمشهور مانند و مشاغب آنرا بکار دارد. و باشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود و با اولی ماند، و سوفسطائی آنرا بکار دارد. و باشد که نه اولی بود و نه مشهور بود و با برهانی و جدلی بکار دارند، مانند مواد قیاسات امتحانی یا عنادی، ولیکن آنرا مواد مغالطی باعتبار تشبیه قیاس

ببرهانی یا جدلی خوانند چنانك گفتیم .

فصل دوم

در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت
تبکیت مغالطی اقتضاء مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی .
و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب ، و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیات ،
و حال لفظ ، و هیأت و حال لفظ بالاحق بسبب اموری خارجی بود یا نبود ،
و در مرکب یا نفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا توهم وجودش ، یا توهم
عدمش . پس مغالطات لفظی محصور بود درشش نوع : سه راجع با افراد ،
و سه راجع با ترکیب . و آن این است . ۱ - بحسب جوهر لفظ و آنرا
مغالطه باشتراك اسم خوانند . و اصناف دلالت اسم را بر معانی مختلف
مانند اتفاق و اشتراك و تشابه و مجاز و استعارت و نقل و تشبیه و تشکیك
و غیر آن شامل بود . مثالش گویند : شر واجب بود یا نبود . و اگر واجب
بود خیر بود ، چه هر چه واجب بود خیر بود ، پس شر نبود . و اگر واجب
نبود موجود نبود ، چه هر چه او را وجوبی نبود موجود نتواند بود ، پس شر
نبود . و ایکن وجودش ظاهر است . و این مغالطه بسبب وقوع واجبست بر آنچه
عملش واجب بود ، و بر آنچه وجودش واجب بود باشتراك و همچنین گویند
قایم یا قاعد بود یا نبود ، اگر قاعد بود يك چیز هم قائم و هم قاعد بوده باشد .
و اگر نبود ، پس قایم نشاید که قعرد کند . و مغالطه بسبب وقوع قایم است
بر موصوف بقیام (مطلقا و بر موصوفی بقیام^۱) از آن جهت که قایم است باشتراك .
و بایست دانست که مغالطه بالفاظ بیشتر از آن بود که بمعانی . و
معظم مغالطات لفظی باشتراك اسم بود . و افلاطون در مغالطات کتابی ساخته
است با آنك بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است ، و سبب
غلط مطلقا اشتراك لفظ نهاده است از اعتبار دیگر انواع غافل بوده . ب -
بحسب هیأت و حال لفظ در نفس خود ، و آن را مغالطه باختلاف شکل لفظ

حصر اسباب
غلط و مغالطه

مغالطه
باشتراك اسم

مغالطه
باختلاف شکل
لاظ

(۱) اصل و بعضی نسخ : بود . و در بعض نسخ دیگر : موجود نبود (۲) آنچه در
میان پرانتز است در بیشتر نسخ نیست

خوانند . و آن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر و تأنیت و اسم فاعل و مفعول مختلف بود . و از عدم تمییز یکی به جای دیگر بکار دارند ، مانند جرب اسم و جرب نعت . و مختار فاعل و مختار مفعول . و در پارسی بازار مفرد که سوق بود و بازار مرکب که امر با عادت بود . ج - بحسب هیأتی و حالی که لفظ را از خارج لاحق شود ، و آنرا مغالطه باختلاف اعراب و افعال خوانند و این معنی باشد که در لفظ بود ، مانند آنچه متعلق با اعراب و بنا باشد . و باشد که در کتابت بود ، مانند آنچه متعلق بعجم و نقط بود . و اختلاف مقتضی انواع تصحیفات باشد . و لفظی باشد که ظاهر بود مانند رفع و نصب که در ضرب الرجل الغلام باشد ، چه بتقدیم و تأخیر هر یکی فاعل و مفعول متبدل شود . و باشد که در نیت باشد ، مانند آنچه در ضرب الفتی سعدی باشد . و در پارسی گویند زید حاضر است ، و یکبار اخبار بود ، و یکبار استفهام ، و تفاوت بتصرفی بود که در آواز بکنند . این است انواع آنچه متعلق بالفظ مفرد بود . ه - مغالطه بحسب نفس ترکیب و آنرا ممارات خوانند . و آن چنان بود که الفاظ مفرد هیچکدام مشترک نبود ، اما ترکیب اقتضاء اشتراك کند ، چنانکه گویند : هر که در حق زید چیزی گوید او چنان بود ، چه این را دو مفهوم بود : یکی آنکه گویند چنان بود ، و دیگر آنکه زید چنان بود . و این اشتراك از جهت احتمال رجوع ضمیر است با هر دو . و همچنین گویند : دانا دبیر^۱ است و این را هم دو مفهوم بود : یکی آنکه دانا موضوع بود و دبیر^۱ محمول ، و دیگر برعکس : و این اشتراك از جهت ابهام^۲ تقدیم و تأخیر بود . ه - بحسب توهم وجود تألیف ، و آنرا مغالطه با اشتراك قسمت خوانند . و آن چنان بود که سخن بملاحظات تألیف صادق بود ، و با ملاحظات تألیف کاذب . و آن دو گونه بود : یکی آنکه تحلیل و تألیف در موضوع تنها بود ، و دوم آنکه در قول بود . اول چنان بود که موضوع را اجزائی بود و هر جزوی را حکمی پس حکمهایی که بر اجزاء

مغالطه باختلاف
اعراب و افعال

ممارات

مغالطه
با اشتراك قسمت

بحسب تحلیل صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود. چنانکه گویند: پنج زوج و فرد است و هر چه زوج و فرد بود زوج بود. چنانکه هر چه زرد و شیرین بود زرد بود، پس پنج زوج بود. و همچنین اگر موضوع را بجای نفس اجزاء بکار دارند چنانکه گویند: پنج دوسه است پس دو بوده باشد. و اما آنچه در قول بود چنانکه گویند: زید شاعر جید و حمل شاعر تنها صادق بود و جید تنها همچنین، و بحسب ترکیب کاذب بود، چه شاعری نیک نبود. و در پارسی نیز گویند: این اب پدر است^۱ و آن زید است، و پدر^۲ زید نیست. و همچنین انسانی میرفت با فرسی سخن میگفت، چه انسانی میرفت با فرسی صادقست. و سخن میگفت همچنین، و با هم کاذبست. و ترکیب متصلات صادق از حملیات کاذب خود پیش از این گفته ایم. ۹ - بحسب توهم عدم تألیف و آن را مغالطة باشتراك تألیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تألیف صادق بود، و بی آن کاذب. چنانکه گویند: ممکن بود که گویا خاموش شود و آنک نگوید گوید. چه قضیه دوم بر سیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود. و بر سیل استیناف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود. و همچنین اگر خلاء موجود بود و قابل تقدیر و ابعاد متداخل بود، چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مؤلف نبود کاذب بود. این است انواع مغالطات لفظی.

مغالطة باشتراك تألیف

اما مغالطة معنوی بسبب خدای تواند بود که در نفس تبکیست بود، یا در اجزاء او. و تبکیست قیاسی خاص است و خلل در نفس قیاس یا بملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه. و اول یا آن بود که نتیجه عین مقدمه بود یا نبود. و اول مصادره بر مطلوب اول باشد. و دوم یا نتیجه مطلوب بود از آن قیاس یا نبود. و اول خلل نبود، و دوم وضع مالیس بعلة علة باشد. و اما خلل در نفس قیاس بی ملاحظت نتیجه اجمال یکی از شرایط انتاج

مغالطة معنوی

قیاس بود، چنانك در علم قیاس بیان کرده ایم. و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضایا بود، چه اجزاء اولی قیاس قضایا باشد. و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد. و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود، یا بحسب اعتبار نقیض او. و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با محمول یا راجع با تألیف. و راجع با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود، و آنرا محمولات مختلف بود، و پندارند که موضوع یکیست. پس میان محمولات مختلف که آن موضوع را لاحق باشد اشتباه افتد. و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول^۱ باشد و پندارند که بعضی خاص است، و سبب ابهام عکس بود. و راجع با تألیف اجمال شرطهایی بود که در باب نقیض پیش از این^۲ گفته ایم، مانند اضافه و شرط و جزو و کل و غیر آن. و لامحاله بسبب اشتباهی بود میان آنچه با لذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود. و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات بود. و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود، آن چنان بود^۳ که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند، و بآن سبب مسئله سایل بسیار شود، چه سؤال از دو طرف نقیض بسبب تعلق يك صدق و يك كذب بهر دو يك سؤال بیش نبود، و بدو چیز غیر متناقض سؤال ها بسیار بود. پس اسباب مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع: ۱ - مصادره بر مطلوب اول. ب - وضع مالیس بعلة علة، و حال هر دو بیان کرده ایم. ج - تحریف قیاس از قیاسیت، و آنرا سوء تبکیّت خوانند. و از معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود. ۵ - سوء اعتبار حمل که از عدم تمییز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول بالذات و محمول بالعرض، مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه. و از جهت اختلاف وقوعش معانی قضیه مختلف شود، و مغالطه ممکن گردد. چنانك گویند:

(۱) کلمه «محمول» در بیشتر نسخ نیست (۲) اصل: آن (۳) کلمه «بود» در اصل و

بعضی نسخ نیست

هر چه نه مظهر بود موجود بود، و هر چه موجود بود مظهر بود. غلط لوازم از جهت ایهام عکس و آن از عدم تمییز بود میان مازوم و لازم، و در محس^۱ بیشتر افتد، چنانکه چون هر عسل زرد و سیالست گمان افتد که هر زردی سیال عسل بود. و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری زمین که باشد از باران بود. و در عقل هم بود، چنانکه چون هر متکونی را مبدائی بود پندارند که هر چه آنرا مبدائی بود آن متکون بود. و اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات، و آن چنان بود که عروض عوارض يك موضوع یکدیگر را پندارند که بالذاتست، یا عروض عارض موضوع نفس موضوع را. مثال اول: چون انسان ایض و کاتب بود گویند: هر ایض کاتب بود. و همچنین گویند: میدانی^۲ که ترا از چه خواهیم پرسید، اگر گوید^۳ آری گویند از چه خواهیم پرسید. و اگر گوید^۴ نه گویند از زید خواهیم پرسید و تو او را میدانی. و وجه غلط آنست که زید هم مسئول عنه است و هم معلوم^۵، اما مسئول عنه نه از آن جهت است که معلوم است، بل مقارنت هر دو در زید بالعرض است. و مثال دوم: تداخل جسم را بسبب حرارت عارض شود که عارض اوست، پس اگر عارض جسمیت گیرند از این باب بود. و هم از این باب باشد آنچه گویند: زید غیر عمر و است، و عمر و انسانست پس زید غیر انسانست، چه مغایرت زید باشخصیت عمر و که عارض طبیعت انسانست بالذاتست و با معرض بالعرض. و صواب چنان بود که گویند: زید غیر انسان معین است. نه جمیع مسایل بسیار در يك مسئله، چنانکه گویند: زید شاعر است یا کاتب، و زید و عمر و انسانند یا نه، چون جواب يك جواب بیشتر بود، باشد که اقتضاء تعحیر متجیب بود. و باشد که سؤال در لفظ يك سؤال بود، اما جواب اقتضاء آن کند که سؤال بیش از يك سؤال بود. چنانکه گویند: خاموش سخن گوید یا نه، چه خاموش یا مطلق خواهند، یا بآن اعتبار که خاموش بود. و همچنین آنچه زید

(۱) اصل: در جنس (۲) اصل: بی ذاتی (۳) اصل: خواهیم
(۴) اصل: گویند (۵) معلول

می آموزد میداند یا نمیداند . و حکمش مانند گذشته است . این است
اسباب مغالطات که در این سیزده نوع محصور است .^۱

و بیاید دانست که سبب کلی در همه مغالطات اهمال شرطیست از
شرطها مذکور در قیاس و برهان یا جدل، چه هر گاه که حدود قیاس متمایز
بود و اشتراك اوسط در هر دو مقدمه ، و انتراك در حد دیگر در مقدمات و
نتیجه حقیقی و مقدمات از یکدیگر منفصل ، و هر یکی بحقیقت يك حصه^۲ و صورت
منتج و نتیجه مغایر مقدمات ، و مقدمات صادق و مناسب و اعرف یا مشهور ،
و اعرف انتاج واجب بود ، و استثناء نقیض تالی استثناء نقیض مقدم اقتضا
کند ، پس اگر نتیجه کاذب بود یکی از این شرطها مفقود بود . و چون
قیاس آنست که انتاج کند ، پس آنچه بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود ،
بل شبیه بود بقیاس . و اطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود
بر موصوف . و حال مراد همین بود و بیان آنك قیاس در این صناعت نه
قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترك اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتیجه
کند ، تا قیاس خالی از اوسط یا بنسبت با آن نتیجه نه قیاس بود . و ما بالعرض
اقتضاء مقارنت^۳ دو چیز کند مقارنتی جزوی اتفاقی خاص به موضوع معین .
و چون آنرا بجای ما بالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده
باشند . پس مقدمات غیر کلی ضروری را کلی ضروری گرفته باشند . و
قیاس نه قیاس بوده باشد . و بخلافی که از جهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه
بود بخلل ما بالعرض ، چه ما بالعرض اقتضاء آن کند که امور متغایر را بطریق
هوهو گرفته باشند . و در ایهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص
متساوی گرفته ، پس موضوعات ما بالعرض عام تر بود . و از این جهت ایهام
عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض . و اگر چه باعتبار مختلف بود .
و اخذ مقدمات بسیار در يك مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع صدق و کذب کند ،
پس اجزاء قیاس مختلف شود . و مقدمات بسیار گردد ، و صورت قیاس زایل

(۱) مخصوص است (۲) بعضی نسخ کلمه « حصه » را ندارد و در بعضی دیگر: قضیه
(۳) مغایرت

گردد. و بر این قیاس در دیگر مغالطات. پس بر اجمال مرجع همه مغالطات يك اصل است، و آن اختلال قیاس است. و بتفصیل اسباب عدمیست بعد از اسباب وجودی مذکور در صحت قیاس. و سبب کلی^۱ در اختلال قیاس و در جمله مغالطات بحقیقت يك چیز است، و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او، چنانکه گفته ایم. و این باستقراء و عدم فرق میان غیر و هو هو،^۲ یا میان نقیض و شبیه نقیض است، چه در اشتراك الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو ظاهر است. و در اشتراك تألیف و قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است. و چون مشابَهت در الفاظ بیشتر باشد از آنکه در معانی، و نیز در اکثر احوال تفکر بتخیل الفاظ کنند مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد، و عاید بود با عدم فرق مذکور.

و اما در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر بود. و در تعریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقیید هم عاید با آن باشد. و در مصارحه میان مقدم و لازم مقدم. و در توابع حمل میان محمول و شبیه بمحمول. و در وضع مالیه بعلة علة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن. و در ایهام عکس میان لازم و مانزوم، و این جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هو هو بود. و در اخذ مسائل در يك مسئله میان نقیض و شبیه نقیض، و اختلال شرایط برهان مانند مناسبت و ضرورت بمقدمات در باب وضع مالیه بعلة علة داخل بود. و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محدود^۳ بحسب ظاهر همچنان. پس سبب در همه مواضع عدم تمیز است، و آن از جهت مشابَهت چیزی و شبیه اوست. و از این جهت مبادی مغالطه را مشبهات خوانند. و آن یا بحسب مشابَهت اوایات بود، یا بحسب مشهورات و حکماء کلی که بقیودی خفی صادق بود و بی آن قیود کاذب، و ذهن بوجود و عدم آن احساس نکند هم از جهت مشابَهت داخل بود در مشبهات. و وهمیات

(۱) اصل: کل (۲) اصل: میان غیر و هو هو

(۳) نامحدود

را که از مبادی صناعت نهند هم سبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات . و اقتضاء غلط بآن جهت کند . و صور قیاسات مغالطی را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی ، و بسبب فقدان شرطها واجب نه قیاس بود قیاسات مشبهه خوانند .

قیاسات مشبهه

فصل سیوم

در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر آنچه سایل و معجیب را در این صناعت نافع بود

و چون از بیان اجزاء ذاتی صناعت فارغ شدیم سخن در اجزاء عرضی گوئیم . و آن امور چهار گانه خارجیت کسه یابد کردیم . گوئیم : اما تشنیع سایل را دروای بود : و بعضی از آن این است :
 ۱ - عجز معجیب از دفع تبکیت . ب - عدم تحصیل در آنک جواب گوید . و آن یا از نقصان جواب بود یا از آنک جواب نه جواب بود بحقیقت ، یا از غموض و التباس . ج - ایراد حشو و تکرار . د - ارتکاب کذب و خلاف مشهور . و باشد که سایل پیش از عقد تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا شنیع مشغول شود . و آن چنان بود که از دو طرف نقیض سؤال کند . اگر آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تألیف کند ، و اگر دیگر طرف مسلم دارند و بنوعی از انواع شبیه بود بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را^۱ هجالی یابد ، و الا آنرا تحریف کند بلا حقیقی یا اضافت قیدی ، تا چنان شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب ، و شنیع شود نبود^۲ تا بر آن تشنیع زند^۳ . پس چنان فراموش نماید که معجیب بر این وجه مسلم داشته است . و این است موضع سوق سخن بکاذب و شنیع که یکی از امور چهار گانه است . و از اسباب عجز معجیب از دفع تبکیت ایراد ایهام بود در تبکیت بروجهی که انتاج دو طرف نقیض کند . و ایجاز و استعمال تا مهلت نظر نیابد ، و تطویل سخن تا موضع فهم فراموش کند . و تغییر^۴ ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند . و اسباب عدم تحصیل در جواب سؤال

(۱) اصل : شنیع را (۲) شود (۳) اصل : زید (۴) اصل : تنکیت (۵) اصل : تعسر

اسباب مغالطه

از غیر دو طرف تعیین باشد. بخلاف بعض^۱ اقسام چنانکه گویند^۲: مثلاً طاعت پدران در همه چیز واجب بود، یا در هیچ چیز واجب نبود، تا از قسم ثالث غافل شوند. و به جمع سؤالها بسیار در یک مسئله چنانکه گفتیم. و تشنیع بتکرار، باشد که در قضیه بود، و باشد که در حد بود. و اول چنان بود که سایل گوید انسان انسانست یا غیر انسان، اگر گوید انسان تشنیع زند^۳ که تو گفتی انسان انسانست و این تکرار است و اگر گوید: غیر انسان تشنیع زند که تناقض است. و این تکرار از جهت سؤال لازم آمده است. پس اگر قبیح شمرند سؤال از آن قبیح تر باشد. و در حد باشد که تشنیع نه بحق بود، و باشد که بحق بود. و اول در حدود چیزهایی بود که بضرورت تکرار افتد، چنانکه گفته ایم. و تشنیع آنجا نه بحق بود. و دوم مانند آنکه مجیب گوید: که شهوت شوق بلذیذ بود، پس سایل گوید: نفسیر شوق هم متعلق بلذیذ بود. پس حاصل حد این است که شهوت چیزی بود که بلذیذ بود و اینهم باطل است. چه شهوت بِنافع و جمیل و غلبه آن و غیر آن نیز باشد، و اگر چه بوجهی غیر لذیذ بود. و تشنیع بارتکاب کذب یا غیر مشهور چنان بود که سؤال بوجه اشتراک یا ایهام کند، تا مجیب بر سبیل غفلت از آن جوابی گوید، و آنرا بوجه کاذب حمل کند^۴ و تشنیع مشغول شود. و همچنین از مشهورات متقابل سؤال کنند. مثلاً گوید: طاعت انبیاء اولی یا طاعت پدران. اگر گوید اول گوید: پس عقوق روا بود، و اگر گوید دوم، پس مخالفت شریعت روا بود. و همچنین گوید: عدل بهتر یا صلاح، اگر گوید اول بمخالفت شهرت تشنیع زند و اگر گوید دوم بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند. اینست اشارت بکیفیت استعمال دو قسم اول از امور چهارگانه.

و اما از قسم سیم چنان بود که بر اموری که مقتضی افعال مجیب بود اقدام نماید مانند استخاط^۵ او بوقاحت. و آنکه نیک نمیکوئی و نادانسته میکوئی، تا افعال نفس او مانع شود از فکر.

(۱) بخلاف بعضی (۲) اصل: گوید (۳) اصل: تشنیع زند (۴) اصل: کنند

(۵) آید (۶) استخاط: بخشم آوردن « منتهی الارب »

واما قسم چهارم که ایراد تکرار و هذیانست واضح است ، چه مثال تکرار گفته شد . و مثال هذیان چنان باشد که سایل سخنی چند غیر مناسب در الفاظ مغلق^۱ ایراد کند ، و چیزی بر عقب شبیه ب نتیجه ، تا پندارند که آن نتیجه برهانست که ایراد کرده است . این است حال امور چهارگانه مذکور . و اما آنچه سایل و مجیب را نافع بود آنست که سایل مشاغب باید که بر مشهورات متقابل نیک واقف بود ، و بر احکام تشیع که در هر وضعی بود . چه بر سبیل تسلیم چه بر سبیل لزوم از آنچه مسلم داشته باشد^۲ ، تا بآن تشیع زند ، چه هیچ مذهب و عقالت از امثال آن خالی نبود . و بر اسماء مشترکه هم چنین . و بر استعمال استدراجات که در خطابات یاد کنیم قادر بود . و باید که چون استقراء خواهد کرد جزویات را چنان فرا نماید که مسلم است ، و در آن نزاع نتواند بود . پس آنرا بر شمرد^۳ یکیک تا اعتراف خصم بآن حاصل کند . و بیان حجت باختصار و ایجاز کند . و زود بالزام رساند ، تا برخلل واقف نشوند ، و زمان مهلت تفکر^۴ نباشد . و حجتی در حجتی درج کند ، تا مجیب متعیر شود . و اگر یکی را دفع کند بدیگر تمسک تواند کرد . و چون مجیب دفع تبکیت او خواهد کرد زود بدیگری نقل کند . و پیش از آنک دفع ظاهر شود سخن او قطع کند . و مجیب را نگذارد که بایراد تبکیت مشغول شود و در معرض سؤال آید ، چه اگر مجیب سایل شود ترتیب ساقط شود . و باشد که سایل را عاجز گرداند . و مجیب باید که بر تفصیل اسم مشترک وجودت تمیز هر چیزی و شبیه او نیک قادر باشد ، و آنرا ملکه گردانیده^۵ ، چه قدرت با تائی دیگر بود و با تمجیل دیگر . و باشد که اول او را در محاوره مفید نبود . و اسم مشترک همچنانک ادات^۶ مغالط بود ، باشد که وبال او شود . چه آنچه نتیجه تبکیت باشد چون ایراد کند مجیب تواند گفت من بوضع خود این معنی نخواستهم که تو باطل کردی ، بل فلان معنی خواسته ام

(۱) اصل : مغلق « بدون تعلل غین » (۲) اصل : باشند (۳) اصل : بل آنرا بر می شمرد

(۴) اصل : بفکر (۵) اصل : گرداننده (۶) آلات

که تو فهم نکرده^۱. و باید که مجیب تسلیم سؤال سایل بر سبیل قطع نکند، بل تجویز و شك را مجالی باز میگذارد و میگوید: چنین دانم و چنین ندارم تا بیکبار زمام اختیار از دست بنداده باشد. و در جمع مسایل که سایل کرده باشد البته بجواب مشغول نشود، تا آنرا مفرد و منفصل نکند. و هیچ سخن مبهم و مجمل از سایل قبول نکند تا معین و مقسوم نگرداند. و آنچه هر دو طرف مشهور بود هیچکدام مطلقاً مسلم ندارد، بل بقیود و لواحق خاص گرداند، چنانکه از مناقضت خالی شود. و باید که داند که مشهور بحسب طبیعت و نیت^۲ بسیار بود که ظاهر نتوان کرد، و بحسب قول و جمیل و سنت ظاهر تر بود، پس میل بتسلیم^۳ طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود. و باید که اجزاء قیاس را از حدود و مقدمات یکیک مفصل گرداند و با یکدیگر و با نتیجه نسبت دهد. و بحسب شرایط مذکور در تألیف آن نظر کند، تا اگر مشتمل بر غلطی بود بر آن واقف شود. این است آنچه خواستیم که در این فن بیان کنیم. و اکثر این معانی از آنچه پیش از این گفته ایم خود معلوم شود. و اصحاب طبسایع سلیمه را باشد که در وقوف بر مواضع غلط بتعلیم قوانین احتیاج نبود، چه اذهان ایشان با سانی بر آن وقوف یابد والله اعلم.

(۱) اصل: کرده (۲) اصل: و بزینت (۳) اصل: بتسلم

مقاله هشتم

در خطابت و آنرا ریطوریکا خوانند سه فن است
اول در قواعد ، و دوم در انواع و سیم در توابع .

فن اول^۱

در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است .

فصل اول

در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و
دیگر صناعات .

ماهیت و منفعت
خطابت

خطابت صنعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع
جمهور در آنچه باید که ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان ،
و گفته اند خطابت قوتست بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرد ،
و بقوت مالکة نفسانی خواهند که یا بتعلم قوانین حاصل شود یا بحصول
تجربه از کثرت مزاولت افعال ، و در این موضع مراد هر دو بهم است .
و این قوت از قدرت تنها که همه کس را باشد بحسب فطرت خاص تر بود .
و تکلف را دو معنی بود : یکی تعاطی فعل نه از روی ایشار ، بل بارادتی
مقارن استکراه ، و دیگر تعاطی فعل بپایخ ترین قصدی در اتمامش ، و
مقصود معنی دوم است . و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی
کند . و قید ممکن بسوی آنکه نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر
شخصی که فرض کنند اقناع ممکن باشد . چنانکه در جدل گفتیم . و بمثل^۲
طیب و مداوات بیان کردیم . و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی که
اتفاق افتد یا هر مقوله که موضوعی از موضوعات او در تحت آن مقوله
باشد ، چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نامحدود بود ، و دیگر

(۱) اصل و بعضی نسخ : فصل (۲) که بتعلیم (۳) تمثیل

صناعات علمی نه براین وجه بود . در طب مثلاً بحث بود از هر یکی از امور مفرد که خاص باشند بموضوع آن علم، پس قوت جنس صناعات خمسسه و غیر آن بود . و تکلف اقناع ممکن در موضع فصل .

و بیاید دانست که هیچ صنعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت بنایستند ، از جهت آنکه عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد ، چنانکه گفته ایم . بل از جدلی هم ، چه جدلی در تعلق بکیاسات جاری مجری برهانی بود . و باین سبب اگر عوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی شوند پندارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت مقرر است ، و نفس سخن را در آن مدخلی نیست الا بالعرض . و باشد که گویند : اگر منازع را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی . و علت این ظن قصور عقول ایشان بود از ادراک نفس سخن ، تا بقوت وضعش چه رسد . پس نظر ایشان جز بر غلبه در مجاوره که احساس کنند تواند بود . و چون جدل و برهان این افادت نتواند کسرد ، و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود ، پس صنعتی که متکفل افادت اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود . و چون بقاء نوع انسان بتشارك^۱ است . و تشارك مبنی بر تجاور^۲ و تقابل ، و هر دو با حکامی صادق بحسن و قبح در امور علمی مقتضی شمل مصلحت که اضداد^۳ آن موجب تشمت بود مفقور ، و این احکام بعقاید الهی متعلق ، و تقریر آن عقاید علمی و احکام عملی^۴ در نفوس عوام ببرهان و جدل متعذر ، و خطابت آنرا متکفل ، پس باین وجه احتیاج نوع در بقاء باین صنعت ضروری بود . و میان جدل و خطابت مشارکتی و مشکلاتی باشد^۵ و مشارکت در دو چیز بود : یکی در موضوع ، که موضوع هر دو نامحدود بود . اما در جدل چنانکه گفتیم . و اما در این صنعت از جهت آنکه عوام را قدرت تمیز میان موضوعات نباشد . و نیز اقناع بمعارضات خطابی در آلهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسات نافع باشد ، و

(۱) اصل : جدلی (۲) بمشارکت (۳) اصل : تبجاون بمعنی نسخ : تجاور (۴) اصل : باضداد (۵) عملی و احکام علمی (۶) کلمه «باشد» در اصل و بعضی نسخ نیست

بدان احتیاج پس صناعت را بموضوعات این علوم تعلق بود، الا آنکه مباحث جدلی از این موضوعات کلی باشد. و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعضی صور هم در کلیات گویند. و از جهت عموم موضوعات این هر دو صناعت را با هر یکی از علوم برهانی مناسبتی و مشاکلتی باشد. و دوم در غایت، چه غایت هر دو صناعت، غلبه بود، اما در جدل غلبه بالزام طالبند. و در خطابت با نفع^۱؛ یعنی خواهند که مخاطب مذعن^۲ شود سخن خطیب را، تا بآن تصدیق کند. یا هیأت تصدیق کنندگان در او پدید آید. و این صناعت از جدل بایقاع تصدیق خاص تر است، چه اعداد جدل بقصد اول بسوی الزام^۳ است، چنانکه گفته ایم، بر سبیل غلبه یا دفعش. و باین سبب مبنی بر مسامات و متسلّمات است از اصناف متقابلات، و اعداد خطابت بسوی تصدیق. و اما استفادت تصدیق از جدل بسبب اشتمال مواد اوست بر آنچه مقتضی تصدیق بود از صادقات برهانی و مقنعات خطابی. و آن کسانی را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند؛ یعنی خواص عوام باشند و عوام خواص. و اما استعمال معلم جدل را در تقریر مصادرات بسا متعلم^۴ نه از جهت افادت تصدیق بود. بل از جهت تسکین نفس او بود، و جاری مجری نوعی از الزام باشد در تسکین خصم از نزاع. و چون مقتضی تصدیق بالذات برهانست خواص را و خطابت عوام را، و افادت منفعت موافق بر دفع مضرت منازع متقدم بود، پس خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی تقدم باشد. و اشارت نص تنزیل آنجا که فرموده است عز من قائل: ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي احسن، موافق این ترتیب است. و اما مشاکلت جدل و خطابت بآنست که مبادی هر دو مشهورات بود، و اگر چه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر بحسب ظاهر. و نیز خطابت در متقابلات مقتضی اقناع بود، چنانکه جدل مقتضی الزام بود. و اقناع در متقابلات در یک وقت و با هم نتواند بود، چه

(۱) در چند نسخه افزوده: باشد (۲) مدعی (۳) اصل: الزم. و در بعضی نسخ: التزام

(۴) اصل: یا متعلم (۵) قرآن مجید آیه ۱۲۶ از سوره شانزدهم «النحل»

از^۱ استعمال دو حکم متضاد در يك قضیه نفعی صورت نپذیرد، بل از طریق قوت و مذهب صناعت تعلق بدو طرف متقابل خاص است باین دو صناعت. و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف حکم اعضاء انسانست در اشتراك^۲ با مکان الذاذ و ایلام. و حکم قوای انسانی در تعلق بنخیر و شر و همچنین فضیلت اعضاء و قوی در تعلق بطرف الذاذ و خیر است، فضیلت صاحب صناعت در قصد بطرف افضل باشد. و استعمال طرف اخس بروجهی که از فضیلت خارج نبود، مانند استعمال قبیح و جور بود با دشمن بوجه مکافات که بروجهی حسن و عدل بود. و وجه دیگر از مشاکلت آنست که هم چنانکه تعلقات عقل نظری که اصول عقاید صحیح^۳ است و تصحیح آنرا^۴ از طریق رویت و فکر با اشتراك در محاورات^۵ تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد، تعلقات عقل^۶ عملی که اصول اعمال فاضله باشد، و آنرا هم بمحاورت تعلقی نه، در نفوس ناقصان بخطابت حاصل تواند شد، پس هر یکی از این دو صناعت نائب بر هائی اند بروجهی.

و بیاورد دانست که همچنانکه در جدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی متشبه بآن که مشاغبی استعمال کند، در خطابت نیز قیاسی بود مقنع از مشهورات ظاهری و مضمونات حقیقی، و قیاسی شبیه بآن که بسبب مشارکت اسم یا بروجهی از وجوه مذکور در مغالطات آنرا با مضمونات حقیقی مشابهتی بود. و اقتضاء قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود. و اقتضاء قسم دوم بسبب مشابهت مذکور، الا آنکه چون در این صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کیف ما اتفق نه محض یقین، یا آنچه^۷ آنرا بمشابت یقین شمرند، هر دو قسم داخل است در صناعت بخلاف برهان و جدل. چه آنجا قسم حقیقی نفس صناعت است و قسم غیر حقیقی ضدش. و تغایر صناعت و ضدش آنجا نه نسبت قبساین غرض تنهاست، چه قصد تلبیس و رواج چنانکه در آن دو صناعت مذموم است در این صناعت نیز مذموم بود.

(۱) اصل: چه از يك (۲) اصل: در اشتراکی (۳) اصل: و بصحیح این

(۴) اصل: محاورات (۵) اصل: عقلی (۶) اصل: تا آنچه

الا آنك چون استعمال همان مسواد اینجا در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دو صنعت ، مغالطه را در این صنعت اعتباری مفرد نکرده اند مگر اندکی ، چنانك یاد کنم . و استعمال این صنعت میسر عموم مردم متداول باشد ، چه اکثر محاورات و معاوضات مشتمل بر تقریر مدح و ذم و شکرو شکایت و مشاورات بود بر وجه صناعی . و اگر چه بهری از ایشان از بهری بر تقریر و ایراد هر صنفی قادر تر باشند ، و تصرفات ایشان^۱ در باب اقناع منجیح تر^۲ اما قوانین کلی مجرد از مسواد جز صاحب این علم را محصل نباشد . و قوم اول اگر چه در وجه استعمال مصیب باشند ولیکن بر اهمیت آنچه استعمال کنند و نافع آید واقف نباشند^۳ . و چون قوانین کلی حاصل شود از آن هم بی ملکه اعتبار^۴ تمتعی و انتفاعی صورت نهند . پس کسی که مستجمع هر دو باشد خطیبی فاضل بود و صنعت او صنعتی تام .

فصل دوم در اجزاء خطابت

خطابت مشتمل بود بر دو چیز : یکی عمود و دیگر اعوان . و عمود اقوالی باشد که بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را ، و اعوان اقوال^۵ واحوالی بود خارج از آن . و چون غرض از این صنعت اقناع است نه تحقیق مطابق و الزام صرف ، هر چه افادت اقناع کند خواه داخلی و خواه خارجی در صنعت معتبر باشد . و اقناع نه همه بقولی^۶ قیاسی بود ، بل بشهادت صادقی یا بامارتی نیز باشد . و بر جمله مقتضی اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود ، یا مقتضی استعداد اقناع . و مقتضی اقناع یا عمود بود یا شهادت شاهدهی و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت حال . و شهادت قول یا شهادت مقتدایی باشد . مثلاً پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهاد بقول^۷ او کنند ، یا قول گواهانی که تصدیق مدعی کنند ، یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند بآن سبب که قول او ایشان را مفید اقناع باشد . و شهادت

(۱) اصل : انسان (۲) منتج تر (۳) اصل : نباشد (۴) اصل :
اعتیاد (۵) اقوالی (۶) قولی (۷) قول

حال یا حالی بود که بعقل ادراک کنند، مانند فضیلت قایل، و شهرت او
 بصدق و تمیز و اعتماد. یا حالی بود که بحس ادراک کنند. و آن یا بحسب
 قولی باشد مانند تجدی و سوگند و عهد. و تجدی چنان بود که پیغامبر در
 ایراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود از آن تصدیق او کند.
 و همچنین طیب با منازع خود گوید: مداوات این مرض بکن و الا چون
 من بکنم ترا بفضل من اعتراف بساید کرد. و سوگند معروفست. و عهد
 شریعتی خاص باشد که دو کس میان خود وضع کنند و از آن عدول نتوانند
 کرد. و یا بحسب امری دیگر بود. و آن امارت^۱ باشد، مانند هیأت مسرور
 مبشر را، و هیأت خائف منذر را. و آن هم دوسوع بود: یکی آنچه تابع
 انفعالات نفسانی بود، چنانکه گفتیم. و دیگر آنچه از خارج^۲ طاری بود،
 مانند مبرت و عقوبت مخبر^۳ ثواب و عقاب را. و اما مقتضی استدلال اقناع
 لامحالة متوجه بکسی باشد که اقناع از او مطلوب بود. و آن یا مخاطب
 بود یا حاکم یا مستمعان. و بحسب قایل بود یا بحسب قول یا بحسب مستمع.
 و اول چنان بود که قائل را در معرض مقبول القولی آورد. و آن باثبات فضیلت
 او بود با بیانات او در اقوال و افعال پیش از خطاب در آن حال. مثلاً در سمت
 صالحی متخشع بود یا در سمت صادقی نیکو اداء متانی^۴ و بسیار و اعطای
 باشند که بمجرد نظر^۵ مردم را متأثر گردانند. و پیش از سخن بمشاهده شکلی^۶
 حاضران را رقت آرند و بگریانند. و دوم چنان بود که سخن را بر رفع
 آواز یا خفض یا گران کردن یا تیز کردن در معرض قبول آرند. و سیم چنان
 بود که مستمع را باستمال^۷ و استعطاف در معرض قبول^۸ آرند. و آن
 باحداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال، مانند رقت و رحمت یا قساوت.
 یا باپیام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت. و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضاء
 مسامحت کند در تصدیق، و بعضی بضد. مثلاً مستشعر از وخامت عاقبت تصدیق

(۱) امارات (۲) اصل: او خارج (۳) اصل: بغیر (۴) منظر (۵) شکل خامی

(۶) نسخه - آ - از اینجا بقدر پنج شش صفحه افتادگی دارد. (۷) تصدیق

انذار^۱ بیشتر کند و خایف از عذاب در هیأت مصدقان زودتر آید و محبت و مدح اقتضاء تصدیق محبوب و مباح کند. و غضب و قساوت اقتضاء امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت. و انصاف حکم او را مایل گرداند بتصدیق. و اسخاط او بر خصم بتکذیب قول او. و باین تقریرات معلوم شود که امور خارجی از عمود که اعوان اویند در افادت تصدیق دو صنف باشند: یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود، مانند شهادت و تقریر آنک شهادت مقنع است، و شهود از کیا اند، و معجز حجتست، و آن بر طریق نصرت بود. و دیگری آنچه مقتضی استعداد تصدیق بود، مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند. و آن بر طریق حیلت بود، پس اجزاء صناعت خطابی سه چیز بود: عمود و نصرت و حیلت، و اصل عمود است. و صاحب ملکه عمود تنها را عالم فصیح^۲ شمرند. و صاحب ملکه دیگر اجزاء را عاقل زیرک. و از این بحث معلوم شود که این صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع^۳ اشتراکی باشد، چه معرفت اخلاق و انفعالات در این صناعت^۴ ضروری بود اما در تصرف در موضوع^۵ مشارکت نبود، چنانکه بیان کنیم. و نیز مطلوب در آن صناعت اعتقاد جازم بود. و اینجا اقناع کافی بود. و تصدیقات حاصل باین طرق دو صنف بود: یکی صناعی و دیگری غیر صناعی، و اول تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه صناعت توان کرد. و آن سه چیز بود: تشبیه و معنی آن بیان کنیم. ب - سمت و هیأت متکلم. ج - استدراج سامع باقوال خلقی و انفعالی. و غیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن تأثیری نبود، بل بوضع یا شرع حاصل شود، مانند آنچه بقول شارع یا گواه متعلق بود.

فصل میوم

در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن

همچنانکه در جمل معول^۱ بر قیاس و استقراء بود در خطابت معول^۲

قیاسات خطابی

(۱) کذا (۲) منصح (۳) اصل : موضعی (۴) در این موضع صناعت

(۵) موضع (۶) مقول

بر قیاس و تمثیل بود: و هر دو را بهم تشبیه خوانند. و آن قوی بود که بآن
ایقاع تصدیق بنفس مطلوب بحسب ظن ممکن باشد. و تشبیه اگر قیاس بود
آنرا ضمیر و تفکیر^۱ خوانند. ضمیر باعتبار اسقاط کبری، چنانکه گفته ایم. و
تفکیر باعتبار اشتغال^۲ بر حدی اوسط که فکر اقتضا کند. و اگر تمثیل بود
آنرا اعتبار خوانند. و هر اعتبار که بآن مقصود بزودی بحصول پیوند آنرا
برهان خوانند. و هر یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود یا بحسب ظن اصلی بود،
چنانکه گفته ایم. و بحسب ظن قیاسی بود غیر منتج. یا تمثیلی از جامع خالی
که آنرا منتج و مشتمل بر جامع شمرند بحسب ظن. و تمثیل بطبع عوام
نزدیکتر بود از قیاس، چه قیاس بیان لمیت مقدمات محتاج بود. و بآن
سبب^۳ علمی نماید، و تمثیل از آن مستغنی بود. و حذف کبری در دیگر
صناعات بسوی ایجاز بود. و در این صناعت یا بسوی اخفاء عدم صدق کالی باشد
چنانکه گفته ایم. یا بسوی آنکه تا بیان منطقی نبود و مستمع^۴ را ظن نیفتد
که بقوت علمی الزام تصدیق می کند. و در مشوریات^۵ بیشتر بر این وجه
استعمال کنند. و اگر وقتی اظهار کنند مهمل آرند، تا بر کذب کلیت کبری
وقوف نیفتد، و آن نادر باشد. و بحسب اغلب اظهار کبری در این صناعت
مقتضی شك بود. و همچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضای مهتم
مستمع کند. و موجب مزید شك بود. و تطویل و تکرار اقتضاء استیحاش^۶
نفس مستمع کند. پس باید که قیاس خطابی مؤخر بود، و بزودی موصل
بمطلوب بود. و استقرار هم باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند. ولیکن
باید که جزویات مذکور در استقرار چنان فرا نماید^۷ که عین کالی باشد.
و در تمثیل بر آن وجه که حکم در کالی مقرر است و جزوی مذکور مثال
اوست، و باشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی بمثل اعتبار نکنند. چنانکه
فقهائ شیعیت در دلائل فقهی. و هر مقدمه را که از شأن او بود که جزو
تشبیهی شود بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند. و قانونهایی که مقدمات از

اصل: تفکیر (۲) اصل: اشتغال (۳) و آن بسبب (۴) و منطقی
(۵) و در مشهورات (۶) اصل: استیحاش (۷) اصل: نمایند

آن استخراج کنند، و از نتیجه به نتیجه بتدریج انتقال میکنند، تا رسیدن بمطلوب، آنرا انواع خوانند. مثلاً نقل حکم از ضد بضد نوعی است. و از آنجا مقدمات استخراج میکنند، تا باین مطلوب رسد که اگر زید عدو است مستحق اسانت^۱ مخاطب است، عمرو که صدیق است مستحق احسان او باشد. و مواد تشبیهات محمودات و مقبولات و مظلونات باشد. و محمودات دو صنف بود: عام یا خاص. و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی. و حقیقی آنست که در جدل گفته ایم. و غیر حقیقی قضایائی بود که بر سبیل مفاوضه^۲ محمود نماید، بحسب رای جمهور یا بحسب رای قومی نامحصور. و اقتضاء اقتناع کند. و آن از جهت مشابهت محمود حقیقی بود بسبب اشتراك اسم، یا از جهت اهمال قیدی خفی، یا بوجهی دیگر از وجوه مشابهت. و بر جمله مشتمل بود بر مغالطه مخفی، و بهر اجعت رای بر آن خلل و قوف افتد، پس آنرا بحقیقت مشهور نشمرند. و حکم اول که در بادی الرای کرده باشند باحماد آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد، بل بر سبیل اغرار^۳ نفس بود بخلاف محمود حقیقی که در حمدش اشتباهی نبود، و اگر چه باشد که در صدقش اشتباه بود. و نسبت^۴ محمود حقیقی با محمود ظاهر مانند نسبت اولیات بود با محمود حقیقی. و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب، اما این حکم منعکس نشود، پس محمودات مستعمل در این صناعت عام تر بود از آن چه در صناعت جدل گفتیم، همچنانک مواد جدل عام تر بود از مواد برهان. و محمودات خاص چنان بود که بحسب يك شخص یا چند شخص محمود بود، و بحسب قومی دیگر نا محمود. و استعمال آن در خطابت با ایشان پسندیده بود، و با غیر ایشان قبیح. و مقبولات آنست که حالش گفته ایم، و آن باعتباری از قبیل محمودات خاص نامحدود^۵ بود و مظلونات محتاق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی بی اعتبار حمد هم استعمال کنند. و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص، چه مظلون

(۱) اصل: اثبات (۲) مناقضه، منافعه (۳) اصل: اعتزاز (۴) اصل: بسبب (۵) یا محمود

بسمت یا کسی که ذهن او مایل باشد به حکم یکطرف محمود بود، پس اگر بسبب میل به یکطرف آن بود که از طرف اکثری باشد آن مظلون مطلق بود. و اگر طرفین متساوی بود، لامحالة ترجیح را سببی باید، و آن در قضیه قیدی یا قرینه^۱ بود، پس مظلون «قید بود بآن قید و قرینه». مثالش زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن میگوید پس خاین است. و این باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست با خصم. و همچنین زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن میگوید پس خاین نیست. و این باعتبار ملاحظت آشکارا گفتن اوست. و چنین مواد مضبوط نبود. پس عمده این صناعت محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور، یا بحسب قومی محمود، و بر جملة هر چه اقناعی بود، چه قیاسات این صناعت که اقتضاء اقناع کند هم بماده اقناعی باشد و هم بصورت. و در خطابت بحث از امور ضروری نکنند الا بنادر. مثلاً بحث از مسئله آلهی یا طبیعی باشد که عوام را در آن مدخلی نباشد.^۲ و در آن موضع^۳ نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق طلبند بر صناعت ظلم کرده باشند. و چیزی که از شأن او نبود از او طالب کرده. و مقدمات اضطراری بر این وجه استعمال کنند که گویند: مثلاً حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع نتواند بود، و عمر و هم چون منکر بحث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند. و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقناع، چنانکه گفتیم. و باشد که مثلاً از دو وجهه^۴ در شکل دوم انتاج کند. و آنچه بحسب ظن منتج بود نه بحقیقت آنرا رواسیم^۵ خوانند. و بحسب ماده ضروری و ممکن اکثری و متساوی استعمال کنند، بشرط آنکه جزوی آنرا عارض باشد. مثال ضمیر از صادقات مطلق از شکل اول: زید عالم زکی النفس است، پس سعید بود در آخرت. و مثال دلیل صادق از شکل اول: فلان زن بزاده است پس بکر نیست، چه ولادت دلیل عدم بکارتست و خاص تر است. و مثال دلیل اکثری:

(۱) اصل: باقرینه (۲) باشد (۳) مواضع (۴) وجهه (۵) رواسیم

زید رنج خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود. و این را دلیل اولی و شبه خوانند. و مثال متساوی زید ساعی عمرو است چه^۱ در وقت گرفتن او با امیر سر می‌گفت. و اما در علامت که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع نبود، یا لازم موضوع ملزوم محمول نبود، بل يك چیز لازم هر دو و یا ملزوم هر دو بود بر یکی از دو شکل دیگر افتد. و حکم اکثری یا متساوی بود. مثالش از شکل دوم: فلان زن بزرگ شکمست^۲ پس حبلی است. و از شکل سیوم: فقیه عقیف بود زیرا که زید فقیه عقیف است. و علامت در متساویات علامت هر دو طرف نقیض بود. اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود با آن طرف، چنانکه در مثال مظلون مقید گفتیم. و دلایل و علامات باشد که علل حکم باشند، و باشد که معلولات باشند، و باشد که مضاف باشند، و باشد که دو معلول يك علت باشند. و بعضی قسمت کنند ضمیر را بآنچه از^۳ محمود بود و آنچه از دلیل بود. و دلیل را قسمت کنند به الامات و مشابهاً، و رأی محمود قضیه کلی را گویند که در مشوریات^۴ نافع بود. و چون در تفکیر افتد نتیجه آن هم رأی دیگر باشد ولیکن رأی دوم بانفراد ممتنع نبود، چه رأی مکتسب بود. پس رأی سه نوع بود: رأی ظاهر مقبول بنزدیک جمهور. و رأی ظاهر بنزدیک مخاطب یا قومی خاص. و هر دو از بیان مستغنی باشند. و رأی مکتسب که بمقارنت بیان ظاهر شود. و رایی که بانفراد شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود، چنانکه کسی گوید که: امثال من باید که اقتناء فضل نکنند^۵، چه این سخن بر این وجه شنیع است. اما اگر گوید امثال من اگر خواهند که در معرض حسد حساد نیایند باید که اقتناء فضل نکنند رواج یابد. و باشد که بیان در امثال این موضع مقتضی تخییلی بود، ولیکن استعمال مخیلات اگر اقتضاء اقناع نکند خروج باشد از صناعه. و رأی کلی بود، اما مهمل بکار دارند یا بوجه اکثر. مثلاً گویند بسیار بود که چنین بود

(۱) اصل: بچه (۲) اصل: سکست (۳) درازاء (۴) اصل: منشوریات (۵) اصل: اقتناء و در بعضی نسخ دیگر: اقتضاء (۶) اصل: نکنند

یا بیشتر چنین بود . و بهترین رأیهاستجمع سه شرط بود : آنك مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی تا درسامع لذیذ بود ، و بمثابت ضاله بود کسه باز یابند . یا چیزی که با یاد دهند و از آن لذتی و فرحی حاصل آید ، و چون مشتمل بر امری خلقی بود بمثابت سستی باشد . مثلاً چنانك گویند : متعلم متواضع بزودی مجتمع علوم شود مانند زمین نشیب که آبها در او مجتمع شود . و بر جمله مقدمات خطابی نشاید که واضح مطلق بود ، مانند آنك آفتاب روشن است ، چه از ایراد امثال آن استغنا حاصل باشد . و نشاید که محتاج زیادت بیسانی بود که بآن متشبه باشد بعلمیات ، چه عوام را از محاورات علی انتفاع نبود . و علما در میان ایشان مانند غربا باشند . بل انتفاع ایشان از کسانی که نازل مرتبه تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد . پس باید که مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی از آن در ذهن حادث شود . مثلاً چنانك گویند : نیاك چیزی است قناعت و بد چیز است طمع . و همچنین گویند : خنك آنرا که مایه که آنرا بدل نبود : یعنی عمر در طلب بضاعتی بذل کند که از نهب ایمن بود ، و بانفاق نقصان نپذیرد یعنی علم .

و بایددانست که هر تشبیه^۲ که اقتضاء اثبات استحکمی کند بمثابت قیاس مستقیم بود . و آنچه مشتمل بر توییخی بود بمثابت قیاس خلف بود . و توییخ نافعتر بود در بعضی مواضع ، چه اقتضاء توهم طرفین کند و چون موالم بود مؤثر تر آید .

فصل چهارم

در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف و طریق استعمال هر يك اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبات فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود . و بر جمله اموری که در مشارکت نوعی نافع یا ضار باشد بوجهی از وجوه . و آن متعلق یا به چیزی غیر حاصل بود ، یا به چیزی حاصل . و غیر حاصل یا چیزی بود که در مستقبل حاصل خواهد شد ، یا چیزی

اصناف
مخاطبات

که در ماضی حاصل بوده است. و این سه قسم باشد: قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد، و لامحالة ارادت و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل منافع و دفع مضارش مدخلی بود، تا بحث از آن نافع باشد و بحسب صناعت مطالب، چه بحث از وجود و لاوجود چیزها بحسب طبع مناسب این فن نباشد. و چون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافع تر بود از دو طرف فعل و ترك. و آن یا اذنی تواند بود یا منعی، و این قسم را مشاورات خوانند. و قسم دوم آنچه در ماضی حاصل بوده است، و آن هم یا نافع بوده باشد یا ضار. اگر نافع بوده باشد و تقریر وصول^۱ نفعش کنند مخاطب را در آن نزاع صورت نیندد، چه این تقریر بر سیل اعتراف باشد، و آنرا شکر خوانند. و اگر ضار بوده باشد در آن نزاع تواند بود. پس مقرر^۲ وصول ضرر شاکی بود یا نائب شاکی، و تقریرش را شکایت گویند. و دافع آن یا معتذریا نائب او. و دفعش را^۳ عذر خوانند. و این قسم را مشاجرات و خصامیات^۴ خوانند. و قسم سیوم آنچه در حال^۵ حاصل باشد یا در حکم حاصل، و تقریر اثبات فضیلت و نفع او کنند یا ضد هر دو. و اول را مدح خوانند. و دوم را ذم. و این قسم را منافرات خوانند. پس مفاوضات خطابیه: یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات. و سامعان سه کس باشند: مخاطب که خطاب با او بود، و باشد که خصم بود. و حاکم که باقناع قول یکی از متخاصمان حکم کند.^۶ و حاضران که نظاره کنند و ایشان را جز نظر در قوت و ضعف طرفین کاری نبود. و حاکم در مشاورات مدبر جمهور باشد یا نائب او. و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت جانیین بود. و وجود حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نبود، بل آنچه خطابت بی آن صورت نیندد سه چیز بود: قیایی و قولی و مخاطبیه. و قول یا نفس غرض^۷ بود یا واقع در طریقش. و نفس غرض^۸ در مشاوره طالب اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش. و در منافری در مدح چیزی تفضیلی یا ضدش^۹.

(۱) اصل: و صولات (۲) تقریر (۳) اصل: و دافعی (۴) و خصامیات (۵) از صفحه ۵۳۴ تا اینجا که بین برانتر است از نسخه آ- افتاده است (۶) اصل: کنند (۷) اصل: عرض (۸) یا مدحش

در مشاجری شکایت ظلمی یا عذر بنفی ظلم . و واقع در طریق چنان بود که ابتدا مثلا مدحی کنند و از آن انتقال بمشاورتی ، و آنرا تصدیق خوانند . و در عرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشییب خوانند . و مشورت نه همه با نافع مطلق راجع بود ، بل آنچه دعوی نفی می کنند ، یا جمیلی که در حال ضار بود هم از این باب بود . و مدح نیز باشد که ضار را بود ، مانند ایشامر که بر حیات . ولیکن بوجهی دیگر از او توقع نفعی بود . و باشد که خطیب در جزویات با ثبات وجود یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل بیش محتاج نبود . و آنک نافع است با عدل یا فاضل یا اضرار آن او را بیان نباید کرد ، چه در مشاورات اگر حکم بوجه ^۲ کلی می بین بود ، در شریعتی عام مانند وجوب شکر منعم و احسان والدین ، یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق ، یا اخص مانند عهد اشارت بتعین فعل یا ترك ، لا محالة مقارن اشارت بحسن یا قبح افتد . و در مشاجرات نیز چون احکام کلی بآنک کدام فعل عدل است و کدام جور مفروغ عنه بود اثبات وجود فعل تمام بود . و همچنین اگر حکم از فروع آن شرایع بود و خطبا وائمه تفریع آن کرده باشند ، مانند تعریقات ^۳ فقهی . و یا اگر در آن باب حکمی نبود ، و حکم مفوض برای حاکم بود مانند ارزش بعضی جراحات ، ^۴ چه خصمان را در این مواضع تنازع می تواند بود . و در قدیم بعضی احکام بوده است که خصمان تنازع کردند ، تا هر کدام که اقناع کردی حاکم بقول او حکم کردی ، و این جنس در این روزگار متداول نیست . و در امثال این کلیات که گفته آمد حیل استدراجی را نفعی نبود ، چه کلیات از تشاجر پرداخته باشد . و شارع وائمه از وضع آن فارغ شده و نیز عقول هر کسی را تصرف در مصالح عموم نرسد ، بل آن تصرف بوجه کلی انسانی که بر او مدبر صالح اهل علم ^۵ تواند بود ، و آن شاعری آلمی بود که از وجودش ^۶ چاره نبود ، و بر سییل تفریع ^۷ کسانی را که بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز نکنند ، و اگر چه در رأی از

(۱) اصل : بیاید (۲) اصل : بوجه برود (۳) اصل : تفریقات (۴) اصل : خراجات (۵) عالم (۶) اصل : وجوبش (۷) اصل : تفریع

او قاصر باشند و استعمال آن در جزویات بر حاکمان بود که متولی فصل خصوصیات باشند. و نه حاکم را قوت تصرف در قوانین بود، یا روزگار او بآن وفا کند. چه در فصل خصوصیات چندان تأخیر ممکن نباشد که اندیشه وضع قوانین کنند، و نه واضع قوانین را امکان بیان جزویات مفصل نامتناهی باشد. و بر جمله در این صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کنند بسمه چیز احتیاج بود: کونی و لا کونی جزوی، و اثبات کون بر خطیب بود. و حیل استدراجی^۱ در آن نافع بود. و قانون کلی، و وضع آن متعلق بشارع و اصحاب او بود. و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بآن مفوض بحاکم بود. و باشد که حاکم را در آن باعانت^۲ مفسری حاجت بود، و مفسر معین حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمانی و شخصی معین، و بیان او را فتوی خوانند. و حاکم امضاء آن کند در اشخاص جزوی و زمانها معین. و حیل استدراجی در آنچه متعلق بسود بواضع و حاکم و مفسر بود نافع نباشد الا در آنچه گفتیم، و میل حاکم در این حکومت زود ظاهر شود، چه انحرافی از اوضاع کلی ممکن نباشد، اما در حکومتی که حاکم را مجال تصرف بود ظاهر نشود. و اما در آنچه نفع و ضرر بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع و خیر ظاهر بود جمهور یا خواص را بر آن وقوف باشد، و در آن هم بیانی احتیاج نبود. و اگر خفی بود یا وجه تأدیه بنفع و ضرر خفی بود خطیب را بیان باید کرد. و حاکم باقناعی که او افکند حکم کند. و اگر نفع و ضرر آخرتی بود حکم آن متعلق^۳ بحاکم بود. و بر خطیب اثبات وجود بیش نبود. مثلاً گوید: فلان فعل برین وجه واقع است یا چگونه است.^۴ و حاکم گوید: مجزی است یا نیست، و شاید یا نشاید یعنی بآخرت نافع است یا نیست. و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام یا خاص معلوم بود، چنانکه

(۱) اصل: استدراج (۲) اصل: باغایت (۳) اصل: معلق (۴) : اصل: یا خلوت است

عدالت فضیلت است، و روزه فضیلت^۱ است، باثبات آنهم حاجت نباشد، بل کون و لا کون جزوی اثبات باید کرد و اگر پوشیده بود اثبات وجه حمد یا ذم نیز باید کرد، و باین بیان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات و منافرات بیشتر باشد. و سمت خطیب در این ابواب نافع بود. اما در اقناع در امری مستقبل نافع نبود، چه صلاح خطیب و^۲ سمت او دلیل اصابت رایش نبود، بل رأی متعلق بعلم بود. پس خطیب مشاوری باید که بفضل و کیاست و اصابت رأی موسوم بود. و حاکم هم چنین، بل علوم مرتبه اوزیادت باید. و حاکم تشاجر را بفضل رایی احتیاج نبود، چه احکام مشاجرات را واضح سنت و رسم واضح کرده باشد. و از این مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آنک^۳ مستحضر^۴ اصناف، محمودات حقیقی و ظاهر باشد، باید که مواضع و انواعی معد بود در اثبات امکان و لا امکان و کون و لا کون، و متوقع بودن و نبودن و تعظیم و تصغیر چیزها.

و باین دانست که انتفاع بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاده باحوال گذشتگان هر چند در همه ابواب نافع بود، اما در باب مشاورات نافع تر بود، چه وجود مطلوب در حیز امکان باشد. و اما در منافرات فضایل و اضدادش، و در مشاجرات جور و آنچه جاری مجری آن باشد ظاهر بود بسبب حصولش بالفعل، پس از استدلال بمثال^۵ مستغنی تر باشد. و اگر باین احتیاج افتد ضمیر آنجا نافع تر باشد. و مثالها که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور که غرض^۶ از استشهاده بآن نقل حکم بود بمطلوب، یا حالی بود غیر موجود که فرض کنند بر وجهی ممکن تا حکمی که در آن واضح بود نقل کنند، یا حالی بود ممتنع که غرض از ایراد آن نوعی از محاکات بود معین بر تصدیق. مثلاً در اشارت بآنک^۷ بر متهم اعتماد نباید کرد از صنف اول گویند: زبا در عرب بر قصیر اعتماد کرد و آن دید که دید. و از صنف دوم گویند: چه اگر کسی در حرب امین خصمان خود را طلب کند و در امور مقاتلت از او مشاورت طلبد و بر وفق صواب دید او برود بآنک^۸ داند که

(۱) اصل: فضیلت (۲) «واو» در بیشتر نسخ نیست (۳) اصل: مستحضر

(۴) اصل: تمثال (۵) اصل: عرض (۶) اصل: در وجوب؟

اشارت بمقتضی ظفر قوم خود کرده باشد بهتر از آنک بر مذهب اعتماد کنند .
 و از صنف سیم گویند : چه بومان برزاغ اعتماد کردند چنانک در کتاب کلیله
 و دمنه گفته اند و بایشان آن رسید که رسید . و اکثر حکایات موضوع برزبان
 حیوانات غیر ناطق همین فائده دهد . و تمسک بمثال و اگر چه بطبیاع عامی
 نزدیکتر بود ، اما بمدار عجز بود از تفکریا از تحصیل منفعت او ، چه تفکر^۱
 در اقناع تمامتر بود ، و ایراد مثال مقارن ضمیر بهتر بود . و آن یا بروجه منفعت
 بود یا بروجه ضرورت . و اول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد
 کنند . و دوم چنان بود که بجهت تصحیح کبری ایراد کنند . و در تصحیح
 باید که مثال بر دعوی تقدیم کند ، تا منجیح^۲ تر باشد ، چه مثال مستمع را
 مایل بتصدیق گرداند ، و چون در وقت استماع دعوی نفس از مستمع قبول
 شده باشد بزودی تصدیق کند . اما اگر دعوی مقدم بود ، لامحالة از استماع
 دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود . و چنانک از تصریح کبری . و باشد
 که آن انکار بمثال زایل نشود . و اما چون ضمیر در ایقاع اقناع کافی بود تقدیم
 و تأخیر مثال یکسان بود .

و بایست دانست که استعمال رأی و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد ،
 بل باید که باهل تجارب و پیران مخصوص باشد ، تا بحسب مناسبت حال مؤثر
 باشد ، چه اگر احداث و اغمار^۳ ذکر تواریخ و امثال کنند با آنک از ایشان
 سمج^۴ بود محل قبول نیابد ، و معرفت مناسبت چیزها و آنک لایق هر وقتی
 و هر موضعی و مناسب طبع هر کسی چه سخن باشد نافعترین چیزی بود
 در این صناعت .

و بایست دانست سخن در مشاورت از مشاجرت دشوار تر
 بود ، چه آنجا سخن در معدومات^۵ باید گفت . و اینجا در موجودات .
 و تمسک بشرع در مشاجرت بغایت نافع بود . و مشاورت و منافرت بغایت

(۱) تفکیر (۲) منجیح تر ، تصحیح تر (۳) اصل : آغاز و غمار بکسر جمع غمر : مردم ناآزموده
 «منتهی الارب» (۴) سمج بالفتح و ککنف : زشت «منتهی الارب» (۵) مقدمات

نزدیک باشند بیکدیگر، چه اگر گویند زید چنین کرد پس فاضلست، مدح بود، و اگر گویند چنین کن تا فاضل باشی مشورت. و فضایل بختی^۱ مانند موروث و اتفاقی در مدح بسوی تأکید ایراد کنند. و الا مدح بحقیقت باوصاف و افعال ارادی باشد. و چون خواهند که امثال آن مشوری شود گویند: مثلاً مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت بیخ^۲ یافته است نه بکسب.

فن دویم

در اعداد انواع هشت فصل است

فصل اول

در اعداد انواع متعلق بمشاورات

انواع متعلق
بمشاورات

مشورت قولی باشد باعث بر حرکتی ارادی که غایتش اکتساب خیری یا اجتناب از شری بود. و چون چنین بود در معرفت انواع مشوری از معرفت خیرات و شرور ممکن که در طریق^۱ اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشد^۲ چاره نبود، اما خیرات و شرور ضروری و آنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه ممکن بود باین باب متعلق نبود، چه ارادت را بوجود آن تعلق نتواند بود، مگر آنکه ارادت آنرا متعرض شوند، مانند انتفاع محموم بباد شمال، و انتفاع رنجور بمداوات. و انواع خاص بمشوریات بحسب اقناع و ظن نه باعتبار تحقیق دو گونه بود: یکی آنچه متعلق بود بامور عظام. و دیگر آنچه متعلق بود بجزویات. و مشوریات بزرگ چهار بود: ۱ - آنچه بعدت و مال و دخل و خرج متعلق بود، و خطیب مشیر در آن باب باید که بر کمیت و کیفیت دخل و خرج واقف بود، تا اندازه نگاه دارد. و کسی را که در تمدن^۳ از او نفعی نبود نفی کند، و مسرف را^۴ حجب کند. و باید که بروجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفیرات و تقصیرات در مصارف^۵ اموال بر طریق وجوب یا غیر وجوب واقف بود. ب - کار حرب و صلح، و در آن باب باید که بر سبب باعث بر حرب واقف بود تا آنرا محل آن هست که بسوی آن تجشم خطر محاربت کند یا کظم غیظ اولی است، و یا بیرون^۶ محاربت دوایی دیگر هست یا نه. و بعد از آن

(۱) اصل: در طرف - در طرق (۲) اصل: باشند (۳) اصل: تمدن

(۴) اصل: و مشرف را (۵) اصل: کنند (۶) اصل: و بر مصارف

(۷) و تا بیرون

بر حال مردان کار از جانبین وعدد هریک و ممارست ایشان حروب
 را و ثبات و عزایم ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود یا بوبالی باز گردد .
 و اصناف تعییها و مکاید و دفع هریک ، و عواقب محمود و مذموم هر فعلی ،
 و تجارب هر طایفه از گذشتهگان و اهل روزگار خود واقف بود . ج - محافظات
 شهر ، و در آن باب باید که بر حال بلاد سهای و جبلی و بری و بحری و سردسیر
 و گرم سیر و وجه محافظات هریک ، و بر اوضاع شهر خود و مواضع
 مقابلت و در بندها و جایهای استوار و نا استوار ، و اصناف حیل و دفع هریک ،
 و حال ثبات^۱ مردم ، و کیفیت اصلاح آن ، و حال ذخایر ضروری و غیر ضروری ،
 و وجه ترتیب هریک ، و کیفیت استعانت از هر صنفی از اصناف مردم واقف
 بود . د - امور شرایع و سنن ، و آن دو نوع بود : کلیات و جزویات . و
 کلیات در شرایع عام غیر مکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا بآن ناطق
 است . و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بر آن مشتمل است . و تفاریع
 آن آنچه مجتهدان فقها آنرا از قوت بفعل آورده اند . و آنچه جمله ساخته
 و پرداخته است . و اما جزویات ، و آن محافظات^۲ سنتها و دولتها بود . و
 این باب خطیر ترین ابواب خطابت بود . و مشیر در آن باید که عالمترین
 و ماهر ترین دیگر خطباء بود . و اول باید که حال اشتراکات مفرد و ترکیبات
 متولد از آن و آنچه بمقتضاء هر اشتراکی بود از عادات و اخلاق و اسباب
 انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف باشد ، چه مقتضی اشتراك اتحاد غرضی
 بود جماعت را . و مقتضی افتراق پدید آمدن اضداد ایشان از خارج بحسب
 مضادت غرض^۳ یا از داخل بسبب عنف بافراط یا مسامحت بافراط که از
 مدیران صادر شود . و اقتضاء فسخ عزایم دیگران کند . و اصناف سیاسات
 که محافظت اشتراکات بود چهار است ، و بان شعبات شش بود : ۱ - سیاست
 وجدانی ، و آن سیاستی بود که صاحبش بشرکت غیر در آن راضی نبود .

(۱) اصل : نبات (۲) اصل و بیشتر نسخ : محافظات (۳) اصل : مضادب
 عرض ؟

و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض سایش^۱ غلبه بود، و جماعت را در بندگی و خدمت خود مرتب دارد. و سیاست کرامت بود، که مدبر را نظر بر کرامات متبوع بود از جناب وصیت و مدح. و جماعت را بحسب استعداد در آن شراکت دهد. پ - سیاست قلت، که غرض از آن اقتناء^۲ اموال بود، و مزاحمت روساء در آن سیاست ضار نبود چون در کیفیت متساوی باشند. ج - سیاست اجتماعی، و غرض از آن حریت^۳ بود، و آنرا سیاست احرار نیز خوانند. و جماعت در آن سیاست متساوی باشند در حقوق و نصیب. و استبدال حاکم مفوض برای ایشان باشد. د - سیاست اختیار، که غرض از آن اقتناء^۴ سعادت آجل و عاجل بود. و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود، و آن افضل قوم بود. و اگر بسیار باشند بمشابهت یک نفس باشند. و در تحت آن ریاسات جزوی بحسب اصناف صناعات مرتب بود، یکی نازلتر از دیگری. و مخالفت و منازعت در آن اجتماع صورت نگیرد. و قومی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند. و از ترکیب تغلب و کرامت سیاست و جدائی آید. و از ترکیب تغلب و قلت سیاست خست. و سیاست کرامت زود تغلبی شود. و در سیاست اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مسامحت مدبر. و وجود سیاست اقتضاء حفظ سنن کند، و ردائش اقتضاء اختلال آن. و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض اموری لازم باشد که مشیر را از معرفت آن چاره نبود، تا بر حفظ مصلحت هر یکی قادر باشد. و معرفت تجارت^۵ گذشتگان و سیرسایسان در این باب نافعترین چیزی بود. و اما جزویات غیر عظام نامعدود باشد. و جمله متوجه بود بطالب صلاح حالی. پس باید که معنی صلاح حال و انواع و اجزاء آن معلوم بود، تا بحسب آن اعداد مواضع در هر بابی ممکن باشد. و صلاح حال اجتماع فضایل نفسانی و

(۱) اصل: سایش (۲) اصل: افتناء (۳) اصل: باشد (۴) در بیشتر از نسخ: حرمت (۵) اصل: وجدانی اند (۶) تجارت

جسمانی باشد، و صدور انعال بحسب آن با محبت^۱ دلها و حرمت و نعمت و خوش عیشی و آنچه اقتضاء استقامت آن کند، و این معانی بعضی نفسانیست و بعضی جسمانی، و بعضی خارج از هر دو، و اجزاء آن فضیلت نفس بود و فضیلت جسم و پاکی اصل و دوده و نباهت و کرامت یسار و وفور قوم و بیخت نیک، چه هر که در حیات باین معانی مخصوص بود، و بعد از وفات ذکر بخیر و ثواب آخرتش بود بنزدیک جمه^۲ و سعید مطلق بود. و اجزاء فضایل نفسانی بعد از این گفته آید. و اجزاء فضایل جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود. و پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او مغبوط بوده باشند بحسب این فضایل، و ازواج و اولاد همچنین. و در زنان عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط عمل، و بعضی زینت هم اعتبار کرده اند. و اجزاء نباهت، شهرت و اصالت رأی و جمال فعل بود. و اجزاء کرامت، تصد در مجالس و شهرت بخیر و وصیت سایر، و آنک مردم او را دوست دارند و دعا کنند، و در مطلب او مساعدت نمایند، و باو تقرب طلبند، و از خشم او احتراز کنند. و کریم آن کس بود که خصال خیر او را بسیار بود. و تفصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود. و اجزاء یسار، اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نماء آن باشد. و اجزاء و وفور قوم، کثرت عشیرت و دوستان و خدم و عبید و شایستگی ایشان باشد. و حصول لذت^۳ از خیرات شمرند، و اگر چه بر بعضی وجوه منافعی فضیلت بود. و خیرات متعلق بیخت^۴ چیزهایی بود که وقوعش نادر بود، مانند عمر دراز و یافتن گنج، و چیزهایی که بر آن حسد برند. این است اجزاء صلاح^۵ حال. و اکثر آن خیرات باشد بحسب نظر عامی. و طریق اکتساب ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب بود. و بعد از آن اعداد انواع بسوی طریق اکتساب چیزهای نافع بود. و فرق میان خیر و نافع آن بود، که خیر مطلوب لذاته بود و نافع لغیره،

(۱) تا محبت (۲) بیشتر نسخ: و اولاد همچنین در زنان (۳) اصل: لذات

(۴) اصل: بیخت (۵) اصل و بیشتر نسخ: اصلاح

مانند ریاضت صحت را و از نوافع مشترك بعضی فاعل خیر بود، مانند مصحح بالذات چون غذا، یا بالعرض چون دواء. و بعضی ملزوم خیر بود، مقارن چون حسن سیرت استحقاق مدح را، یا لاحق چون تعلم^۱ علم را. و بعضی اسباب ممکن^۲ بود، مانند ذكاء و حفظ در تعلم. و باشد که چیزی باعتباری خیر بود و باعتباری نافع، مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و نصیحت. و باشد که وقوع بروجی خاص شرط بود در خیر و نافع. والا خیر و نافع نبود. مثلاً هر احسان که از مکافات^۳ قاصر بود، باشد که آنرا تقصیر شمرند. و مکافات بمثل^۴ همچنین، بل در خیرات بیشتر باید و در ضرور کمتر. و اساءت با اعداء بر سبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند. و بقدر ضرورت بر عدل. و بسیار احسانها بود که آنرا مکافات نتوان کرد. مثلاً افعالی و اقوالی که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و فکاهات، و احسانهای قولی که در محاوره افتد و اهمال شروط و قیود اسباب غلط و توجه عناد بود، چه شجاعت مثلاً بنفس خود خیر است. و در حفظ حریم نافع. و بآن وجه که نفس خویشتن را در معرض قتل آوردن است ضار. پس اگر گویند مطلقاً نافع بود یا ضار مغالطه باشد، و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع بود، و باشد که بضد بود. و معرفت هر يك در تحصیل آن یا تخلیص^۵ از آن مفید بود. این است سخن در خیرات و نوافع، از جمله چیزهایی که در این باب و در دیگر ابواب از آن انتفاع بود. و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف باشد. و آن این است که در این فصل ایراد کنیم.

فصلی دوم

در اشد و اضعف

افضل خیرات اعم و اذوم بود و اکثر در جهات نفع اولی
بآنك مطلوب لذاته بود. و یک چیز که بوجوه بسیار خیر بود از چیزهای

(۱) اصل: تعلیم (۲) تمکن (۳) اصل: از امکان (۴) اصل: تمثیل

(۵) اصل: تا تخلیص و بعضی نسخ: با تخلیص

بسیار که خیرات^۱ جمله کمتر از آن بود بهتر. و چیزی که نفعش عظیم تر بود بهتر بود، مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است. و خیری^۲ که مستتبع خیری دیگر بسود بهتر از آن، مانند پادشاهی از حرمت. و سبب خیر فاضل تر بهتر از خیر مفضول، مانند کفایت که سبب یسار بود از جمال. و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر مانند لذت. و آنچه مغنی بود از دیگری بهتر از او، مانند یسار از تجارت. و آنچه مبداء او شریف تر بود و فاضل تر، مانند جودت رأی از شجاعت. و غایت فعل بهتر بهتر، مانند ابصار از شم و اعز بهتر مانند زر. و اعم در نفع بوجهی بهتر از آن، مانند آهن. و هر چه فقدانش مضرتر نافع تر. و اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق. و باشد که انفع بهتر از آن بود، مانند طب از جراثقال. و اوثق بهتر مانند توحید از هیأت و علم بهتر بهتر. و محبت بهتر بهتر. و آنچه شهرتش بهتر بود بهتر، مانند عفت از لذت. و الذی^۳ و اجمل^۴ همچنین. و مختار افاضل و مالوک و اهل رأی بهتر، و حصول محتاج الیه محتاج تر را بهتر. مانند مال پیر و رنجور^۵ را. و از تصاریف شجاع از عقیف بهتر، زیرا که شجاعت از عفت بهتر. و صدور از مصدر صعب تر، و کم صدورتر بهتر، چه غرابت اقتضاء تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رأی از زنان و هم در جانب شر مانند زنا از پیران.

فصل دهم

در اعداد انواع متعلق به منافرات

جمیل مختار و محمود و لذیذ بسود نه بسبب چیزی دیگر، بل از جهت خیریت او. و فضیلت نوعی از جمیل^۶ بود، و آن ملکه^۷ باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند بآسانی و انواع فضیلت حکمتست. و آن تهذیب

اعداد انواع
منافرات

(۱) اصل: میزات (۲) اصل: و چیزی (۳) اصل: اجل (۴) اصل: مال پس رنجور را (۵) در متن اصل این کلمه «جهل» است و در حاشیه به «جمیل» اصلاح شده است

قوت نطقی بود، و تحصیل آنچه در او بقوت بود از نظریات و مبادی
 عملیات و عدالت، و آن ماسکه شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوت
 نطقی، و آنرا بر نیز خوانند. و گفته اند آنچه مقتضی قسمت باشد بحسب
 استحقاق و شجاعت، و آن تهذیب قوت غضبی بود. و گفته اند آنچه مقتضی
 ثبات دیگر افعال نافع بود در جهاد^۱ و مقاومت اعدا، و عفت، و آن تهذیب
 قوت شهوی بود. و گفته اند آنچه مقتضی استعمال شهوات بدنی بود بقدر
 رخصت شرع یا کمتر از آن. و بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت
 این چهار بیش نبود، اما بحسب ظاهر این تدقیق نکند. و سخاوت را، و آن
 مقتضی فعل جمیل بود بپذل مال. و هروت را، و آن مقتضی نبالت بود
 بتوسیع طعام و اظهار تواضع و تازہ روی. و بزرگی همتی را، و آن مقتضی
 قصد بود بافعال بزرگی در باب اکتساب حمد. و حلم را،^۲ و آن تحمل بود
 بروجہی که عرض مصون بود. و اصالت^۳ رأی را، و آن مقتضی اصابت بود
 در مشاورات. و امثال آنرا هم از جمله انواع قریب فضیلت شمرند، و
 اگر چه بحقیقت داخل باشند در انواع چهار گانه مذکور. و اضداد این
 انواع هم از این بیان معلوم شود. و دیگر فضایل یا در تحت این انواع
 بود یا اسباب علامات این فضایل. مثال آنچه در تحت نوعی بود، ایشان که
 در تحت سخاست و مثال سبب حیا که سبب عفت بود. و مثال علامات مصابرت^۴
 امین بر عذاب در مطالبیت^۵ امانت که علامت عدالت بود. و از جمله
 آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل مخالفت هوا بود، چه^۶ اتباع هوا
 منافی اصناف فضایل بود، و شرف سلف همچنین. اما مدح بمکتسب بهتر
 از آن بود که بموروث یا بآنچه متعلق ببخت بود. و باین سبب
 بزرگ همت از آن ابا کند که او را بامثال آن ستایند^۷. و همچنین
 جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر و انتقام از دشمن و کبر

(۱) در اصل: و در جهاد (۲) اصل: حکم را (۳) اصل: و اصابت

(۴) اصل: مصابرت (۵) اصل: و مطالبیت (۶) «چه» از بیشتر نسخ افتاده

است (۷) ثنا گویند

نفس، و کم آزاری، و افعالی که موجب صیت بود، و ترك احتیاط بسیار در امور ضعیف که امارت دلیری^۱ بود. و باشد که بضدش مدح گویند چون مطلوب جزم^۲ بود. و اهل ردیلت را در حال ضرورت مدح^۳ بچیزهایی توان گفت که مشارک فضیلت بود. مثلاً گریز را بنکیاست در مشاورت، و قاسق را باطاف در معاشرت، و ابله را بقلات مبالغت با مورد نیازی، و متهور را باقدام در مواضع خطر، و مبذر را ببذل مال. و چون مقتضیات مدح معلوم شود مقتضیات ذم اضداد آن بود. و منفعت معرفت فضایل در این صناعت بدو وجه بود: یکی در منافرات^۴ و دیگر در باب اوصافی که مقتضی تصدیق قائل بود.

فصل چهارم

در اعداد انواع متعلق به مشاجرات

انواع متعلق
به مشاجرات

و ابتدا از شکایات کنیم^۵ گوئیم: شکایت از جور بود، و جور اضرار غیر بود بر سبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت، و آن یا بمخالفت شریعت مکتوب بود، یا بمخالفت شریعت غیر مکتوب، و یا در ملک بود یا در کرامت و یا در سلامت. و بر شخصی بود مانند نهب مال، یا بر جماعت مانند فرار از زحف^۶ و اسباب ضرر اسباب افعال بود مطلقاً و آن عفت بود: چه فعل یا بغیر ارادت بود یا با ارادت. و اول یا اتفاقی بود یا اضطراری. و آن یا طبیعی بود یا قسری، و با ارادت یا بر سبیل عادت بود یا بحسب شهوت^۷ بود یا بحسب غضب یا بحسب فکر. مثال اتفاقی، تیری که بصید اندازند و بر کسی آید. و مثال طبیعی، باری که بر ستور نهند بحسب عادت و او از آن بمیرد. و مثال قسری^۸ آنک دست کسی با کارد بگیرند و بردیگری زنند. و مثال عادی، خیانت کسی که دزدی عادت او بود در چیزی که بآن راغب نبود. و شهوی

(۱) اصل: و کبری (۲) اصل: خرم (۳) اصل: بمدح (۴) اصل: متاخرات در متن، و مشاجرات در حاشیه. (۵) کلمه «متعلق» در نسخه اصل نیست (۶) کلمه «کنیم» در اصل و بیشتر از نسخ نیست (۷) اصل: رخف (۸) شهوت (۹) اصل: پیری

و غضبی معروفست. و مثال فکری، قصدی که بطریق احتیال کنند. و از این جمله آنچه بحسب ارادت بود داخل بود در جور، و آن هم دو گونه بود: یکی آنک تا به تبع انفعالی بود مانند هیجان شهوتی یا غضبی. و دیگر آنک تا به تبع رویت و اندیشه بود. و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود. و فاعل جور را باعتبار دویم شریر خوانند. و خطیب را در معرفت این احوال منفعت بود. و قسمت جور بحسب استنان و صناعات مانند آنک گویند جوان قصد جرم^۲ و خون کند، و پیر قصد مال، و توانگر قصد لذت، و امثال این^۳ قسمت ذاتی نبود، چه جوان قصد جرم و خون بسبب غلبه شهوت و غضب کنند، نه بسبب جوانی. و همچنین هر صنفی را خلقی مناسب تر بود بسبب امری عارض. و بر این قیاس. اما در باب استدراجات نافع بود چنانک گفته اند. و بر جمله غایت همه جابران طلب نفعی بالذاتی بود، و اگر چه بحسب احوال مختلف باشد. مثلاً محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذت. و شرح نافع گفته آمده است. و اما شرح لذت این است گوئیم: لذت حرکت نفس بود بر سبیل توجه بهیأتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد از حصول امری که بنسبت با آن حس طبیعی بود. و آن محرك لذیذ بود، رضدش مولم. و تحریک یا بطبیعت کند یا بحسب عادت. پس امور طبیعی و عادی و خاکی لذیذ بود. مثلاً آسایش و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود. و جد و مداومت مولم بود که غیر طبیعی بود. و هر لذت که بحسب رأی و فکر بود، آنرا نطقی یا عقلی خوانند، و خلاف آنرا طبیعی. و سماع و بصر باشد که بتأدیة خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل سبب لذت عقلی شوند. و تخیل در الذاذ تابع حس بود. و آن بتذکیر^۴ بود یا بتأمیل^۵، پس حس الذاذ به حاضر کند و تذکیر بماضی. و تأمیل بمنتظر. و لذات بعضی بحسب قوت شهوی بود، مانند مباشرت و مضاحک و فکاهات. و بعضی بحسب قوت غضبی، مانند

(۱) اصل: جود (۲) اصل: حرم (۳) اصل: آن (۴) اصل: این است
شرح لذت گوئیم (۵) بتذکر (۶) بتأمل- تأمیل: امید داشتن «منتهی الارب»

غلبه و صید^۱، و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل باشد. و باشد که بعضی را غلبه بعدل و واجب لذیذ بود، و بعضی را بجزور و تلبیس، و لذت کرامت هم از این قوت بمشارکت نطقی بود، و آن بنسبت باخویشان و دوستان و اقران و علما و جمهور خواهند یا لذیذتر بود، و محبوب بودن^۲ بنسبت با نفس خود خواهند و خیر دوستان بنسبت با ایشان، و بعضی لذات بحسب قوت خیال^۳ بود، چنانکه گفتیم، و بعضی لذات بحسب قوت و همی مانند خلاص از خوف، و فعل جمیل^۴ چون سخا و انفعال جمیل چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بود، و همچنین حیل لطیف از جودت ترتیب و معاکات صور حسن و قبیح از جهت توهم قدرت بر آن، و تجدید احوال از جهت وقوف بر غریب، و تکرار از جهت سهولت ادراک، و ادراک مألوف و معتاد هم باین سبب لذیذ بود، و همه اصناف لذات غایات جور تواند بود، و دیگر^۵ اسبابی که اقتضاء سهولت جور کند، و جور را اسبابی دیگر بود که اقتضاء تسهیل کند، و آن سه قسم بود: قسم اول آنچه عاید با جائز بود، مانند آنکه واثق باشد که او را مطالبیت نکنند از علو رتبت، یا بتوانند از بسیاری اعوان، یا بجزور فخر کند، یا غرامت بر دل خوش کرده باشد، یا عقوبت بسیار کشیده بود، و بر آن متمرکز شده، و باین سبب کسی که ممارست حرب بیشتر کند شجاع تر بود، یا ضعیف رای بود که بنفع عاجل مغرور شود، و از غرامت آجل فکر نکند، و قومی باشند بر عکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی آجل، یا عذر را وجهی نهاده باشند مانند سهو و استکراه و اتفاق یا بر دفع سخن متظلم یا هلاک^۶ حاکمان قادر بود، یا بمیل حاکم واثق بود، یا باو ظن جور نبود از ورع، یا استغناء یا ضعف حال، و قسم دوم آنچه عاید با مجور علیه بود، مانند آنکه حشمت باو مرتفع بود از ضعف او، یا بسببی^۷ دیگری یا عدم ناصر،

(۱) اصل: و حسد (۲) بود (۳) اصل: خیالی (۴) اصل: و
 بعضی نسخ کلمه «لذات» را ندارد (۵) اصل: چهل (۶) اصل و بعضی نسخ: و ذکر
 «مثل این است که این کلمه عنوان مطلب باشد و بهمین سبب در متن اصل
 بامر کب سرخ نوشته شده است» (۷) اصل: هلال (۸) اصل: یا نسبتی

یا مضرتی از جور باو نرسد^۱، یا مطلوب جابیر^۲ بنزدیک او بیش باشد^۳ یا مسامحت کند^۴ بسبب دوستی یا خویشی، یا عذر قبول کند بآسانی، یا خویشتن را در معرض ظلم نیاورد از بزرگ همتی یا کاهلی یا شرم و خوف فضااحت. یا عادت او بود دعوی باطل و اجاج تا بآن سبب سخن او بنشنوند، یا حاکمان داداو بن داده باشند، یا حاکم و مردم از او کینه دارند، یا قصد جوری دیگر کرده باشند^۵ مانند قتل دزد، یا در معرض جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره و تاراج بود. و باشد که بر او جور بسوی^۶ لذت کنند، مانند غر باو غافلان که زود ضحرت نمایند. و کودکان دیوانه را باین سبب رنجانند. و همچنین جور بر حلیم بسبب تعجب از حلمش و باشد که بسبب تقرب بجمهور کنند مانند آنچه با بدکاران کنند. و نیکو ظن در معرض جور بود از قلت احتیاط. و قسم سیوم آنچه عاید با نفس جور بود مانند آنچه آنرا پوشیده توان داشت. مثلاً در میان غوغا بود، یا کسی حاضر نبود، یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود. یا غنیمتش عاجل^۷ بود و غرامت آجل. یا از سوء عاقبت ایمن باشد مثلاً حقیر بود، یا در موضعی بود که حاکم نبود، یا آنرا بهزل منسوب توان کرد، یا بر سبیل اختداع^۸ او هام بود. مثلاً آشکارا مطلق، چه بآن سبب پندارند که جور نیست، والا آشکارا نبودی. و از جور نادر^۹ تحفظ نتوان کرد، چنانکه از جور دوستان. این است آنچه تعلق بشکایات دارد. و بعد از این سخن در اعتذار گوئیم: سخن در اعتذار و استغفار. ظلم رفع ظلامه بود بحاکم. و ظلامه حال مظلوم بود. و بازاء ظلم از ظالم تنصل^{۱۰} بود. و آن دفع سخن متظلم بود. و خالی نبود از آنکه یا بانکار بود یا باقرار. و انکار یا مطلق وجود ظالم را بود یا وقوعش را بروجهی که ظالم بود، چه اصناف شرور بحسب وقوع بروجوه خاص شر بود، والا آنرا

(۱) رسد (۲) اصل جابیر (۳) اصل: نیاید (۴) اصل: کنند (۵) اصل: باشد (۶) اصل: نسبی (۷) اصل: حاصل؟ (۸) اصل: اختراع (۹) اصل: نادر (۱۰) تنصل: از گناه بیزار شدن و بیرون کشیدن خود را «منتهی الارب»

بنفس خود شر نخوانند. و تجدید وجوه یا بشریعت مکتوب بود، یا بشریعت غیر مکتوب. و باشد که متخالف باشند. مثلاً در دزدی انك شریعت غیر مکتوب مؤاخذه عظیم نکند. و مکتوب قطع ید کند^۱. و شریعت غیر مکتوب کسی را به جنایت دیگری نگیرد. و مکتوب عاقله را بدیت مطالبه کند. و باشد که متخالف بمعموم و خصوص باشد^۲ چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود. و در مکتوب آنرا حکمهای مفصل بود که با که و چون جایز بود، و با که و چون جایز نبود. و بر عکس در مکتوب حلم حسن است، و در غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن است، و در بعضی قبیح که بعضی الحام عجز. و اعتذار با اقرار مطابق استغفار بود. و آن التماس حلم و تفضل بود. و التماس حلم التماس اسقاط عقوبت بود. و التماس تفضل^۳ التماس بذل آنچه برده باشند و ترك غرامت. و طریق التماس دعوت یا عفو بود و آنچه ظاهر شرع و اگرچه عدلست جهت سیاست است. و عفو و کسرم اولی. و آنچه^۴ اعتبار نیت باید کرد نه بعمل و با کثر نه بنادر. و بذکر^۵ جمیل باید کرد نه بذکر قبیح. و مکافات بدی^۶ بنیکی بهتر. و فعل بد اقتدار را نشاید. و همچنین ذکر حقوق سالف و وعده بافعال جمیل. و بر جمله استحقاق فعل بخلاف شاکی که در استعظامش مبالغه کند. و مقتضی استعظام و استحقاق باشد که کثرت اضرار و قتلش بود، چه ظلم بر جمهور عظیم تر از آنکه بربك شخص. و قتل عظیم تر از نهب. و تعرض حرمت عظیم تر از تعرض مال. و باشد که کیفیت اضرار بود، چه با استحقاق عظیم تر از آنکه بی آن. و باشد که بحسب نسبت باشرارت بود، چه ظالم بر محسن عظیم تر از آنکه بر مسیسی باشد که بسبب حساست فعل بود، چون دزدی از وقف مسجد و نباشی، چه از آن ضرری زیاده نباشد، اما باین سبب عظیم شمرند. و تأدیب در شخصیات بعقوبت کنند، و در آنچه راجع با جمهور بود بعقوبت و فضیحت. و حکم بشریعت خاص حکم مر بود. و بشریعت عام آمیخته سیاسات^۸ ملکی

(۱) کنند (۲) باشند (۳) اصل: بفعل (۴) اصل: جزیت
 (۵) اصل: و آنك (۶) اصل: تذکیر و بعضی نسخ: تذکر (۷) اصل: بدنی
 (۸) اصل: سیاسات

فصل پنجم

در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی

انواع نافع در
تصدیقات غیر
صناعی

اسباب تصدیقات غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود: سنن و شهود و عهد و ایمان و تعذیبات و خطیب نصرت سنن غیر مکتوب کند با اتفاق عقول و تطابق امم و شمول مصالح، و آنک مخالفت مقتضی فضیحت بود، و نصرت مکتوب بطاعت خدائی و متابعت صاحب شریعت^۱ و وعد و وعید، و آنک خدای تعالی مصلحت^۲ بندگان بهتر داند از ایشان، و تسخوف به بی دینی و نصرت دیگر طرف در غیر مکتوب بآنک عقل هادیست بمصالح، و اگر تغییر روا نبودی مکتوب بودی، و حکمهای کلی بدقایق و قیود مختلف شود. و در مکتوب بنسخ و تأویل و آنک سخن انبیاء بر عقول عوام مقدم بود، و تکلیف ظاهر جمهور را بود، و حکم خواص دیگر بود، و از اسرار تأویل معلوم شود. و نصرت شهود اگر قدما باشند بفضل در عام و معرفت و سبقت در خیرات و نقص حکم ایشان بآنک هر روز گاری را حکمی باشد، و هر متأخری داند آنچه متقدم داند و زیادت، و اصطلاح غفلت و خلل متقدم بر متأخر باشد. و اگر معاصر باشند نصرت بتزکیت^۳ و صدق و نقض بمداهنت بسبب صداقت. یا عداوت یا شرکت یا خیانت. و امارات هم از قبیل شهود بود. و نصرت طرفین در آن بوجوه وقوع بر قیاس امثال آن. و نصرت عهد بوفا و کبر نفس. و آنک عهد شریعتی خاص است. و محافظت هر دو شریعت متلازم. و نقضش یا بتأویل لفظی یا بآنک هر چه مکتوب نیست^۴ بدعوت و تخریج. یا بآنک حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند. و نصرت سوگند مانند عهد و بتعظیم ذکر خدای تعالی و وخامت عاقبت نقض سوگند، و آنک مشهور بحضت^۵ مقبول قول نبود. و نقض بتأویل و لغو و آنک کفارت از افعال مصلحت اولی. و سوگند بسیار مردم را در معرض آن آرد که

(۱) اصل: شرع (۲) اصل: مصالح (۳) اصل: بترکیب (۴) کلامه «نیست» از اصل افتاده است (۵) در نسخه اصل: بحث و در بعضی نسخ: بحسب، و بحث، و حجت: تصحیح قیاسی است؟ (۶) اصل: دارد

قوتش رد کنند . و صاحب مروت باشد که سو گند یسار نکند بسوی اجلال سو گند . یا از عظم نفس . و باشد که یاد کند دفع سوء ظن را . و طالب سو گند یا از تمور بود ، یا از ثقت بصدق ، یا از ثقت بجهنم خصم ، یا از جهت تشفی . و امتناع از آن مقتضی تصدیق خصم بود . و اما نصرت قول کسی که به عذاب از او تصدیق طلبند ، یا بآنك کسی در چنین حال دروغ نگوید . و نقضش بآنك غرقه دست در همه چیز زند . و طالب خلاص با انواع حیل تمسك کند . و ضرب امثال در همه مواضع نافع بود .

فصل ششم

در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن .

انفعالات
و اخلاق نافع
راستدراجات

چون خطابت در منازعات بی حاکم و سامعان تمام نشود . و حال حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و متانت رأی مختلف باشد ، پس معرفت انفعالات از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و امثال آن ، و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد . چه در اعداد انواع و چه در استدراج سامعان . و باین سبب نرمی و درشتی مدعی در سخن اقتضاء نرمی و درشتی حاکم کند در خطابت^۱ با او . و حاکم باید سخن تمام بشنود ، و در حجت تأمل کند ، و تا سخن بمخلص نرسد و آنچه بر آن وارد باشد ایراد نکند^۲ و جواب منقطع نشود ، حکم نکند باقناع ، تا از سنن صواب مایل نشود . و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض آن کنیم (و اخلاقی که بزودی اقتضاء انفعالی کند هم در انشاء انفعالات یاد کنیم)^۳ چه اینجا بفرق احتیاجی نباشد گوئیم : ۱ - غضب المی نفسانی باشد که از شوق به حاکم عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقار غاصب باشد حادث شود ، و لذت توهم غلبه اقتضاء نزاید غضب کند . و همچنین اصرار و وقاحت مغضوب علیه . و غضب جز بر اشخاص جزوی معین نتواند بود ، بخلاف بغض^۴ که نوع را یا صنف

(۱) اصل : در خطابت (۲) اصل : نکند (۳) عبارت میان پرانتز از نسخه

اصل افتاده است (۴) اصل : نفی

را بود. مثلاً دزدان را، و استحقاق ظهور اثری بود که اقتضاء عدم استحقاق
 عنایت کند. بکسی، یا عدم امید خیر و خوف از شر آنکس. و آن سه قسم
 بود: اول استهانت، و آن اظهار دلایل ذنات آنکس بود، و قلت مبالغات
 مانع این تصور باشد. و آن یا بنفس آنکس بود، یا بآنچه او را خوش یا
 ناخوش آید. و خشم پدر بر فرزند، وزن بر شوهر بخاین سبب بود، و کم
 داشتن از استحقاق در حال کرامات هم از باب استهانت بود. و استهانت از
 بزرگان موجب غضب نبود، بل باشد که بر تأدیب حمل افتد. یا تخیل^۱
 بزرگی در خود بسبب آمدن در معرض عتاب ایشان آنکس را از غضب منع
 کند. و در هزل و لهو هم موجب غضب نبود از ادراك لذت لهو مگر که
 تصور خدیعت یا استهزاء کند. دوم تعنت^۲، و آن تعرض کسی بود بمنع از
 هر چه خواهد کرد. و بسوی التذاذ از ضجرت و حیرت او. و اینهم با عدم
 مبالغات باشد بآنکس. سیم شتم و آن تلفظ بود بآنچه مقتضی عیبی باشد.
 و بسبب لذت شتم بعد از توهم غلبه تخیل بر ائت خود نیز باشد از آن عیب.
 و جوانان و اهل ثروت بیشتر بر شتم اقدام کنند از عجب، و قلت تفکر در قبح
 آن. و ظن و افسوس مرکب بود از تعنت بایکی از دو قسم دیگر. و موجب
 بفضیلت یا حشمت یا قوت احتمال کمتر کند، و زود در خشم شود. و
 همچنین متعنت و متوقع خیر از کسی چون از او شریبند، و مشغول بمهمات
 و مبتلا بآلام بدنی یا عوارض نفسانی، و محروم از اغراض^۳ و ملول و از
 اسباب غضب قطع احسان معتاد بود، و تقاعد از اجزاء احسان،^۴ و هر دو
 خمیس بود. و همچنین اجزاء احسان بکفران یا اسامات، و تقاعد دوستان
 از نصرت و مساهمت در خیر و شر. و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد
 بود باستهانت، بل حمل^۵ آن بر سهوی یا غلط. و اعتراف و استغفار و خشوع
 و تذلل و خاموشی و خجالت و علفی به شایسته که اقتضاء انبساط طبع غاصب
 کند. و هیبت مغضوب علیه و حیاء از او، و شهرت او ببنیکی و کم آزاری، و

(۱) اصل: یا تخیل (۲) اصل: تعانیب (۳) اصل: اعراض (۴) احسان معتاد

بود (۵) اصل: جمله

حقارت او و توبیخ غیر بر آن^۱ . و خلط فعلی که موجب غضب بود ، یا فعلی جمیل ، یا امری بمعروف . و همچنین انتقام و ادراک ثار ، و ظفر و نزول بلائی دیگر بر مغضوب علیه ، و درازی روزگار ، و معامله مغضوب علیه با خود یا بادستان خود ، همچنانک با غاصب کرده باشد . و تعدی از اغصاب^۲ به عذاب^۳ غاصب را که غضب در جنب آن^۴ فراموش شود . و خوف و غضب جمع نشود . ب - صداقت ، حال مردم بود از آن جهت که خیر غیر خواهد ، بسوی او نه بسوی خود ، و چون ملکه شود سبب احسان شود با او هم بسوی او با آنچه ممکن باشد . و دوست مشارک بود در سرا و ضرابا دوست خود ، و شاد بشادی او و اندوه گین باندوه او ، بخلاف دشمن . و احسان اقتضاء صداقت کند از هر دو جانب . و منعم را دوست دارند خاصه چون انعام متوالی بود . و با طیب نفس بی توقع جزا و بی منت . و همچنین کسی را که از او توقع انعام بود . و دوست دوست را و دشمن دشمن را و معطی غیر طامع را ، مانند اسخیا ، و غیر طامع را مطلقا مانند ابرار ، و کسانی که بی مؤنت بسیار تعیش کنند . و سلیم صدر بی غایله را و اصحاب فضائل را ، و عظم قدر بزرگ همت را ، و ظرفان و اهل عشرت و اهل صلاح و اهل مساعدت را ، و کسانی را که اصلاح خالها کنند ، و کسانی را که عتاب^۴ و توبیخ نکنند ، چه ملامت و اگر چه از مشفق بود اقتضاء عداوت کند . و مداح را و کسی را که تملق با اعتدال کند . و متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را . و کسی را که از او شرم توقع نبود و نکند ، و متودد را و کسی را که خواهند که بسا او دوستی کنند . و کاتم اسرار را . و اسباب صداقت طول صحبت بود ، و مؤانست بملاقات و مواصالت بقرا بات یا بمهادات و توقع خیر . و حال عداوت هم از این تقریر معلوم توان کرد . ج - خوف و حزن و حیرت نفس بود از تخیل ضرری^۵ مقتضی افساد حالی یا ایلامی که در مستقبل خواهد رسید بزودی و قید . افساد و ایلام از آن است که کسل و مجوز ضرر بود ، و از آن خایف نباشند ، و بزودی

(۱) اصل : عزیزان (۲) اغصاب : بخشم آوردن «منتهی الارب» (۳) اصل :

حیوان (۴) نقاب (۵) ضروری

بسوی آنك از موت خایف نباشد تا بشرف آن برسد . و ركوب خطر مقارنت
 ضرر بود باثبات بر قرب . و اسباب خوف باعتبار^۱ بود : یعنی مشاهده حلول
 ضرر بغیر . و تجربه و احساس و اخبار غیر و حدس و خوف از کسی بود که
 مدافعتش ممکن نبود ، خاصه که ظالم بود . و آنكس را که مفاوضه نگیرد^۲
 بخلاف ظن معامله کند ، و قادر بر منازعت در آنچه شرکت پذیرد ، و دشمن
 و آن كس که پنهان قصد کند مانند مکار و مخادع و ساعی و داهی^۳ و کسی که
 بر سراو و قوف نیابند .^۴ و دوست مظلوم بیشتر از چیزی بود که تدارك نتوان
 کرد ، و در حالی که کسی از آن خلاص نتواند بود .^۵ و کسانی که ترسند
 و مغرور بقوت یا مال یا نصرت غیر باشند ، یا متوكلان یا نیکوکاران بغیر و امن
 بر این قیاس . هـ - شجاعت ، ملكه بود که صاحبش واثق^۶ بخلاص و مستعد
 بود حلول مکاره را ، و مبنی بر دو چیز بود : یکی حسن ظن و دیگری
 تمکن از دفع . و دواعی شجاعت کثرت ناصر بود و فرط قوت . و برائت از
 ظلم و عظم نفس ، تا احتمال ضیم نکنند . و تجربه و ثقت بعاقبت^۷ نيك ،
 و امن از غایله اقدام ، و عجب و غرور بزرگی ، و آنچه بدان دلیر باشند
 چیزی بود که تلف نشود ، یا تلافی توان کرد ، یا حقیر بود ، یا قدرش ندانند
 یا چشم بر عوضی بزرگتر دارند ، یا ناامچرب بود ، یا تجربه کرده باشند بارها
 و تلف نشده باشد . و باشد که این معنی سبب جبن نیز شود . هـ - خجالت
 و حیا ، خوفی^۸ و حیرتی باشد نفس را از عروض آنچه مقتضی مذمت باشد .
 و ازاء آن وقاحت خلقی بود که بسا آن بفوات حمد و اجوق ذم مبالغات
 نکند ،^۹ و فاضحات مانند فرار از زحیف بود ، و مزاولت اموردنی و خیانت
 و مخالفت اهل تهمت و حرص نمودن بر محقرات و تقصیر^{۱۰} باثروت ، و تصالف
 بدروغ ، و بر خود بستن هنر دیگری ، و جزع بر ضرر اندك ، و تملق مفرط .
 و از دواعی خزی بود رضا بآنك باواسته زاء کنند ، و مزاولت امور خسیس
 و محاکات آن ، و تحمل شر از غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود

(۱) اصل اعتبار (۲) اصل : بگیرد (۳) اصل : وداعی (۴) نباشد (۵) اصل :

تواند داد (۶) واثق بود (۷) اصل : بعاقبت (۸) اصل : جزئی (۹) اصل : نکند

(۱۰) تقصیر : نفقه بر عیال تنك کردن « منتهی الارب »

در مستحقین^۱ یا معتقد فیه بود، یا محتاج الیه یا ماح با همسر^۲ یا صاحب
 رأی^۳ تاثیر^۴ بیشتر بود، و فضیحت آشکارا و بقیاس با خویشان و اقران
 و مخالفان و دشمنان و عیب جوینان و مستهزیان و آشنایان^۵ قدیم و کسانی
 که در او حسن ظنی داشته باشند بیشتر بود و بقیاس با دوستان خالص
 و کسانی که با ایشان مبالغات نکنند و اطفال و غل با کمتر
 و شکر نعمت و کفران، و نعمت امری نافع باشد که چون از
 غیر یا بنده متعلق منت و مطیع و شاگرد او باشند و آن یا بخدمت بود
 یا بصنیعت و زیادت منت را سبب آن بود که در وقت حاجت بود، و از
 منفرد یا انعام بود، یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود و از
 کسی که توقع مجازات ندارد^۶ و از کسی که انعام پوشیده دارد، و
 منت نهد و هر یک منت آن بود که منعم را نظر بر عوضی یا غرضی بود،
 و نعمت قاصر بود از واجب، و غیر محتاج الیه بود، و بر سیل اتفاق یا
 ضرورت یا غلط بود، و آنک بمشارکت اخساء یا اعداء بود، یا مقارن چیزی
 بود ناقص آن، مانند منت نهادن یا استهزاء از شفقت و اهتمام بغیر، الهی
 نفسانی بود که عارض شود از رسیدن ضرری نامتوقع بغیری که مستوجب
 آن نبود یا از خوف رسیدنش و بمرده اهتمام نبود، چه مرك نامتوقع
 نباشد و اهتمام بیشتر بدوستان بود و بخویشان و آشنایان و حریفان و
 همسران و اهل کمال در صناعات، و مظلومان و عاجزان و کسانی که در
 معرض حلول آفتی باشند یا ضرری بایشان رسد بی تقدیم خیانتی و اهتمام
 بفرزندان باشد که از فرط بدرجه رسد که آنرا اهتمام نشمرند، و مانند
 اهتمام بود باعضاء خود و باز گویند از بهری عقلا که بسوی مصیبت فرزند
 جزع نکرد، و سوی زبانی که دوست را رسید جزع کرد و اسباب قلت
 اهتمام کثرت تجارب یا قلت تجارب بود و مقاسات شداید و غرور باقبال
 و ترقی مرتبه از آنک کسی را در حساب آرد و حسن ظن و شجاعت و غضب

(۱) مستحق (۲) یا همسر (۳) اصل: یا پیر (۴) اصل: اسناء آن
 (۵) اصل: منفک (۶) اصل: ندارند (۷) اصل: تا ضرورت (۸) اصل: انضمام

و قساوت و طبیعت و استهزاء و شغل عظیم و اندوه بسیار . و بعضی از این عوارض همچنانکه اقتضاء شفقتی کند اقتضاء آن کند که بر صاحبش هم شفقت نبرند . و بخامل ذکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود . و آنچه اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاک و عذاب و آلام و امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی و بیکنسی باشد . ح - و حسد ضد اهتمام بود ، و آن بالمی نفسانی بود بسبب رسیدن چیزی باستحقاق . و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدمش امور متقابل حادث شود . بعضی از باب فضیلت مانند فرح بر رسیدن خیر بمستحق^۱ و تألم بر رسیدن شر بنام مستحق . و بعضی از باب ردیلت مانند حسد که حزن است بر رسیدن خیر بمستحق و حزن بر رسیدن خیر بنام مستحق حسد نبود بل غیظ و نفرت بود . و حزن اگر نه بسبب رسیدن خیر بمستحق بود ؛ بل بسبب حرمان خود بود از مثل آن خیر آن را حسد نشمرند بل غبط^۲ شمرند . و همچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بود در مقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود . و فرح اهل شر بشر هم از باب حسد نبود . و حاسد بر همه خیرات حسد برد ، تا حسن و جمال و بخت نیک ، و تألم از فضایل و خیرات بالطبع مانند جمال . و آنچه موروث بود یا ببخت بود متألم نشود . و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط بود ، و آنکه آن چیز^۳ حاسد را ممکن بود . و حسد اهل کرامت و تجمل و زینت را بیشتر بود . و گذشتگان و کسانی که بمسافت دور باشند^۴ و کسانی که در بالاترین مراتب باشند یا در فروترین مراتب محسود نباشند . ط - و غیرت بحسد نزدیک بود ، و آن حزنی^۵ بود که از فوات خیری و رسیدن آن بگیری حادث شود . و آن کسانی را بود که آن خیر اسلاف^۶ ایشان را بوده باشد . و غیر ایشان بآن^۷ مخصوص گشته . و در مال و جمال و شجاعت و ریاست و احسان کسب

(۱) اصل : بر رسیدنی (۲) اصل : غیظت (۳) خیر (۴) اصل : باشد

(۵) اصل : حرانی (۶) اصل : از خیرات لاف (۷) اصل : بزبان

حمد^۱ بیشتر بود. و در خیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود.

فصل هفتم

در اختلاف اصناف

اختلاف اصناف یا بحسب اسنان^۲ بود یا بحسب اختلاف آنچه تعلق
 باتفاق دارد، مانند توانگری و نسب و بخت و جلدی، یا بحسب اغراض
 و همته‌ها مانند پادشاهی و سیاست و زهد و صناعتها، یا بحسب اختلاف بلاد
 مانند عربی و عجمی و ترکی^۳ و هندی و رومی، یا بحسب اختلاف حال نفوس
 در عظم و صغر. و ابتدا از اخلاق^۴ اسنان کنیم گوئیم: جوانان را شهوت مناکح
 و ملابس بیشتر بود. و منقلب^۵ طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملالت
 و خوش خوی باشند، و کرامت و غلبه دوست دارند. و تحمل ضیم کمتر
 کنند و شجاعت با نهمت^۶ آمیخته بر طبع ایشان مستولی بود، و زود منخدع
 شوند. و سخن هر کس^۷ قبول کنند بسبب نیکو ظنی و کم تهمتی و قلت
 تجربت. و فسیح^۸ امل و مستحیی و بزرگ همت باشند. و خود را در کارها
 کیاستی تصور کنند. و چون خطا کنند زود شکسته شوند. و سیرت ایشان
 طلب لذت بود، و آنچه در این^۹ باب نافع بود. و اقران و نزدیکان را دوست
 دارند بسبب دوستی مخالطت و مصاحبت و معاشرت. و در کارها با فراط و
 غلو مایل باشند. و ظالم آشکارا کنند از شدت غضب و قلت خوف. و رحیم
 دل باشند از سرعت تصدیق غیر. و گریزان و مکرران^{۱۰} را دشمن دارند.
 و هزل و مزاح و شنیدن اسمار دوست دارند. و شجاعان در بعضی اخلاق
 مانند نیکو ظنی و زود خشمی و قلت خوف و جزع و غیر آن مانند ایشان^{۱۱}
 باشند. و این اخلاق کسانی بود که از سی سن شان^{۱۲} کمتر بود بحسب
 اغلب. و پیران بضد آنچه گفتیم بدخوی باشند. و حریص بر مال کل و زود

(۱) در بیشتر نسخ: احسان و کسب حمد (بدون واو عطف) (۲) انسان، اسنان و در
 اصل: اتفاق (۳) اصل: ترک (۴) اصل: اخلاف (۵) اصل: و مطالب
 (۶) اصل: با تهمت (۷) اصل: هر کسی (۸) اصل: و قیح امل (۹) اصل
 در آن (۱۰) اصل: و مکان (۱۱) اصل: انسان (۱۲) اصل: که سنش از سی

خشم از سرعت انفعال و ضعیف خشم، و نفع دوست دارند، و منخدع نشوند.
و در هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه، و بحمد و ذم ملتفت
نباشند، و بد ظن باشند، و خایف از عواقب، و دردوستی و دشمنی غلو
نکنند، بل دوست دشمن شکل و دشمن دوست شکل باشند، و خرد همت
و متهاون و ناامید باشند، و جز با سیبب معاش التفات نکنند، و بمروت و
کرامت میل نکنند، بل بخیل طبع باشند، و بد دل و حریص بر مال، و
مصیب^۱ باشند در رأیها، و بعدل مایل نه از فضیلت، بل از صغر نفس و
وقح و بیحیا و عقیف شکل، و مترائی بصلاح از عدم میل بلذات، و طالب
فضایل نباشند از ناامیدی، و ظالم طبع بر وجه مکر و خدیعت، و رحیم دل
نه از قبول قول متظلم، بل از ضعف نفس و استعظام شر، و صابر باشند
و بجد مایل، و بددلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند، و این اخلاق
کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود، و متوسطان متوسط باشند
میان تهور و جبن، و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق، پس اخلاق ایشان
چنان بود که باید شجاعت خالی از طریقین، و تصدیق بی اغترار، و هزل
بجد آمیخته، و عفت نه از سرعجز، و ایشار جمیل کنند نه ایشار لذت و
نفع، و در دیگر اخلاق بر این قیاس، اما در اخلاق اصحاب امور اتفاقی گوئیم
اهل نسب و ابوت کرامت و مدح دوست دارند، و تعظیم گذشتگان بیشتر
از معاصران کنند، و پردل و متکبر و متطاوول باشند، و تا اثر کرم پدران^۲
با ایشان بود طبع ایشان بمروت و کرم مایل بود، و چون روزگار بر آید
و آن اثر منمچی شود بی هنر و بی کفایت و ذلیل و خسیس طبع شوند، و
اغیا تسلط و استخفاف دوست دارند، و معجب و دراز زبان و متصلف، و
مدح دوست باشند، و همه چیز^۳ از آن خود دانند، و همه کس را حسود^۴
خود شمرند، و در ضعف رویت و غیر آن متشبه باشند بزنان، و از قوت و
استظهار در بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان، و خصوصاً در ظلم آشکارا.

(۱) اصل: و منصب (۲) اصل: با پدران (۳) اصل: چیزی (۴) کلمه

«حسود» از نسخه اصل افتاده است

پس اگر فرط قوت ایشان را بر حرص و استکثار مال باعث شود مخداس است
ایشان بیفزاید؛ و اگر بمحبت کرامت مایل گرداند بزرگ زای تر و متواضع تر
شوند، و تحقیر ظلم نکنند، بل اگر ظلم کنند بچیزی بخطر و بسیار کنند.
و کسی که ثروت او قدیم بود نیل تر بود. و نوخاستگان خسیس تر باشند
از تمکن صغر نفس. و بی همتی در اخلاق ایشان و اهل بخت نیک که از مراتب
دنی بمراتب بزرگ رسیده باشند تنعم^۱ و تمتع بلذات دوست دارند. و باسباب
بسیار و کرامات مبالغت نکنند. و خدای دوست و متوکل و نیکو خلق باشند
در اکثر احوال. و کسانی که بجالات موسوم باشند قوی دل و بسیار اهل و
معجب باشند. و چیزهای بزرگ خردشمرند. و بر احتمال تعب قادر باشند،
و بشهوات ولذات مبالغت نکنند. و اما در اخلاق اصحاب اغراض و هم
گوئیم: پادشاهان معجب و متکبر و مدح دوست باشند. و در کارها به مشارکت
راضی نشوند، بل تفرد طالبند. و استبداد نمایند، و منت کسی را تحمل
نکنند، و در دوستی ثابت نباشند، و حقها فراموش کنند. و حافظان سنن
درست قول و سدیدرای باشند، و بامانت و وفا و صدق قول مایل، ولذات و
شهوات را منکر، و از میل و مدهانت و مجابا محترز. و در دوستی و دشمنی
مبالغت نکنند. و در مکافات خیر و شر بهمه غایتی برسند، و زهاد جمیل و
مدح دوست دارند، و در وقایع شکسته دل نشوند، و بامورد نیاوی متهاون
باشند، و اختلاط و معاشرت نکنند، و از جورا اخترازا نمایند. و مخترفه
رکیک طبع باشند و کم آزار و مکافات فرو نگذارند. و ایثار نفع کنند، و
در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند، و اما در اخلاق بلدان گوئیم: عرب سخنی
و شجاع و فصیح و با حمیت و انفت و سخت حمایت و غلیظ طبع و جافی^۲
و بی باک و متهور باشند. و عجم زیرک و نیکورای و نیکو تدبیر و نازک طبع
و زود ملامت و آمیزنده و بردبار باشند. و ترک شجاع و سخت دل و بی وفا
نامهربان، و بی باک و ستمکار. و هند حساس و زیرک و خسیس طبع بود^۳ و

(۱) اصل. بتعمر (۲) حامی (۳) کلمه «بود» از اصل افتاده است

دو و غگوی و مختال و مکار و حقود . و روم زیرك و نيكو طبع و چرب دست
و وفادار و امین و زود تغییر و بسیار انفعال . و اما در احوال نفوس بزرگ منش
مانند شجاع بود . و ضدش مانند بددل ، و باقی اصناف بر این قیاس . این
است تمامی سخن در اخلاق .

و بایلدانست که وقوع ذکر فضایل و اخلاق و سیاست در این صناعات
بالعرض افتاده است از جهت آنکه مادر مفاوضات از حکمهایی که آنرا عارض و
لاحق باشند کیف ما اتفاق انتفاع گیرند . و اما بحث از اعراض ذاتی آن تعلق بحکمت
عملی^۱ دارد ، چه این معانی موضوعات بعضی از آن مباحث باشد و آنچه بهری را
ظن افتاده است که این صناعت مرکبست از جدل و اخلاق ظنی است از صواب دور .

فصل هشتم

در انواع مشترک و ختم سخن در انواع

و اما نوع متعلق بممکن و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کاین و
غیر کاین و تعظیم و تحقیر چیزها هر چند عام است و در همه اصناف خطابت
مفید اما متعلق ممکن و غیر ممکن بمشاورات ، و کاین و غیر کاین بمشاجرات
و تعظیم و تحقیر او بمناقرات بیشتر بود . و انواع ممکن و غیر ممکن این
است : تقیض ممکن و شبیه و جاری مجری او و مضاف با او هم ممکن بود .
و چون اصعب ممکن بود اسهل هم ممکن بود . و این داخل است در تحت
مضاف . و هر چه وجودش بر حالی ممکن بود وجودش ممکن بود . مثلاً
چون بناء نیك ممکن بود پس بناء ممکن بود . و هر چه ابتداء کونش ممکن
بود انتهایش ممکن بود و برعکس . و چون متأخر بطبع ممکن بود مانند
مرد متقدم بطبع ممکن بود مانند کودک و برعکس . و هر چه بطبع مشتاق الیه
بود ممکن بود ، چه محال مشتاق الیه نبود و چون هر یکی از اجزاء ممکن
بود کل ممکن بود و برعکس . و چون طبیعت نوع ممکن بود طبیعت جنس
ممکن بود . و آنچه علمی^۲ مانند طب ، یا صنعتی مانند فلاحت اقتضا کند
ممکن بود . و آنچه بتدبیر مأمون و مأمون بود ممکن بود . و آنچه بمعونت افاضل

(۱) اصل علمی (۲) علمی باشد

و اصدقاء تعلق دارد. مثلاً آنچه منسوب بمال و جاه ایشان بود، و شاید که بآن بخل نکنند ممکن بود. و آنچه دلی را ممکن بود شریف را ممکن بود. و آنچه جاهل و بطل را ممکن بود عالم و صانع را ممکن بود. و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود. و اما انواع کاین این است چون کم استعداد تر کاین بود بیش از استعداد تر کاین بود. و چون تابع مانند نسیان کم کاین^۱ بود متنوع^۲ مانند عالم کاین بود. و چون اسباب فعل مانند قدرت و ارادات کاین بود یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منظم شود فعل کاین بود، خاصه که مانع نبود. چون مقتضی کون کاین بود مقتضی کاین بود. و چون مقدمات^۳ چیزی کاین بود مانند برق درمیغ^۴ آن چیز مانند رعد کاین بود. و چون محسولت فعلی کنند و در طبع قابل تأنی نباشد آن^۵ فعل کاین بود. و چون استعداد انسانی حاصل باشد اول کاین بوده باشد. مثلاً استعداد مقابله حاصل بود استیحا کاین بوده باشد. و انواع غیر کاین بر این قیاس. و از این انواع بعضی ضروری است و بعضی اکثری. و اما متوقع الکنون واللاکنون بحسب حصول استعداد و لا حصولش بود، و در تعظیم و تحقیر آنچه در مشوریات گفته آمد کافی بود. و چون هر یکی از این انواع بیک یک امر جزوی مخصوص^۶ گردانند، انواع بسیار از آن حادث شود. و از این انواع مشترك نوعی بود که حکمی از ضدی بدیگر ضد نقل کنند. و باشد که مقبول نبود، چه ضروری نباشد. و نوعی دیگر از نظایر و اشباه و مضافات، مثلاً گویند اگر فعل فلان حسن^۷ است انفعالش حسن باشد. و باید که شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ بود، و نوعی دیگر از اقل و اکثر و نوعی دیگر جزوی که بام مخاطب^۸ گویند: اگر فاضلی فلان فضیلت بکن یا اگر قادری فلان کار بکن، و در این ایهام تبحدی باشد. و نوعی دیگر که گویند زید بد است که فلان کار نکرد^۹ و در این ایهام

(۱) کم کاین (۲) اصل: متنوع (۳) اصل: معداب (۴) اصل: و میغ
(۵) اصل: قابل تأنی نباشد آن (۶) اصل: مخصوص (۷) خیر (۸) اصل:
که با مخالطت (۹) اصل: بکرد

برائت ساجت خود بود بآنك زید از فعلی که مخاطب او را بر آن شکر خواهد گفت خالیست و تعجی^۱ بی جنایت نیز از این باب شمرند. و نوعی دیگر: اگر فلان کار حکم پادشاه است پس پادشاهی هست، و اگر فلان تا شجاعت نکند فضیلت نیابد پس فضیلت شجاعت است. و در اول اخراج حکمی است از حدی، و در دوم بر عکس. و نوعی دیگر اگر زید شجاع است کجا کاری کرد و کر اقتل کرد. و این استقرائی است منتج سلب حکم. و نوعی دیگر از لوازم حکم چنانك گویند: فاضل مباش تا محسود نباشی، و فاضل باش تا مکرم باشی. و همچنین از تضاد چون هر دو طرف ضد وسط يك حکم باشند. مثلاً گویند مردم را خاموشی بهتر چه اگر راست گوید مردمش دشمن دارند. و اگر دروغ گوید خدایش دشمن دارد. و مردم را گویائی بهتر چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد، و اگر دروغ گوید مردمش دوست دارند. و نوعی دیگر منسوب بوزن و معادلت. و وزن وضع مقابلی بود بازاء مقابلی. و معادلت وضع حکمی بازاء حکمی چنانك گویند: اگر درازان احمق باشند پس کوتاهان زیرك باشند. و از این باب بود آنچه بر سبیل الزام گویند. مثلاً منکر عالم را گویند میخواهی که عالم باشی اگر گوید: آری گویند: پس اعتراف کردی بوجود عالمی، و اگر گوید نه گویند پس افادت علمی کردی، و هم اعتراف باشد بوجود علمی. و نوعی دیگر که بظاهر حجتی مقبول گوید و در باطن مرادش نه آن بود. مثلاً در دفع مذمت حب لذت گوید بسوی آن دوست میدارم که تقویت طبیعت و انشراح صدر و جلاء ذهن فائده میدهد. نه می بینی که اصحاب مالیخولیا را از مباشرت انتفاع است بسبب بسط روح، و متصوفه را از مشاهده روی ایکو بسبب غرضی حقیقی. و نوعی دیگر که چون چیزی سبب ضدی بود ضدش سبب دیگر ضد بود. اما اگر چیزی سبب دوزد بود تخصیص بیکی^۲ شاید. و نوعی دیگر متعلق الفاظ چنانك گویند: الفا حشته کار، و چنانك

(۱) اصل: و تعجی (۲) اصل: نیکی

گویند: شریعت موسی همچو موسی است؛ یعنی تیز و سترنده، و شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم چون محمد است یعنی ستوده. و بر جمله انواع بسیار در هر نوعی مخاطبه واقع تواند بود. و چون بر این قدر اطلاع افتد تجدید^۱ هر نوعی که متداول بود از مواد مشکل نبود، پس اختصار اولی^۲ است و بیاورد دانست که مغالطات چون مقبول بود بحسب ظن واقع باشد در این صناعت و مغالطه نبود، و آنرا اضممار^۳ محرف خوانند. مثلاً از اشتراك اسم در مدح سلك گویند: نمی بینی که كلب بر آسمان روشن ترین ستاره است. و از ترکیب و تفصیل گویند: فلان خوب^۴ همچا میشناسد پس نامه بر تواند خواند. و از اخذ ما بالعرض گویند: همیشه باید که با مردم درمی چند بود استظهار را، که یزدجرد را چون دو درم نداشت بکشتند و از لواحق گویند: فلان زینت بکار میدارد پس قصد فجور دارد. و از اخذ مایس بعلة گویند: فلان مبارك قدم است که نرسیده^۵ فلان کار بر آمد^۶ و همچنین بضد. و باشد که مصادره بر مطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود. چنانك چون گویند چرا گفתי زید خیانت کرد، گویند زیرا که خیانت کرد. و دیگر مغالطات بر این قیاس. و مغالطه در این صناعت چنان بود که آنچه نه مقبول بود و نه ایقاع^۷ ظن کند در موضعی که مطلوب اقناع بود بکار دارند. چنانك کسی گوید مست را تأذیب در حالت مستی باید کرد، چه در هشیاری خیانت از او مفارقت کرده باشد، پس مستحق تأذیب نبود. و امثال این بسبب آنك از ایقاع^۸ ظن خالی باشد از صناعت خارج بود. و آنرا از قلت وقع در افهام محل آن نبود که بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند. این است سخن در انواع.

و بیاورد دانست که چند انك انواع جزوی تر بود مفید تر بود، چه اخذ مواضع از آن آسان تر بود. و مقدمات همچنین، چند انك خاص تر بود بجزوی نافع تر بود. مثلاً اگر در مدح گویند زید

(۱) اصل: تجرید (۲) اصل: اولی است (۳) ضمائر (۴) حرف (۵) اصل
: فلان که تا رسیده (۶) بر آید (۷) اصل: انقاع

فاضل است این مدح چون باو خاص نبود و عمرو را مشارکت صورت
 ببندد اقتضاء مبالغتی نکند . اما چون گویند که زید بفلان فضیلت که اقتضاء
 فلان فعل کرد بوجهی که باو خاص شود فاضلست ، مبالغت حاصل آید .
 و باین سبب در مدح گویند : او یگانه روزگار است در فلان کار و اعجوبه
 ایام، و اول کسیست که این سنت نهاد . و او واضع شریعتی است در این
 فضیلت و غرض تخصیص و امتیاز بود بفضیلت . این است تمامی سخن در
 انواع خطابی .

فن سیوم

در توابع و آنچه بدان ماند چهار فصل است .

فصل اول

در حال الفاظ

حال الفاظ

آنچه توابع خطابت بود که آنرا تحسینات و تزیینات خوانند سه صنف بود : ۱ - آنچه متعلق بلفظ بود . ب - آنچه متعلق بترتیب بود . ج - آنچه آنرا الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز خوانند بمعنی روائی^۱ که در متاع گویند . و آن متعلق بود بهیات لفظ یا بهیات متلفظ از امور خارجی . سخن در قسم اول باید که لفظ نه رکب بود و نه در متانت بافراط ، بل معتدل بود تا نیکو بود . و فرقت در لفظ میان نیکوئی و میان متانت ، چنانکه در خلقت میان حس^۲ و قوت . و متانت لفظ هر چند پسندیده است اما چون بافراط باشد از محاورات عامیانه تجاوز شود . و جمهور را از آن انتفاعی نبود . و مراد از اعتدال آنست که از درجه رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود . و در تکلف بحدی نبود که آنرا از محاورات خواص^۳ شمرند . و چنان الفاظ را مستولی^۴ خوانند . و باید که فصیح بود یعنی دال بود بر تمامی معنی بی نقصان یا زیادتی که در معنی افتد . و بی حشوی که در لفظ بر آن مشتمل بود . و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر مبالغاتی که کذب ظاهراً اقتضا کند . و لحن نبود ، چه لحن سخن را رکب گرداند . و رباطاتی که سخن متصل را بر هم بندد و فواصلی که سخن غیر متصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی بود . و از حشوهای که نظام سخن گسسته گرداند خسالی . و شرایط تقدیم و تأخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته . و باید که از ایراد سخنی در اثناء سخنی دیگر

(۱) اصل : و ترتیبات (۲) رواجی (۳) حسن (۴) اصل : خاص
(۵) مستعلی

پیش از اتمام اول احترام کنند، که اقتضاء اغلاق کند. و همچنین از ابهام و مغالطه و احتمال ضدین تجاشی کند، چه استعمال آن بجهت زینت کار شعر بود. و بقصد صدق طریق کاهنان و منجمان که خواهند که دائماً سخن ایشان را محملی باقی بود، تا اگر یکطرف کاذب شود بدیگر طرف تعلق سازند. و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه دارند، تا متناسب بود، چه ایجاز اخلال بمعنی کند و تطویل املال مستمع. و در خطاب بامستمع درالك^۱ میل بایجاز باید کرد. و آنجا که غرض^۲ تأکید و تمویل بود میل بتطویل. و از تکرار بی فائده در همه مواضع اجتناب باید کرد. و از ترادف الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین. و باید از الفاظ مشکل و غریب و منفرد از ترکیبات و اشتقاقیات غریب و نامتداول احترام کند. و همچنین از الفاظ بارد. و آن چهار صنف بود: ۱ - غریب و مشتمل بر حروفی که بدشواری تلفظ توان کرد هم از آن لغت یا از لغتی دیگر مانند عنقیق^۳ داهیه را. ب - غیر غریب ولیکن دراز چون بجای آن لفظها بهتر استعمال توان کرد مانند مشعشه خمر را، چه خمر وراح و دیگر نامهای متداول هست نه بآن درازی. ج - مرکب از اعراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار چشم آسمان را، و سیاه سر مردم را. و بدترین^۴ آن بود که دال نبود. د - مشتمل بر افراط در تحقیر یا استهزاء مانند غایمک مردی را که مخاطب بود. و بر جمله در همه مواضع از مبالغات مفرط احترام باید کرد، و همچنین از تلفظ بفواحش و هذیانها، و در موضع ضرورت عبارت از آن باستعارتی لطیف باید کرد، چنانکه از نیک بمباشرت. و استعمال اشارت بجای عبارت پسندیده نبود. و چون از قبایح افعال عبارت خواهند کرد از آن بسلب اضدادش عدول باید کرد. چنانکه اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند: دست کشیده نداشت. و یا خواهند گفت زنا کرد گویند: طریق عفت نسپرد. و زینت سخن بتغییر لفظ بود. و آن استعارت و تشبیه

(۱) در آن (۲) اصل: غرضی (۳) عنقیق (۴) اصل: بدترین

بود. و استعارت بعدول باشد از معنی بمثل، چنانك دل را پادشاه خوانند، یا بضد، چنانك سیاه را کافور خوانند. یا از اسم بمناسبت او، چنانك شعری را نباح آسمان خوانند، و سنبله را خرمن آسمان، و تشبیه چنانك دلیر را مانند شیر یا همتا، شیر گویند. و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای حیوان، چنانك غضب را اجوج خوانند، و غم را بد غزیم. و استعارت که بعدول بود، یا مأخوذ بود از مشارك، در نفس معنی، چنانك یاد کردیم یا از مشارك در قوت فعلی، چنانك توییخ را بطعن استعارت کنند. یا در قوت انفعال چنانك نرم را بخمیر، یا مشارك در کیفیت محسوس، چنانك شفق را بخون. و آنرا مراتب بود در حسن و قبح و رونق و ضدش. مثلاً استعارت در عبارت از سرخ بگلگون بهتر از آنك بقرمزی، چه گلگون اقتضاء تخیل لطافت گل کند. و قرمزی اقتضاء تخیل قذارت گرمی که آنرا قرمز خوانند. و همچنین استر را بچه اسب خوانند بهتر از آنك بچه خر. و همچنانك پیران را زینتی خاص بود کودکان را زینتی خاص. و استعمال هر صنفی زینت دیگر صنف را قبیح بود، و هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی خاص بود. و استعمال یکی بجای دیگر نشاید. مثلاً استعارت از آنك دزدی کرد در موضع که تساهل کنند بآنك پوشیده برگرفت. و در موضعی که تفخیم خواهند بآنك غارت مطلق کرد. و برین قیاس. و چون چیز را اسمی نبود، و از آن با استعارت عبارت خواهند کرد، باید که استعارت از شبیه ترین چیزی، باو گیرند. و باید که شبیه مستعار نبود، چه مستعار از مستعار قبیح بود. مانند آنك از فرزند استعارت بچشم کنند و از چشم بنرگس، پس اطلاق بر کس بر فرزند قبیح بود. و در استعارت تعارف شرط بود، چه غرابت استعارت هم چون غرابت الفاظ ناخوش بود. مثلاً فرزندان را جگر گوشه خوانند و متعارف بود. و اگر از عضوی دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود. و استعارت و دیگر تغییرات هر چند اقتضاء زینت و طراوت سخن کنند، اما از غرابت و تعجب خالی نبود. و ایراد آن در سخن

شبیهِ بود بحضور غز با در مجلس ، چه هر چند از حضور ایشان فائده بود اما خالی نبود از انقباضی که در نفس حادث شود . پس استعمال آن باعث تدال باید ، مانند استعمال نمک و ابازیر در طعام . و کثرت آن بشعر لایق تر بود چه شعر مبنی بر تکلف است . و بناء خطابت بر تخیلاتی که مستفاد از الفاظ بود غش و خیانت بود . و اگر چه باعتبار صنایع لفظی لطیف و غریب بود . پس بسبب آنهم بصناعت شعر اولی . و باین سبب سنفی را از آن دژب الشعرا خوانند . و نیز استعمال امثال آن در محاوره خروج بود از عادت . و اهل تمیز خروج از عادت در لغت دری و غیر آن مستقیح شمرند . و بر جمله سخن خطابی نزدیک عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف نبود . و از زینت‌ها سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی ، نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود ، بل معادلتی بود در الفاظ ، و آنرا پنج مرتبه بود . ۱ - آنک مصرعها در طول و قصر متساوی بود . و اگر چه عدد الفاظ و حروف متساوی نبود . چنانک گویند : بذل جهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی ، و ایشاز حمد باقتناء علوم حقیقی بهتر . ۲ - آنک عدد الفاظ مفرد نیز متساوی بود ، چنانک گویند : قناعت گنجی باقی است ، و عزالت یاری مساعد . ۳ - آنک الفاظ با تساوی متشابه بود و حروف متعادل چنانک گویند : عقل موهبتی شگرفست ، و علم فضیلتی بزرگ . ۴ - آنک مقاطع ممدود و مقصور نیز متعادل بود . چنانک گویند : طلب سعادت فاضلترین افکار است و کسب فضیلت نافعترین اعمال . ۵ - آنک خواتیم سخن نیز متشابه بود مانند آنک در اسجاع افتد . چنانک گویند : علم را مرتبتی^۱ است عظیم ، و حلم را منزلتی است جسیم . و بهترین اوزان چنان بود که مصرعها دو دو بیکدیگر متعلق بود . چنانک گویند : پرهیز از آنچه مبادرت کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتذارش ، که نه هر که منکری دید عذر آن توانست شنید . و رعایت وصل و فصل در

سخن بجای خویش اقتضاء شبه وزنی کند. و هر اغتی را در این باب حکمی دیگر بود. و تقسیمات چنانکه گویند: اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضاء وزنی کند. و متقابلات مانند آنک گویند لازم نیست که چنانکه خواص بر جدا قبال نمایند و ام از هزل اعراض کنند. و همچنین متقابلات را بسوی ظهور بعض ارکان بواسطه دیگر بعض رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل^۲ پسندیده بود، چنانکه اگر مریخ را زخم زن^۳ خوانند زهره را بازاء آن زخمه زن باید گفت.

و بیاید دانست تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند. اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت، چه طول مصرعها ممل بود، و قصرش مقتضی استحقاق. و بعضی لغات را در استعمال بعضی زیسته اند خلی زیادت بود چنانکه لغت تازی را در امثال این صناعت. و ایشار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود. و بیاید دانست که خطابت مکتوب را نسقی دیگر باشد، و ملفوظ را نسقی دیگر، چه در ملفوظ اندیشه را مجال نبود، و در مکتوب باشد. و نیز مکتوب در معرض تخیل بود، و نفاد را در آن مجال تصرف. و ملفوظ که بزودی از خاطرها محو شود نه چنین. و از مکتوب آنچه در سایل کتاب افتد بروجهی دیگر باشد. و آنچه در سبجات حکام افتد بروجهی دیگر. مثلا در سائل نظر بر تکلف بیشتر بود. و در سبجات نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر. و از ملفوظ نیز آنچه در محافل عام گویند بروجهی دیگر باشد، و آنچه در مجالس خاص گویند بروجهی دیگر باشد. مثلا استعمال اخذ بوجه در اول نافعتر، و در دوم تاخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر. و باین سبب بود که هر که نوعی از این انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر نوع قاصر بود. و چون طبعها راست و ذوقها با سلامت در هر باب بر آنچه اقتضاء زینتی و طراوتی کند، و یا آنچه ضد آن بود گواهی دهد پس این قدر در این باب کفایت بود.

(۱) اصل: و متقابلات را (۲) مقابل (۳) اصل: زن هم
(۴) اصل: تا اندیشه مجال نبود (۵) اصل: کلمه «باشد» ندارد

فصل دوم

در نظم و ترتیب اقاویل خطابی

هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح مطالبی منقسم بود بدو جزو: یکی دعوی و دیگری حجت. و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش^۱ از او بحسب مصلحت مختلف بود، چنانکه گفته ایم. و اکثر اقاویل خطابی را صدری^۲ و اقتصاصی و خاتمه باشد. و صدر بمثبت رسمی و نشانی بود غرض را، چنانکه خطاط اول بنقطه^۳ نشانی کند. و نقاش پیرنگی بزند. و مؤذن تنحنجی بکند، و مغنی تر نمی. پس باید صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود و تلویح آنچه باقی اجزاء بر آن مشتمل خواهد بود، مثلاً چنانکه تصدیق فتح نامه بآنکه الحمد لله معز اولیائه و قاهر اعدائه^۴. و تصدیق ذکر مدح کسی بآنکه تعظیم فضلاء و اکرام علماء از او لازم باشد. و تصدیق شکایت بآنکه دیر است تا گفته اند: دشمن دانا بهتر از نادان دوست. و بر جمله تصدیق بسامثال و احادیث و ایات پسندیده باشد. و باید که افتتاح نکند بلفظی که بقال ندارند یا بایراد قبیحی یا مکروهی. بل ابتدا بسخن خوش و فال نیک و ذکر عاقبت خیر کند^۵ چه اگر اول تأثیر آن در نفوس اقتضاء نفرتی کند، باشد که بآخر آن نفرت مانع تصدیق باشد، و اقناع حاصل^۶ نیاید. و تصدیق بمشاورات خاص تر بود، چه تصدیق اقتضاء عظمت مطلوب کند. پس بامور عظام اولی. و امور عظام بمشاورات خاص تر است، چنانکه گفتیم. و در رسائل خطابی^۷ مکتوب هم طول تصدیق شاید. اما در ملفوظ بهتر چنان بود که هر چه بیشتر ایراد مقصود کند^۸ بملخص تر^۹ و مفهوم بر عبارتی، چه طول تصدیق دلیل جبن قائل یا شناعة قول بود. مگر که قایل را مذمت فعل بیان باید کرد. و باشد که تصدیق بذکر فضیلت خود و ردیلت خصم کنند، و این نادر بود. و اما در اعتذار^{۱۰} ترك تصدیق واجب بود، چه مستمعان انتظار جواب

(۱) تاخیرش (۲) اصل: خطابی صدری (۳) بنقطه (۴) اصل: (۵) اصل: جاهل (۶) اصل: حضامی (۷) اصل: ملخص تر (۸) اصل و بیشتر نسخ اعتدال و در بعضی از نسخ: اعتذار

دارند. و مشغول شدن بچیزی دیگر بر تعادل حمل کنند. پس افتتاح بحاصل جواب و لب دفع باید کرد، و بعد از آن بیان آن و با ایراد استدراجیات مشغول شد. و در منافرات تصدیق پسندیده بود. و بر منکر^۱ مدح یا حاجی اولی تعظیم قبیح کند. پس تلخیص^۲ بمطالوب. این است سخن در تصدیق. و اما اقتصاص رسم و نشان تصدیق باشد. و آن ایراد قصه^۳ بود که چه رفته است و چه بوده است. و خاص بود بمشاجرات و منافرات، چه قصه^۴ یا مشتمل بر امری (ماضی بود. و خواهند که آنرا بعدل و جور نسبت دهند و یا مشتمل بر امری)^۵ حاضر^۶ بود و خواهند که آنرا بحسن و قبح نسبت دهند. و در مشاورت چون دلالت بر مصلحتی بمستقبل بود اقتصاص صورت نمیداد، و اقتصاص متعذر باشد که بطریق تلافی بود و آمیخته بخلقیات. و بعد از اقتصاص ایراد بیان باید کرد، تا اقناع حاصل آید. و آن تصدیق احکام بود.

و اما خاتمه جمع و تذکر^۷ مطالب بود دفعه بر سیل و داع. چنانکه اگر در مشوریات باشد: گوید پس آنچه مصلحت دانستم گفتم، و بعد از این رأی رأی شماست. و ایراد تصدیق و خاتمه از جهت مستمعان باشد در قول، و در کتابت جهت زینت. و الا با خصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع نبود.

فصل سی و نهم

در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن

و اما امور خارجی که از باب اخذ بوجوه بود گفته ایم که دو نوع است. اول آنچه تعلق بهیات لفظ دارد و آن گرائی و سبکی و بلندی و پستی و تیزی و نرمی آواز بود که مقتضی انفعالات باشد، چه خشم را آوازی خاص بود، و خوف را آوازی دیگر. و همچنین هر حالی را مثلاً بلندی و گرائی اقتضاء فخامت کند. و پستی و تیزی اقتضاء ضعف و فائذ استعمال

(۱) اصل: و منکر (۲) اصل: نفحص (۳) اصل: قصیه (۴) عبارت میان برانز از اصل افتاده است (۵) اصل: خاص تر (۶) اصل: و تذکر

آن هیأت دو چیز بود: یکی آنک تا متکلم را بر حسالی که او خواهد تصور کنند از قوت یا ضعف یا غیر آن، و دوم آنک تا در مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از غضب یا حلم یا قساوت یا رقت یا غیر آن، و از آنچه متعلق بود به نعمت، مدهائی بود که در اثناء لفظ بآن دلیل سازند بر خبر یا استغناء یا قطع سخن، یا امهال مستمع تا سخن فهم کند، و باشد که دال بود بر حیرت متکلم یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او، و باشد که دال بود بر موازنه و معادلت میان مصراعها و قراین که این شرط است، و این چرا با این موضوع است و این محمول، و غرض از این جمله تقریر مقصود بود در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود، و این جمله بمشابهت حیل بود، و باین سبب در علوم بامثال آن التفات نبود، بل تزیین الفاظ علی الاطلاق در علوم شاغل متعلم بود از ملاحظت معانی، اما در صناعات جزوی از آن فوائد بسیار بود، چه جزالت و رکاکت و وقار و تعجیل که مؤدی در لفظ بکار دارد بمعنی سرایت کند، و در خاطر مستمع هم بآن هیأتها مشتمل شود، و نوع دوم از باب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع با هیأت قایل بود، و تسا آن سخن از او مقبول بود، چنانکه بعضی از آن پیش از این یاد کرده ایم، و آن بر چند وجه بود: بعضی قولی و بعضی فعلی.

و قولی مانند ثناء متکلم بود بر خود و اظهار نقصان خصم خود یا نقصان ضد سخن خود، و تقریر آنچه مقتضی تصور خیر باشد باو، و آنک او را منزلتی ثابت است، و همچنین مدح مستمعان و ثناء بر ایشان و بر خاکم که داعی ایشان باشد بتصدیق و قبول، و استدراج بآنچه مبنی بسود از هیأتی پوشیده در متکلم، یا مقتضی خلقی و انفعالی باشد در مستمع، چنانکه گفته ایم. و فعلی مانند رعایت شرایط زنی^۱ و هیأت و منظر و اشارات و افعالی که مؤکد سخن او باشد، و استدراج گاه بتقریب و بسط بود، و گاه بتبعید و قبض، و گاه باستیناس، و گاه بایحاش،^۲ و عوام و احمقان استدراج را مطیع تر

باشند^۱ از آنکه نفس سخن را . و باین سبب بود که مرایی بزه نزدیک ایشان مقبول بود ، و اگر چه قول و اعتقادش مذموم بود . و معلوم اول این معانی را اجزاء خطابت باین سبب نهاده است که اجتناب^۲ قلوب با امثال این افعال زیادت بود . و باید که خطیب^۳ در موضعی^۴ که احداث افعال خواهد کرد بایراد ضمیر مشغول نشود ، چه التفات نفس بتفکر از افعال مانع باشد ، بل بر لفظی که مقتضی افعالات بود اقتصار کند . مثلاً آنچه تهییج حمیت و انفت^۵ کند در اسخاط ، و آنچه اقتضاء رقت و شفقت کند در نظام ، و آنچه اقتضاء خجالت کند در مغالطه . و تخیلات که باقوال شعری حاصل آید^۶ هم در استدراج نافع بود . و باین وجه شعر بر خطابت معین بود در ایقاع^۷ اقناع . و اول چیزی که در نفوس تمکن یابد اقوال شعری بود ، پس خطابی ، پس دیگر صناعات بر ترتیب . و باین سبب امثال این تصرفات اول شاعر را بود ، و خطیب از او فرا گیرد^۸

و بایست دانست که اخذ بوجوه تخیل طبیعی مناسب تر بود . و حیل لفظی و غیر آن بصناعی مناسب تر . و در مکتوبات صنف اول مفید نبود ، بل استعمالش خود صورت نیفتد . پس اقناع یا ترك اخذ بوجوه فصل^۹ قوت بود ، و یا استعمالش باطاف حیل . و مجیب باید که اخذ بوجوه را نگویش کند و بر آن تنبیه دهد ، و بگوید این حیلست^{۱۰} و مثلاً بکاینست بل تباکی طرارانه^{۱۱} است .

فصل چهارم

در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و آنچه بدان متعلق بود

منازعت به جدل خواصتر از آنست که بخطابت ، چه خطیب در اکثر احوال خطاب با جمهور کند در اقناع و مجادل با خصم . پس مجادل بمثابت مبارزی بود که با خصم خود در مکاشف^{۱۲} بود . و خطیب بمثابت کسی که بتمنائی

منازعات و
مقاومات خطابی

- (۱) اصل : باشد (۲) اصل : اختلاف (۳) اصل : خطابت (۳) اصل :
افزوده : باشد (۵) اصل : و انفت (۶) اصل : شعری آید (۷) اصل : اقناع
(۸) اصل : فرا گیرند (۹) اصل : تفصیل (۱۰) اصل : حملات است
(۱۱) اصل : طرز نه (۱۲) اصل : مکاشف

بتنهائی در میدان جولان^۱ میکنند. و جماعتی مشاهده احوال و افعال او^۲ میکنند. و منازعتی که افتد بیشتر در مشاجرات باشد که شاکی اثبات جور کند. و معتذر^۳ انکار کند. و انکار او از چند وجه تواند بود، چنانکه گفته ایم. یا افکار فعل کند اصلاً، یا انکار بعضی از آن. و گوید این همه نبود بل چنین و چنین. یا انکار ضرر کند مطلقاً و گوید: فعل بود اما نه بر وجه ضار. یا انکار آن کند که ضرر بسیار بود، بل گوید که ضرر کمتر از آن بود که شاکی میگوید. یا گوید ضرر بود ولیکن قبیح نبود، بل واجب بود یا حسن. یا گوید وجه قبحش ضعیف بود و اندک. یا گوید بخطا بود. یا گوید این شاکی شکایت بسیار کند و فلان وقت شکایت کرد و بر باطل بود. یا گوید: نیت من چنین بود و اگر رنجی باور رسید بر مصلحت او شامل بود. یا گوید اگر سیئه کرده ام چندین حسنه کرده ام. و اگر من فعل بد کرده ام تو نیز شکایت بد کردی، و از اعتدال تعدی کردی. و باشد که شکایت از شاکی بآنکه مضراست بر قول خود و عذر با او مفید نخواهد بود. و اگر خلاق نشوند خدای بشنود. یا خود چرا امر را بجواب چنین کس مشغول میباشد بود، و سیلت سازد در عذر. و وجود بعد از تسلیم اقتضاء تضییق طرق حجت کند^۴ بر معتذر، چنانکه گوید: فعل بود و اضرار نه. و اگر گوید: فعل و اضرار بود و استحقاق بود تضییق^۵ زیادت شود. و وجود مطلق اقتضاء تضییق طرق حجت کند بر شاکی. و گفته اند اعتذار از شکایت فاضل تر است، چه شاکی قصد^۶ مذمت و اثبات جور میکند، و معتذر قصد فضیلت و اثبات عدل. و باین سبب معتذر^۷ دعوت تأخیر کند، و چنان فراماید که الاخیر نمیخواهد بخلاف شاکی که دعوت باجمع و ایذا کند. و اما در مشورت اگر منازعت رود منازع گوید: این امر که مشیر^۸ می گوید واقع نباشد، و اگر باشد نافع نباشد، و اگر نافع^۹ باشد عدل نباشد، و اگر باشد بمشارالیه احتیاج نیست.

(۱) اصل: جولان (۲) اصل: مشاهده افعال او (۳) اصل: و معتذر (۴) چندین بار (۵) اصل: حجب (۶) اصل: تضییق (۷) اصل: فضله (۸) معتذر (۹) بیشتر (۱) باجمع

یا بر وجهی دیگر میباید غیر آنچه مشیر گفته است، و شرط منازع آن بود که اول نقض سخن خصم کند، آنگاه اثبات نقیضش، چه مشیر چون ابطال دیگر مشهورات کند، مستمعان بر استماع مشاورت او حریص شوند.

و بایست دانست که سبب کذب مشیر یکی از سه چیز بود: جهل یا شرارت طبع، یا عدم تأمل در حال مستشیر از بی غایتی. و سبب آنکه مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یکی از سه چیز بود: عقلش یا فضیلتش، یا آنکه او را دوست دارند. و ابطال چنانکه گفته ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه. و معارضه همانست که پیش از این گفته آمد. و مناقضت ایراد مقاومت باشد و آن ضد نفع بود، چنانکه در جدل گفته ایم، با توجه^۱ بقول مدعی بود. یا بمقدمات قولش، یا بقابل^۲ یا بتضییع^۳ زمان و تشویش فعل او. و آنچه متوجه بقول یا مقدمه بود یا اقتضاء نقض نفس آن قضیه کند، یا اقتضاء نقض آنچه قایم مقام او بود، مانند کلی^۴ عام تر یا جزوی خاص تر، یا شبهه که حکم از او بقضیه نقل توان کرد. یا اقتضاء اثبات آن حکم در ضد قضیه، تا بحکم تضاد^۵ رفع حکم قضیه کند. و باشد که مقاومت نسبت کند مثلاً مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست، مناقض گوید هست، چه فلان پیغمبر یا فقیه در فلان صورت حکم بر این جمله کرد. و اگر حجت ضمیری باشد مبنی بر رای محمود نقض بمقاومتی توان کرد که دال بود بر آنکه مقدمه دایم الصدق نیست. و آن بایراد جزوی مناقض بود و در رسام بیان عدم انتاج شکل نیز نقض توان کرد. و مناقضت امثله هم بامثله توان کرد. و بآنکه عموم حکم واجب نیست، و اگر ظن افتد که عامست بیان باید کرد که وجه حکم امریست غیر مشابعت مظنون، و مقاومت خصم بفکر^۶ مقاوم نباشد، چه ابطال سخن او اثبات سخن مقاوم نبود، و مقاومت متوجه قابل^۷ باشد که با اثبات مذمت او بود بامری فعلی. چنانکه گوید: او سخن نه از سر بصیرت گوید. یا بامری خلاق، چنانکه گوید: مثلاً او در کوی میروید

(۱) اصل: یا وجه (۲) اصل: تقابل (۳) اصل: بتضییع (۴) اصل: کلی (۵) اصل: تا بحکم (۶) اصل: تفکیر (۷) اصل: تقابل

و سخن میگوید یعنی مستعجل طبع است ، و در کارها تأنی نکند . و اشتغال بهزل هم نوعی از مقاومت بود بامور خارجی ، و آن دال بود بر عدم مبالغت بهخصم . ولیکن لایق هر صنفی هزلی دیگر بود ، اهل تمیز طریق تعریض سپرند ، و عوام از تصریح بالك ندارند . و سؤال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع . و باشد که نافع بود و آن چنان بود که سایل و انقی بود از منازع که جواب جز بطریقى نخواهد گفت که مطلوب سایل اقتضاء کند ، یا دیگر طرف قبیح و شنیع بود ، و اگر جواب بآن طرف گوید سایل را مجال تشنیع بود . و باشد که سؤال بجهت آن کنند که مجیب ابله بود تا بلامتش ظاهر شود . یا جوابی متناقض^۱ گوید و بآن شکسته شود . یا اگر مجیب حاذق^۲ بود ولیکن جواب مطول گوید ، عوام سخن او را مشوش یا اورامته^۳ شمرند ، چه عوام را جواب مختصر و جزم^۴ باید . و در موضعی که جواب چنان نتوان گفت مجیب در معرض سوء ظن ایشان افتد .

(۱) مناقض (۲) صادق (۳) اصل «جزم» ندارد

مقالات نهم

در شعر و آنرا بطور یقا خوانند و آن سه فصل است

فصل اول

در اشارت بماهیت و منفعت شعر و آنچه بآن تعلق دارد

صناعت شعری ملکه^۱ باشد که با حصول آن بر ایقاع^۱ تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بوجه مطلوب قادر باشد. و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده است. و در عرف متأخران بر معنی دیگر است. و محققان متأخران شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بوجه اتم. و آن این است که گویند شعر کلامیست منخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی^۲. و کلام موزون با اشتراك اسم بر دو معنی افتد: یکی حقیقی: و آن قوالی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکونات عددی ایقاعی^۳ باشد. و دوم مجازی: و آن هیأتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال، و بحسب ظاهر شبیه بوزن، چنانکه در خسرو انبیا، قدیم بوده است. و وزن خطابت نزدیک بود بهمین معنی. و مراد اهل این روزگار بموزون معنی اول است تنهائو مراد قدما هر دو معنی بهم بوده است. و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل خوانند در همه اقوال متشابه بود، و بعدد متساوی، چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود. و اگر بعدد متساوی نبود ضرب مختلف شود، و مثنی مثلاً با مسدس در يك شعر جمع شده باشد. و معنی مقفی^۲ آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بوجهی که مصطاح بود. و شرط تقفیه^۴ در قدیم نبوده است، و خاص است بعرب، و دیگر امم از ایشان گرفته اند. و نظر در آن تعلق بعلم قوافی دارد.

ماهیت و
منفعت شعر

(۱) اصل: انقاع (۲) اصل: مقفی (۳) اصل: انقاعی (۴) اصل: بقیعه

و آن علمی بود در تحت علم لغت، و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت
تعلق بعلم موسیقی دارد. و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض
دارد. و نظر منطقی خاص است بتخییل^۱، و وزن را از آن جهت اعتبار
کند که بوجهی اقتضاء تخییل^۱ کند. پس شعر در عرف منطقی کلام منخیل
است. و در عرف متأخران کلام موزون مقفی، چه بحسب این عرف
هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد، و خواه
خطابی، خواه صادق و خواه کاذب، و اگر همه بمثل توحید خالص یا
هذیانات محض باشد، آن را شعر خوانند. و اگر از وزن و قافیه خیالی
بود و اگرچه منخیل بود، آنرا شعر نمیخوانند. و اما قدماء شعر کلام منخیل
را گفته اند، و اگرچه موزن حقیقی نبوده است. و اشعار یونانیان بعضی
چنان بوده است. و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس
هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند. و اعتبار وزن حقیقی بآن میماند که
اول هم عرب را بوده است مانند قافیه، و دیگر اهم متابعت ایشان
کرده اند، و اگرچه بعضی برایشان بیفزوده اند مانند فرس. و بر جمله
رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است. و باین سبب هرچه در
روزگاری یا نزدیک قومی مقبول است در روزگاری دیگر و نزدیک قومی
دیگر مردود و منسوخ است. و اصل تخییل^۱ که منطقی را نظر بر آنست
همیشه معتبر باشد، و اگرچه طرق استعمال بگردد. و این صناعت
بالذات باحث از آنست، و بالعرض از دیگر احوال شعر. پس مصاد شعر
سخن است. و صورتش نزدیک متأخران وزن و قافیه، و نزدیک منطقیان
تخییل. و چون این معانی مقرر شد گوئیم: منخیل کلامی بود که اقتضاء
انفعالی کند در نفس ببسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و رویت، خواه
آن کلام مقتضی^۲ تصدیقی باشد و خواه نباشد، چه اقتضاء تصدیق غیر
اقتضاء تخییل^۱ بود. و باشد که یک سخن بوجهی اقتضاء تصدیق تنها کند

(۱) بتخییل (۲) تخییل (۳) کلمه «مقتضی» در بیشتر

نسخ نیست.

و بروجهی دیگر اقتضاء تخیل آنها، و نفوس اکثر مردم تخیل را مطیع تر از تصدیق باشد. و بسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضاء تصدیق آنها شنوند^۱ از آن متغیر شوند. و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق، چه محاکات لذیذ بود. و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از جهت ظاهر، و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاذ بآن التفانی نباشد. و باشد که صادق غیر لذیذ، بتحریفی مقتضی تخیل لذیذ شود. و نیز باشد که التفات بتخیل نفس را از التفات تصدیق بازدارد. و تصدیق نیز هر چند مانند تخیل انفعالی نفسانیست، اما انفعال^۲ تصدیقی از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج. و انفعال تخیل از جهت التذاذ، و تعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر، پس (اول بحسب حال مقول علیه است، و دوم بحسب حال قول. و بعد از تقدیم^۳ این معانی گوئیم: اموری که اقتضاء تخیل^۴ کند در قول چهار چیز بود ۱- عدد زمانه قول بروجهی لایقاعی یا نزدیک بآن، و آن وزن بود. ب- آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ ج- آنچه مفهوم بود از او یعنی معانی د- اموری که متعلق بود بهردو بهم. و مسموع اقتضاء تخیل یا بجوهر لفظ کند یا بهیات مذکور در باب اخذ بوجوه. و آنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی. و همچنین آنچه اقتضاء تخیل بحسب معنی کند، یا بخرابت معنی کند یا بحسب حیلتی. و امور متعلق بهردو هم بر این قیاس. و حیلت‌های صناعی^۵ را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهردو بود صنعت خوانند. و معرفت آن نزدیک متأخران علمی مفرد است از علوم شعر. و مثال لفظ تخیل بحسب فصاحت و متانت این است «نظم»^۶

من و گرزو میدان وافر اسباب

چو فردا بر آید بلند آفتاب

و مثال معنی تخیل بحسب غرابت «نظم»^۷

(۱) باشد (۲) اصل: انفعالی (۳) آنچه میان پراستراست از اصل افتاده (۴) اصل: تخیل (۵) اصل: صنعتی (۶) کلمه «نظم» در هر دو موضع از نسخه اصل افتاده است. (۷) اصل و بعضی نسخ دیگر: زکوه آفتاب. و در شاهنامه فردوسی «چاپ کتابخانه بروخیم جلد سوم صفحه ۶۸۷» نیز: بلند آفتاب

نگر چه شوم جهان نیست این که جفت از جفت

خوشی نیابد تا پاره ز جان نبرد

و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود.

و بایاد دانست که تخیلهائی که مقتضای بسایط الفاظ و معانی مفرد بود
صناعی نباشد. و آنچه مقتضای ترکیبات باشد و صنف بود: یکی آنچه از ترکیب
اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود. و دیگری آنچه از تألیف
اقوال حادث شود. و صنف اول در افادت تخیل تام نبود، چه اقوال مفرد
بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور، و آنرا
با افراد بی مقارنت قوی دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بود. و اما
آنچه از تألیف اقوال حادث شود افادت تخیل کند بر وجهی که خواهند،
و در موضعی که خواهند، و آن را قیاسات شعری خوانند. و تعلقش بیشتر
بامور جزوی بود مانند خطابت. و فائده آن حدوث انفعالات نفسانی
بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و خجالت و فتور و نشاط و
غیر آن که تابع تخیلات باشد، تا بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل
و تسهیل امور حکم کنند. و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و
مشاجرات و منافرات نافع باشد. و بر اقتناء^۲ فضائل و منفع از رذائل و
دیگر حرکات نفسانی باعث گردد. و هر چند خطابت شریک شعر باشد در
در این منفعت، اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخیل. و تخیل
در بعضی نفوس مؤثرتر از تصدیق آید^۳، چنانکه گفته آمد. و منفعت
خاص این صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارک نباشد التذاذ و
تعجب نفس بود. و اشعار متأخران بسوی این غرض تنها بسیار بود. و
متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته اند^۴ و اگر در حد اعتبار غرض
کنند باید گفت: شعر کلامی بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعالی مطلوب
بحسب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخیل باشد. و چون

(۱) تخیلهائی که مصدا (۲) و بر اقتضا (۳) اصل: تصدیق اند

(۴) اصل: گفته آمد.

تصدیقات مضمون مشهور بود یا نزدیک شهرت^۱ حصر آن ممکن باشد، و بحسب آن اعداد انواع غیر متعذر، و اما تخیلات^۲ بسبب آنکه غیر مشهور بود محصور نتواند بود، چه هر چه غریب تر و مستبعد تر و لذیذ تر مخیل تر. و علت انفعال نفس از آنچه مغافصه^۳ باو رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد، یا رسیدنش متوقع باشد. و باین سبب بود که مضاحک و نوادر اول بار که استماع افتد لذیذ تر باشد. و باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس کند از آن، پس اعداد انواع در این صناعت ممکن نبود. و بیاید دانست که هر یکی را از تخیل^۴ و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در جودت و رداءت، چه تخیلی بود که اقتضاء انبساط مفرط کند. و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند. و همچنین در دیگرانفعالات. و در دیگر طرف تخیل باشد که زیادت تأثیری نکند، و از جهت قدرت بعضی قدهاء شعر ابر تصرف تام در نفوس عوام، ایشان شعرا را^۵ بالانبياء در سالك مشابعت می آورده اند. و در این روزگار نیز اشعار نيك از خطاب در بعضی منافع مؤثر تر است^۶. و همچنین وزنی بود در کمال تناسب بحدی که ایقاعاتش^۷ حیوانات دیسگر را در حرکت و اهتزاز آورد. و وزنی بود از تناسب دور. چنانکه انتظامش بعضی مردم احساس نکنند، و در قوافی قافیه بود مشتمل بر صنعتی^۸ لطیف مانند ازوم مالایازم. و قافیه بود مشتمل بر خالمی، مانند اقوا یا ابطاء یا سناد، یا عیبی دیسگر از عیوب مذکور در علم قوافی. و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب. مثلاً نوعی بوده است مشتمل بر ذکر خبر و اخبار^۹ و تخلص به مدح یکی از آن طایفه که آنرا طرا عودیا^{۱۰} خوانده اند. و آن بهترین انواع بوده است، و آن را وزنی بغایت لذیذ بوده. و نوعی دیگر مشتمل

(۱) اصل: یسا بنزدیک شهرت (۲) تخیلات (۳) اصل: مغافصه و نسخ دیسگر: معاوضه و معاوضه است و متن مطابق نسخه آستانه اصلاح شد (۴) تخیل (۵) اصل: شعرا (۶) اصل: نیست (۷) اصل: ایقاعاتش (۸) صنعتی (۹) خبر و اخبار (۱۰) طراخودیا، طراخودیا

بر ذکر سرور^۱ و رذایل و هجو کسی و نوعی مشتمل بر امور خرب و جدال و تهییج و غضب و ضجرت. و نوعی دیگر مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریره. و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح. و نوعی دیگر مشتمل بر سیاست و نوامیس و اخبار ملوک. و همچنین انواع دیگر. و هر نوعی را اجزائی خاص مرتب مؤدی بمقصود. و چون اوزان و تخیلات^۲ مناسب هر نوعی مقارن آن استعمال میکرده اند آنرا تأثیر بیشتر بوده است. و بر جمله چون در این روزگار آن سیاق مهجور است از شرح آن انواع فائده زیادت صورت نبندد.

فصل دوم

در تحقیق تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن

محاکات ایراد مثل چیزی بود بشرط آنك هوهو نباشد، مانند حیوان مصور طبیعی را. و خیال بحقیقت محاکات نفس است اعیان محسوسات را، ولیکن محاکاتی طبیعی. و سبب محاکات یا طبع بود، چنانك در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی. یا محاکات شمایی کنند مانند کبک. و سبب^۳ یا عادت بود، چنانك در بهری مردمان که بادمان بر محاکات قادر شوند موجود باشد. یا صنعت بود، مانند تصویر و شعر و غیر آن. و تعلیم^۴ هم نوعی از محاکات بود، چه تصویر امری موجود است در نفس. و همچنین تعلم^۵. و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی، و از جهت تخییل امری غریب. و باین سبب محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود.^۶ و محاکات بقول بود یا بفعل. و شعر محاکات بسه چیز کند^۷. ۱ = بلحن و نغمه، چه هر نغمتی محاکات حالی کند مانند نغمت درشت که محاکات غضب کند. و نغمت حزین که محاکات حزن کند. و

تحقیق تخییل
و محاکات

(۱) اصل: سرور (۲) تخیلات «بی‌راو عطف» (۳) اغلب نسخ: مانند کسی موجود است. و در نسخه آستانه: سبب «بدون و او» (۴) تعلم (۵) تعلیم (۶) اصل: ازید (۷) اصل: و یا بشهرسه چیز کند

این صنف خاص بود بشعری که بالحنی مناسب روایت کنند^۱ و از قبیل عرضیات بود. و همچنین دلالت بر غضب یا بر حلم^۲ یا بر تحقیق یا بر ارتیاب یا بر دقت^۳ سخن یا بر ترانی^۴ بجد یا بهزل، یا اظهار یکی و اخفاء دیگر بر سیل اخذ بوجوه چنانکه گفته ایم از این باب بود. ب - بوزن که هم محاکات احوال کند، و باین سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس، چه وزنی باشد که ایجاب طیش کند، و وزنی باشد که ایجاب وقار کند. و خود حرف و قول در شعر محاکات او از آن ایقاع کند.^۵ ج - بنفس کلام مخیل، چه تخیل محاکات بود، و شعر^۶ نه محاکات موجود تنها کند، بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند، مانند هیأت استعداد حالی متوقع، یا هیأت اثری باقی از حالی ماضی، همچنانکه مصور صور را بر هیأت کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد، یا از ایجاد فارغ شده باشد و در او اثری از آن مانده تصویر کند. و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق تواند^۷ بود. مثلاً محاکات بالحن تنها در اصوات تألیفی، و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا بر قص ایجاد کنند. و بسخن تنها در مشهورات مخیل مجرد از نغمه. و بالحن و وزن در مزامیر^۸ و بالحن و کلام در نثری که بنغمه ادا کنند. و بوزن و کلام در شعری^۹ که بی نغمه^{۱۰} ادا کنند. و بهر سه در شعر مقرون بنغمه^{۱۱}. و رقص بسبب آن بالحنی نیکوتر و آسان تر بود که محاکات بالحنی^{۱۲} نفس را مستعد تر گرداند. و غرض از محاکات مطابقت بود بر یکی از سه چیز: یا مجرد^{۱۳} یا مقارن تحسین، یا مقارن تقبیح. و مطابقت مجرد مانند محاکات نقاش بود صورتی محسوس را. و بتحسین مانند محاکات او صورت فرشته را. و بتقبیح مانند محاکات او بود دیور را. و باشد که محاکاتی غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد، یا بر محاکات غرایب از اوقاد شود. چنانکه اصحاب مانی صورت رحمت

(۱) کند (۲) یا بر علم (۳) ارباب، و در اصل: اثبات (۴) وقت (۵) اصل: ترانی (۶) اصل: وسعاع. و در بعضی نسخ: وفا (۷) اصل: ایقاع کنند (۸) و شاعر (۹) اصل: تواند (۱۰) در چند نسخه: مرآین (۱۱) اصل: در شعر (۱۲) بنغمه (۱۳) در شعر و وزن بنغمه (۱۴) کلمه «الحنی» در بعضی از نسخه ها نیست (۱۵) اصل: یا محمود

و غضب را بر نیکوترین و زشت ترین صورتی نقش کنند . و شاعران امثال این بسیار کنند، چنانکه شعراء قدیم خیر را به مثابت ^۱ مردی نهادندی و از وی حکایتها کردند . و همچنین شر را ^۲ . و محاکات شعری به تحسین و تمجیح اندیزد تر آید، چنانکه در مدح و هجو افتد . و نفوس خیره به محاکات تحسینی ^۳ مایل تر بود، و شریره بضدش . و او میرس از شعراء یونانیان محاکات خیر و فضیلت کردی . و در آن بر شعراء آن زمان تقدم داشتی . و شحنة مستهزی محاکات سه چیز کند : یکی قبح آنکس که با او استهزاء کند . و دیگر اینداه او باصرار ^۴ و قلت مبالات . و سیوم بی غمی، بخلاف شحنة غضوب که محاکات تأذی و غم و تهویل مغضوب علیه کند . و از تأمل در شمایل بعضی حیوانات و خاصه مردم، اصناف آثار ^۵ محاکات احوال مختلف معلوم شود . و علت وجود شعر دو چیز است : ایشار لذت محاکات ، و شعف بتألیف متفق که در جوهر نفس مرکوز است : و بعد از آن به تهذیب صناعت آنرا بتدریج از مرتبه ^۶ نازل به مرتبه که از آن بلند تر نباشد در حسن و نظام می رسانند . و تشبیه و استعارات از جمله محاکات لفظی است . و باشد که بسایط را بود، مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت کنند . و باشد که مرکبات را بود، چنانکه از هلال و زهره بکمان سیمین و بندقه زرین عبارت کنند . و باشد که ذوات را بود، چنانکه از پستان بانار و از روی بگل عبارت کنند . و باشد که صفات را بود، چنانکه از فتور چشم در حال ناز به مستی و خواب ^۷ عبارت کنند . و باشد که در صفات بذوات عبارت کنند، چنانکه از منت بطوق بر گردن، و از بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور و ذایع بود . چنانکه از چشم بزرگس و از قد بسرو سخی عبارت کنند . و باشد که غیر مشهور بود چنانکه گفته اند ^۸ «شعر»

بنسات النعش گرد قطب گردان چو اندر دست مرد چپ فلاخن
و باشد که شبیه را به جای اصیل ^۹ اقامت کنند . و باشد که اظہار

(۱) اصل : بخیر را مقامت ؛ (۲) اصل : بیشتر را (۳) تحسین (۴) و او شیرس
(۵) اصل : تقدیم (۶) اصل : یا اضرار (۷) اصل و بعضی نسخه «آثار» ندارد (۸) از
مرتبه او (۹) بعضی نسخ : خواب ناز (۱۰) اصل : گفته آمد (۱۱) نظم -
نسخه اصل ندارد (۱۲) اصل : اصل

مقایرت و اثبات مشابهت کنند. و باشد که استعارت بممکنات بود چنانک از بوی خوش بوی مشک. و باشد که از محالات بود، چنانک گویند: زبان حال و چشم دل. و آنچه مشتمل بود بر عدول از ممکنات بمحال آنرا خرافات خوانند. و باشد که مستملح تر شمرند^۱. و باین سبب گفته اند: *حسن الشعر اکذب به*. و بر جمله محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا بطریق اشتمال. و استدلال چنان بود که از حال یک شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند. و اشتمال چنانک چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند. مثلاً هزل نمایند و جد خواهند. و خرافات بر هر دو وجه ممکن بود. و استدلالات صناعتی پنج بود. ۱ - محاکات بامور مذکور. ب - استدلال ساده بی خرافات، چنانک در خطابت مستعمل بود. ج - تذکیر چنانک ربع را بینند و از دوست^۲ یاد کنند. د - استدلالات بسبب مشابهت، چنانک شراب را بینند از آب یسار کنند. ه - عبارت از چیزی بمحالی یا کاذبی دال، چنانک چون مبالغت^۳ خواهند کرد در حسن^۴ صنعت کسی گویند: فعلی کرد که در مقدور بشر نیست. و غلط شاعر سوء محاکات بود، همانند غلط مصور که اسب را مثلاً پنجه کند و شیر را سم. و نقد شعر، علمی مفرد است از علوم شعر. و سوء محاکات را چهار سبب بود: ۱ - تقصیر در محاکات، چنانک در صفت تیر گفته اند: «مصرع»^۵.

دو نده چو آهو بر نده چو مرغ

ب - تحریف چنانک گفته اند: «مصرع»^۶.

ز بانس در بیان همچو یمانی

و مراد از یمانی شمشیر است. ج - کذب ممکن چنانک گفته اند: «مصرع»^۷.

از لاله رنگ و بوی بشوخی ر بوده

چند نسبت بوی خوش بالاله کذب بود. د - کذب محال، چنانک گفته

اند «مصرع»^۸.

هلال و رخ و روشنش خسوف گرفت^۹

(۱) اصل: شوند (۲) بینند دوست (۳) متابعت (۴) اصل: حسن

(۵) اصل: ندارد (۶) گرفته خسوف

و خسوف هلال محال بود. و محاکات ناطق بغير ناطق باشد که بتبکیت شاعر ادا کند، چه اقتضاء قلت تصرف کند بخلاف عکسش.

و بیايد دانست که اعتبار انواع اخذ بوجود و اتفاق مهمترين چيزی بود در شعر، و منفعت آن در تخیيل^۱ بسیار بود. و تعلق آن اولو بالذات بشعر است و بعد از آن بخطابت. و چون در خطابت شرح آن تقدیم یافته است در این موضع تکرار شرط نباشد.

فصل سیم

در احوال الفاظ و اشارت بصنعتهای شعر بر سیل اجمال

احوال الفاظ

اجزاء لفظ چنانکه گفته ایم حروف باشد. و حروف صامت بود یا مصوت. و صامت مجهور بود مانند تا و طاکه مدش ممکن نبود. یا مهموس بود بخلاف آن، مانند سین و شین. و مصوت یا ممدود بود و آن حروف مد بود، یا مقصور و آن حرکات بود. و مرکب اول از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود، و مرکب دوم الفاظ. و باشد که بعضی مقاطع با حروف بی ترکیب بمثابت الفاظ بود. و آن اغلب از قبیل ادوات باشد مانند بعضی از حروف واصله که در ابتداء کلمات افتد، چون همزه وصل و استفهام. یا در حشو کلمات افتد مانند واو عطف. و باشد که در آخر افتد مانند تنوین. و همچنین بعضی از حروف فاصله مانند یاد در پارسی^۲ و او در تازی. و از الفاظ آنچه بمثابت الفاظ بود، مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم و دعا و تمنی و ترجی و غیر آن مرکب شود، چنانکه اهل عام لغات آنرا بیان کنند. و استعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد. و بعضی اسامی اصناف الفاظ مستعمل این است: مستولی و لغت و زینت و نقل و موضوع و منفصل و متغیر و معنی.

مستولی، در خطابت گفته ایم و لغت، الفاظی را گویند که تعلق بقومی خاص دارد و مشهور مطلق نبود، مانند معربات در تازی و لغات قبایل. و زینت، لفظهایی را گویند که بترکیب حروف تنهادرال نبود، بل بمقارنت هیأتی یا مدی

(۱) در تخیيل (۲) در چند نسخه: مانند اصناف اقوال در پارسی

دال باشد چنانکه در خبر و استفهام گفته ایم در زبان پارسی. و نقل، لفظهایی بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند، مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس، یا لفظ شبیه بر شبیه، مثلاً پیری را شبانگام عمر، یا خریف عمر خوانند. و موضوع، لفظهایی بود که شاعر وضع کند، و پیش از او استعمال نکرده باشند. و اهل علوم را نیز باشد که بآن احتیاج افتد. و ایشان^۱ از مناسب ترین چیزی بمسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی. و شاعر ملاحظات نسبتی خیالی پیش نکند. و منفصل، لفظهایی بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی، مانند مرخمات در تازی، یا بمد قصری، یا بقصر مدی، یا بقلبی. و این تصرفات باشد که لغوی کند، و باشد که شاعر کند. و باین سبب گویند: یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره. و منفصل را مختلط نیز خوانند. و بعضی گفته اند منفصل لفظهایی بود که از درازی یا تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود، و صواب وجه اول است. متغیر، آنست که در خطابت شرحش گفته آمد. و از این جمله استعمال مستولی. استعمال حقیقی بود، و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخییل^۲ ایراد کند، یا بسوی ضرورت، یا بسوی رمز و تحیر^۳ سامع. و اما حیالتهایی که از جهت تخییل بکار دارند یا متعلق بمفردات تواند بود، یا بمرکبات. و متعلق بمفردات گفته آمد. و اما متعلق بمرکبات لامحالة راجع باشد بانسبتی که اجزاء قول را بایکدیگر بود. و آن یا بمشاکلتی باشد یا بمخالفتی. و هر یکی یا تام باشد یا ناقص. و یا راجع بالفظ تنها بود یا با معنی. و آنچه راجع بالفظ تنها بود، یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشد، یا بحسب حروف و حرکات دال بود، یا بحسب الفاظ بسیط بود، یا بحسب الفاظ مرکب بود. و آنچه راجع بامعنی بود یا بحسب بسایط بود، یا بحسب مؤلفات. مثال مشاکلت تام در اجزاء لفظ غیر دال که حروف بود، تشابه اواخر^۴ الفاظ بود که در سجع و قافیه افتد. و اگر در همه اجزاء بود اصناف مقاربات بود. و در اجزاء لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه^۵ کلمات

(۱) و انسان (۲) تخییل (۳) اصل: تحییر (۴) اصل: اصول. و در بعضی نسخ: اصول (۵) مشابه آخر (۶) اصل: نشانه

بود که آنرا ترصیع خوانند . چنانك گویند «نظم»^۱

منبع مجد و آفتاب شرف معدن فضل و آسمان کرم
و اگر هر دو مجتمع شوند^۲ ترصیع تام بود، چنانك گویند «شعر»^۳
ای منور بتو نجوم جمال^۴ وی مقدر بتو رسوم کمال
و مثال^۵ مشاکلت تام در ادوات تکرار حرف^۶ ندا است در اول این
دو مصرع . و تکرار باد لفظ بتو . و مشاکلت تام در حرکات و جروف که
در اجزاء لفظ باشد باعتباری دیگر مشاکلت ناقص بود در الفاظ . و مثال
مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکرار ردیف^۷ بود یا حاجب در اواخر ابیات ،
چنانك پارسی گویان را متداول است . و یا تکرار کلمه در همه ابیات یا
همه مصراعها بر حسب التزام شاعر ، و یا اشتراك اول در همه ابیات در يك
کلمه که آنرا میجنح خوانند . یا اشتراك اول و آخر هر بیت در يك کلمه
که آنرا ردالمعجز علی الصبر خوانند . و بعضی آنرا بیت دایره خوانند .
و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود ، آنرا تجنیس تام خوانند . مانند
عین و عین بدو معنی . و اگر بحسب کتات بود آنرا تصحیف خوانند . و
مثال مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب بر این وجه که گویند :
فرض عین است و عین فرض . و چنانك گویند :

سفری کردم وقتی بهری بهری وقتی کردم سفری .

و مثال مشاکلت ناقص در اجزاء لفظ اگر جروف بود مانند دو حرف
مقارب بود که در اسجاع افتد . و اگر حرکات بود مانند
ترصیعائی بود که حرکات کلمات در وی جمله متشابه نبود ، مانند هنر
و کرم . و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ اگر
بجوهر متفق بود بتصریف مختلف بود ، مانند سماك و سماك ، و اگر بجوهر
مختلف بود بهجروف متشابه ، مانند قایس و ساق^۸ ، یا مقارب مانند صایح

(۱) کلمه «نظم» در بیشتر نسخ نیست (۲) شود (۳) نظم
(۴) اصل : نجوم و جمال (۵) اصل : و میسان (۶) حروف (۷) اصل :
در وقف (۸) قایس و سابق

سایح. یا بتصرف مشابه بود مانند علیم و عظیم. یا بصنعت مانند گندم و کزدم. یا یکی جزو دیگری بود، مانند حمی و حمار^۱ و شهی و شها^۲ و یا جزوی مشترک بود، مانند خیر و خیل و مار و مال. و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم بر این قیاس. و مشاکلت تمام در معنی بسیط چنان بود که شاعر يك معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد، و این بسیار بود بحسب ترکیب چنانکه معنی مرکب را بیانیهای مختلف بیان کنند. و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند. و مشاکلت ناقص، چنانکه بجای معنی چیزی مناسب او گیرد، یا بحسب اعتبار مختلف گیرد. و اما آنچه متعلق بمخالفت بود، لامحالة باید که بمخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی باشد مقتضی نظامی، و الا از قبیل صنعت نباشد. و مخالفت در اجزاء کلمات چگون بروجهی معین التزام کنند نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزاء. یا تکراری منتظم. و مخالفت در بسایط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود مترادف الفاظ تواند بود. و اگر بامشابهت معنی بود مانند استعمال قراین بود بایکدیگر، چون اعداد یا اضداد، و آنرا مطابقه و ازدواج خوانند. و وجه مشابهت باشد که اشتراکی در نسبت بود، مانند یادشاه در شهر و ملاح در کشتی، یا در استعمال مانند کمان و تیر، یا در حمل مانند طول و عرض. یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب. و اگر بمخالفت معنی بود، ولیکن بوجهی تخییل^۳ مناسبتی کنند^۴ از جانب لفظ، مانند استعمال شبیه بضد بجای ضد، مثلا بیاض با سواد^۵ بمعنی ولایت و دیه با^۶ و کوکب با نجم بمعنی گیاه. و اگر تخییل^۷ مناسبت از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیکست بعقاب که ضد ثوابست. و این ابواب بساعتباری از مشاکلت معنوی باشد. و از باب مخالفت معنی تنها اینهاست و مغالطه بود. بحسب بساطت و ترکیب. و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی

(۱) خمر و حمار حمی و حمار (۲) و شهی و شها (۳) اشتراك دو (۴) تخییل (۵) اصل:

کند (۶) اصل: با سود

بود^۱ که آنرا ترازل^۲ خوانند که بسانك تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود. و از باب مشاکلت و مخالفت باهم صنعتی بود، که آنرا جمع و تقسیم خوانند چنانك گویند: زید و عمر دریا اند. اما یکی در عطا و یکی در بلا و چنانك گویند باوهم امید است و هم بیم، امید^۳ بر حمتش و بیم از سطوتش. و همچنین آنچه آنرا استدراك خوانند، چنانك گویند: دست او ابر است^۴ الا آنك هنگام عطا ابر گرید و او خندد. و دیگر انواع مخالفات ناقص و تام هم بر این قیاس باشد. و از جمله صنعتها، انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود، مانند توشیح^۵ و ترجیع^۶ یا بعضی^۷ ابیات مانند ملمع و مسعط.

و باید دانست که همچنانك خطابت را^۸ اجزائی بود مانند صدر و اقتصاص و تصدیر^۹ و خاتمه، شعر را اجزائی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع. و بحسب هر یکی صنعتها مختلف ممکن باشد. و از جهت آنك عالمی مفرد متكفل بیان این معانیست در این کتاب اقتصار بر این قدر کفایت بود. و چون آنچه در صدر کتاب وعده داده بودیم بانجام رسانیدیم سخن قطع کنیم. و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

ووقع الفراغ من تصنیفه و هو مولانا استاد علماء العالم سلطان افاضل الدنیا نصیر الحق والدين وجیه الاسلام والمسلمین منشی الحقایق مبین الدقایق محمد بن محمد بن الحسین الطوسی رحمة الله علیه فی يوم الخميس الثانی و العشرين شهر جمادی الاخر سنة اثنتین و اربعین و ستمائة الهجرية. و فرغ من کتابته فی يوم الخميس احدى عشر شهر مبارک صفر ختم بالخیر والظفر لسنة ثلث و اربعین و ثمانمائة. کتبه اقل عباد الله تعالی و اخرجهم الی رحمة محمد بن محمد بن محمد المدعو بضیاء المعلم اصاحه الله عواقبه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین.

(۱) کلمه «بود» در اصل نیست (۲) مترازل (۳) امید امید (۴) اصل: آویز نیست (۵) اصل: موشیح (۶) یا مقتضی اثبات (۷) «را» در اصل و بیشتر نسخ نیست (۸) اصل: و تصدیق (۹) در نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر: الحسین

1790
20

RESERVED. 19.



(R)

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

RESERVED.

1796

٢٩٩ ن
 ٢٥
 R
 ٢٠٤٤
 ١٩٠
 اساس الاقتباس
 Date No. Date No.
 RESERVE